فلسفه و عرفان ایران ـ ۲۰

شرح

# کتاب التعرف لمذهب التصوف

تألیف

ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن عبدالله المستملی البخاری

تصحیح و تحشیه

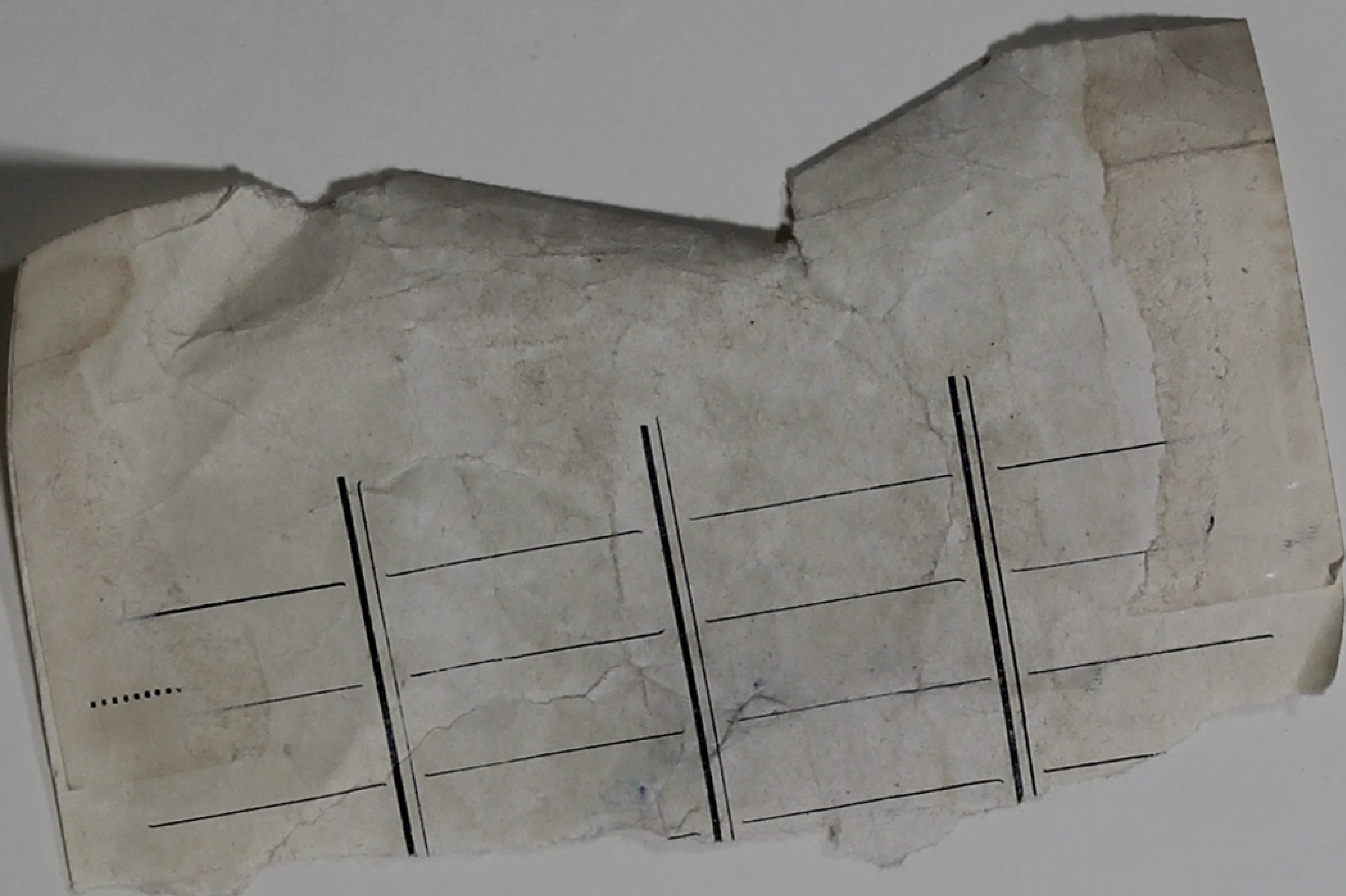
حسن مینوچهر

استاد دانشگاه تهران

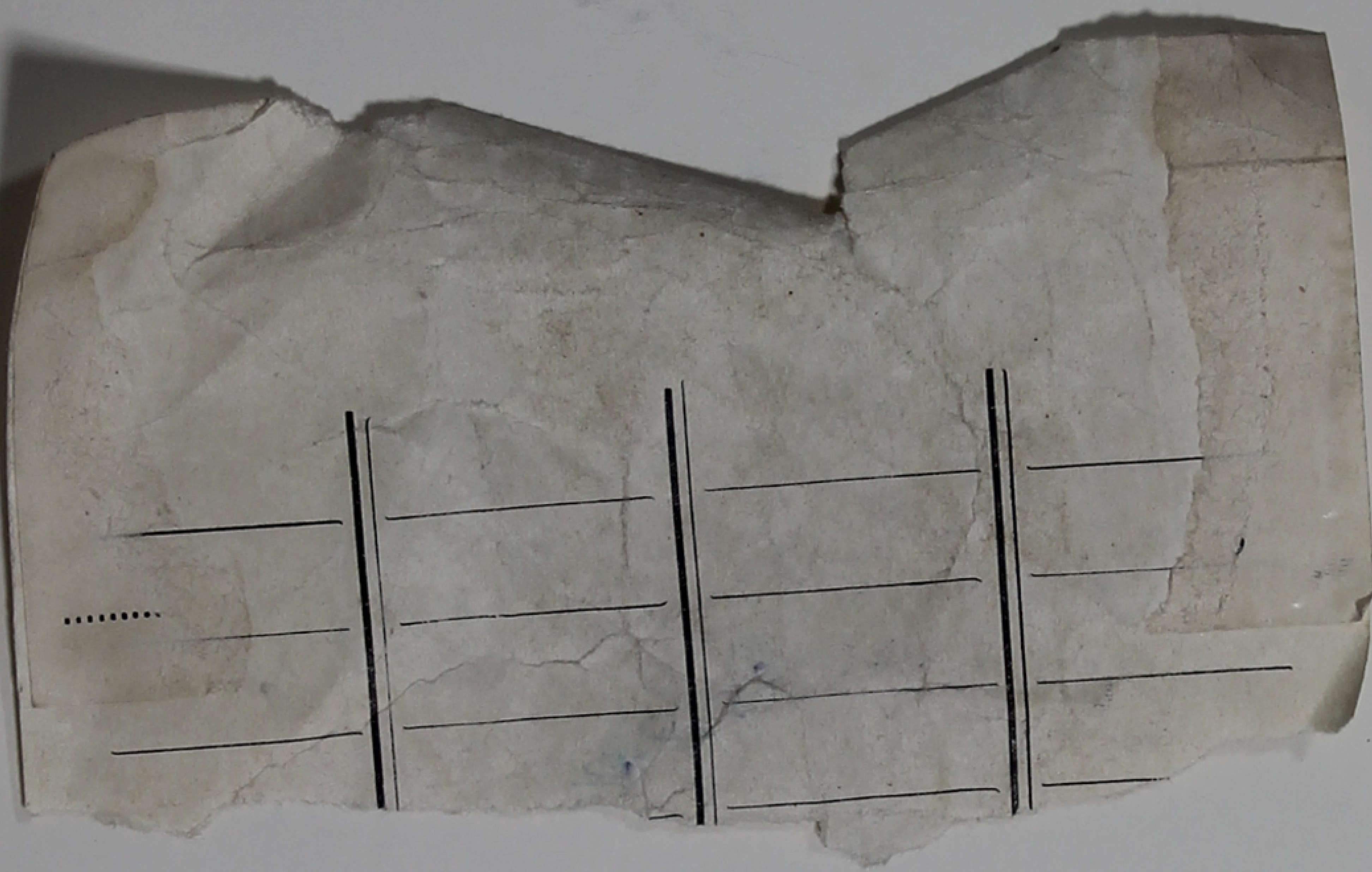


انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

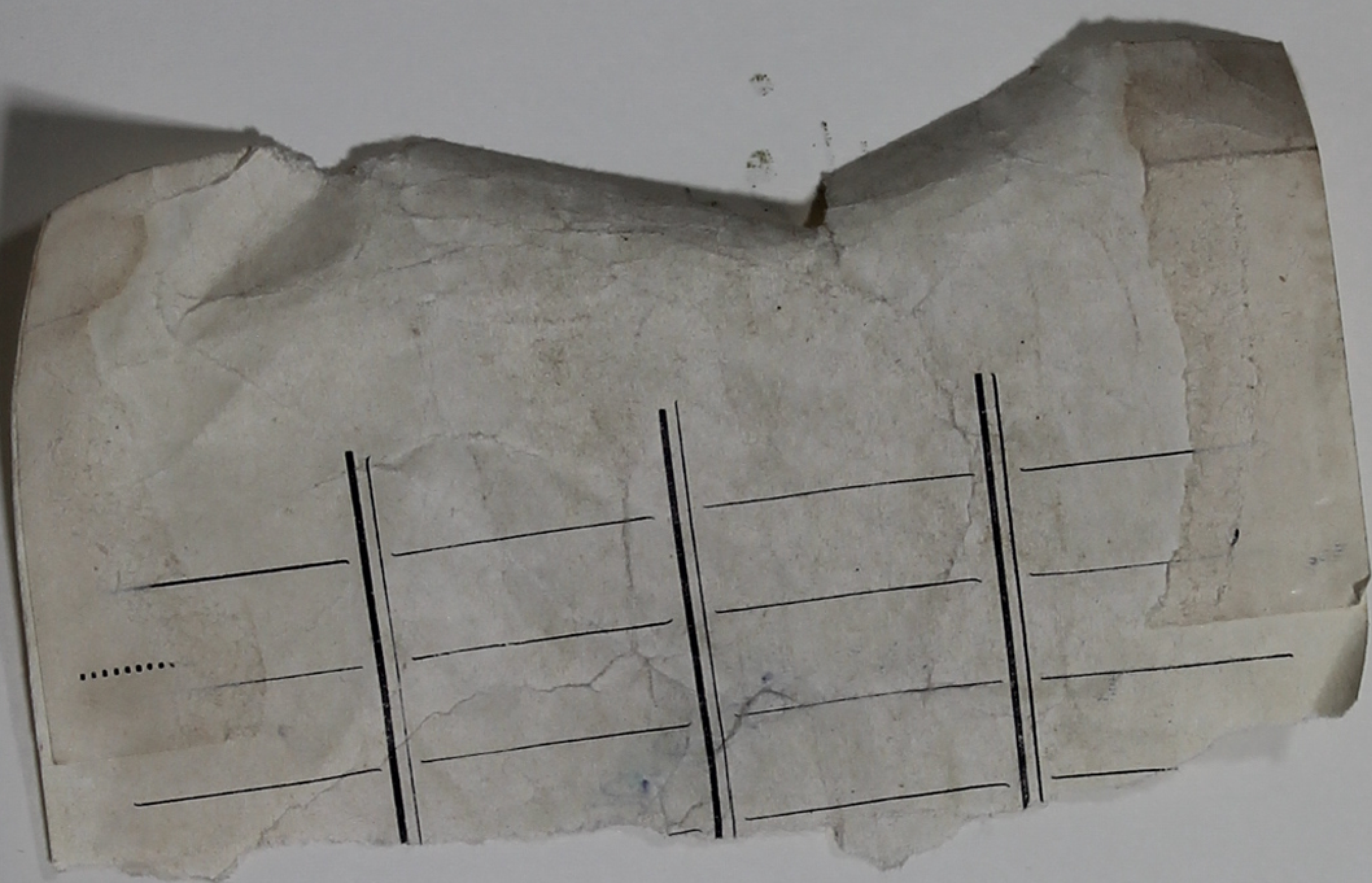
۲۳۰



S.No:-5782
25102
1/7/83



به فرمان
شاهنشاه آریامهر



# بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

KASHMIR UNIVERSITY
Library
Acc. No 179257
Date 2-6-83

از جملهٔ آثار مهمّ ذهن و اندیشهٔ ایرانی فلسفه و عرفان است. سهم بزرگی که ایرانیان در تاریخ فلسفهٔ اسلامی داشته‌اند بر اهل تحقیق پوشیده نیست. در این باب بسیاری از دانشمندان و محققان ایرانی و غیر ایرانی مطالب و مقالات فراوان نوشته‌اند. امّا شاید هنوز حقّ این معنی چنانکه باید ادا نشده باشد. بیشتر حکیمان و عارفان بزرگ ایرانی اندیشه‌های خود را به زبان فرهنگی زمان خود، یعنی عربی نوشته‌اند و بدین سبب غالباً به خطا، از جملهٔ متفکّران عرب شمرده شده‌اند. بسیاری از آثار این بزرگان که به زبان فارسی نوشته شده نیز هنوز صورت چاپ و انتشار نیافته است. و تحقیق دقیق دربارهٔ خصوصیات اندیشهٔ ایشان و آنچه در فرهنگ جهان اسلامی خاصّ ایرانیان بوده است نیز هنوز از جملهٔ کارهای ناکرده است.

بنیاد فرهنگ ایران می‌کوشد که تا میتواند آثار متفکّران ایران را، از حکیم و عارف، آنچه بفارسی است و منتشر نشده یا نسخهٔ کامل و دقیقی از آنها فراهم نیامده است با دقّتی هرچه بیشتر تصحیح کند و در دسترس پژوهندگان بگذارد، و دربارهٔ آنچه به زبان عربی است، اگر لازم باشد متن‌ها را بفارسی نقل کند، یا دربارهٔ حاصل اندیشه‌های ایشان و خدمتی که بشناخت هستی و جهان کرده‌اند تحقیقی دقیق انجام دهد و در دسترس فارسی زبانان بگذارد. سلسلهٔ کتاب‌های «فلسفه و عرفان ایران» بدین منظور بوجود آمده است.

دبیر کلّ بنیاد فرهنگ ایران

دکتر پرویز خانلری



# شرح
# کتاب التعرف لمذهب التصوف


تألیف

ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن

عبدالله المستملی البخاری

متوفی به سال ۴۳۴ هجری

به تصحیح و تحشیه

حسن مینوچهر

استاد دانشگاه طهران

تاریخ تصوف اسلامی، سیر عقاید و آراء اسلامی در ایران

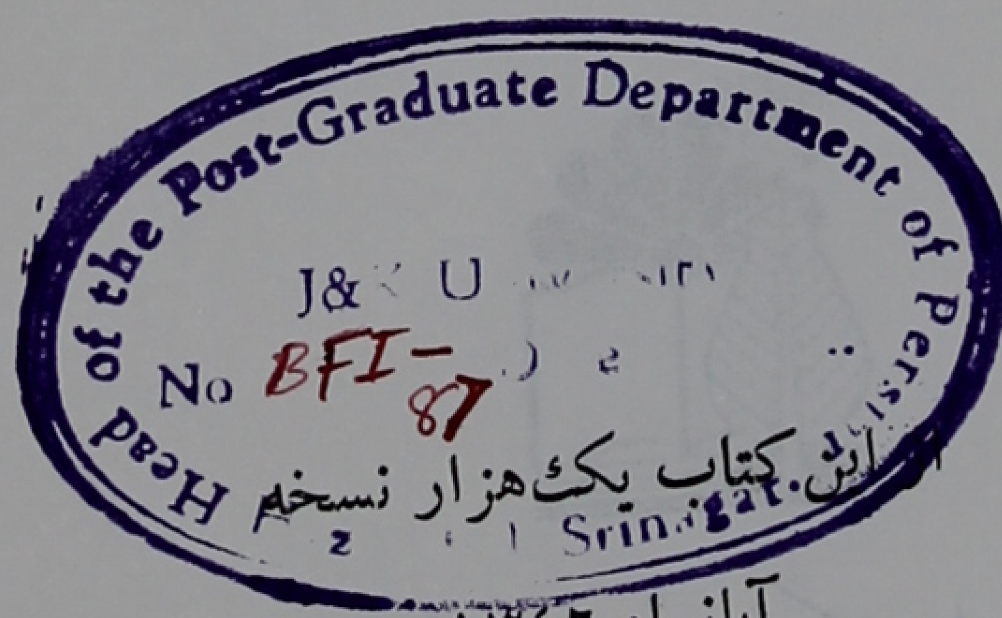
تفسیر متون کلامی و فلسفی، تاریخ ادبیات ایران





انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۲۲»






از این کتاب یک هزار نسخه

آبانماه ۱۳۴۶

درچاپخانه‌ی دانشگاه طهران

چاپ شد

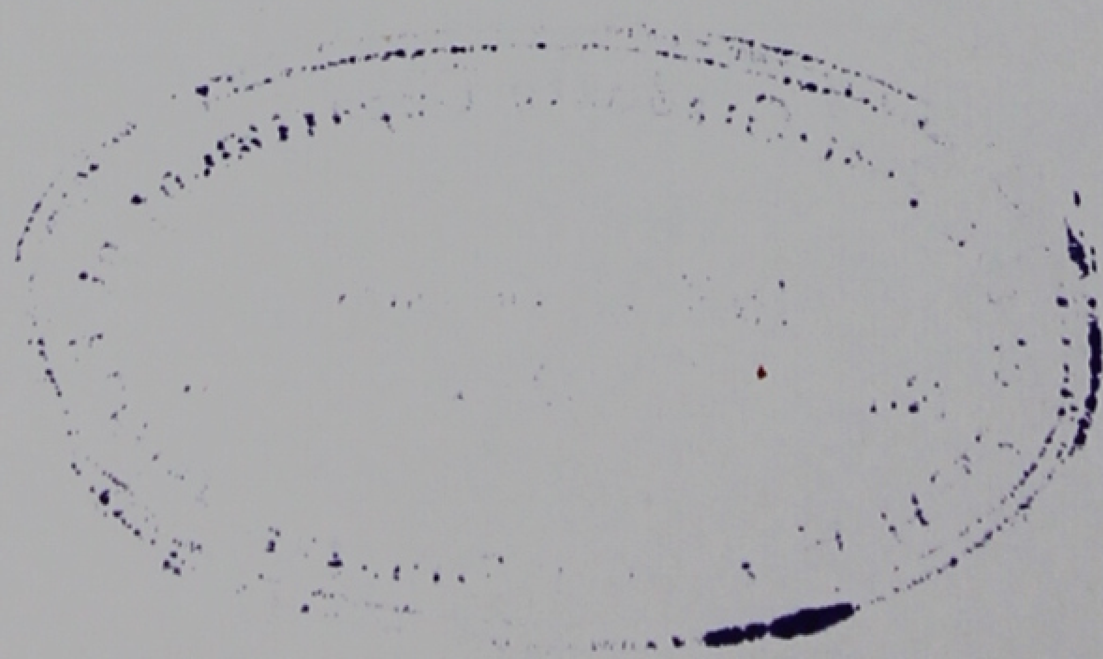
هدیه بنیاد فرهنگ ایران

# شرح

# کتاب التعرف لمذهب التصوف

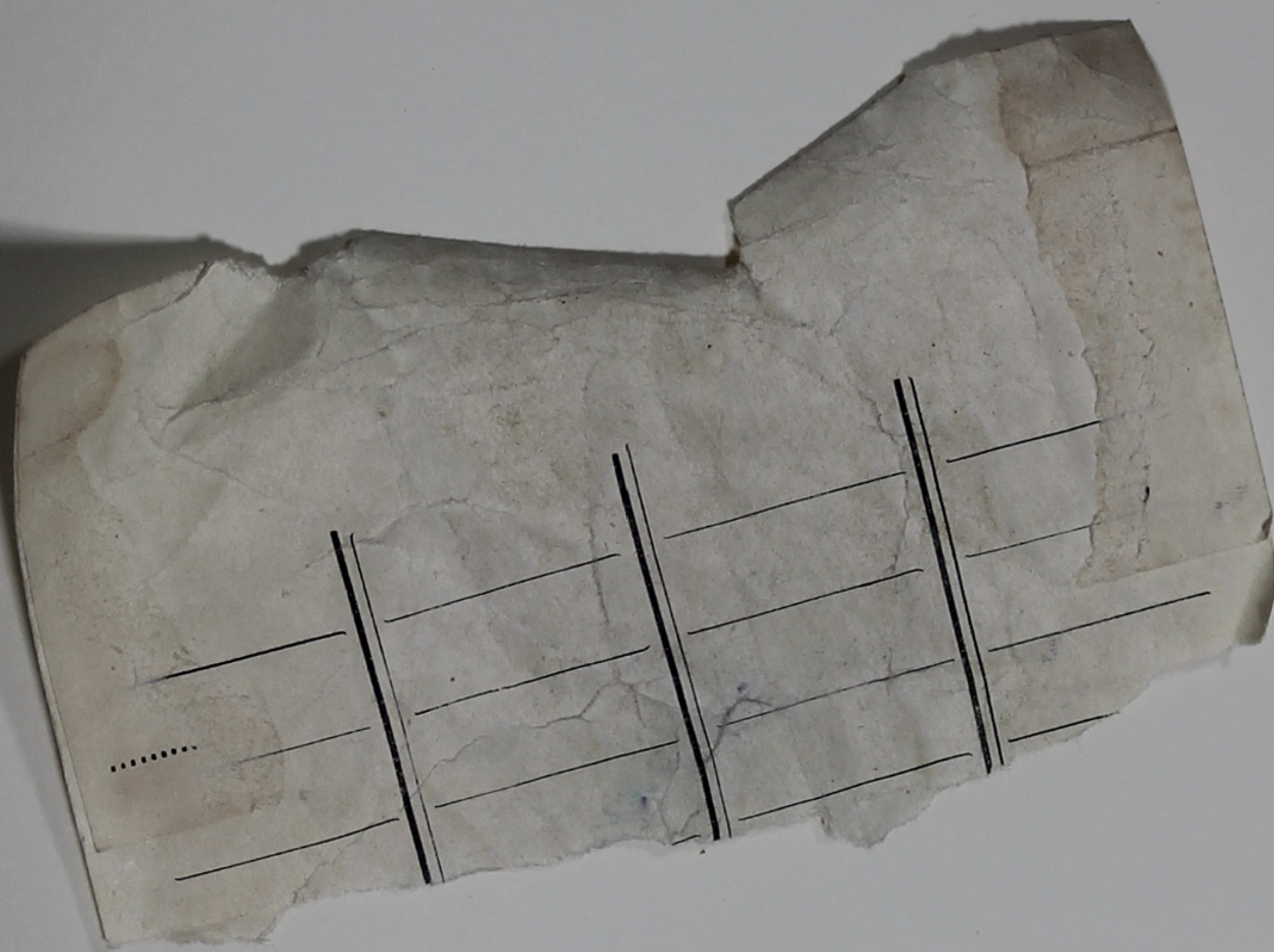
تألیف

ابو ابراهیم اسمعیل بن محمد بن
عبدالله المستملی البخاری





# جزء اوّل





وَبِهِ نَسْتَعِینُ .

۳ أَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ٱلْقَاهِرِ ٱلْعَلِیِّ، ٱلْقَادِرِ ٱلْقَوِیِّ، ٱلْمَلِكِ ٱلْغَنِیِّ، ٱلْأَوَّلِ ٱلْأَزَلِیِّ، ٱلْآخِرِ ٱلْأَبَدِیِّ. نَحْمَدُهُ وَنَسْتَعِینُهُ، وَنُؤْمِنُ بِهِ، وَنَتَوَكَّلُ عَلَیْهِ. وَنَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا ٱللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیكَ لَهُ. ٱلْعَلِیُّ شَأْنُهُ، ٱلدَّائِمُ سُلْطَانُهُ، ٱلظَّاهِرُ بُرْهَانُهُ. وَنَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ ٱلْقَرِیبُ، وَرَسُولُهُ ٱلنَّجِیبُ، وَنَبِیُّهُ

۶ ٱلْحَبِیبُ، صَلَوَاتُ ٱللّٰهِ عَلَیْهِ وَعَلَیٰ آلِهِ، وَسَلَّمَ تَسْلِیمًا .

إِسْمَاعِیلُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ ٱللّٰهِ، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ، گفت : اصحابِ من از من درخواستند، تا کتابی جمع کنم، مشتمل بر دیاناتْ و معاملات، و حقایق و مشاهدات و اشاراتْ، به پارسی، تا فهمِ ایشان

۹ مر آن را اندر یابد، و به عباراتْ غلط نکنند، که غلط اندر تَوْحید کفر باشد. اجابَت کردم به

---

۲ — ما : وبه نستعین . یو: رب اختم بخیر . حر: به نستعین رب یسر وتم بالخیر . کر: تمم بالخیر . تا: وبه نستعین وتم بالخیر یا کریم . قل ، پا : ندارد .

۳ — ما ، قل ، حر: المللک . تا : المالک .

۴ — ما ، قل ، تا : ونؤمن به . حر: ونؤمنه .

۶ — ما : صلوات الله . قل ، حر، تا : صلی الله .

۶ — ما : وسلم تسلیما . قل : وسلم تسلیما وحسبی الله و کفی . حر: اما بعد . تا : وسلم تسلیما کثیرا .

۷ — ما : اسمعیل . حر: اسماعیل . قل : خواجه فقیه عالم ابوابراهیم اسماعیل . تا : چنین میکوید خواجه امام اجل زاهد وفقیه عالم ابوابراهیم بن اسمعیل . * ما: رحمه‌الله . قل : رضی الله عنه . تا: المستملی البخاری رضی الله‌عنه . * ما ، تا: درخواستند . تا ، قل : اندرخواستند . حر: درخواستند که .

۸ — ما ، قل ، حر: جمع کنم . تا : جمع کنم بفارسی . * ما ، قل : واشارات بپارسی . حر: و رموز و اشارات بپارسی . تا : و رموز و اشارات .

۹ — ما ، قل : مرانرا اندر یابد وبعبارت . حر: آنرا دریابد و بعبادت . تا : آن را دریابد ودرعبادات . * ما ، حر، تا : غلط نکنند که غلط . قل: غلط نکنند که غلط . * ما ، حر: کفرباشد . قل: کفرست . تا : کفربود بحسبت . * ما : اجابت کردم بحسب طاقت ، قل: اجابت کردم بحسبه . حر: اجابت کردم بحسبت . تا : ندارد .

حَسَبِ طاقت، وبنا کردم بر کتابی که شیخِ ما، أَبُوبَکْرِبْنُ أَبِی إِسْحَاق، مُحَمَّدُبْنُ إِبْرَاهِیمَ بْنِ یَعْقُوبَ ٱلْبُخَارِیُّ ٱلْکَلَابَاذِیّ، رَحِمَهُ ٱللهُ، تَـأْلیف کرده است. نام وی، کِتَابُ ٱلتَّعَرُّفِ لِمَذْهَبِ ٱلتَّصَوُّف.

۳ ومن آن کتاب را به شرح کردم، تا به سخنِ پیرانِ مُتَقَدِّمان تَبَرُّک کرده باشم، ونیز مُقْتَدِی باشم نه مُبْتَدِی، تا کَسْ برمن عیبی نکند. وهَرْچ گفتم مُؤَکَّد کردم به آیتی از کتابِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، یا به خبری ازرسول، صَلَوَاتُ ٱللهِ عَلَیْهِ وَ آلِهِ، یا به مَسْأَلهٔ ازفقه. واندراین کتاب یاد کردم، اعتقادِ

۶ در توحید و دیانات و احوال و مقامات و حقایق و مشاهدات و رُموز و اشاراتْ، و سخنِ مشایخ وحکایاتْ، بر طریقِ سُنَّت وجماعت. وَأَنَا أَشْکُرُ ٱللهَ، تَعَالَیٰ، عَلَی ٱلْحَقِّ وَ ٱلصَّوَاب. وَأَسْتَغْفِرُ ٱللهَ، تَعَالَیٰ، مِنَ ٱلْخَطَإِ وَ ٱلزَّلَلِ، وَمَا یُوجِبُ ٱلْعِقَاب.

۹ قَالَ ٱلشَّیْخ أَبُوبَکْر، رَحِمَهُ ٱللهُ: أَلْحَمْدُ لِلهِ ٱلْمُحْتَجِبِ بِکِبْرِیَائِهِ عَنْ دَرْکِ ٱلْعُیُونِ ــ سپاس مرآن خدای را که مُحْتَجِب است به بزرگواریِ خویش از اندریافتنِ چشم ها.

---

۱ ــ ما، تا: ابوبکربن ابی اسحق محمدبن ابرهیم بن یعقوب. قل: ابوبکربن ابی اسحاق بن محمدبن ابرهیم بن یعقوب. حر: ابوبکراسحق.

۲ ــ ما: رحمه‌الله. قل: رحمة الله علیه. تا: رحمه‌الله رحمة واسعه. حر: ندارد.

۳ ــ ما: ومن ان کتاب را بشرح. قل: ومن این کتاب را شرح. حر: ومن ان کتاب را شرح. تا: است وانکتاب راشرح. * ما، قل: بیران. تا: بیران و. حر: ندارد. * ما، قل، تا: تبرك. حر: تبرکی.

۴ ــ ما: تاکس برمن عیبی نکند وهرج. قل: تاکس را برمن عیب نیاید وهرج. حر: تاکسی برمن عیب نتواند کردن وهرجه. تا: تاکسی برمن عیب نیابد وهرجه.

۵ ــ ما: صلوات الله علیه واله یا. قل: صلی الله علیه وآله و سلم ویا. حر، تا: علیه السلام یا. * ما، قل: ازفقه. حر: ازفقه ونام کردم این کتاب را نور المریدین وفضیحة المدّعین (درنسخهٔ حر: المدعیین، آمده است.) وقمع المبتدعین وحجة لاهل السنة والمؤمنین. تا: فقهی. * ما: واندرین. قل: واندراین. حر، تا: ودرین. * ما، قل، حر: یاد کردم. تا: ندارد.

۶ ــ ما، تا: درتوحید. قل: اندرتوحید. حر: اهل توحید.

۷ ــ ما، قل، تا: وحکایات. حر: وحکایت. * ما، تا: سنت وجماعت. قل: سنه وجماعت. حر: سنت وجماعات.

۸ ــ ما، قل، تا: تعالی. حر: عزوجل. * ما: و استغفروالله من. قل: و استغفرالله جل وعز من. حر: واستغفرعن. تا: واستغفرالله سبحانه من. * درچهارنسخه ازنسخ خطی شرح تعرف، که درچاپ این متن ازآنها استفاده شده، به صورت مقدمه شرحی آمده، که درمتن حاضر با تفاوت هائی که درهریک دیده می‌شود، ازسطر ۳ صفحهٔ ۵، تاسطر ۹ صفحهٔ ۶، چاپ شده است. درنسخه‌های: یو، پا، کر، این مقدمه نیامده است.

۹ ــ ما: قال الشیخ ابوبکر رحمه‌الله الحمد. قل: قال الشیخ الامام الحمد. تا: چنین میکوید شیخ ابوبکر رضی الله عنه الحمد. یو، حر، پا، کر: الحمد.

۱۰ ــ ما، قل: مران خذای راکه محتجب است ببزرکواری خویش از اندریافتن. یو: مران خدایرا است که محتجب است ←

مُحْتَجِب ومحجوب، هردو آن باشد که مر اورا نبینند. ولٰکن مرخدای، تعالیٰ را، مُحْتَجِب شاید گفتن، و محجوب نشاید گفتن. ازبهرِ آنك، محجوب آن باشد که حجابْ دیدارِ وی را از کَس ها باز دارد، و مُحْتَجِب آن باشد که خویشتن را به کَس ننماید. پس مَحجوب مَقهور باشد، ۳ وَمُحْتَجِب قاهِر. خدای، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ، قاهِر است و مقهور نیست، ویْ از خَلْقْ محجوب نیست، وخَلْقْ ازوی محجوب اند.

و کِبْریا، بزرگی وبزرگْواری باشد، یعنی از آنْ بزرگ‌تر است که کسی اورا بتواند دیدن ۶ تا ویْ نخواهد.

ومعنی دَرْكُ ٱلْعُیُون، به دووجه باشد، شاید که مراد ازویْ دیدار باشد، زیرا که دیدارِ چشم را

---

← بزرکواری خود از دریافتن. حر: ان خدایرا که محتجب است ببزرکی و بزرکواری خویش از دریافتن. پا: مرخدایراست که محتجبست ببزرکواری خویش از اندریافتن. کر: مران خدایراست که محتجبست به بزرکواری خویش از اندریافتن. تا: آن خدای را که محتجب به بزرکواری خویش ازدریافتن.

۱ ــ ما: و محتجب. یو، قل، حر، پا، کر، تا: محتجب. * ما، قل، پا، کر: باشد که مر او را. یو، حر: باشد که اورا. تا: باشند که اورا. * ما: ولکن مرخدای تعالی را. یو: ولکن خدایرا تعالی. قل، حر: بس خدایراعزوجل. پا، کر: پس خدای عزوجل. تا: وخدای را جل وتقدس.

۲ ــ ما، یو، قل، پا، کر: ومحجوب نشاید کفتن. تا: اما محجوب نشاید کفتن. حر: ندارد. * ما: وی را از کسها باز دارد. یو، قل: وی‌از کسها بازدارد. حر: وَیْ از کسها بازدارند. پا، کر: وی‌ازکسی بازدارند. تا: اورا ازخلق بازدارد.

۳ ــ ما: ان باشد که خویشتن را. یو: انکه خود را. قل، حر: ان بود که خویشتن را. پا، کر، تا: ان باشد که خود را. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: مقهور باشد. یو: مقهور بود.

۴ ــ ما: خدای سجانه وتعالی. قل، حر: خدای (وخدای) عزوجل. یو، پا، کر: خدای. تا: وخدای تعالی. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ومقهور. حر: مقهور. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وی از. تا: واز.

۵ ــ ما، قل، حر: وخلق. یو، پا، کر، تا: خلق.

۶ ــ ما، قل: وکبریا بزرکی وبزرکواری باشد. یو: کبریا بزرکی وبزرکواری بود. حر: وکبریاء بزرکی باشد وبزرکواری. پا، کر: کبریا بزرکواری باشد. تا: وکبر بزرکواری وبزرکی باشد. * ما، یو، قل: یعنی ازان بزرك‌تر. حر، تا: یعنی ازان بزرکوارتر. پا، کر: یعنی ازان بزرکتر. تا: یعنی خدای ازان بزرکوارتر. * ما، قل: که کسی او را بتواند. یو: که کس ویرا بتواند. حر: که کس اورا بتواند. پا، کر: که کس ورا بتواند. تا: که چشم اورا تواند.

۷ ــ ما، یو، قل، پا، کر: تا وی نخواهد. حر: یا بتواند دریافتن تاوی نخواهد. تا: تا اونخواهد.

۸ ــ ما، قل، حر: ومعنی درك العیون. یو، پا: معنی درك العیون. کر: معنی ادراك العیون. تا: ومعنی درك العین. * ما، قل: بدو. یو، حر، کر، پا، تا: بردو. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: شاید که مراد. تا: یکك وجه انست که روا باشد که مراد. * ما، یو، حر، پا، کر: زیرا که. قل: ازیرا کی. تا: ازبهرانکه.

اِدْراكِ بَصَرگويند ، وشنيدنِ گوش را اِدْراكِ سَمْع گويند . اگر مراد از دَرْكُ الْعُيُون اين است ، اينْ اندر دنيا خواهد نه اندر آخِرَت ، از بهرِ آنك ، خَلْقْ اندر دنيا خداى را نبينند ، و مؤمنانْ اندر آخِرَت ببينند ، چنانك گفت : « وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ . إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ . » . وديگر معنىِ دَرْكُ الْعُيُون ، ۳ اندريافتن باشد از پسِ ديدار ، اگر مُراد اين است ، اندر هر دو جهان نشايد ، رُؤْيَت روا بُوَد ، و اِدْراكْ رَوا نبُوَد . زيرا كه رؤيتْ بر موجود افتد ، وخداى ، عَزَّ وَجَلَّ ، موجود است ، شايد كه وى را ببينند ،

ما - ۱

۱ — ما ، يو ، قل ، حر ، كر : ادراك . پا ، تا : درك . ٭ما ، قل ، حر ، تا : درك العيون . يو ، پا ، كر : درك عيون .

۲ — ما ، يو ، پا ، كر : اندر . قل : اين اندر . حر ، كر : در . ٭ما ، قل ، پا ، كر : اندر آخرت (اخرة) . يو ، حر ، تا : در آخرت . ٭ما ، حر ، كر ، تا : خداى را (خداى) . قل : خدايرا عزوجل . يو : خدايرا تعالى . پا : خدايرا . ٭ما ، قل ، پا ، كر : ومؤمنان اندر آخرت (آخرة) . حر : ودر اخرت . يو ، تا : ومؤمنان در اخرت .

۳ — ما ، يو ، حر ، پا ، كر : كفت . قل : خداى عزوجل كفت . تا : ميكويد . ٭وجوه . . . دو آيهٔ ۲۲ و۲۳ ، سورهٔ ۷۵ (سورة القيامة) . ٭ما : وديكر معنى ادراك العيون اندريافتن . يو ، حر : ديكروجه درك العيون دريافتن . قل : وديكر وجه درك العيون معنى اندريافتن . پا : ديكروجه درك العيون اندريافت حقيقت . كر : ديكروجه معنى درك العيون اندريافت . تا : وديكروجه معنى درك العيون دريافتن .

٤ — ما ، يو ، قل ، حر ، تا : اكر . پا ، كر : پس اكر . ٭ما ، كر : اين است اندر هردو . يو ، حر : اينست در هردو . قل : اين انست اندرهردو . پا : اينست اندر اين . تا : اين‌است واين دردو . ٭ما ، يو ، قل : رؤيت . حر : يعنى رؤيت . پا ، كر : ورؤية . تا : ورؤيت . ٭ما ، يو ، قل ، حر ، پا ، كر : وادراك . تا : ادراك .

٥ — ما ، يو ، قل ، حر ، پا ، كر : برموجود . تا : بوجود . ٭ما ، حر : وخداى عزوجل . يو ، تا : وخداى تعالى . قل : خداى عزوجل . پا : وخدا . كر : وخداى . ٭ما : شايدكه ويرا ببينند و ادراك بركيفيت افتد ويرا كيفيت نيست نشايدكه ويرا اندريابند ديدار اندرعقبى برابر معرفةاست اندر دنيا شناسند و اندر نيابند و اندرعقبى بينند و درنيابند واين موافق‌است مرقول خداى تعالى‌را . يو : شايدكه ويرا ببينند وادراك بركيفيت‌افتد ومرورا كيفيت‌نيست نشايد كه ويرا دريا وند ديدار اندرعقبى برابر معرفةاست اندردنيا شناسند واندر نيابند و اندرعقبى بينند و اندر نيابند اين موافقست قول خدايرا جل جلاله . قل : شايدكه او را ببينند و ادراك بركيفية افتد و مرورا كيفيه نيست نشايدكه اورا اندر يابند ديدار اندرعقبى برابر معرفتست اندردنيا شناسند واندرنيابند واندرعقبى بينند واندر نيابند و اين موافق‌است قول خداى عزوجل را . حر : شايدكه اورا ببينند و ادراك بركيفيت افتد ونشايد ويرا اندر يابند زيراكه ويرا كيفيت نيست و ديذار درعقبى برابرمعرفتست در دنيا در دنيا بشناسند درنيابند و درعقبى نيز به بينند ودرنيابند واين موافق قول خدااست عزوجل . پا : شايدكه ويرا به بينند ومراورا كيفيت‌نيست نشايدكه ويرا اندر يابند ديدار اندرعقبى برابرمعرفتست‌اندردنيا بشناسند واندر نيابند و اندر عقبى به بينند و اندر نيابند اين موافقست قول خدايرا عزوجل . كر : شايدكه ويرا به بينند ومر اورا كيفيت نيست نشايدكه ويرا اندريابند ديدار اندرعقبى برابرمعرفتست اندردنيا بشناسند واندر نيابند چكونكى واندرعقبى به بينند واندرنيابند اين موافقست قول خدايرا عزوجل . تا : روا باشدكه اورا بينند و ادراك بركيفيت افتد و خداى را كيفيت نيست و نشايدكه او را دريابند دردنيا شناسند ودرنيابند ودرعقبى بينند اما درنيابند وديداردرعقبى برابرمعرفتست دردنيا واين موافق‌است ←

و ادراكْ بر كيفيّت افتد ، وی را كيفيّت نيست ، نشايد كه وی را اندر يابند . ديدارْ اندر عُقْبیٰ برابرِ معرفت است اندر دُنْيا ، اندر دنيا شناسند و اندر نيابند ، و اندر عُقْبیٰ بينند و اندر نيابند .

واينْ موافق است مر قولِ خدای ، تَعَالیٰ را : « لَّا تُدْرِكُهُ ٱلْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ ٱلْأَبْصَارَ ، » . تفسيرِ ۳ اين آيت بر اين دو وجه است كه ياد كرديم . قَوْلُهُ :

أَلْمُتَعَزِّزِ بِجَلَالِهِ وَ جَبَرُوتِهِ عَنْ لَوَاحِقِ ٱلظُّنُونِ — عزيز است به بزرگوارِیِ خويش و به جَبّارِیِ خويش از اندريافتنِ گُمانی ها . ۶

مُتَعَزِّزْ ، مُتَفَعِّلْ بُوَد از عزّتْ ، يعنی به خود عزيز است نه به غير ، زيرا كه همهٔ عزيزان به چيزی عزيز اند ، كه چون آن چيز ، بر ايشانْ به زَوال آيَد ، ذليل گردند . وخدای ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالیٰ ،

← قول خدای را كه * در حاشيهٔ نسخهٔ پا ، صفحهٔ ۲ و ۳ : در تفسير كواشی مذكور است كه معتقد رؤيت الهی بچشم سر مر غير آنحضرت را صلی الله عليه وسلم غير مسلم است و اردبيلی در انوار آورده هر كه گويد كه من عيانا خدايتعالی را در دنيا بچشم سر می بينم كافر كردد من قال فی الدنيا يراه بعينه فذلك زنديق طغا و تمردا انتهی از تكميل . و هو مرئی للمؤمنين يوم القيمة قال رسول الله صلی الله عليه وسلم انكم سترون ربكم يوم القيمة كما ترون القمر ليلة البدر چون شارع بدان خبر داده اعتقاد آن واجب بود كيفية آنرا جز خدايتعالی كس نداند . در بعضی كتب مذكور است كه ملايكه را ديدار نباشد الّا جبرئيل عليه السلام را از شيخ جلال سيوطی است كه اين سخن صحيح نيست زيرا كه امام ابوالحسن اشعری تصريح كرده كه ملايكه را در بهشت ديدار بود بيهقی نيز بدان تنصيص كرده و بعضی از متأخرين نيز ذكر كرده اند امّا جن را اگر منع كنند جای آن دارد و فضل او تعالی واسع است كه در بعضی اوقات باين نعمت فايز گردند چنانكه زنان را گاه گاه سيوطی گفته كه اين تخصيصات بعد از در آمدن به بهشت است در موقف كافر و منافق را شر بود امّا بصفة قهر و جلال بعد از آن محجوب شوند و در ديدار بچشم سر در دنيا قول صحيح عدم جواز است سوای آنحضرت صلی الله عليه وسلم كه در شب معراج بوده اوليا را حاصل نيست و در تعرف گويد كه هيچ يكی از مشايخ نديدم كه ادعاء آن كرده باشد مگر مجاهيل . شيخ علاء الدين در شرح تعرف گفته كه اگر از كسی معتبر نقل آن بصحت رسد تاويلش بايد كرد . بشيخ عبد .. له اين ابيات نسبت كرده اند: تا حق بدو چشم سر نبينم هر دم ، از پای طلب می ننشينم هر دم . كويند خدا بچشم سر نتوان ديد ، ان ايشانند و من چنينم هر دم . نقل از سفينة الاوليا دارا ، ح .

۳ — لاتدركه ... آيهٔ ۱۰۳ ، سورهٔ ۶ (سورة الانعام) . لاتدركه الابصار وهو يدرك الابصار و هو اللطيف الخبير .
۴ — ما ، يو ، قل ، حر ، تا : اين آيت . پا ، كر: آية . * ما ، يو ، قل ، كر ، تا : ياد كرديم . حر: كفتيم . پا : ياد كردم .
۶،۵ — ما : ببزركواری خويش وبجباری خويش از اندر يافتن كمانها . يو: ببزرگی خويش وبجباری خويش از اندريافتن كمانها . قل : ببزرگی خويش و جباری از اندريافتن كمانها . حر: ببزرگی خويش وبجباری خويش ازدريافتن كمانها . پا ، كر : ببزرگی خويشتن وجباری خويش از اندريافتن كمانها . تا : به بزرگی و جباری خويش از دريافتن كمانها .
۷ — ما ، يو ، قل ، پا ، كر ، تا : بود . حر: باشد . * ما ، يو ، قل ، پا ، كر: نه بغير زيرا كه . حر: نه بغير زيراك . تا : ←
نه بغيری زيرا كه .

عزیزی است به‌خود، نه به کَسِ دیگر، عزیزی وُرا زوال نیابد. و دیگر معنی آن بُوَد، که همهٔ عزیزان
به‌وی عزیزاند، هر که‌را بنوازَد عزیزگردد، و هر که را براند خوارگردد، هر که را وی عزیز کرد،
۳ کَسْ وی را خوار نتواند کرد، و هر که را خوار کرد، کَسْ وُرا عزیز نتواند کرد، چُنانک گفت:
«... وَتُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ، »، و نیز گفت: «... وَمَنْ یُهِنِ اللهُ فَمَالَهُ مِنْ مُّکْرِمٍ، ».
و بازْ وی به کس عزیز نیست، که وجودِ خلقْ وی را عِزبنفزاید، و عدمِ خلقْ وی را عِز نکاهد.

---

← ۸ — ما، یو: عزیزاندکه انجیزازایشانزوال اید. قل: عزیزاندکه جون آنجیز بریشان زوال اید. حر: عزیزاند جون ان جیز بریشان بزوال اید. پا: عزیز بوندکه چون آن جیز ازیشان زوال آید. کر: عزیزبوند جون آن جیز از ایشان بزوال آید. تا: عزیزندکه جون آن جیز بریشان بزوال آید. *ما: وخدای سبحانه تعالی عزیزی‌است بخودنه بکس دیکرعزیزی ورا زوال نیابد ودیکر. یو: وخدای عزوجل بخود عزیزست نه بجیزی دیکر عز ویرا زوال نیاید دیکر. قل: وخدای تعالی عزیزاست بخود نه بکسی دیکر یابجیزی دیکر عزا و زوال نیابد و دیکر. حر: وخدای عزوجل عزیزست بخوذ نه بکسی‌که عزویرا زوال بیایذو دیکر. پا: وخدای عزیزاست هرکرا بنوازد عزیزکردد و هرکرا براند خوار کردد وی تعالی بخود عزیزاست نه بجیز دیکرعز را زوال نیابد دیکر. کر: وخدای تعالی بخود عزیزاست نه بجیزدیکر عز او را زوال نیاید دیکر. تا: وخدای تعالی بخود عزیزاست نه بکسی یا بجیزی و عز او را زوال نیاید ودیکر.

۱ — ما، یو، حر، کر، پا: ان بود. قل، تا: انست.

۲ — ما، یو: بوی عزیزاند. قل: بدوعزیزاند. حر: بذوعزیزند. پا، کر: بوی عزیزند وخدای عزوجل بخود عزیز است هرکرا بنوازدعزیزکردد وهرکرا براند خوار کردد. تا: باوعزیزند هرکه را بنوازد عزیزکردد وهرکه‌را براند خوار کردد. *ما: هرکرا وی عزیزکرد کس ویرا خوارنتواندکرد وهرکرا خوار کرد کس ورا عزیزنتواند کرد جنانک کفت. یو: عزیزوی راکس خوارنتواندکرد وخوارکوی ویرا کس عزیز نتواند کرد. قل: هرکرا وی عزیزکندکس مرو را خوار نتواندکردن و هرکرا خوار کندکس مرو را عزیز نتواند کردن جنانک کفت. حر: کس او را عزیز نتواندکرد و هرکرا او عزیزکردکس او را خوار نتواندکردن جنانک کفت. پا، کر: هرکرا وی عزیزکردکس ورا خوار نتواندکردن وهرکرا خوار کردکس ورا عزیزنتواندکردن چنانکه کفت. تا: وهرکه را خدای تعالی عزیزکردکسی‌او را خوار نتواندکردن و هرکه را خوار کردکسی او را عزیزنتواند کردن چنانکه می گوید.

۴ — تعزّ... آیهٔ ۲۶، سورهٔ ۳ (سورة آل عمران). قل اللّهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء وتعزّ من تشاء وتذلّ من تشاء بیدک الخیر انّک علی کل شیءٍ قدیر. *ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز. یو: و. *ومن... آیهٔ ۱۸، سورهٔ ۲۲ (سورة الحج). الم تر انّ الله یسجد له من فی السّموات ومن فی الارض والشّمس والقمروالنّجوم والجبال والشّجر والدّواب وکثیر من النّاس وکثیر حقّ علیه العذاب ومن یهن الله فما له من مکرم انّ الله یفعل ما یشاء.

۵ — ما، قل، پا، کر: و باز وی بکس عزیزنیست. حر: وی بکس عزیز نیست. تا: اما حق سبحانه و تعالی ←

وتفسیرِ عزّت به کلامِ عرب ، شدّت بود وقوّت . ومعنیِ عزیز ، کینه آهَنْج بُوَد از دشمنانِ خویش ، وسخت گیرنده بُوَد ، چُنانك گفت : « ... وَٱللهُ عَزِیزٌ ذُو ٱنْتِقَامٍ . » ، ونیز گفت : «إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِیدٌ . » . ودیگر معنیِ عزیز آن بُوَد ، که چون وی ، دیگری نباشد . پس همهٔ چیزها را بَدَل است ، ۳ وخدایْ ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ را ، بَدَل نیست . درست شد که عزیزْ وی است ، وجُزْ وی ، کَسْ عزیز نیست . کسی که خدای ، تعالی را ، بیابَد ، فَواتِ همهٔ خلقْ وُرا زیان ندارد ، واگر خدای را نیابَد ، وجودِ همهٔ خلقْ وی را سود ندارد . اگر هردوجهان وُرا بُوَد بی خدای ، عزیز نیست ، وگر خدای وُرا بُوَد بی هردو ۶ جهان ، عزیز است . درست شد ، که عزیزْ وی است ، غیرِ وی عزیز نیست .

---

← بکس عزیز نیست . یو: ندارد . *ما : که وجود . یو، قل ، پا ،کر: وجود . حر، تا : و وجود . *ما ، یو ، قل ، حر: ویرا . پا ،کر: ورا . تا : او را . *ما ، یو: بنفزاید . قل ، حر، پا ،کر ، تا : نیفزاید . *ما ، یو ، قل ، حر ، پا ،کر: ویرا عز نکاهد . تا : عز او را نکاهاند .

۱ — ما ، حر، تا : وتفسیر عزت . یو: تفسیر عزت . قل : وعزت . پا ،کر: تفسیر عز . *ما ، قل ، حر، تا : بود . یو، پا ،کر: باشد . *ما ، قل ، حر، تا : ومعنی عزیز. یو: معنی عزیز. پا ،کر : معنی عز. *در حاشیهٔ نسخهٔ کر: کینه آهنج ، انتقام کیرنده . *ما ، قل ، حر، تا : خویش وسخت کیرنده بود(بوذ). یو: وسخت کیرنده . پا ،کر: خود وسخت کیرنده بود .

۲ — ما ، یو، حر، پا ،کر، تا :کفت . قل : فرمود . *والله ... آیهٔ ٤ ، سورهٔ ۳ (سورة آل عمران) . من قبل هدی للنّاس و انزل الفرقان انّ الّذین کفروا بآیات الله لهم عذاب شدید والله عزیز ذوانتقام . *ما ، حر، پا ،کر، تا : و نیز کفت . یو: وکفت . قل : ونیز فرمود . *انّ بطش ... آیهٔ ۱۲ ، سورهٔ ۸۵ (سورة البروج) .

۳ — ما : عزیز ان بود که جز وی دیکر جون وی نباشد بس . یو : ان بود که جون او دیکر نیابند که . قل : عزیز ان بود کی جون وی دیکری نباشد بس . حر: عزیز ان بود که جون وی دیکری نیابند . پا ،کر: عزّ ان بود که جون وی دیکرنیابند پس . تا:عزیز آن بود که جون اودیکری نباشد بس . *ما : بدل است وخدای سبحانه وتعالی را . یو: بدلست خدایرا . قل، پا ،کر: بدلست وخدایرا عزوجل. حر: بدلست وخدایرا . تا : بدلی است وخدای را.

٤ — ما ، قل ، حر: وجزوی کس عزیز نیست . یو : وجزوی عزیز نیست . پا ،کر: وغیر وی عزیز نیست . تا : ندارد.

۵ — ما :کسی که خدای تعالی را . یو : وکر کسی حق را جل ذکره . قل : کسی که مرخدایرا عزوجل . حر :کسی که خدایرا . پا : ورکسی خدایرا .کر، تا : و اکر کسی خدایرا . * ما ، حر : ورا زیان . یو ، قل : ویرا زیان . پا : مرورا زیان .کر : مر او را زیان . تا : او را زیان . * ما :کر : وکرخدای ورا . یو: وکرش . قل : واکر خدایرا عزوجل . حر ، پا ، تا : واکرخدایرا .

٦ — ما ، تا : ورا سود . یو ، پا : مرورا سود . قل : ویرا سود . حر : ویرا سوذ . کر: مر اورا سود . * ما ، قل : ورا بود بی خدای . یو ، پا ،کر: مرورا بود بی خدای . حر: ویرا بود بی خدای . تا:اورا بود بی حق . *ما ، یو: وکرخدای ورا بود بی هردوجهان عزیز است درست شد که عزیز وی است غیر وی عزیز نیست. حر:واکر خذا ←

وجَلال، بزرگی بُوَد، یعنی سلطان وقهر وغلبه. چُنان که هرکه امرِ وی نافذتر باشد وحکمِ وی روان‌تر باشد، وپادشاهیِ وی بیش‌تر باشد، گویند فلانْ جلیل است.

۳ گویند، فلانْ جَبّاراست. و معنیِ جَبَروت ازجبرگرفته‌اند. وجَبر بر دوگونه‌بُوَد، یکی قهرکردن بُوَد، وقَهْرخدای رااست، بدین معنی وُرا جَبّارگویند، چُنانك گفت: « وَهُوَ ٱلْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ، »، ونیز گفت: « ... ٱلْعَزِيزُ ٱلْجَبَّارُ، ». پس جَبّاراست بدان معنی که همه آن باشد

---

← ویرا بود بی هردو جهان عزیزست درست شدکه عزیز وی‌است جز وی عزیز نیست. پا: ور خدای مرورا بود بی هردو جهان عزیزست درست شدکه عزیز ویست غیروی عزیزنیست. کر: وکر خدای مراورا بود بی هردو جهان عزیزاست درست شدکه عزیز ویست جز وی عزیز نیست. تا: و اکر حق او را بود برهردو جهان عزیز است پس درست شدکه عزیز اوست وغیر اوکسی دیکر عزیز نیست. قل: ندارد.

۱ — ما، یو: یعنی. قل، حر، تا: بمعنی. پا، کر: ومعنی. ٭ما، یو، قل، حر، کر: سلطان وقهر. پا: سلطان قهر. تا: قهر وسلطنت. ٭ ما: جنان‌که هرکه امروی نافذتر باشد وحکم وی روان‌تر باشد بادشاهی وی بیشترباشد. یو: جنانک امروی نافذتروحکم وی روان‌ترباشد و بادشاهی وی بیشتر. قل: جنانك امروی بنفاذتر باشد حکم وی روان‌تر باشد بادشاهی وی بیشتر باشد. حر: جنانک هرکه امر وی نافذ تر باشد و حکم وی روان تر با دنیاوی بیشتر بود. پا: چنان‌که امروی نافذتر باشد حکم وی روان باشد بادشاهی وی بیشتر باشد. کر: جنان‌که امروی نافذ تر باشد حکم وی روان تر باشد بادشاهی وی بیشتر باشد. تا: جنانکه از هرکه امر او نافذتر بود و حکم او روان تر باشد و پادشاهی او بیشتر باشد.

۲ — یو، قل، حر، پا، کر، تا: کویند فلان جلیل‌است. ما: ندارد.

۳ — ما: کویند فلان جبارست و معنی جبروت از جبرکرفته اند. یو: و معنی جبروت از جبرکرفتست. قل: و معنی جبروت ازجبرکرفته‌است. حر، پا، کر، تا: ومعنی جبروت ازجبرکرفته‌اند. ٭ما، یو، پا، کر، تا: بردوکونه بود. قل: برذوکونه بود. حر: از دوکونه باشد.

۴ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: کردن بود. حر: کردن باشد. ٭ ما، قل، تا. وقهرخدای‌رااست. یو: وقهرکردن خدایرا رسد. حر: وقهرکننده خدایست. پا: وقهرکردن خدایراست عزوجل. کر: وقهر خدایراست‌عزوجل. ٭ ما، پا، کر: ورا. یو، حر: ویرا. قل: اورا. تا: خدای. ٭ ما، حر، پا، کر: جنانك (جنانکه) کفت. قل: جنانك فرمود. تا: چنانکه میکوید. یو: ندارد. ٭ و هوالقاهر... آیهٔ ۱۸، سورهٔ ۶ (سورة الانعام). وهوالقاهرفوق عباده وهوالحکیم الخبیر. تا: وهوالقاهرالعلی.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر: و نیزکفت. یو: وکفت. تا: و نیزمیکوید. ٭ العزیز... آیهٔ ۲۳، سورهٔ ۵۹ (سورة الحشر). هوالله الّذی لااله الّاهوالملك القدوس السّلام المؤمن المهیمن العزیزالجبّار المتکبر سبحان الله عما یشرکون. ما، قل، حر، پا، کر: الجبار. یو، تا: الجبار المتکبر. ٭ ما، قل، پا، کر، تا: پس. حر: او. یو: ندارد. ٭ ما، قل، حر، تا: بدان (بذان). یو، پا، کر: بدین. ٭ ما: ان باشد. یو: ان بود. قل، حر، پا، کر: جنان باشد. تا: جنان بود.

که وی خواهد، و کَسْ خواستِ وُرا خلاف نتواند کردن، وَوی آنْ کند که خواهد، به خواستِ کس کارنکند، همهٔ مشیّت ها از پسِ مشیّتِ وی است، و همهٔ مُرادها تَبَع اِرادتِ وی است، چُنانك گفت: «وَمَاتَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ»، وَاِجْماعِ خلق بر آن است، |مَاشَاءَاللهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْلَمْ ۳ یَکُنْ. ودیگر معنیِ جبر شکسته بستن بُوَد، وشکسته بند را به زبانِ عرب جبّار گویند، از این معنی، خدای، عَزَّوَجَلَّ را، جبّار گفتند. معنیِ وی آن باشد، که همهٔ شکسته‌هایِ مردمان، ویْ درست کند، وتقصیرهایِ مطیعانْ، ویْ راست کند، وگناهانِ عاصیانْ، ویْ آمُرزَد، وتباهی هارا، ویْ به صلاح ۶ آرد. بدین معنی وی را جبّار خوانند.

---

۱ ــ ما: ورا خلاف نتواند کردن و وی. یو، پا: ویرا خلاف نتواند کرد وی. قل، حر: ویرا خلاف نتواند کردن وی. کر: وی باخلاف نتواند کرد وی. تا: او را خلاف نتواند کرد و او. * ما: خواهد بخواست کس کار نکند. یو: خود خواهد. قل، حر: خود خواهد بخواست خلق کار نکند. پا، کر: خود خواهد بخواست کس کار نکند. تا: خواهد و بخواست خلق کار نکند.

۲ ــ ما، یو: از پس. قل، حر، پا، کر، تا: اسیر. * ما، حر: وهمه مرادها تبع ارادت وی‌است جنانك كفت. یو: و همه مرادها تبع ارادت وی است. قل: و همه مراد ها تبع مراد ویست جنانك كفت. پا: چنانکه. کر: جنانکه کفت. تا: و همه مرادها تبع مراد اواست چنانکه میکوید.

۳ ــ وما... آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۷۶ (سورة الانسان). وما تشاءون الّا ان یشاءالله انّ الله کان علیما حکیما. آیهٔ ۲۹، سورهٔ ۸۱ (سورة التکویر). و ما تشاءون الّا ان یشاءالله رب العالمین. * ما: بر ان است. یو: است برانك کوید. قل: است بدانك‌همی کویند. حر: است بذان که کویند. پا، کر: است برانکه کویند. تا: بران‌است که کویند.

٤ ــ ما: ومعنی جبر شکسته‌بند باشد و. یو، تا: دیکر معنی جبر شکسته بستن‌باشد. قل: ودیکر معنی جبر شکسته‌بستن بود. حر: ودیکر معنی جبر شکسته بستن‌بوذ ودرست کردن. پا: دیکر معنی شکسته بستن باشد. کر: دیکر معنی جبر شکسته بستن‌باشد. * ما، یو، پا، کر، تا: بزبان. قل، حر: بزفان. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جبار. تا: جبار و مجبر. * ما: ازین معنی خدای عزوجل را جبار کفتند معنی وی ان باشدکه. یو: ازین جبارش کفتند که. قل: و مجبر خوانند ازین معنی خدایرا جبار کفتند و معنی آن باشدکه. حر: ازاین معنی خدایرا عزوجل جبار کفتند و معنی آن باشدکه. پا: ازینمعنی خدایرا جبار کفتند معنی وی آنکه باشد. کر: ازین معنی خدایرا جبار کفتند معنی وی آن باشدکه. تا: ازین معنی خدای را جبار کفتند معنی جبار آن باشدکه.

۵ ــ ما: همه شکستهای مردمان. یو، پا، کر: همه شکستهاء بندکان. قل: همه شکستیهاء بندکان. حر: شکستهای بندکان. تا: همه شکستکیهای بندکان.

٦ ــ ما، قل: وتقصیرهاء. یو، پا، کر: تقصیر. حر: وتقصیر. تا: وتقصیر های. درنسخهٔ تا: همه جا، او، بجای، وی، آمده‌است. * ما: وکناهان. یو: کناه. قل، پا، کر، تا: وکناه. حر: ومعصیت. * ما، قل، حر، پا، کر: وی امرزد. یو: بیامرزد. تا: او امرزد. * ما، قل، تا: وتباهیها را. یو: کناهها را. حر: وتباهیهای. پا، کر: تباهها را.

←

وبازگفت : عَنْ لَوَاحِقِ ٱلظُّنُون – از اندر یافتنِ گُمانی‌ها.

شاید که معنیِ اینْ آن باشد که‌وی را به ظَن نتوان‌شناختن، ولٰکن به‌یقین توان شناختن.

۳ ویقین، آن‌باشد که بدانی‌هَرآینه که هست. وظَن، آن باشد که‌به گُمان‌باشی به‌هستیِ وی. ومعرفتْ بی یقینْ درست نیاید. پس ظَنْ را دوطرف باشد، یك طرفْ شك، ودیگر طرفْ یقین. وشك را دوطرف باشد، یك طرفْ‌جهل، ویك طرفْ ظَن. و معرفتْ به یقینْ درست باشد. ودیگر معنی

۶ آن باشد که ظن‌ها اورا درنیابد، یعنی اگرمعرفتِ خویش خلق را کرامت نکردی، به گُمانِ خلق نگذشتی که وُرا بتوان شناختن. زیرا که هرکه وُرا بشناسد، به شناسا کردنِ وی شناسد، چُنانك گفت: «وَمَن یَهْدِ ٱللهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ، » و «مَن یُضْلِلِ ٱللهُ فَلَاهَادِیَ لَهُ، » . پس با راه نمودنِ

---

← ۷ – ما، قل، حر: بدین معنی ویرا جبار خوانند وبازکفت. پا، کر: بدین معنی ورا جبار خوانند. تا: وباین معنی اورا جبار خوانند پس کفت. یو: ندارد.

۱ – ما، پا، کر، تا: از اندر یافتن کمانها. یو، قل: از اندریافتن کمانیها. حر: از دریافتن کمانها.

۲ – ما، حر: شاید که معنی این ان. یو، پا: شاید که معنی ان. قل: شاید که بمعنی ان. کر: نیاید که وی را بظن. تا: روا باشد که معنی این. * ما، یو، حر: نتوان شناختن‌ولکن. قل، پا، کر: نتوان شناخت ولیکن. تا: نتواند شناختن.

۳،۲ – ما، قل، تا: توان شناختن ویقین. یو، حر: بتوان شناختن‌یقین. پا، کر: توان شناختن‌یقین.

۳ – ما: که بدانی‌هرآینه که. یو: که دانی که هرآینه که. قل، حر: که بدانی که هرآینه. پا، کر: که هرآینه. تا: که هرآینه بدانی که. * ما، قل، تا، پا، کر: ان باشد که. یو: انکُ. حر: ان که. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بهستی وی. تا: درهستی او. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: ومعرفت. کر: معرفتِ.

۴ – ما: نیاید. یو، قل، حر، پا، کر، تا: نباشد. * ما: طرف باشد. یو، حر، پا، کر، تا: طرف بود. قل: طرفست. * ما، یو، حر، پا، کر: یکُ. قل، تا: یکی. * ما، یو، تا: و دیکر. قل، پا، کر: و یکُ. حر: و یکی.

۶ – ما، یو: ظنها اورا درنیابد. قل: ظنها ورا درنیابد. حر: خلقای اورا درنیابد. پا: ظنها ویرا درنیابد. کر: ظنها ویرا دریابند. تا: ظنها اورا درنیابند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: معرفت خویش. تا: حق‌تعالی معرفت خود.

۷ – ما، پا: نکذشتی که ورا. یو، حر: نکذاشتی که ویرا. قل: نکذشتی کورا. کر: نکذشتی که وی را. تا: نکذاشتی اورا. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: بتوان. کر: نتوان. * ما: زیراکه هرکه ورا. یو: زیرا هرکه ویرا. قل، حر: زیرا که هرکی‌ویرا. پا: زیرا که بهرکه ورا. کر: زیرا که هرکه اورا. تا: ازبهر آنکه هرکه اورا. * ما، یو، قل، حر، پا: شناسد. کر، تا: بشناسد.

۸ – ومن... آیهٔ ۳۷، سورهٔ ۳۹ (سورة الزمر). ومن یهدالله فما له من مضل الیس الله بعزیز ذی انتقام. * و من یضلل... آیهٔ ۱۸۶، سورهٔ ۷ (سورة الاعراف). من یضلل‌الله‌فلاهادی‌له ویذرهم فی طغیانهم‌یعمهون. * ما، پا: پس براه نمودن. یو: باراه نمودن. قل، حر، کر، تا: پس با راه نمودن.

وی کَسْ گُم راه نمانَد، وباز گُم راه گردانیدنِ وی کَسْ راه نیابَد. پس درست گشت که کَسْ وی را نشناخت، ولٰکن وی شناسا گردانید، و کَسْ وی را گُم نکرد، وی گُم راه گردانید. مرا اورا دو صفت است، صفتِ فضل و صفتِ عدل. به صفتِ فضلْ با مؤمنان، و به صفتِ عدلْ با کافران است. ٣ مؤمن مرا بشناخت، چه صفتِ فضلِ من بود که وُرا شناسا گردانید. و کافر به من مُنکِر بگشت، چه صفتِ عدلِ من بود که اورا به جُحود و نکَرَتْ آوَرْد. پس صفتِ من یکی را به اِقرار آوَرَد، ویکی را به انکار آوَرَد و به دو گفتن آوَرَد، و منْ همان یکی خدای. قَوْلُهُ: ٦

أَلْمُتَفَرِّدُ بِذَاتِهِ عَنْ شَبَهِ ذَوَاتِ ٱلْمَخْلُوقِينَ — یگانه است به ذاتِ خویش از مانَنْدِگی به ذات‌های مخلوقان.

وَ مُتَفَرِّدْ، مُتَفَعِّلْ بُوَدْ از فَرْدْ، و فَرْدْ یگانه بُود، آنک با وی دیگری نبُوَد به هر معنی که ٩ باشد. پس خدای، سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَیٰ، یگانه است به ذاتِ خویش. و ذاتْ، هستی بُوَد هم چون موجودْ و شیْء، و تفسیرِ این همه، عبارت از هستی بُوَد. و بازْ هستیِ وی به هستیِ کَسْ نمانَد، زیرا که

---

١ — ما، یو، قل، حر، پا، کر، تا: نماند. قل: نکردد. ∗ ما: و باز کم راه. یو: و با کم راه. قل، حر، پا، کر: وبا کم. تا: وبا کمراه. ∗ما، حر: بس درست کشت که کس ویرا. یو. درست کشت که کس ویرا. قل: درست شود که اورا. پا، کر: درست شود که کس ورا. تا: پس درست کشت که کس اورا.

٢ — ما، یو، حر، پا، کر: ولکن. قل: ولیکن. تا: لیکن. درسه نسخهٔ یو، پا، کر: از، وکس وی را کم نکرد، تا، المتفرد بذاته، نیامده‌است. ∗ ما: وکس ویرا. قل: وکس مرورا. حر، تا: وکس اورا. ∗ما، قل: وی کمراه. حر: لکن وی کم. تا: ولیکن اوکمراه. ∗ درنسخهٔ ما: از، مراورا دوصفت‌است، تا، المتفرد بذاته، نیامده‌است. ∗ قل: مراورا. حر: مرا. تا: حق سبحانه وتعالی میکوید مرا.

٣ — قل: با مؤمنان. حر: با مؤمنان ام. تا: با مؤمنان م. ∗ قل: کافرانست. حر، تا: کافران.

٤ — درنسخهٔ حر: از، مؤمن مرا بشناخت، تا، المتفرد بذاته، نیامده‌است. ∗قل: بشناخت جه. تا: شناخت. ∗قل: ورا شناسا گردانید. تا: او را شناسا کردانیدم. ∗ قل: بکشت جه. تا: کشت.

٥ — قل: او را. تا: که او را. ٦ — قل: بانکار اورد. تا: بانکار دهد. ∗ قل: خذای. تا: خدایم.

٧ — ما، یو، پا، کر، تا: المتفرد. قل: وقوله المتفرد. حر: باز کفت المتفرد. ∗ ما: ازماننذکی ذات. یو: ازماننذکی بذاتهاء. قل، پا: ازماننذکی ذاتهاء. حر: از مانند بودن بذات. کر، تا: ازماننذکی (مانندهٔ کی) ذاتهای.

٩ — ما: وفرد یکانه بود انکث با وی دیکری نبود بهرمعنی که باشد بس خدای سبحانه وتعالی. پا، کر: ندارد ∗ما، قل، حر، تا: وفرد. یو: ندارد. ما، قل: انکث باوی. یو: که باوی. حر: ویکانه انکه باوی. تا: بااو. ∗ما: سبحانه و تعالی. قل، حر: عزوجل. تا: تعالی. یو: ندارد.

١٠، ١١ — ما، یو، قل، حر: همجون موجود وشیء. پا: همچو وموجود وشیء. کر: همجون موجود و هستی. تا: جنانکه موجود و شیء ونفس.

←

همهٔ هست‌ها جسم‌اند یا جَوْهَرْ ، وهستیِ خدای ، عَزَّوَجَلَّ ، جسم وجَوْهَرْنیست . وهمهٔ ذات‌ها اندر مکان‌اندو اندرزمان ، وذاتِ خدای تَعالیٰ ، اندرمکان وزمان نیست . همهٔ ذات‌هارا اِبتدااست وانتها ، ۳ وذاتِ خدای را ، عَزَّوَجَلَّ ، ابتدا وانتها نه . این است معنیِ قولِ عَلِیِّ بْنِ أَبی طَالِب ، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام ، که‌اورا پرسیدند که‌تَوْحید چیست ؟ گفت : آنك بدانی ، که‌هرچه‌بر سِرِّتو بگذرد که‌چنان‌است ، خدایْ ، عَزَّوَجَلَّ ، جز آن‌است . وجُنَیْد را ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْه ، پرسیدند ازتَوْحید ، گفت : أَلتَّوْحِیدُ ۶ إِفْرَادُ ٱلْقِدَمِ عَنِ ٱلْحَدَثِ . گفتا ، تَوْحید ، یگانه داشتن است قدیم را ازحَدَثْ .

---

← ۱۱ — ما : وتفسیر این همه عبارت ازهستی بود و بازهستی وی بهستی کس . یو : ونفس این همه عبارات ازهستی بودوهستی وی بهستی کس . قل : ونفس این‌عبارت‌است ازهستی پس هستی وی بهستی کس . حر : ونفس این همه عبارت از هستی و باز هستی وی بهستی کس . پا ،کر : و نفس اینهمه عبارة (عبارت) از هستی بود و پس هستی وی بهستی کسی . تا : و این همه عبارات از هستی بود بس هستی او بهستی کس .

۱ — ما ، یو ، قل ،کر : هستها جسم‌اند . حر : هستیها یا جسم‌اند و یا . پا : هستیها جسم‌اند یا . تا : هستیها یا جسم اند یا . * ما ، قل : وهستی خدای عزوجل . یو: وهستی حق تعالی . حر: وهستی خدای تعالی . پا ،کر: هستی خدای. تا : وهستی حق سبحانه و تعالی . * ما : وهمه ذاتها اندر مکان امذ واندرزمان . یو : وهمه ذاتها یا اندر مکانست یا اندر زمان . قل : وهمه ذاتها اندر مکان‌اند واندر زمان . حر : وهمه ذاتها یا درمکان‌اند ویا درزمان . پا ،کر: و همه ذاتها اندر مکان‌اند یا اندر زمان . تا : ندارد .

۲ — ما : وذات خدای تعالی اندر . یو : ذات خدای در . در نسخهٔ قل : از ، وذات خدای ، تا ، و ذات خدای را . نیامده‌است . حر : وذات خدای در . پا : ذات خدایتعالی اندر .کر: ذات خدای اندر . تا : و ذات خدای‌تعالی در . * ما : ابتدااست و انتها . یو : ابتداست وانتهاست . حر ، پا ،کر، تا : ابتداء و انتهاست .

۳ — ما ، قل : را عزوجل . یو ، حر ، پا ، کر : را . تا : تعالی را . * ما : انتها نه . یو ، قل ، حر ، پا ،کر ، تا : انتها نیست . * در نسخهٔ ما : از ، معنی قول ، تا ، و جنید را ، نیامده‌است . * یو ، حر ، پا ،کر ، تا : معنی . قل : ندارد . * یو ، پا : علی رضی الله عنه . قل ، حر: علی بن ابی‌طالب رضی الله‌عنه .کر: علی علیه‌السلام. تا: امیرالمؤمنین علی‌ابن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه .

٤ — یو: برسیدندش. قل، پا،کر، تا : کی (که) اورابرسیدند. حر: که‌ویرا برسیدند . * یو : انکك هرجه . قل : انکك بدانی که هرجه . حر، پا ،کر، تا : انکه بدانی که (بدانیکه) هرجه . * قل ، تا: که جنان‌است . یو، حر، پا ،کر : ندارد . در نسخهٔ تا : از، گفت انکك بدانی، تا ، التوحید ، نیامده‌است.

۵ — یو ، قل ، پا ،کر: عزوجل . حر، تا : تعالی . * ما : وبزرکی را . یو ، قل ، حر، پا ،کر، تا : وجنید را . * قل : رحمة‌الله علیه . ما ، یو، حر ،کر، پا : ندارد . * ما ، حر :که توحید جیست . قل : از توحید . پا ، کر : توحید جیست . یو: ندارد . * قل ، تا : التوحید . یو، حر ، پا ،کر: ندارد.

٦ — قل: کفتا توحید یکانه داشتنست قدیم را ازحدث . تا:توحید یکانه داشتن قدم‌است ازحدث . ما ، یو، حر، پا ، کر : ندارد .

قَوْلُهُ : اَلْمُتَنَزِّهِ بِصِفَاتِهِ عَنْ صِفَاتِ الْمُحْدَثِينَ ـ گفت ، پاك است به صفاتِ خویش از صفاتهای مُحْدَثان .

مُتَنَزِّهْ ، مُتَفَعِّلْ بُوَد از نَزاهَتْ . معنیش آن بُوَد که به خود پاك است نه به چیزی دیگر . پس وی ۳ پاك‌تر از آن است که هیچ صفتِ وی به صفتِ مُحْدَثان ماند . زیرا که صفتِ مُحْدَثان عَرَض است ، وصفتِ خدای ، عَزَّوَجَلَّ ، عَرَض نیست . ولٰکن وی قدیم است ، زیرا که ذاتِ وی | قدیم است ، ۳ وصفتِ قدیمْ قدیم بُوَد . و باز غیرِ وی مُحْدَث اند ، وصفتِ مُحْدَثْ مُحْدَث بُوَد ، پس صفاتِ ۶ مُحْدَثان همه اَعراض اند ، و بر عَرَض بقا رَوا نبُوَد . وصفتِ خدایْ قدیم است ، و بر قدیم فنا رَوا نبُوَد . وصفتِ خدای ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ ، واجِبُ الْبَقا است مُمْتَنِعُ الْفَنَا . و صفاتِ مُحْدَثان ،

---

۱ ــ ما ، یو ، قل ، پا ، کر : کفت . حر ، تا : ندارد . * ما : خویش از صفاتهاء . یو ، حر : خویش از صفات . قل ، پا : خویش از صفتهاء . کر : خویش از صفتهای . تا : خود از صفتهای .

۳ ــ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : متنزه متفعل بود . تا : ومتنزه متفعل . * ما : معنیش ان بود . یو ، تا : ومعنی ان بود . قل : ومعنیش ان بود . حر : معنی ان بود . پا ، کر : معنیش آن باشد . * ما ، تا : باك است نه بجیزی دیکر بس . یو : باك بود نه بجیزی که . قل ، حر ، پا ، کر : باك بود نه بجیزی دیکر بس . درنسخهٔ تا : همه‌جا به جای ، وی ، او ، آمده است .

٤ ــ ما : محدثات ماند زیرا که . یو : محدثان ماند که . قل ، حر ، پا ، کر ، تا : محدثان ماند زیرا کی (که) . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر : صفت محدثان . یو : صفت محدث . تا : صفات محدثان .

٥ ــ ما ، قل ، کر : وصفت خدای عزوجل . یو : وصفات حق . پا : وصفات خدای عزوجل . حر : وصفت خدای . تا : وصفات خدای تعالی . * ما : ولکن وی . یو : لیکن . قل : ولیکن . پا ، کر : ولکن . درنسخهٔ حر : ولکن وی قدیم است ، نیامده است . تا : ندارد . * ما ، پا ، کر ، تا : زیرا که ذات . یو : که ذات . قل : زیرا کی ذات . حر : زیرا که .

٦ ــ ما : وباز غیر وی محدث اند . یو ، پا ، کر : وغیر وی همه محدث اند . قل : وغیر وی همه محدث است . حر : وباز غیر وی همه محدث اند . تا : وغیر او همه محدث اند .

٦ ، ۷ ــ ما : صفت محدثات همه اعراض اند . یو : صفات محدثان اعراض است . قل : صفات محدثات همه اعراض اند . حر : صفات محدثان همه عرض اند . پا ، کر : صفات محدثان همه اعراض اند . تا : صفات محدثان همه اعراض .

۷ ــ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : وبر عرض . تا : وبر اعراض . * ما : وصفت خدای قدیم . یو ، حر : وصفات خدای قدیم . قل : وصفت خدای عزوجل قدیم . پا ، کر : صفات خدایتعالی قدیم . تا : وصفت خدای تعالی قدم . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : وبر قدیم . تا : وبر قدم .

۸ ــ ما : نبود وصفت خدای سبحانه وتعالی . یو : نبود صفات حق . قل : نبود بس صفات خدای عزوجل . پا ، کر : نبود صفات خدایتعالی . حر : نباشد صفات خدای . تا : نبود بس صفت خدای تعالی . ما ، قل : واجب البقا است ممتنع الفنا وصفات محدثات واجب الفنا است ممتنع البقا هرکز مانند کی باشد جیزی را که (قل : جیزی که) . یو : واجب البقاست ممتنع الفنا هرکز مانند کی بود جیزی که . حر : واجب البقاء ممتنع الفناء وصفات محدثان واجب الفناء ←

وَاجِبُ ٱلْفَنَا است مُمْتَنِعُ ٱلْبَقا . هرگز مانَنْدِگی باشد چیزی را که واجِبُ ٱلْبَقا بُوَد مُمْتَنِعُ ٱلْفَنا، مرچیزی را که مُمْتَنِعُ ٱلْبَقا بُوَد واجِبُ ٱلْفَنا ؟ قَوْلُهُ :

۳ أَلْقَدِيمِ ٱلَّذِی لَمْ يَزَلْ – قديم بُوَد همواره .

زيرا که لَمْ يَزَلْ بر ماضی افتد . و قديم بر دوگونه بُوَد ، يك قديم آن بُوَد که مُتَقَدِّم بُود اندر وجود ، چُنانك گويند ، شَيْخٌ قَدِيمٌ وَدارٌ قَدِيمَةٌ ، و يك قديم آن بُوَد که وی را اَوَّل نباشد ، ۶ چون خدای ، عَزَّوَجَلَّ ، وصفاتِ وی . و لفظِ قديمْ به اطلاقْ آن جا گويند که وُرا اَوَّل نباشد ، آنچ وُرا اَوَّل باشد مُقَيَّدْ گويند . پس چون قديم بر دو وجه آمد در کلامِ عرب ، لَمْ يَزَلْ گفت ، تا بدانند که خدای ، عَزَّوَجَلَّ ، قديم است ، که وُرا اَوَّل نيست . قَوْلُهُ :

---

← ممتنع البقاء صفات محدثان بدين‌سان‌است هرکز مانند کی باشد جيزی که . پا : واجب‌البقاست ممتنع الفنا هرکز مانند کی باشد جيزی‌را . کر: واجب‌البقاست ممتنع البقا هرکز مانند کی‌باشد جيز را که . تا:واجب البقاء ممتنع الفناء ست وهرکز مانند کی باشد جيزيکه او.

۱ – ما ، حر: واجب البقا بود ممتنع الفنا . يو: واجب البقا باشذ وممتنع الفنا . قل ، پا : واجب البقا باشد ممتنع الفنا . کر: واجب البقا باشد . تا : او واجب البقاء ممتنع الفنا باشد .

۲ – ما : مرجيزی را ممتنع البقا بود واجب الفنا . يو: مرجيزی را ممتنع البقا و واجب الفنا بود . قل : مرجيزی را ممتنع البقا باشد واجب‌الفنا وقوله . حر: انجيزی که واجب‌الفنا بوذ وممتنع البقاء . پا:جيزی را که ممتنع‌البقا باشد وواجب الفنا . کر: هرجيزی که ممتنع البقا باشد واجب الفنا باشد . تا : بجيزيکه او واجب الفناء ممتنع البقا بود .

۳ – ما ، حر: همواره . يو، قل ، پا ، کر: همارا . تا : هميشه .

۴ – ما ، يو، حر: يکک قديم . قل ، پا ، کر، تا : يکی قديم .

۵ – ما : اندر وجود جنانکک کويند شيخ قديم ودار قديمه ويکک قديم ان بود که اورا اول . يو: اندر وجود يکی انکک اورا اول . قل:جنانکک کويند شيخ قديم ودار قديمة ويکی قديم انبود کی ورا اول . حر: در وجود جنانکک کويند شيخ قديم ودار قديمة ای متقدمة وديکر قديم ان بود که اورا اول . در دونسخه* پا وکر: از، که متقدم بود ، تا، ان بود ، نيامده‌است . پا ، کر: انبود که اورا اول . تا : دروجود جنانکه گويند شيخ قديم ودار قديمة يعنی قديم آن بود که اورا اوّل .

۶ – ما : جون خدای عزوجل . يو: جنانکک حق را جل جلاله . قل : جنان جون خدای عزوجل . حر، تا : جنان که (چنانکه) خدای‌تعالی . پا : جنانکه چون خدای‌عزوجل . کر: جنانکه خدای عزوجل . * ما : انجا کويند که ورا اول نباشد . يو: انجا بکارکند که اورا اول‌نبُوَذ . قل ، کر، تا:انجاکار بندند که اورا اول نباشد . حر: ان بود که اورا اول نبود . پا : انجا کار بندد که ورا اول نباشد .

۷ – ما : باشد مقيدکويند . يو: بود انرا مقيدکويند . قل : باشد مقيد کويند فلان جيز قديم . حر: بود مقيدکويند . پا ، کر: باشد ورا مقيد کويند . تا:بود مقيد کويند فلان‌خبر قديم‌است . * ما: بر دو وجه‌اند درکلام‌عرب. ←

وَ ٱلْبَاقِی ٱلَّذِی لَایَزَالُ – باقی بُوَد همارا.

از بهرِ آنك، لَایزالْ، بر مُسْتَقْبِلْ افتد. وباقی، بر دو گونه باشد، یکی آنك وی را به‌وقتِ ثانی بقا باشد، ویکی آنك وُرا نِهایَت نباشد. گفت :لَایزالْ، تابدانند که حقْ، سُبْحَانَهُ‌وَتَعَالَیٰ، ۳ باقی‌است که وُرا آخِر نیست. وجملهٔ سخن اندر این آن‌است: که اَزَلْ عبارت است ازابتدایِ وقت، و اَبَدْ عبارت است از انتهایِ وقت . و وقتْ، گشتنِ فلك است . آن گاهْ که فَلَكْ به‌جُنبش آمد به‌جُنبانیدنِ حقْ، سُبْحَانَهُ‌وَتَعَالَیٰ، آن‌را ازل‌خوانند، وآن‌را ابتدا است، وهرچه‌را ۶ ابتدا است، نام ِ قدیمْ بَروی مَجازاست. پس قدیمْ به‌حقیقتْ حقّ‌است، که بود پیش‌ازابتدایِ اوقات . زیرا که آفریدگارِ وقتْ وی‌است، وفاعل‌پیش‌ازفعل‌باشد لا مَحالَة. واَبَدْ، عبارت‌است

---

← یو: درکلام‌عرب بردووجه‌امد . قل،حر، پا ، کر: بردووجه‌امد(امذ)بکلام‌عرب. تا: درکلام‌عرب بر دووجه آمد.
۸ ــ ما ، یو، قل،پا ، کر: خدای‌عزوجل.حر، تا:خدای . * ما : که‌ورا.یو، قل ، حر، تا : که‌اورا . پا ، کر: که ویرا.

۱ ــ ما ، یو، حر، پا ، کر، تا:الباقی . قل:وقوله والباقی . * ما ، قل ، پا ، کر: باقی باشد همارا . یو: باقی بود همارا . حر: باقی باشد همواره . تا : باقی باشد همیشه .
۲ ــ ما ، قل ، حر، تا:دوکونه باشد . یو، پا ، کر: دوکونه بود . * ما ، یو، قل ، حر، پا ، کر: یکی انک (آنکه) ویرا. تا : یکی انکه .
۳ ــ ما ، قل ، حر،کر: بقا باشد . یو، پا : بقا بود . تا : اورا بقا باشد . * ما : ویکی انک ورا . یو: دیکر انک ویرا. قل ، تا : و یکی انک (آنکه) اورا . حر، پا : یکی انک (آنکه) ویرا . کر: یکی آنکه ورا . * ما ، یو، حر، پا ، کر: کفت . قل : وجودش بر دوام باشدکفت . تا : ووجود او بر دوام باشدکفت . * ما : سبحانه وتعالی . یو، قل ، پا ، کر: عزوجل . تا : تعالی . حر: ندارد .
٤ ــ ما :که ورا . یو، پا ، کر: که مرورا . قل ، تا : که اورا . حر: ویرا . * ما : وجمله سخن اندرین . یو، قل ، پا ، کر: وجمله اندرین . حر: حکمت درین . تا : وجمله سخن درین . * ما ، یو، قل ، حر، پا ، کر: که ازل . تا : ازل.
۵ ــ ما ، یو، قل ، حر، کر: وابد . تا : ابد . * ما ، یو، قل ، پا ، کر، تا : انتهاء وقت و. حر: انتها . * ما : جنبش . یو، قل ، حر، پا ، کر، تا : کشتن . * ما ، قل ، تا : انکاه که : یو، حر، پا : انکه که . کر: انکه .
٦ ــ ما ، یو، قل ، حر، پا ، تا : امد . کر: اید . * ما:ابتدا خوانند . یو، قل ، حر، پا ، کر، تا : ازل خوانند. * ما،یو، قل:وانرا ابتدا است . حر: وان‌ابتدا است . کر: وانرا فلک‌ابتدا‌آنست . تا:انرا ابتدا است.پا:وانرا ابتدا انست.
٦ ، ۷ ــ ما:وهرج‌را ابتدا است . یو: وهرجه را ابتدا است . قل ، حر، پا ، کر: وهرجه را ابتدا باشد.تا:وهرجیز یکه آنرا ابتدا باشد .
۷ ــ ما ، قل ، پا ، تا:قدیم . یو، حر: قدیمی . کر: قِدم. * ما،یو، پا،تا:مجازاست . قل،حر: مجاز باشد . کر: مجازیست. * ما ، حر، تا:حق‌است . یو، قل : حقست (حق‌است) عزوجل.پا:حقست جل وعز. کر: حقست جل وعز ازل عبارتست ازلاابتدا ووقت وابد عبارتست ازلاانتها ووقت . * ما ، یو، قل،پا ، کر، تا:بیش‌از. حر: پیش. ←

از آن وقتْ که فلك ازگشتن باز استد به باز داشتنِ حقْ، پس بقایِ وُرا نهایت است ، و آنك بقایِ وُرا نِهایَت بُوَد، باقی به مجاز باشد نه به حقیقت . وباقی، به حقیقت خدای است که مربقایِ وُرا نِهایَت نیست. زیرا که نیست کنندهٔ اوقات وی است ، ونیست کننده ازپسِ نیست کرده باقی بماند لامَحالَة . و اَوَّلْ مکانْ عَرش است و آخِرْ مکانْ ثَری . و از عَرش برتر، مکان نیست ، و از ثَری فروتر، مکان نیست. وازعَرش تا ثَری مرحق را مکان نیست، زیرا که آفریدگارِ مکانْ وی است . پس وقتی بود که مکان نبود و آفریدگارِ مکان بود. زیرا که آفریدگارْ پیش از آفریدن بوده باشد. که مکان نباشد و حقْ باشد. زیرا که نیست کنندهٔ مکان وی است ، ونیست کنندهٔ چیزْ باقی مانَد ازپسِ نیست کردنِ چیزْ، لامَحالَة. قَوْلُهُ:

---

← ۸ — ما ، یو، قل ، پا ، کر: وی‌است. حر، تا : اوست . * ما ، قل ، حر، تا:فعل باشد. یو، پا ، کر: فعل باید.

۱ — ما : ازکشتن بازاستد. یو: کشتن بیستد. قل ، حر ، پا ، کر: کشتن بایستد. تا : جنبش بایستد. * ما ، حر: حق. یو، پا ، کر: حق عزوجل. قل ، تا:حق تعالی. * ما ، پا : بقاء ورا نهایت‌است. قل : بقاء ویرا نهایت‌است. یو: مربقاء ویرا نهایتست. حر، تا : بقاء اورا نهایت‌است. کر: بقاء ورا نهایت نیست.

۲ — ما:نهایت‌بود مجاز. یو: نهایت بود باقی بمجاز. قل ، حر، پا ، کر: نهایت باشد باقی بمجاز. تا : نهایت باشد باقی باشد بمجازیت. * ما ، قل ، حر، پا ، کر: باقی. یو، تا : وباقی.

۲ ، ۳ — ما:خدای‌است که مربقاء ورا . یو: خدای‌است جل‌ذکره که مربقاء ورا . قل:خدایست عزوجل که مربقاء ویرا . حر: خدایست تعالی بقاء ویرا . پا ، کر: خدایست عزوجل که مربقاء ورا . تا : خداست که بقاء اورا .

۳ — ما ، یو، قل ، پا ، کر: ویست. حر، تا : اوست .

۳ ، ۴ — ما ، قل ، حر: ازبس نیست کردن باقی بماند. یو: ازبس نیست کرده باقی باید . پا ، کر: از پس نیست کرده باقی ماند. تا : پس از نیست کردن بی‌شک باقی ماند.

۴ — ما ، حر، پا ، کر: واخر مکان ثری. یو: واخر ثری. قل ، تا : واخر مکان ثری‌است.

۵ — ما ، یو، قل ، حر، تا : و ازعرش. پا ، کر: عرش. * ما : مرحق را . یو: مرحق را جل ذکره. قل ، پا ، کر: مرحق را عزوجل. حر، تا : حق را .

۵ ، ۶ — ما،یو، قل،حر، پا ، کر: زیرا که (کی) افریدکار (افریده‌کار) مکان‌ویست. تا: زیرا که حق افریده‌کار مکان‌اوست.

۶ — درنسخهٔ یو: زیرا که افریده‌کار بیش‌ازمکان‌بوذ وباشد که مکان نباشد ونباشد که حق نباشد. * ما ، پا ، کر: بس بود. قل : بس وقتی بود که. حر: بس حق بود که. تا : پس خدای بود. * یو، قل ، پا ، کر، تا : وافریدکار. حر: واو افریدکار.

۶ ، ۷ — ما : افریذن بوذه باشد که مکان. قل ، تا : افریده باشد وباشد که مکان. حر: مکان باشد وباشد که مکان. پا ، کر: افریده بوده باشد که مکان.

۷ — ما ، یو، حر، تا : وحق باشد. قل: وحق‌عزوجل باشد. پا ، کر: ونباشد که حق‌نباشد. * ما ، یو، قل،حر، ←

اَلْمُتَعالِی عَنِ الْاَشْباهِ وَالْاَضْدادِ وَالْاَشْکالِ - برتر است از آنک وُرا شِبْهْ بُوَد یا ضدّ یا شِکل. ٤
پس خدای را، سُبْحانَهُ وَتَعالَیٰ، شِبْهْ نیست، از بهرِ آنك، شِبْهَیْن آن باشند که مُشارك
بُوَند اندر حکم، از آن روی که شِبْهْ باشند. اگر مر اورا شبیه بودی، یا به کُلِّ وجوه بودی یا ۳
به بعضِ وجوه، اگر به کُلِّ وُجوه مر او را شبیه بودی به کُلِّ وُجوه اِلٰه بودی، آن گاه اِلٰهَیْن
لازم آمدی، والٰهَیْن مُحال است، چنانك ازاین پس یاد کنیم، واگر شبیه بودی به بعضی وجوه،
از آن وجهْ اِلٰه بایستی، واین نیز هم مُحال است، زیرا که چون اِلٰهیَّت مرغیرِ وی را جایز نیست ٦

---

← کر: نیست کننده مکان وی است (ویست). تا: نسبت کننده مکان اوست.

۸ ـ ما، پا، کر: جیز باقی ماند ازبس نیست کردن جیز لامحالة. یو: ازبس آن جیز باقی باید لامحالة. قل: جیزها باقی بماند از بس نیست کردن جیز ها لامحال وقوله. حر: جیز باقی بماند بعدازان نیست کردن جیز لامحالة. تا: جیز لامحالة باقی ماند ازبس نیست کردن جیز.

۱ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: برتراست ازانك. تا: بزرکوارتر ازان است که. * ما: ورا شبه بود یا ضد یاشکل. یو: مرورا شبیه بود یاضد یاشکل. قل، پا، کر: ویرا (مرورا) شبه بود یا ضد بود یا شکل بود. حر: ویرا شبه باشد یا ضد یاشکل. تا: اورا شبیه یاضد یاشکل بود.

۲ ـ ما: بس خدای را سبحانه وتعالی شبه. یو: بس خدایرا تعالی شبیه. قل: بس خدایرا عزوجل شبه. حر: بس خداوندرا جل جلاله شبه. پا، کر: پس خدای را عزوجل شبیه. تا: خدایرا جل وعز شبه. * ما: ازبهر انکك شبهین ان بوند که مشارك بوند. یو: که شبیه مشارك بود. قل: ازبهر انراکه شبهین ان بودند که مشارك بودند. حر: ازبهر انکك شبهین ان باشند که مشارك بوند. پا، کر: ازبهر آنکه شبهین (کر: شبیهین) ان بود که مشابه بوند. تا: ازبهر آنکه شبهین آن باشند که مشارك باشند.

۳ ـ ما: روی که شبه باشند. یو: روکه شبیه باشد. قل، پا، کر: روی (رو) که شبیه باشند. حر: روی که شبه باشند. تا: وجه که شبه باشند. * ما، یو، قل، حر: اکر مرورا شبیه. پا، کر: ار مرورا شبیه. تا: واکر خدای را شبه. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بودی. تا: شبه بودی.

٤ ـ ما، قل، پا، کر: مراورا (مرورا) شبیه بودی. یو: بودکه. حر، تا: اورا شبه بودی. * ما، قل، حر، تا: انکاه. یو، پا، کر: انکه.

٥ ـ ما: ازین بس یادکنیم. یو: بس ازین یادکنیم. قل، پا، کر: ازبس یادکنیم. حر: بعدازین یادکنیم. تا: بعدازین یادکنیم انشاءالله تعالی. * ما، یو، قل: واکر شبیه بودی ببعضی (یو، قل: ببعض) وجوه. حر، تا: واکر شبه بوذی ببعضی (ببعض) ازوجوه. پا، کر: ور شبیه بودی ببعضی وجوه از وجه (کر: از اوجه).

٦ ـ ما، قل: واین نیز هم محالست. یو: واین همه محال بود. حر، تا: واین نیز محالست. پا، کر: واین نیز محال بود. ما، پا، کر: زیراکه جون الهیت مرغیرویرا (پا، کر: ورا). یو: زیراکه جون الهیت غیرویرا. قل: زیراکه جون الهیت مرغیراورا. حر: زیراك جون غیراورا الهیت. تا: ازبهرآنکه جون الهیت غیراورا.

به کُلِّ وُجوه ، هم جایز نیست به بعضی وجوه . از بهرِ آنك ، فَسادی که به کُلِّ وُجوه لازم آید ، هم آن فَساد به بعضی وُجوه لازم آید .

۳ ونیز وُرا ضد نیست، از بهرِ آنك، حقیقتِ ضِدَّین آن باشد که مُتَنافِیَیْن باشد، وَمُتَنَافِیَیْن، لَایَجْتَمِعَانَ فِی مَکَانٍ وَاحِدٍ وَلَا فِی زَمَانٍ وَاحِدٍ. چونْ، حَرَکَت با سُکون ، وبیداری با خواب، ومَوْت باحَیات، وآنچ بدین مانَد. پس اگر مرحق را ضد بودی، نشایستی وُجودِ خَلْقْ با وُجودِ حقْ به یك وقت.

۶ واگر بشایستی وجودِ خَلْقْ باضِدّی، فنایِ حق لازم آمدی. از بهرِ آنك ، هر ضِدّی که موجود آید، مرضِدِّ خویش را نفی کند لا مَحالَة. چون خَلْقْ موجود آمدند ، و حقْ باقی است ، دُرُست شد که خَلْقْ مرحَقْ را ضِدّ نیست. ونیز دیگر معنی آن است، که اگر ضِد روا باشد مِثْل روا باشد، زیرا که ،

---

۱ — ما ، قل ، حر: هم . یو، کر، پا ، تا : هم‌جنان ( همجنان ) . * ما ، حر: ببعضی . یو، قل ، پا ، کر: ببعض . تا : اورا بکل . * ما ، یو، قل ، حر: از بهر انکث . پا ، کر: ازبهر انکه . تا : لازم آید همان . * ما ، یو، کر، پا : فسادی که . تا : فسادیکه . قل : ان فسادی کی . حر: همان فساد که . * ما ، تا:لازم اید همان فساد . قل ، کر، پا : لازم اید هم ان فساد . یو: لازم امدی هم ان فساد . حر: لازم آید .

۲ — ما ، حر: ببعضی . یو، قل ، کر، پا ، تا : ببعض .

۳ — ما : ونیز ورا . یو، کر، پا : ونیز مرورا . قل : ونیز هم مرورا . حر: واکر ویرا شبیه بودی ببعض وجوه از آن وجه الله بایستی و ازان وجه که شبیه نبودی الله نبودی انکه لازم آمدی یک‌جیز هم الله وهم نه الله واین محالست ونیز ویرا . تا:واکر اورا شبه بودی ببعض وجوه ازان وجه اله بایستی وازان وجه که شبه نبودی نه اله بودی انکاه‌لازم آمدی یک شیء هم اله وهم نه اله واین محال‌است ونیز اورا . * ما ، یو، قل ، حر، تا: ضدین ان . کر، پا: ضدبران. * ما : که متنافیین باشد ومتنافیین . یو: که متنافیین بوند ومتنافیین . قل : که متنافرین بوند ومتنافرین بوند . حر: که متناقض بوند ومتناقضین . کر، پا : که متنافیین بوند ومتنافیان . تا : که متنافیین ومتنافرین باشند .

٤ — ما ،کر، پا : جون : یو، حر: جنانک . قل:جنان جون . تا:جنانکه .

٥ — ما ، یو، حر: باحیوة.قل:باحیات ونوربا‌ظلمت . کر: باحیوت . پا:باحیات . تا:بحیوة ونور باظلمت. * ما ، یو: وانچ بدین . قل ،کر، پا ، تا : وانجه بدین . حر: وانجه باین . * ما ، قل ، پا : مرحق‌را ضد بودی . یو، کر:مرحق‌را ضد روا بودی . حر، تا : حق‌را ضد بودی . * ما ، قل ، حر، تا : حق . یو، کر، پا : حق عزوجل .

٦ — ما ، یو، قل ، کر، پا : واکر بشایستی . حر: واکر شایستی . تا : نشایستی و اکر شایستی . * ما : با ضدی حق . یو: با ضدوی . قل ، پا ، کر: باضدی . حر: با ضدین . تا:با ضد. * ما ، یو، قل : از بهرانک . حر: ازان که . کر، پا ، تا : ازبهر انکه . * ما ، قل ، تا : هرضدی که موجود اید مر. ( تا : اید ) . یو: هرضد که موجود اید مر. حر، کر، پا : هرضدی که بوجودآید . (کر: اید مر. پا : امد مر) .

٧ — ما ، یو، قل ، حر، پا ،کر: لامحالة . تا:ناچار. * ما : جون . یو، قل ، حر، پا ، کر، تا:بس جون . * ما ، یو، قل، تا : موجود امدند . حر،کر، پا : بوجود امذند . * ما ، یو، حر، پا ، کر، تا : وحق . قل : وحق عزوجل .

۸،۷ — ما : درست شد که مرحق‌را ضد . یو، پا ، کر: درست شد که خلق مرحق‌را ضد . قل : درست شود کی ←

هر دو چیزی که ضِدَّیْن باشند، اینْ مر آن را مِثْل باشد از روی ضِدّی، و آنْ مر اینْ را مِثْل باشد از روی ضِدّی، زیرا که اینْ ضِدِّ آنْ باشد، و آنْ ضِدِّ اینْ باشد. پس دُرُست شد که اندر اِثْبات ضِدَّیْن اِثْبات مِثْلَیْن لازم آید، وما دُرُست کردیم که مر اورا مِثْل رَوا نیست، به همان دلیل دُرُست شد که ۳ مر اورا ضِد رَوا نیست، و معنیِ شِکْل هم به معنیِ مِثْل باشد. آنچ اندر مِثْل یاد کردیم، جوابْ اندر شِکْل همان است. قَوْلُهُ:

أَلدَّالِّ لِخَلْقِهِ عَلَیٰ وَحْدَانِیَّتِهِ بِأَعْلَامِهِ وَآیَاتِهِ – راه نماینده است مر خَلْقِ خویش را بر یگانگیِ ۶ خویش به نشانی ها و حُجَّت هایِ خویش.

اندر این سخنْ، بَیانِ آن است، که راه نماینده خدای است، نه آیاتْ و علاماتْ. از بهرِ آنك،

---

← خلق مرحق را ضد. حر: درست شد که خلق حق را ضد. تا: پس درست کشت که حق ضد خلق.

۸ — ما، قل، حر، تا: ضد روا باشد مثل روا باشد. یو، پا، کر: ضد روا بودی مثل روا بودی. * ما، یو، قل، پا، کر: زیرا که (زیرا کی) هر دو جیزی. حر: زیرا که هر جیزی. تا: از بهر انکه دو جیز.

۱ — ما، یو، قل، پا، کر: این مر انرا مثل باشد. حر: این انرا مثل باشند. تا: ان این را مثل باشد.

۲ — ما: از روی ضدی زیرا که این ضد ان باشد وان ضد این باشد بس درست شد که اندر اثبات. یو: وان ضد این درست شد که اثبات. قل: از روی ضدی وان مراین را مثل باشد از روی ضدی زیرا که این ضد ان باشد وان ضد این باشد بس درست شود که باثبات. حر: از روی ضدی و آن این را ضد باشد از روی ضدی زیرا که این ضد آن باشد وان ضد این بس درست شد که باثبات. پا، کر: وان مثل این بس درست شد که اثبات. تا: از روی ضدی واین ان را مثل باشد از روی ضدی زیرا که این ضد ان باشد وان ضد این پس درست شد که باثبات.

۳ — ما: وما درست کردیم که مرورا مثل روا. یو، پا، کر: وما درست کردیم که ویرا (ورا) مثل روا. حر: وما درست کردیم که ویرا مثل. قل: وجون شود کورا مثل روا. تا: وما درست کردیم که خدای را مثل. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بهمان. تا: هم بان. * ما، یو: درست شد که مرورا. قل، تا: درست شود کورا (که اورا). حر: درست شد که مثلین لازم آیذ اورا. پا: درست شد که اورا. کر: درست شد که ورا.

۴ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: ومعنی. حر: ونیز. * ما، حر: بمعنی. یو، قل، پا، تا: معنی. کر: بشی. نسخه بدل: بدل، مشعر. * ما، حر: انچ اندر مثل. یو: انچ درمثل. قل، پا، کر: انجه اندر مثل. تا: وانچه درمثل.

۴، ۵ — ما، قل، پا، کر: جواب اندر شکل همانست. یو: جواب درشکل همانست. حر: جواب درشکل همان باشد. تا: درشکل جواب همانست.

۶ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: الدال. قل: قوله الدال. * ما، قل، حر، تا: راه. یو، پا، کر: ره. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: خویش را بریکانکی. تا: خودرا بیکانکی.

۷ — ما: بنشانیها و حجتها. یو: بنشانیها و حجتهاء. قل: بنشانیها و حجتهاء. حر، پا، کر: بنشانها و حجتها. تا: بنشانها و حجه های.

۸ — ما، یو، قل، تا: اندرین (تا: درین) سخن بیان انست. حر: درین سخن بسیارست. پا: اندرین سخن بیانست. ←

اگر آیاتْ و علاماتْ راه نماینده بودی، هَرْك، آیات و علامات دیدی راه یافتی. پس، چون کافرْ آیات و علامات همی بیند هم چُنانك مُؤمن، و مُؤْمن راه می یابد و کافرْ نه، درست شد که نَفْسِ آیاتْ و علامات راه نماینده نه اند، که سبب اند مر راه یافتن را، و راه نماینده، خدای، عَزَّوَجَلَّ است. این است ۳ معنیِ قَوْلِ خدای، عَزَّوَجَلَّ: « ... وَمَا تُغْنِی ٱلْآیَاتُ وَٱلنُّذُرُ عَن قَوْمٍ لَّا یُؤْمِنُونَ. » ، و نیز گفت: « وَلَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَیْهِمُ ٱلْمَلَائِکَةَ وَکَلَّمَهُمُ ٱلْمَوْتَىٰ وَحَشَرْنَا عَلَیْهِمْ کُلَّ شَیْءٍ قُبُلًا مَّا کَانُوا لِیُؤْمِنُوٓا إِلَّآ أَن یَشَآءَ ٱللَّهُ، » . پس درست شد که علَّتِ هِدایَتْ مَشیَّتِ خدای است، تا وی نخواهد، بنده ۶ به راه بازنیاید، و تا نماید راه نبیند. و این آیاتْ و علاماتْ که سبب اند راه یافتنْ بنده را، وَجْهْ آن است: چون بنده بنگرد اندر چیزها و اندر تغیُّرِ حالِ ایشان، دلیل گردد وُرا بر حَدَثِ ایشان. | ما ـ ۵

← در نسخهٔ کر: از، اندر این سخن، تا، راه نماینده، نیامده است. * ما، تا: راه نماینده خُدای (تا: خدای) است. یو: ره نماینده خداوندست جل ذکره. قل، پا: ره نماینده خدایست عزوجل. حر: راه نماینده خلق خداست عزوجل.

۱ ـ ما: بودی هرك. یو، پا، کر، تا: بودندی هرکه. قل: بودندی هرکی. در نسخهٔ حر: از، راه نماینده بودی، تا، راه یافتی، نیامده است. * ما: دیدی. یو، قل، پا، کر، تا: بدیدی.

۲ ـ ما: همی بیند همچنانک جون مومن. یو: می‌بیند مومن. حر: می‌بیند همچنانک مؤمن. پا، کر: همی بیند همچنان مومن. تا: می‌بیند همچنانکه مومن. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: درست شد. قل: درست شود.

۳ ـ ما: نه‌اند که سبب‌اند مرراه یافتن‌را. یو: نیست ولکن سبب‌اند. قل: نیست جه سبب‌اند مرراه یافتن‌را. حر: نیست که ایشان سبب‌اند راه یافتن‌را. پا، کر: نیند ولکن سبب‌اند مرراه یافتن‌را. تا: نیستند سبب‌اند راه‌یافتن‌را. * ما: خدای عزوجل‌است. یو: حق‌است جل جلاله. قل: خدایست عزوجل. پا، کر، تا: خدایست جل‌وعز.

۴ ـ ما، قل: خدای عزوجل. حر: خدای تعالی. پا، کر: ایزد عزوجل. تا: خدای‌تعالی که. یو: ندارد. * وماتغنی... آیهٔ ۱۰۱، سورهٔ ۱۰ (سورة یونس). قل انظروا ما ذا فی السموات والارض وما تغنی الآیات والنّذر عن قوم لا یؤمنون. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز کفت. یو: وکفت.

۵ ـ ولو انّنا... آیهٔ ۱۱۱، سورهٔ ۶ (سورة الانعام). ولو اننا نزلنا الیهم الملائکة وکلمهم الموتی وحشرنا علیهم کل شیء قبلا ما کانوا لیؤمنوا الا ان یشاءالله ولکن اکثرهم یجهلون. در نسخهٔ حر: از، وکلمهم، تا، ان یشاءالله، نیامده است.

۶ ـ ما، قل، پا، کر، تا: بس درست شد. یو: درست شد. حر: بس درست شود. * ما، یو، قل، حر: علت هدایت مشیت خدای‌است (یو: خدای‌است جل ذکره) (خذایست). پا: علة هدایت مشیت خدایست عزوجل. کر: علت هدایت (نسخه بدل: راه نمودن) خدایست عزوجل. تا: علة هدایت مشیت خداوندست.

۷ ـ ما، قل، پا: براه بازنیاید وتا ننماید راه. حر: راه نیابد وتا او راه ننماید راه. کر: بازنیاید وتا ننماید راه. تا: براه بازنیاید وتا راه ننماید. در نسخهٔ یو: از، وتا ننماید، تا، وجه، نیامده است. * ما، قل، حر، تا: واین. پا، کر: و. * ما: سبب‌اند. قل، پا، کر: کی (که) سبب‌اند (سببند). حر، تا: سبب. * ما، قل، پا، کر، تا: راه (مرراه) یافتن بنده را. حر: راه یافتن‌اند.

←

از بهرِ آنك، تغیُّرْ دلیلِ حَدَث است ، و برقدیم تغیُّر رَوا نیست . چون تغیُّرْ دلیل گشت برمُحْدَثیِ این
جَواهِر و اجسام، باز از آن جا بگذرد، و دلیل کند برآنك مر ایشان را مُحدِثی است . از بهرِ آنك، مُحْدَثْ مفعول
بُوَد، و مفعول را از فاعل چاره نیست، و مصنوع را از صانع چاره نیست، و مُحْدَث را از مُحْدِث چاره نیست . ۳
پس چون دُرُست گشت که عالَم را صانع است ، از آن جا بگذرد ، و دلیل کند بریگانگی صانع.
و آن اِتّفاقِ تدبیر است که عالَم بریك نِهاد می باشد ، از آن حد که نهادند همی نگذرد ، دُرُست شد
که صانع و مُدَبِّر یکی است، از بهرِ آنك، چون مُدَبِّران بسیار گردند. اندر تدبیر اختلاف افتد، و چون ۶
مختلِف افتد، خَلَلْ اندر مُدَبَّران آید. و چُنانك مَنافعِ آسمان با منافع زمین مُتَّصِل است ، اگر صانع
دو بودندی ، منفعتِ آسمان با منفعتِ زمین مُتَّصِل نگشتی ، بلْ که منقطع گشتی ، و خَلَلْ به مُلْكْ

← ۷، ۸ ــ ما: وجه‌انست . یو، پا ، کر: وجه‌اینست که . قل ، تا: وجه انست کی (که) . حر: ووجه دیکر انست که.
۸ ــ ما ، یو، قل ، پا ، کر: اندر. قل ، تا : در . * ما : تغیر حال . یو: تغییر احوال . قل ، حر، پا ، کر، تا : تغیر احوال .
* ما ، تا : دلیل کردد ورا (اورا) بر. یو: دلیل کردد اورا از. قل: دلیل کند ورا بر. حر: دلیل کردد ویرا بر. پا ،
کر: دلیل کردد اورا (ورا) این .

۱ ــ ما ، قل ، تا: تغیر. یو، حر، پا ، کر: تغییر. * ما ، یو، قل ، پا ، کر، تا : حدث . حر: حدثیت . * ما ، حر: وبرقدیم
تغیر. یو: زیراکه برقدیم تغییر. قل: ازبهر انکه برقدیم تغیر. پا ، کر: ازبهر انکه برقدیم تغییر (تغیر) . تا: وازجهة
انکه تغییر برقدیم . ۱، ۲ ــ ما ، یو، پا ، کر، تا : این جواهر. قل ، حر: جواهر.
۲ ــ ما ، حر، پا ، کر، تا: ازانجا . یو، قل : ازینجا . * ما ، کر: دلیل . یو، قل ، حر، پا ، تا : ودلیل . * ما ، قل ، پا ، کر:
مرایشانرا محدث‌است . یو، حر: مرایشانرا (ایشانرا) محدثی‌است . تا : ایشانرا محدث‌است .
۳ ــ ما، قل، پا ، کر، تا: ازصانع چاره نیست ومحدث را ازمحدث (محدثی) چاره‌نیست ، یو: ازصانع ومحدث را ازمحدث.
حر: ازمحدث چاره نیست .
٤ ــ ما ، یو، قل ، پا ، کر: بس جون . حر، تا: جون . * ما ، یو، قل ، حر ، پا ، کر: کشت . تا: باشد . * ما ، تا: ازانجا.
یو، قل ، حر، پا ، کر: ازینجا . * ما : دلیل . یو، قل ، حر، پا ، کر، تا : ودلیل .
۵ ــ ما : مدبر است (نسخه بدل ما : تدبیر است) که عالم . یو، حر، پا ، کر: تدبیر است که همه عالم . قل : تدبیرست کی
عالم . تا : تدبیر است که . * ما ، یو، قل ، حر، پا ، کر: بریک . تا : بریک حد . * ما ، یو، پا ، کر، تا : می‌باشد
(میباشد) . قل: همی‌باشد . حر: است . * ما ، یو، قل ، حر، پا ، تا: حد. تا : حد وقاعده . * ما: نهادند همی نکذرد.
یو: نهاده‌اند همی‌نکذرد . قل ، پا ، کر: نهاده‌اند همی نکردد . حر: نهاده‌است نکذرد . تا : که نهاده‌اند نمیگردد .
٦ ــ ما ، یو، قل ، پا ، کر، تا : که صانع . حر: صانع . * ما ، یو، قل ، حر، کر، تا: یکی است (یکیست) . پا : یکی بود.
* ما ، یو، قل ، پا ، کر: اندر. حر، تا : در. * ما ، قل ، حر: اختلاف افتد . یو، پا ، کر، تا : خلاف افتد .
۷ ــ ما : مختلف افتد . یو، قل ، حر، پا ، کر: مختلف کردد . تا: مختلف کشت . * ما: اندر مدبران اید . یو: اندر مدبران
اندر اید . قل: اندر مدبرات اید . حر: در مدبرات افتد . پا ، کر: اندر مدبرات اندر اید . تا: در مدبرات در اید. ←

اندر آمدی . پسْ ، چون فَلَكْ همی گردد برنهادِ خویش ، نه‌فزاید و نه کاهد ، و روزرا حدّی‌است
که از وی نگذرد ، وشب را هم چُنین ، وسال و ماه هم چُنین ، دُرُست‌شد که مُدَبِّرِ عالَم یکی است .
۳ بیانِ این آن‌است : که مردی به بیابانی بگذرد ، واورا تَمَنّا افتد که بایستی که این خاكْ خشت
گشتی و برهم نشستی ، تا دیوارگشتی ، تا اندر این بیابانْ رِباطی گشتی ، بی آنك کَسی وُرا بانی
بودی ، این مَرد ازشمارِ دیوانگان بُوَد ، ومراورا ازعقل نصیب نباشد. پس اُعْجوبه اندرنهادِ
۶ زمین و آسمان از آن رِباط بیش‌تر ، و اُعْجوبه اندر آفرینشِ آدمی از این همه بیش‌تر . چونْ ،
همی رَوا نباشد رِباطی بی‌بانی ، مُحال باشد آسمان و زمینْ بی‌صانع ، یا آدمی ، باچندین تدبیرِ لطیفْ

---

←— ما ، یو، قل ، حر، پا ،کر: بامنافع . تا : بمنافع .

۷ ، ۸ — ما:اکرصانع دو بودندی منفعت اسمان بامنفعت زمین متصل نکشتی بل که منقطع کشتی وخلل . یو: اکرصانع دو بودی بامنفعت زمین منقطع کشتی وخرابی. قل ، تا : اکر ( واکر ) صانع دوبودندی ( بودی ) یامنفعت آسمان یا منفعت زمین منقطع کشتی وخرابی. حر: اکرصانع دوبودی یامنفعت‌اسمان یامنفعت منقطع کشتی وخلل.پا ،کر: واکرصانع دوبودی منفعت آسمان بامنفعت زمین منقطع کشتی وخرابی .

۱ — ما ، یو، قل ، پا ،کر: اندر امدی . حر، تا : درآمدی ( درامدی ) . * ما ، یو، قل ، پا ،کر: همی‌کردد . حر، تا : می‌کردذ . * ما:نکاهذ ونفزاید روز. یو، حر، پا ،کر: نه‌افزاید ونکاهد (نه کاهد) وروز. قل : نه‌افزاید ونه کاهد روز. تا:ونیفزاید ونکاهد وروز. * ما ، یو، قل ، پا ،کر: حدی‌است (حدیست) . حر: حدایست . تا : حدست.

۲ — ما ، تا : نکذرد . یو، قل : اندرنکذرد . حر، پا ،کر: درنکذرد . * ما ، یو، قل ، پا ،کر: همچنین. حر: حدیست که از وی درنکذرد . تا : انچنین. * ما ، قل ، حر: وماه . یو، تا:وماه را . پا ،کر: ومه . * ما ، یو، قل ، حر، پا ، کر: درست شد . تا : درست کشت .

۳ — ما:بیان این . یو: وبیان . قل ، حر، پا ،کر، تا:وبیان این . * ما : که مردی . یو، قل ،کر، تا : که اکرمردی . حر، پا : اکرمردی . * ما ، حر، تا : واورا تمنی (تمنا) . یو، قل : مرورا تمنی . پا ،کر: ومرورا تمنی .

٤ — ما ، قل ، تا : وبرهم نشستی تا دیوارکشتی تا اندرین (تا : یادرین) . یو: تا اندرین . حر: وبرهم نشستی تا درین . پا، کر: تا اندراین . * ما ، یو، قل ، پا ،کر، تا : رباطی . حر: رباط . * ما : کسی ورا . یو:کسی مرورا . قل ، حر: کسی اورا . پا ،کر: مرورا . تا : کس اورا . درنسخهٔ تا ، همه‌جا ، بجای ، وی ، او، آمده‌است .

٥ — ما : دیوانکان بود . یو، قل ، حر، پا ،کر، تا : دیوانکان (دیوانه‌کان) باشد . * ما ، یو، قل ، حر: نصیب نباشد . پا ،کر: نصیبی نباشد . تا : هیچ نصیب نبود . * ما ، قل ، پا ،کر: اندرنهاد . یو: ازنهاد . قل : بر. تا : درنهاد .

٦ — ما ، یو، قل ، پا ،کر: ازان رباط بیشتر. حر: بیشترازرباطیست . درنسخهٔ حر: بجای‌اندر، همه‌جا،در،آمده‌است. تا : ازان بیشتراست . * ما ، یو، قل ، حر، پا : ازاین همه (اینهمه) . کر، تا : ازین‌هم .

۷ — ما ، یو، قل ، پا ،کر: همی روا نباشد . حر: روا نباشد . تا : روا نبود . * ما ، قل ، حر، تا : رباطی . یو: دنیا . پا ، کر: بنایی . * ما،یو، قل ، پا ،کر: محال باشد . حر، تا:محال‌بود . * ما،حر، تا : یاادمی‌باجندین . یو: یاادمی ←—

اندر وی، بی مُدَبِّر. باز از آن‌جا بگذرد، دلیل کند بر بی‌چگونگیِ صانع. از بهرِ آنك، چون دلیلْ قایم گشت بر آنك همه مصنوع اند و مفعول اند، و هیچ صُنْعْ به‌صانع نمانَد، دُرُست شود بی‌چونیِ صانِع، چونْ بِنا به‌بانی نمانَد، و مَخیط به‌خَیّاط نمانَد، و مصنوع به‌صانع نمانَد. باز از آن‌جا بگذرد، ۳ دلیل کند بر علمِ صانع به اِتِّفاقِ تدبیر. از بهرِ آنك، هر صانعی که عالِم نباشد، تدبیرِ وی مُتَّفِق نباشد، بَلْ که مُختلِف افتد، باز دلیل کند بر قدرتِ صانع، و آنْ، محکمیِ تدبیرهایِ وی است، زیرا که فعلِ مُحْکَمْ و مُتْقَنْ موجود نیاید مگر از فاعلِ عالِمِ قادرْ، این است معنیِ قَوْلِ قایل: ۶

وَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلَیٰ أَنَّهُ وَاحِدُ

قَوْلُهُ: أَلْمُتَعَرِّفِ إِلَیٰ أَوْلِیَائِهِ بِأَسْمَائِهِ وَنُعُوتِهِ وَصِفَاتِهِ - گفت، شناخته گردانیده است ۹ خویشتن را به دوستانِ خویشْ به نام‌ها و نَعْتْ‌ها و صفت‌هایِ خویش.

---

← باجندان. قل: باآدمی باجندین. پا: و آدمی باچندین. کر: تا ادمی باجندین.

۱ ــ ما، قل، تا: بی مدبر. یو: بی مدبری اولی‌ترکه محال بود. حر، پا، کر: بی مدبر اولیتر. (اولی‌تر) که محال باشد. * ما: باز ازانجا. یو، قل، حر، کر: وباز (باز) ازینجا. پا: با ازینجا. تا: پس ازینجا. * ما، حر، تا: دلیل. یو، قل، پا، کر: ودلیل. * ما، یو، حر، پا، کر: بربی‌جکونکی (بیجکونکی). قل، تا: بربی‌جونی. * درسه‌نسخهٔ یو، پا، کر: از، ازبهرانکك، تا، چون بنا، نیامده‌است.

۲ ــ ما، یو، قل، تا: ومفعول‌اند (مفعولند). حر: ومفعول. * ما، یو، قل: شودبی‌جونی. حر: شودبی‌جکونکی. تا: شدبیجونی.

۳ ــ ما: جون بنا. قل: جنان جون بنا. حر: جنانکك بنا. پا، کر: چنانکه بنا. تا: وچنانکه بنا. * ما: ومحیط بخائط. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ومخیط (مخیط) بخیاط. * ما، یو، پا، کر، تا: ومصنوع بصانع. قل: ومصبوغ بصایغ. حر: مصنوع بصانع. * ما: باز ازانجا. یو، پا: بازازینجا. قل، حر: و باز ازینجا. کر: ازینجا. تا: وجون ازینجا.

٤ ــ ما، حر، پا، کر: باتفاق. یو، قل، تا: باتساق. * ما، یو، قل، حر، تا: هرصانعی‌که. پا، کر: صانع اکر. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: نباشد. تا: نباشد تدبیر را.

٤، ٥ ــ ما، حر، پا، کر: متفق نباشد. یو: متقن نباشد. قل، تا: متفق نیاید.

٥ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: افتد. حر: باشد. * ما، قل، حر: باز دلیل کند بر. یو، پا، کر: باز دلیل. تا: و دلیل. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: صانع. کر: صانع کند. * ما، یو، قل، پا، کر: وان محکمی. حر: وان محکم. تا: واین محکمی.

٦ ــ ما، قل، حر: زیراکه. یو: ازبهر انکك. پا، کر، تا: ازبهر انکه. * ما: محکم ومتقن موجودنیاید. یو، پا: محکم متقن نیاید. قل، تا: محکم متقن موجود نیاید. حر: محکم متفق متقن بوجود نیاید. کر: محکم متفق نیاید. * ما، کر، تا: فاعل عالم قادر. یو، پا: فاعل عالم. قل: فاعلی حی عالم قادر. حر: فاعل عالم وقادر. * ما، یو، حر، کر، تا: این‌است (اینست). قل: آنست. * ما، یو، پا، کر: قول قایل. قل، تا، حر: قایل (قول قایل) که چنین کوید (می کوید):

یا (ایا) عجبا کیف یعصی الاله ام کیف یجحده الجاحد وفی کل شیء له ایة تدل علی انه واحد. ←

ونَعْتْ وصفت هر دو یکی باشد. وفایدهٔ این سخن آن است، که مرا و را که دوستان بشناختند،
بدان شناختند، که خویشتن را به دوستان شناخته گردانید، تا علّتِ معرفتِ خَلْق دادَنِ وی باشد،
۳ نه طلب کردنِ خَلق. چُنانك خدای، عَزَّوَجَلَّ، گفت: «... وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَآ أَنْ هَدَانَا ٱللَّهُ»،
وپیغامبر، صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «وَٱللهِ لَوْلَا ٱللهُ مَا ٱهْتَدَيْنَا وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلَّيْنَا». | ما - ۶
باز گفت: بِأَسْمَائِهِ وَنُعُوتِهِ وَصِفَاتِهِ. خویشتن را به ایشان، به نام ها و نعت ها و صفت هایِ

---

← ۷ — ما: دلیل. یو، قل، حر، پا، کر، تا: تدل.

۸ — ما، قل: وقوله المعترف. یو، حر، پا، کر، تا: المتعرف. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: باسمائه (باسمایه) ونعوته وصفاته. حر: ندارد. * ما، یو، حر: کفت. تا: و. قل، پا، کر: ندارد. * ما، کرداننده. یو، قل، پا، کر، تا: کردانیده. حر: کردانیذه.

۹ — ما، یو، قل، پا، کر: خویشتن را. حر: خویشتن. تا: خودرا. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ونعتها. حر: وبنعتها. * ما، یو، قل، حر، پا: وصفتهای. کر، تا: وصفاتهای (نسخه بدل کر: صفتهاء خویش).

۱ — ما: که مرورا دوستان که شناختند بان. یو، پا: که مرورا که دوستان بشناختند بدان. قل، حر: که مرورا (که اورا) دوستان که بشناختند بدان (حر: بدان، ندارد). کر: که مرورا دوستان بشناختند بدان. تا: که دوستانکه اورا بشناخته‌اند بدان.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر: شناختند که. تا: بشناخته‌اند که. حر: ندارد. * ما، حر: که خویشتن را بدوستان. یو، تا: که خودرا بدیشان (برایشان). قل: کی خویشتن را بایشان. پا، کر: که خویشتن را بدیشان. * ما، حر: داذنِ وی باشد. در حاشیهٔ نسخهٔ ما، چنین آمده‌است. یعنی شناسا کردانیدن‌وی باشد. یو، قل، کر، پا، تا: شناسا کردانیدن وی (او) باشد.

۳ — ما، قل، پا، کر: جنانك (چنانکه) خدای عزوجل کفت. یو: جنانك کفت جل ذکره. حر: کفت. تا: جنانکه میکوید. * وماکنا... آیهٔ ۴۳، سورهٔ ۷ (سورة الاعراف). ونزعنا ما فی صدورهم من غل تجری من تحتهم الانهار وقالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا وماکنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق ونودوا ان تلکم الجنة اورثتموها بما کنتم تعملون.

۴ — ما: ویاران بیغامبر صلوات الله علیه وسلم کفتند واله (در حاشیهٔ نسخهٔ ما: وفی نسخة بیغامبر کفت). یو، قل: وبیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود (کفت) واله. حر: وبیغامبر کفت علیه السلام واله. پا، کر: وبیغامبر کفت صلی الله علیه وسلم. تا: وبیغمبر علیه السلام میکوید واله.

۵ — ما، یو، حر، پا، کر: باز. قل: وباز. تا: پس. * ما: خویشتن را بایشان بنامها ونعتها وصفتهای خویش شناسا کردانید. یو، حر: خویشتن را بدیشان (برایشان) شناخته کردانید بنامها ونعتها وصفتهاء خویش. قل: خویشتن را کی بایشان شناخته کردانیده بنامها ونعتها وصفتهاء خویش کردانید. پا، کر: خویشتن را که بدیشان شناخته کردانید بنامها ونعتها وصفتهای خویش کردانید. تا: خودرا که بایشان شناخته کردانید بنامها ونعتها وصفتهای خود کردانیده.

خویش شناسا گردانید . وبدان قبلْ به اوّلْ ، گفت : بِأَعْلَامِهِ وَآيَاتِهِ . واعلام و آیات مرعام را
باشد. واسما ونُعوت وصفاتْ مرخاص را باشد. زیرا که اعلام و آیات فعل اند، واز آیاتْ بر فاعل
دلیل کردنْ مرعام را است ، واز اسم ونعت وصفتْ برمُسَمّیٰ ومنعوت وموصوف دلیل کردنْ ۳
مرخاص را است. ودیگر معنی آن است، که درجهٔ اوّل از فعل بر فاعل دلیل کردن است، ودرجهٔ ثانی
ازصفتْ برموصوف دلیل کردن است . ومعنیِ شناختن به اسم ونعت وصفت آن است که چون
دانستند کمالِ قُدرتِ وی وعجزِ خَلق ، ازوی بترسیدند ، وازغیرِوی نترسیدند. وچون دانستند ۶
کمالِ علمِ وی وقُصورِ علمِ خَلق ، هیْبَتْ از وی داشتند نه ازغیرِ وی . وچون دانستند کمالِ غنایِ
وی وفقرِ خَلق ، طَمَعْ به‌وی داشتند نه به‌غیرِوی. وچون دانستند بسیاریِ منَّتِ وی وفضلِ وی ، شرمْ
از وی داشتند نه ازغیرِوی. وچون دانستند که ازوی بی‌نیازی نیست ، وازغیرِوی بی‌نیازی اَستْ ، ۹

---

قل، حر، پا، کر: وبدان (بدان) فصل اول کفت . تا: ودران
۱ — ما: وبدان قبل باول کفت . یو: درفصل اول کفت . قل : باعلامته . * ما: وایات مرعام . یو، تا: واعلام وایات
فصل اول کفت . * ما، یو، حر، پا، کر، تا: باعلامه .
حر: وایات عام .
عام . قل، پا، کر: واعلام وایات مرعام (عامه) . حر، تا : خاص . * ما، حر: را
۲ — ما : اسما . یو، قل، حر، پا، کر، تا : واسما . * ما، یو، قل، پا، کر: مرخاص . * ما : فعل است وازایات بر
باشد زیرا کی (که) . یو: را بود ازانکث . قل : راست زیرا کی . پا، کر، تا : زیرا که .
فاعل.یو، قل، پا، کر: فعل اندوازفعل بفاعل (بر فاعل) . حر: فعلست وازفعل بر فاعل. تا: فعل باشدوازفعل بر فاعل.
کر، تا : عام .
۳ — ما، قل : مرعام . یو، حر، پا، کر، تا: خاص راست . * ما، قل، حر، پا،
۴ — ما، قل، پا، کر: مرخاص را است (ست) و (پا : واو، ندارد) . یو، حر، تا: ثانی . تا : ثانیه .
کر، تا : انست که درجهٔ . یو: درجه . * ما، یو، قل، حر، پا، کر: ثانی . تا : ثانیه .
حر، پا، کر: بموصوف .
۵ — ما، قل، تا : برموصوف . یو، حر، پا، کر: کمال قدرت او دانستند .
یو: دانستند که کمال قدرت وی . تا : کمال قدرت او دانستند .
۶ — ما، قل، حر، پا، کر: دانستند کمال قدرت وی . یو: دانستند که کمال قدرت وی . تا: بترسیدند (ترسیدند)
* ما، یو، قل، حر، پا، کر: خلق از وی . تا : خلق بدیدند ازاو. * ما، قل، حر، کر، تا : نترسیدند .
وازغیر وی (او) . یو: ترسیدند وازغیر. پا : ترسیدند وچون ازغیر وی . * ما، یو، قل، حر، کر، تا : نترسیدند .
یو، تا : وجون .
پا : ترسیدند . * ما، قل، حر، پا، کر: وجون دانستند . یو، تا : وجون .
۷ — ما، قل، حر، پا، کر: خلق . یو، تا : خلق دانستند . * ما، یو، قل، حر، پا، تا: داشتند . کر: دانستند . * ما، یو،
قل، حر، پا، کر: دانستند کمال . تا : کمال .
۸ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: خلق ، تا : خلق دانستند (درنسخهٔ تا : همه جا بجای ، وی ، او ، آمده است) . * ما، یو،
قل، حر، پا، کر: دانستند بسیاری . تا : بسیاری . * ما، یو: منت وی . قل، حر، پا، کر، تا : منت . * ما، یو،
قل، حر، پا، کر: فضل وی . تا : فضل او بدانستند .
۹،۸ — ما، یو، قل، پا، کر: شرم ازوی داشتندنه ازغیر وی. حر: منت ازوی داشتند. تا: ازوشرم داشتند نه ازغیر او. ←

برِ دَرِ وی ملازم بودند نه برِ دَرِ غیرِ وی. وبدین معنی همهٔ اسمارا بتوان گفتن. زیرا که همهٔ اسامی به دو معانی اشارت کند، یا به لُطف، یا به هیْبَت. ومُقتضایِ لُطف رَجاست، ومُقتضایِ هیْبَتْ خَوْف.

۳ وحقیقتِ رَجا مشغول بودنْ به طاعت است، وحقیقتِ خَوْف ترکِ معصیت است. هرچند رَجا قَوی‌تر، بنده مطیع‌تر، وهرچند خَوْف قَوی‌تر، بنده از معصیت دورتر. قَوْلُهُ:

أَلْمُقَرِّبِ أَسْرَارَهُمْ مِنْهُ — نزدیك کننده‌است سِرهایِ دوستانِ خویش به خویش.

۶ این سخن، اشارت است بدانك، علّتِ قُربِ خَلق به حق، تقریبِ حقّ است مر ایشان‌را، نه به قُربِ ایشان به وی. از بهرِ آنك، همهٔ خَلق مر او را همی جویند، ولٰکن آنْ همی یاوَد که ویْ

---

← ۹ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: از وی بی نیازی. تا: ازوکزیر. * ما، یو: بی نیازی‌است. قل، حر، پا، کر: بی نیازیست. تا: کزیرست.

۱ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: ملازم بودند. حر: ملازم شدند. * ما، یو: و بدین معنی. قل، حر، پا، کر، تا: و برین معنی. * ما، پا، کر: اسمارا بتوان کفتن زیرا که همه اسامی بدو (بردو) معانی (معنی). یو: اسمارا بتوان کفت که اسما بر دو معنی. قل، تا: اسما (اسمارا) بتوان کفتن زیرا کی (که) همه اسامی بحقیقت بر دو (بدو) معنی. حر: اسمارا توان کفتن زیراك همه اسما بر دو معنی.

۲ — ما: ومقتضا لطف. یو: ومقتضاء لطف. قل: ومقتضا لطیف. حر، تا: ومقتضی لطف. پا، کر: ومقتضای لطف. * ما، حر: هیبت خوف. یو: عین هیبت خوف. قل، پا، کر، تا: هیبت خوف‌است.

۳ — ما، قل، حر، تا: وحقیقت رجا. یو: ومقتضاء رجا. پا، کر: ومقتضای رجا. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بوذن (بودن) بطاعت‌است. تا: بودن‌است بطاعت. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: هرجند. تا: وهرجند.

٤ — ما، قل، حر، تا: بنده از. یو، پا، کر: از. * ما: وقوله. قل: قوله. یو، حر، پا، کر، تا: ندارد.

٥ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: کننده‌است. قل: کننده. * ما: دوستان خویش بخویش (نسخه بدل: وی بخود). یو، پا، کر: دوستان بخویشتن. قل: دوستان‌را بخویشتن. حر: بندکان بخویشتن. تا: دوستان‌را بخود. — حاشیهٔ نسخهٔ پا: اسرار جمع سراست بمعنی راز وممکن‌است که‌اینجا مراد بتوجه‌ومعامله‌عرفا باشد بحضرت قدس یامراد خلاصه‌قلب که عبارتست ازروح‌ونفس‌ناطقه وچون‌جاذبه‌ازلی‌سابق‌الانعام‌است هیچ توجه واقبال هرکس‌بی‌سابقه‌وی‌صورت نه‌بندد هرچند درحدیث قدسی که من تقرب الیّ شبرا تقربت الیه باعا ابتداء قربت بعبد نسبت فرموده باعتبار ظاهر تواندبود وبحقیقت‌مشیة‌وجاذبه‌ازلی‌سابق‌مشیتهاوجذبات انسانیست‌وماتشا که‌مبدی‌نعم‌قبل‌استحقاق‌اوست‌جل‌شانه.

٦ — ما: این. یو، پا، کر، تا: واین سخن. قل، حر: این سخن. * ما، قل: بدانکك. یو، پا، کر: بدان که (بدانکه). حر، تا: بآن که. * ما، یو، قل: مرایشانرا نه بقرب. حر: ایشانرا نه تقرب. پا، کر: مرایشانرا نه تقریب. تا: ایشانرا نه بقرب.

۷ — ما، قل، حر: ازبهرانکك. یو: که. پا، کر: ازانکه. تا: ازبهرانکه. * ما: خلق مراورا همی‌جویند. یو، قل، پا، کر: خلق‌وراهمی‌جویند. حر: ویرا خلق همی‌جویند. تا: خلق‌اورامی‌جویند. * ما، یو، حر، پا کر: ولکن. ←

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No ...[illegible]

راه‌دهد. پس چون نزدیک گردانَد نزدیک شوند. بدان مقدار که به‌وی‌ْ نزدیکی افزاید، از غیرِ وی‌ْ
دوری افزاید. وُرا بر همه بَدَل آرند، کَس‌ْرا بر وی‌ْ بَدَل نیارند. تا به‌خدمتِ وی‌ْ راه‌یابند، به‌خدمتِ
غیرِ وی‌ْ مشغول نگردند. تا روزگارِ ذِکرِ وی‌ْ یاوَند، غیرِ وی را یاد نکنند. و تا از وی توانند ۳
اندیشیدن، از غیرِ وی نه‌اندیشند. زیرا که با وی‌ْ غیرِ وی‌ْ یاد آوردن مُحال است. و غیرِ وی‌ْرا بر وی
بَدَل آوردن مُحال‌تر. زیرا که علامتِ صحّتِ معرفت آن است، که عزیز را بر ذلیل بَدَل نیارند،
و غنی را بر فقیر. پس هرگاه که فقیر را بر غنی بَدَل آرند، و ذلیل را بر عزیز، دلیلِ آن است که آن‌جا ۶
معرفت نیست. پس بدان مقدار که حَق، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَیٰ، دوستان را به‌خویشتن نزدیک می‌گردانَد،

---

← قل: ولیکن. تا: لیکن. * ما، حر: می‌یابذ که وی (ویرا). یو: همی‌یاود که وی. قل، پا: همی‌یابد که وی. کر:
همی‌باید که وی. تا: می‌باید که او.

۱ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: راه دهد. قل: راه همی‌دهد. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بس جون. تا: و جون.
* ما، یو: نزدیکٔ شوند بدان مقدار. یو: نزدیکٔ شود و بدان مقدار. قل، پا، کر: نزدیکٔ شوند و بدان مقدار.
تا: نزدیکٔ شوند و بآنقدر. * ما: بوی نزدیکی افزاید. یو: بوی نزدیکی فزاید. قل: بوی نزدیکی افزایند. حر:
بوی نزدیکی فزایند. پا، کر: با وی نزدیکی افزاید. تا: با او نزدیکی افزایند.

۲ — ما، قل، پا، کر: ورا بر همه. حر: ویرا بر همه. یو: و بر همه کس: واورا بر همه. * ما: کس‌را بروی. یو: وکس‌را
بوی. قل، حر، پا، کر، تا: و کس‌را بروی (برو). * ما، قل، حر، پا، کر، تا: راه یابند. یو: راه یاوند. * ما،
یو، قل، حر، پا، کر: بخدمت. تا: وبخدمت.

۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: تا. تا: وتا. * ما، قل، پا، کر: وی یابند غیر ویرا (ورا). یو: وی یاوند غیر اورا.
حر: او یابند غیر اورا. تا: او یابند وغیر اورا. * ما، قل: یاد نکنند وتا ازوی. یو، حر، پا، کر: یادنکنند تا ازوی.
تا: یاد نیاوند وتا ازو. ۳، ۴ — ما، قل، حر، تا: توانند اندیشیدن. یو، پا، کر: توانند اندیشید.

۴ — ما، قل، حر، پا، کر: باوی غیر وی (ورا). یو: باغیر اورا. تا: او غیر اورا. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: محالست.
قل: محال باشد.

۴، ۵ — ما: وعلامة. یو: وغیر ویرا بروی بدل اوردن محالست زیراکه علامت. قل، حر: وغیر ویرا (اورا) بروی
بدل اوردن محال‌تر زیراکی (که) علامت. پا، کر: وغیر ورا بدل اوردن محال‌تراست (تر) زیراکه علامت. تا:
با وغیر اورا برو بدل آوردن محال زیراکه علامت.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: عزیز را بر ذلیل. یو: عزیزان را بر ذلیلان. * ما: نیارند. یو، حر، پا، کر: ارند. قل، تا: ارد.

۶ — ما: بر فقیر. یو، پا، کر: بر فقیر بدل ارند. قل، تا: بر فقیر بدل ارد. حر: بر فقیر بدل کیرند. * ما، یو، پا: پس
هرکاه که. قل: بس هرجه او. حر: هرکجا. کر: بس هرکاه. تا: وهرکاه که. * ما، یو، پا، کر، تا: بدل ارد.
قل، حر: بدل ارند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: برعزیز. تا: برعزیز بدل ارد علامت. * ما، یو، قل، حر، کر، ←
تا: دلیل انست که. پا: دلیل است که.

از غیرِ خویش دور می گرداند. و بدان مقدار که از خَلق بِبُرانَد به خویشتن پیوَنْدانَد، و بدان مقدار
که از خَلق بیگانه گردانَد به خویشتن آشنا گرداند. چون از خَلق بِبُرَند، به ظاهر بی کَس اند،
۳ و به حقیقت با کَسْ ایشان اند. و چون از همهٔ چیزها روی بگردانند، به ظاهر درویش اند، و به حقیقت
توانگرْ ایشان اند. زیرا که توانگر آن است، | که خدای، عَزَّوَجَلَّ را دارد، نه آنک چیز دارد. ما - ۷
و عزیزْ آن است که با خدای است، نه آنک با خَلق است. پس فقیرِ با خدایْ غنی است، و غنیِّ
۶ با غیرِ خدایْ فقیر است. و ذلیلِ با خدایْ عزیز است، و عزیزِ بی خدایْ ذلیل است. قَوْلُهُ:
اَلْعَاطِفِ بِقُلُوبِهِمْ عَلَیْهِ – گرایاننده است دل هایِ ایشان را به خویشتن.
معنیِ این سخن آن است، که دل ها سویِ خدای گَرایَند، بدانْ گَرایَند، که ویْ ایشان را سویِ

---

← ۷ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بدان مقدار. تا: بآنقدر. * ما: حق سبحانه وتعالی. یو: حق تعالی. پا، کر: حق جل وعز. قل، تا: حق. حر: ندارد. * ما، قل، پا، کر: بخویشتن. یو، حر، تا: بخود.

۱ — ما، قل، کر: خویش دور می (همی) کرداند. یو، حر، پا، تا: خود دور همی (می) کرداند.

۱، ۲ — ما: ببراند بخویشتن نزدیک و آشنا کرداند. یو، قل، پا، کر، تا: براند (ببرّاند) بخویشتن (بخود) بیونداند (ببیونداند) و بدان مقدار که از خلق بیکانه کرداند بخویشتن آشنا کرداند. حر: بیکانه کند بخود آشنا کرداند.

۲ — ما: از خلق ببرند. یو، پا، کر: از همه خلق بریدند (ببریدند). قل، حر: از خلق ببریدند. تا: تا از خلق بظاهر ببریدند. * ما: بیک سوی اند. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بی کس اند (بیکسند).

۳ — ما، یو، قل، کر، تا: وجون. حر، پا: جون. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جیزها. تا: جیزها بظاهر. * ما: بکردانند. یو، حر، کر، تا: کردانیدند. قل: بکردانیدند. پا: کردانید. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بظاهر. تا: ندارد.

۳، ۴ — ما، قل، حر، تا: وبحقیقت توانکر ایشان اند (نند). یو: وبباطن توانکران اند. پا، کر: وبباطن توانکر ایشانند.

۴ — ما: کی خدای عزوجل را. یو، پا، کر، تا: که خدایرا (خدای را). قل: کی خدای. حر: خدای. * ما، قل، حر، پا، کر: جیز. یو: جیزی را. تا: جیزی.

۵ — ما: وغنی انست که باخدای است نه انک باخلق است. یو، پا، کر: وعزیز (عزیز) انست که باحق است (حقست) نه باخلق. قل، تا: وعزیز انست کی (که) باخدایست (خدای است) نه انک باخلق است. حر. وعزیز آنست که باخدای بماند.

۶ — ما، قل، حر: باغیر خدای. یو، پا، کر: بی خدای (بیخدای). تا: بغیر خدای بی خدای. * ما: ذلیل است وقوله. یو، حر، پا، کر: ذلیل. قل: ذلیل قوله. تا: عزوجل ذلیل.

۷ — ما: کرایاننده است دلها ایشان بخویشتن. یو: کرایاننده است دلهاء ایشانرا بخویشتن. قل: کی بازکرداننده است دلهاء ایشان را بخویشتن. حر: کرداننده است دلها ایشانرا بخویشتن. پا، کر: کرداننده است دلهاء ایشان بخویشتن. تا: کرایاننده است دلهای ایشان را بخود.

۸ — ما، قل: معنی. یو، حر، پا، کر، تا: ومعنی. * ما: که دلها سوی خدای کرایند بدان کرایند که وی ایشانرا سوی خود کرایاند. یو: که دلها که سوی خدای کرایید بذان کرایید که وی ایشانرا سوی خویشتن کرداند. قل: کی ←

خود گَرایانَد. و آن گَرایِیدن به دو معنی بُوَد. یا باهرچ بسازند بَلا گَردانَد، تا بگریزند و بدو بازآیَند،
چون آدمْ، که با بهشتْ آرام گرفت، بَرْوی مِحنَت کشت، تا از بهشت وُرا زَوال آمَد، و آدم با یادِ
مَوْلیٰ بمانْد. وچون یَعْقوب، با یوسُف آرام گرفت، فِراق آمَد، تا یَعْقوبْ با یادِ مَوْلیٰ بمانْد. وچون ۳
مُصْطَفیٰ، صَلَوٰاتُ اللهِ عَلَیْهِ، طَمَع افکنْد به مَکّیان، که مرا بنوازید، و به من ایمان آرید، و به من
باز گردید، و مرا نصرت کنید، ایشان‌را بَرْوی بیرون آوَرد، تا طَمَعْ از ایشان بُبرید، و مُجرَّدْ، دلْ
بر خدای بست، آن گاه بر مَکّیان نُصرت کردَش. یکْ وَجْهْ این بُوَد، که باهرچ بخواهند آرامیدنْ، ۶

---

← دلها که سوی خدای کردانید بدان کردانید که وی ایشانرا سوی خویش کرداند . حر : که دلها سوی خدای کردانیدند او کردانید که وی ایشانرا بسوی خویش کرداند . پا ، کر : که دلهای که (دلهائی که) سوی خدای کردانید بدان کردانید کوئی که ایشان را سوی خویش کرداند . تا : که دلهائیکه سوی خداوند کرایند بآن کراینده کی او ایشانرا سوی خود کرداند .

۱ ــ ما : وان کراییدن بدو. یو: وان کردانیدن وی بردو . قل ، حر ، تا ، کر: وان (واین) کردانیدن بردو . پا : وان کردانید بردو . * ما ، حر : یا باهرج (هرجه). یو: تا بهرج . قل: با هرجه . پا ، کر : یا بهرچه . تا: که باهرچه. * ما ، یو ، قل ، تا : بلا . حر : ان برایشان بلا . پا ، کر: باز . * ما ، یو ، قل : و بدو . حر ، پا ، کر ، تا : و بدر .

۲ ــ ما : جون ادم که . یو ، قل ، پا ، کر: جنان جون ادم علیه‌السلام که . حر: جنانک ادم . تا: جنانکه ادم علیه‌السلام جون . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر: بروی . تا: برو. * ما: تا از بهشت ورا زوال . یو ، حر، پا : تا بهشت بروی زوال . قل : تا بهشت زوال. کر: یا بهشت بروی زوال . تا : تا بهشت برو بزوال. * ما ، یو ، حر ، پا ، کر: وادم. قل ، تا : و ادم علیه‌السلام . ـ درنسخهٔ تا : از ، وچون یعقوب ، تا ، و چون مصطفی ، نیامده است .

۳ ــ ما ، حر : یوسف . یو ، قل ، پا ، کر: یوسف علیهما‌السلام . * ما ، یو ، قل ، حر، پا، کر : وجون . تا : وجنانکه.

۴ ــ ما، قل، حر، تا: صلوات‌الله علیه (علیه السلام) طمع افکند بمکیان . یو ، پا ، کر: صلی‌الله علیه وسلم بمکیان طمع افکند . * ما ، یو: که مرا بنوازید . قل، حر، پا ، کر: که مرا بنوازند . تا : تا او را بنوازند . * ما ، یو ، قل ، حر، پا ، کر: و بمن . تا : و با او . * ما: ارید و بمن باز کردید . یو: ارید و با من باز کردید . قل، حر ، تا: ارند وبا من (با او) باز کردند . پا ، کر: آرند و بمن باز کردند .

۵ ــ ما ، یو ، قل حر ، پا ، کر : مرا . تا : او را . * ما ، یو : کنید . قل ، حر ، پا ، کر ، تا : کنند . * ما ، یو ، پا ، کر: بروی . قل، حر : بوی . تا : ندارد . * ما ، یو ، حر ، پا ، کر، تا : ببرید . قل : ببرد .

۶ ــ ما : برخدای بست . یو : درخدای بست عزوجل . قل : بخدای عزوجل ببست . حر : درخدای بست . پا ، کر: با خدای بست عزوجل . تا: را درخدای بست . * ما : انکاه ببیکانِ بِیمکیان نصرت کردش. یو ، پا ، کر: انکاه بی‌مکیان نصرت کردش . قل : انکاه بی‌مکیان ببیکانکان نصرت کرد بس . حر : انکه ببیکانکان نصرت دادش. تا: انکاه به‌بیکانکان بی‌مکیان نصرتش کرد وجنانکه یعقوب علیه‌السلام بایوسف علیه‌السلام آرام کرفت فراق آمد تا یعقوب علیه‌السلام با یاد مولی بماند . * ما ، قل: این بود که با هرج (هرجه). یو : ان بود که با هرکه. حر: ←

بَلاگردانَد ، تا جُز با وی نیارامَند . ودیگرْوَجْه آن بُوَد ، که آن‌چیز ازپیش بردارَد ، یاخواهند یانخواهند ، بایَدْ باز آیند . و سه دیگرْ وَجْهْ آن بُوَد ، که هرجا که نیکویی اُمید دارند ، حق از آن نیکوتر کند با ایشان ، تا ازشرمْ این جا باز آیند . اینْ دلیلِ آن است ، که هرکه بردَرِ حقّ است ، نه به اِختیارِ خویشتن است ، چه بستهٔ بَنْدِ حقّ است ، اگر بندِ خویش از ایشان بردارَد ، یك تَن بردَرْ نباشد . قَوْلُهُ :

أَلْمُقْبِلُ عَلَيْهِم بِلُطْفِهِ وَالْجَاذِبُ لَهُمْ إِلَيْهِ ـ اقبال کننده است بر دوستانِ خویش به مهرْبانیِ خویش ، وکَشَنده است مر ایشان را سویِ خویش .

---

⟵ اینست که با هرجه . پا ، کر : این بود که با هر که . تا : این بود که هرجه . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا : ار امیدن . حر : آرمیذن .

۱ ــ ما ، قل : تا جز با وی ( باو ) نیارامند . یو ، پا ، کر : تا با جز وی نیارامد ( نیارامند) . حر : تا بجز وی نیارامند . تا : تا جز باو نیارامند و بدر او باز آیند . * درنسخهٔ تا : از ، ودیکر وجه ، تا ، هرجاکه نیکوئی ، نیامده است . * ما ، پا ، کر : ان بود (این بود) که ان جیز از بیش بردارد . یو : ان بود که از بیش بردارد . قل : ان بود ان جیز از بیش بردارند . حر : این بود که ان جیز از بیش ایشان بردارد . * ما : یا خواهند یا نخواهند باید . یو ، حر : تا اکرخواهند وکر (حر: و) نخواهند بدو . قل : تا خواهند یا نخواهند بدو . پا ، کر : تا اکرخواهند ونخواهند بدو .

۲ ــ ما ، تا : ودیکر وجه ان بود ( ما : ان به ) که هرجای (هرجا) که . یو ، پا ، کر : ودیکر وجه ان بود که هر کجا . قل ، حر : و سه دیکر وجه ان بود که هرکجا . * ما ، پا ، کر : حق از ان نیکوتر کند(بکند) با ایشان از (تا از) شرم اینجا . یو : حق تعالی باایشان نیکوتر از ان بکند تا شرم دارند اینجا . قل : حق عزوجل از ان به برکند باایشان تا ازشرم اینجا . حر : حق از ان نیکوتر بکند تاایشان ازشرم از اینجا . تا: حق سبحانه ازان نیکوتر بدهد تاایشان ازشرم بدرکاه .

۳ ــ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : این . تا : و این .

٤ ــ ما : خویشتن است جه . یو ، قل ، پا ، کر : خویش است جه . حر : خویش است که . تا : خودست . * ما ، حر : حق است (حقست) . یو : حق است عزوجل . قل ، پا : حق است کی (که) . کر : حقست عزوجل که . تا : حق است که اکرحق سبحانه . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : بند خویش . حر : آن بند خویش . تا : بند خود . * ما : یکٔ تن . یو ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : یکی .

۵ ــ ما : نباشد وقوله . یو ، پا ، کر : نباشد . قل : نباشند قوله . حر ، تا : نباشند .

٦ ــ ما ، قل ، حر : بردوستان خویش . یو ، پا ، کر : بدوستان خویش . تا : بردوستان خود . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : بمهربانی خویش . تا : بمهربانی خود . حر : ندارد .

۷ ــ ما ، قل ، حر : وکشنده است . یو : کشنده . پا ، کر ، تا : کشنده است . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : سوی خویش . حر : بسوی خویش . تا : سوی خود .

اِقبالْ، به پارسی، روی آوردن باشد نه به معنیِ جارِحَة :چه به معنیِ تیمارداشتن ونیکویی کردن، وچه بدانچ نیکو باشد، راه نمودنْ، واز آنچ زشت باشد، نگاه‌داشتنْ. واینْ چُنان است که‌گویند: فُلانْ رویْ به فُلانْ آورده‌است، واِقبالْ به‌وی کرده‌است، یعنی، همی‌سازَد کارِ وی را، ۳ ودوست‌داری‌همی‌نمایَد به‌کارِ وی. ونیز گویند: رویْ‌به‌فُلان کار آورده‌است، چون‌صَلاحِ آن‌کارْ طلبْ کُنَد، وفَسادها از آن کار دورْ کُنَد، تا نِظام گیرد. پس بدین معنی که یاد کردیم، اِقبالِ حق به‌اَوْلیایِ خویشتن، دوست داشتن باشد مر ایشان را، وتَوْفیق دادن بدانچ ایشان را نیک آیَد، ۶ ومعصوم‌کردن از آنچ ایشان‌را بَدْ آیَد، ونگاه‌داشتنْ‌بر کاری که بدان‌سُتوده گردَند، ودورداشتنْ

---

۱ ـ ما، یو، قل، حر: ببارسی. پا، کر، تا: بفارسی. * ما، یو، قل، پا: کر، تا: باشد. حر: بود. * ما: جارحه‌جه بمعنی تیمارداشتن ونیکوبی کردن وبذانچ نیکو باشد راه نمودن. یو: جارحت جه‌بمعنی رعایت ونکه‌داشتن ونیکوبی کردن و بنیکوبی ره نمودن. قل، پا، کر، تا: جارحه‌جی (چه) بمعنی تیمارداشتن ونکاه داشتن ونیکوی (نیکوئی) کردن و بانچ (بدانچه ـ وانجه) نیکو باشد راه نمودن (ره‌نمودن). حر: جارحه‌جه بمعنی تیمارداشتن بود ونیکویی کردن. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: تخصیص اولیا باقبال حضرت الهیت بجهة تشریف ایشانست والا اولیا و اعدابل جمیع ذرات اکوان مربوب اویند جلت نعمائه.

۲ ـ ما، قل، پا، کر، تا: و از انچ (انچه) زشت باشد نکاه داشتن واین. یو: واز انچ زشت بود نکه‌داشتن وان. حر: وبذانجه راه زشت بود نکاه‌داشتن و این.

۳ ـ ما، یو، قل، حر: پا، کر: که کویند. تا: که کویند که. * ما، قل، حر، پا، کر: روی بفلان اورده است (اوردست). یو: بفلان روی اوردست. تا: روی بفلان شخص اورده‌است. * ما، قل، حر، پا، کر: بوی کرده است (کردست). یو: کرده. تا: باوکرده‌است. * ما: همی سازدکار ویرا. حر: کار او را می‌سازد. یو: بسازدکار ویرا. قل، پا، کر: همی بسازدکار اورا (ورا). تا: کار او ساخته میدارد.

٤ ـ ما، قل، کر: دوست داری (قل: و دوست داری) همی نماید بکار وی و نیز. یو: ودوستاری همی نماید و. حر: ودوست داری می‌نماید بجای وی ونیز. پا: ودوست داری هم نماید بکاری ونیز. تا: ودرکار او دوستداری مینماید و نیز. * ما، یو، قل، پا، کر: روی. حر، تا: فلان روی. * ما، قل، حر، کر: اورده است. یو: اورد. پا، کر: آوردست. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: جون. حر: یعنی جز.

۵ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: کند. حر: نکند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: و فسادها. تا: وفساد.

٦ ـ ما: حق باولیا خویشتن. یو: حق‌عزوجل با اولیاء خود. قل: عزوجل باولیاء خویش. حر: حق با اولیا خویش. پا، کر: حق عزوجل بااولیای خویش. تا: حق با اولیای خود. * ما، یو، قل، پا، کر: باشد مر. حر: بوذ. تا: باشد. * ما، یو، قل، حر، تا: وتوفیق. پا، کر: بتوفیق. * ما، یو: بدانچ. قل: بدانجه مر. حر، پا، کر: بذانجه. تا: برآنجه.

۷ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: ومعصوم کردن. تا: ومعصوم کردانیدن. * ما: ستوده کردند. یو، قل، حر، پا، کر: بذان ستوده کردند. تا: بآن کارستوده کردند. * ما، قل، حر، پا، کر: و دورداشتن از کاری که بدان نکوهیده کردند. یو: ودور داشتن از کاری‌که بدان نکوهیده شوند. تا: ونکاه داشتن کاریکه بآن کار نکوهیده کردند.

ازکاری که بدان نکوهیده گردند . تا به اِقبالِ حق اندر دو جهانْ نیك نام گردند ، و از بدنامی دور گردند .

۳ باز گفت : بِلُطْفِهِ . اِقبال بر ایشان لُطْفِ خویش کرد. یعنی ، لُطفِ او بود که اِقبالْ واجب کرد ، نه هُنَرِ ایشان .

باز گفت : وَٱلْجَاذِبُ لَهُمْ إِلَيْهِ . چون به ایشان اِقبال کرد ، | ایشان را به خود کشید ، ما ـ ۸

۶ تا ایشان نیز اِقبالْ به وی کردند . به باطنْ به مَحَبَّتْ ، و به ظاهرْ به خدمتْ . اِقبالِ حق ، تَعالی ، به بنده ، رُبوبیَّت است ، و اِقبالِ بنده ، به حق ، تَعالی ، عُبودیَّت است . چونْ از حق ، عَزَّوَجَلَّ ، به خویشتن اقبال دیدند ، ایشان نیز به حق اِقبال آوردند . وهرچ ایشان را از حق بُبرید ، از آن چیز

۹ بُبریدند ، و هرچ ایشان را به حق رسانید ، دَست به وی درزدند . تا به حدّی که به ظاهرْ خِلاف

---

۱ ــ ما ، قل ، پا ، کر : حق اندر . یو ، حر : حق در . تا : حق تعالی در . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : نیکٔ نام کردند. یو : نیکٔ نام شوند . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : و از . تا : از .

۲ ــ ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا : دور کردند . حر : دور کردند که بذان بنکوهیده کردند.

۳ ــ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : باز کفت . تا : پس کفت . * ما : برایشان لطف خویش. یو : بلطف خود. قل ، حر ، پا ، کر : بایشان ( برایشان ) بلطف خویش. تا : برایشان بلطف خود . * ما ، قل ، حر ، کر ، تا : لطف او (وی) بوذ که اقبال . یو : لطف وی اقبال . پا : لطف وی بوی بود که اقبال .

٤ ــ ما ، یو ، پا ، کر ، تا : نه‌هنر . قل : نه بهتر . حر : نه بهنر .

۵ ــ ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : باز کفت . تا : پس کفت . * ما ، قل ، تا : جون بایشان (برایشان) اقبال . یو ، پا ، کر : جون با ایشان اقبال . حر : جون اقبال بایشان . * ما ، یو ، حر ، تا : ایشانرا بخود کشید . قل : مر ایشانرا بخویشتن کشید . پا : ایشانرا بخویشتن کشند . کر : ایشانرا بخویشتن کشید.

۶ ــ ما : اقبال حق تعالی. یو: اقبال حق جل ذکره . قل ، پا ، کر : اقبال حق عزوجل. حر : اقبال حق. تا: واقبال حق.

۷ ــ ما : ربوبیت است . یو ، قل ، کر : ربوبیت . حر: بربوبیت . پا : بحق ربوبیت . تا: ربوبیت باشد . * ما: بحق تعالی عبودیت است . یو ، قل ، پا ، کر : بحق عبودیت . حر: بحق بعبودیت . تا: بحق عبودیت باشد . * ما: ازحق عزوجل بخویشتن . یو ، قل ، پا ، کر : ازحق بخویشتن . حر: ایشان ازحق بخویشتن . تا : ارحق بخود .

۸ ــ ما ، یو ، حر ، پا ، کر ، تا : ایشان . قل: ایشا. * ما : وهرچ . یو ، قل ، حر ، پا ، کر : هرجه . تا : وهرجه. * ما: ببرید ازان جیز . یو : ببرید ایشان از وی . حر ، قل ، پا : ببرید ازوی . کر : ببرّد ایشان ازوی . تا : ببرید ازو .

۹ ــ ما : وهرچ . یو ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : وهرجه . * ما : دست بوی درزدند تا بحدی که بظاهر . یو ، قل ، پا ، کر : جنکٔ بوی اندر (در) زدند تا بظاهر . حر : جنکٔ دران زدند تابظاهر . تا : دست دروی زدند تابظاهر . ــ درنسخهٔ حر: از ، و به‌باطن ، تا ، درسرخویش ، نیامده است .

نکردند، وبه‌باطنْ خِلاف نَاَندیشیدَند. قَدَم ازحدِّ اَمر بیرون ننهادند، وجُز باحق، تَعالیٰ، صحبت
نداشتند، ودرسِرِّ خویش جُزاورا راه ندادند، وسزاوارِ اینْ بودند، ازبهرِ آنكْ ایشانْ بیافتَند،
آنچه بسیارْ خَلقْ بجُستند ونیافتَند. ۳

ودراین‌سخن که گفت: وَٱلْجَاذِبُ لَهُمْ إِلَیْهِ، اِشارت است که ایشانْ‌چون به‌حق رسیدند،
نه به‌آمدنِ خود رسیدند، چه بر بودنِ حق رسیدند. چونْ حق، تَعالیٰ، کسی‌را به خویشتن جذب
کرد، چون توانَد که نیایَد، وکِه توانَد که اورا بازدارد؟ که حقْ، تَعالیٰ، غالب است ومغلوب ۶
نیست، وقاهراست ومقهورنیست. واقبال کردنِ به‌دوستانْ به‌لُطفْ، صفتِ حق است، وصفاتِ
حقْ رُبوبیَّت است. وبازآمدنِ بنده به‌حقْ، صفتِ بنده است، وصفتِ بنده عُبودیَّت است، وعُبودیَّتْ
تَأْثیرِ رُبوبیَّت است، نه رُبوبیَّتْ تَأْثیرِ عُبودیَّت. وصفتِ حق، تَعالیٰ، حقیقت است، وصفتِ ۹

---

۱ — ما، تا: ناندیشیدند. قل: نه‌اندیشیدند. یو، پا، کر: نیندیشیدند. * ما، یو، پا، کر: قدم. قل، تا: وقدم. * ما، قل، تا: وجز با حق تعالی (حق) صحبت نداشتند (نکردند). یو: با جز حق تعالی صحبت نکردند. پا، کر: جز با حق عزوجل صحبت نکردند.

۲ — ما، قل، تا: ودر. یو، پا، کر: و اندر. * ما، تا: جز اورا. یو: جز ویرا. قل: جزحق را. پا، کر: جزورا. حر: ندارد. * ما، یو، قل، حر، تا: و سزاوار این بودند. پا، کر: ندارد. * ما: بیافتند انکْ. یو: یافتند انچ. قل، حر، پا، کر، تا: بیافتند انچه.

۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بجستند ونیافتند. تا: بجستن ونیافتن.

٤ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ودرین (واندراین-درین) سخن که کفت. یو: ندارد. * ما، یو، قل: الجاذب. حر، پا، کر، تا: والجاذب.

٤، ٥ — ما، یو: رسیدند نه بامدن خوذ رسیدند (برسیدند). قل، کر: رسیدند نه بآمدنِ خویش رسیدند. حر: رسیدند بامذن خویش نرسیدند. پا: رسیدند بآمدن خویش رسیدند. تا: رسیدن نه‌بآمدن خود رسیدن.

٥ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: جه بر. تا: بر. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: رسیدند. تا: رسیدن. * ما: جون حق تعالی. یو، حر: وجون حق تعالی. قل، پا، کر: و جون حق عزوجل. تا: وجون حق. * ما: بخویشتن جذب کرد جون تواند که نیاید و که تواند که اورا. یو، حر: بخود جذب کندکَی تواند که نیاید وکِه تواند (تواند کردن) که ویرا. قل: بخویشتن جذب کرد کسی تواند که نیاید بوی و که تواند که ورا. پا، کر، تا: بخود (بخویشتن) جذب کردکی تواند که نیاید وکِه تواند که ورا (اورا).

٦ — ما، یو، تا: که حق تعالی. قل، حر، پا، کر: کی (که) حق.

٧ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: وقاهر. تا: قاهر. * ما، قل، پا، کر، تا: و مقهور. یو، حر: مقهور. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بدوستان. تا: بردوستان. * ما، قل، تا: وصفات حق ربوبیت. یو، پا، کر: وصفات حق عزوجل ربوبیت. حر: وصفات حق بربوبیت.

←

۸ — ما، یو، قل، پا، کر: بنده. حر: خلق. تا: ندارد.

خَلقْ، مَجاز، ومَجازرا بر حقیقتْ راه نیست . ولٰکن، چونْ حقیقت بر مَجاز مُستَوْلی گردد، مَجازراجَذب کند، صفتَش صفتِ حقیقت گردانَد . واینْ چُنان است : که چونْ آتشْ پلیدی را بسوزانَد

۳ خاکسترش پاک گردد، ومُردارْ چون در نَمَك سار اُفتدو بگُدازَد و نَمَك گردد، پاک گردد. پس سُلْطانِ مخلوقی که بر مخلوقی غَلَبه گرفت ، اورا از صفتِ او جُدا کرد و به صفتِ خویش گرداند ، پس سُلْطانِ حقْ چونْ بر مخلوقی غَلَبه گیرد اورا به صفتِ او کیْ باز گُذارد ؟ از صفاتِ بَشَریَّت ، واز

۶ رُعوناتِ نَفْس ، واز شَهواتِ طبعْ، واز وَساوِسِ شَیْطان ، واز ریایِ خَلْق ، اورا برهنه گردانَد ، وبه صفاتِ حقیقت اورا بیارایَد ، تا در باطنَش جُز مَحَبَّتِ حق ، تَعالیٰ، نمانَد ، وبر زبانَش بجُز یادِ حقْ نمانَد ، وبر دلَش هم چُنین ، وبر اَرکانَش جُز خدمتِ حقْ نمانَد . هرچ خَلْق را به وی اُنْس

← ۹ — ما ، یو، قل، تا : تاثیر عبودیت . حر، پا ، کر : تاثیر عبودیت است (یتست) . * ما: حق تعالی حقیقت است . یو : حق تعالی حقیقت . قل ، تا : حق حقیقت است . حر: عزوجل حقیقتست . پا ، کر : حق جل و عز حقیقت .

۱ — ما ، یو ، قل ، حر، پا ، کر : خلق . تا : بنده . * ما ، یو ، حر ، پا ، کر: ولکن . قل : ولیکن . تا : لکن . * ما ، یو ، قل ، حر، تا : برمجاز مستولی کردد . پا ، کر: مستولی کردد برمجاز.

۲ — ما ، یو ، قل، پا ، کر: صفتش . حر ، تا : وصفتش . * ما ، قل: که جون . یو، قل، پا ، کر، تا: که (کی) . * ما ، یو، پا ، کر، تا : بلیدی را بسوزاند . قل: بلیدی بسوزد . حر : بلیذی را بسوزد .

۳ — ما ، یو ، حر، پا ، کر ، تا : باکث کردد . قل : باکث . * ما : جون در نمکسار افتد و . یو ، تا : در نمکث افتد و . قل ، پا ، کر: در نمکث اوفتد (افتد) . حر: در نمکث زار افتد . * ما ، حر، تا : ونمکث . یو ، قل ، پا ، کر: نمکث . * ما ، قل ، پا ، کر، تا : باکث (و باکث) کردد . یو ، حر: باکث شود . * ما ، قل : بس سلطان مخلوقی که برمخلوقی غلبه کرفت و اورا (ویرا) از صفت او (وی) جدا کرد . یو: بس سلطان انست برمخلوقی غلبه کرد ورا از صفت وی جدا کرد. حر : بس سلطان مخلوقی که برمخلوقی غلبه کرفت اورا از صفت جذا کُند. پا، کر: بس سلطان مخلوقی غلبه کرفت ورا از صفت وی جدا کرد. تا: بس سلطنت مخلوقی که برمخلوقی غلبه کرفت اورا ازان صفت خود جدا کرداند.

٤ — ما ، قل ، حر : و بصفت ( بصفت ) خویش کرداند . یو ، پا ، کر ، تا : بصفت ( و بصفت ) خویش کردانید .

٤، ٥ — ما ، یو، پا ، کر: بس سلطان حق جون برمخلوقی (برمخلوق) . قل : بس سلطان حق برمخلوقی . حر: سلطانی حق جون برمخلوقی . تا: سلطنت حق جون برمخلوقی.

٥ — ما، تا: اورا بصفت او کی باز کذارد (نسخه بدل ما: بار ماند) . یو، قل، حر، پا، کر: ورا ( اورا ) بصفت وی کی ماند. * ما ، یو، قل ، حر، پا ، کر: از. تا : اورا از .

٦ — ما، یو، قل، کر، تا: واز وساوس . حر، پا: واز وسواس. * ما، یو، قل، پا، کر: اورا برهنه. حر: ویرا برهنه. تا: برهنه.

٧ — ما ، قل ، حر ، تا : و بصفات (بصفات) حقیقت اورا (ورا) بیاراید . یو ، پا ، کر : بصفت حقیقت ویرا بیارایند (ورا بیاراید) . * ما : حق تعالی . یو ، قل ، حر، پا ، کر ، تا : حق . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا : و برزبانش . حر: و برزفانش . *ما: بجز یاد حق نماند و بردلش همچنین و برارکانش . یو: بجز یادخدای نماند و بارکانش. ←

بُوَد، اورا از آن چیز وحْشَت باشد واز او گُریزان بُوَد. وهرچ خَلْق بجویَند او از آن چیز گُریزان گردد وترسانْ، تا به‌خاطِروی ذِکرِغیرِحق نگذَرَد، ازبیمِ آنك، درآن ساعتْ ازحق بُریده گردد.
وصفتِ او مخالفِ صفاتِ خَلْق گردد، تاهرچ خَلْق به‌وی قُرب جویَند ، او از آنْ بُعد جویَد ، ۳
وهرچ خَلْق را ازآنْ شادی بُوَد ، اورا از آنْ غم بُوَد، وغَمِ خَلْق اورا شادی گردد، وبلایِ خَلْق اورا نِعمت گردد ، ونِعمتِ خَلْق اورا بلاگردد ، ورانْدَنِ خَلْق اورا نواختَن گردد ، ونواختنِ خَلْق اورا رانْدَن گردد . ازخَلْق فانی گردد ، وبه حقْ باقی | مانَد . چونْ حقْ اقبال کند وبنده را جَذب کند ۶

←— قل : جز یاد حق نماند و برار کانش . حر : جز یادکرد حق نماند و برار کانش . پا ، کر : جز یاد حق جل‌وعز نماند و بار کانش . تا : جز یاد حق نماند و بردلش جز ذکر حق نرود و برار کانش .
۸ ــ ما : هرج . یو ، قل، حر، پا ، کر: هرجه . تا : وهرجه . * ما ، تا : بوی انس بود اورا . یو ، حر، پا ، کر : بوی انس باشد ویرا ( اورا ) . قل: بدوانس باشد وی.

۱ ــ ما ، تا : ازان جیز وحشت باشد وازو کریزان بود وهرج (وهرجه) . یو: اورا ازان جیزوحشت بود وهرجه . قل: ازان جیز وحشت کیرد وهرجه . حر: ازان جزوحشت نباشد وهرجه . پا ،کر: ویرا ازان جیزوحشت باشدوهرجه.
* ما : بجویند او ازان جیز کریزان کردد وترسان . یو: وی ازان ترسان وکریزان کردد . قل: جویان جیزی کردند وی ازان جیز ترسان و کریزان کردد . حر: بجویند ازدنیاوی ازان کریزان وترسان کردد . پا ،کر: بجویند وی‌ازان جیز ترسان وکریزان کردد . تا : جویند او ازان جیز کریزان وترسان کردد .
۲ ــ ما ، قل: تا بخاطروی ذکرغیرحق نکذرد . یو: تا بخاطروی ذکرغیرحق تعالی نکردد . حر: تا بخاطروی دیکرغیر حق نکذرد . پا ، کر: تا بخاطروی ذکرغیر حق جل‌وعز نکردد . تا : تا برخاطر او غیر ازذکرحق نکذرد. * ما ، تا : انکك (انکه) دران ساعت ازحق . یو، قل: انکك ان (بدان) ساعت ازحق عزوجل . حر: انکه دران ساعت ازحق عزوجل . پا ،کر: انکه بدان ساعت ازحق جل‌وعز.
۳ ــ ما ، تا : وصفت او. یو، قل، حر، پا ،کر: صفت وی . * ما ، یو، قل، حر، پا ، کر: صفات خلق. تا:صفات حق.
* ما : او ازان . یو: وی ازان . قل، حر، پا ، کر، تا : وی(او) ازانجا .
۴ ــ ما ، تا : ازان شادی . یو، قل، حر، پا ، کر: ازانجا شادی . * ما: اورا ازان غم بود وغم خلق اورا . یو:ورا غم‌بود وهرجه خلق‌را غم بود ورا . قل:ورا غم کردد وغم خلق ورا. حر: ویرا ازان غم بود وهرجه خلق بوی قربت جویند وی ازانجا بعد جوید هرجه خلق را غم کردد ویرا . پا ،کر: ورا غم کردد وهرجه خلق با غم بود ورا . تا : اورا غم کردد وغم خلق اورا .
۴، ۵ ــ ما ، حر، تا : اورا نعمت . یو، قل، پا،کر: ورا(ویرا) نعمت . * ما ، حر، تا:اورا . یو، قل، پا،کر: ورابلا.ـ درچهارنسخهٔ یو، قل، پا،کر: همه‌جا ، ورا ،آمده‌است .ـ درنسخهٔ حر: همه‌جا ، ویرا ، آمده‌است . * ما ، یو، قل، پا ، کر، تا : ونواختن خلق . حر: ونواختن .
۶ ــ ما ، یو، قل ، حر، پا ، کر: ازخلق فانی کردد . تا: وازخلق فانی ماند. * ما ، قل ، پا،کر: باقی ماند . یو، باقی کردد . * ما ، یو، حر، پا ،کر: جون حق . قل : جون حق عزوجل . تا : وجون حق سبحانه ــالله. ←—

صفاتش اینْ باشد، وهر که‌را صفتْ این است، اُمیدِ اقبالِ حقّ است، وهر که‌را صفتْ غیرِ این است، مُخاطرهٔ اِعراضِ حقّ است. از بهرِ آنك، چونْ مخلوقْ کسی را دوست دارَد و به‌وی اقبال کند، نخواهَد

۳ که اورا با کسی بینَد، وچون دشمن گیرَد اِعراض کند، هر کُجا باشد و با هر که باشد روا دارد.
پسْ حقْ، تَعالیٰ، بدین صفتْ اَوْلیٰ‌تر که مخلوق، که صفتِ مخلوق رسم است ومَجاز، وصفتِ حق، تَعالیٰ، حقّ است وحقیقت. چونْ صفتِ رسمی ومجازی، اینْ واجب کند که یاد کردیم، صفتِ حقْ و

۶ حقیقت اَوْلیٰ‌تر، زیرا که حق، تَعالیٰ، از رَسم قوی‌تر، وحقیقتْ از مَجاز قاهرتر. قَوْلُهُ:
طَهَّرَ عَنْ أَدْنَاسِ ٱلنُّفُوسِ أَسْرَارَهُمْ — پاك گردانید از پلیدی‌هایِ تَن‌ها سِرهایِ ایشان‌را.
معنیِ اینِ سُخَن آن است: که سِرهای خودرا به چیزی مشغول نگردانند که مُرادِ نفس است،

---

۱ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: این باشد. تا: ان باشد. * ما، قل، تا: وهرکرا (وهرکه را). یو، حر، پا، کر: هرکرا.
* ما، یو، قل، حر، پا، کر: اینست. تا: ان است.

۲ — ما، قل: مخاطره. یو: مخاطری. حر، پا، کر، تا: مخاطرهٔ. * ما، قل: ازبهرانك جون مخلوق. یو، حر: ازبهرانك جون مخلوقی. پا، کر: ازبهرانکه جون مخلوقی. تا: ازبهرانکه جون مخلوق. * ما، قل، حر، پا، کر: وبوی اقبال. یو: بوی اقبال. تا: و برو اقبال.

۳ — ما، قل، پا، کر: اورا (ورا) باکسی. یو: وراکس. حر: ویرا کسی. تا: نخواهد اورا باکس دیگر. * ما، قل، پا، کر، تا: دشمن کیرذ اعراض (واعراض). یو: دشمن کردد اعراض. حر: ویرا دشمن کیرد اعراض. * ما، قل، حر، پا، کر: هرکجا باشد وبا (ویا) هرکه (هرکث) باشد. یو: هرکجا بودوباهرکه‌بود. تا: هرجای که‌باشدوباهرکه‌باشد.

٤ — ما: بس حق تعالی بدین‌صفت اولیتر که مخلوق که. یو: بس جون حق جل‌وعز دوست دارد بدین‌صفت اولی‌ترکه.
قل: بس حق عزوجل اولیترین صفت از مخلوق جه. حر: بس حق عزوجل اولیتر بدین صفات از مخلوقی که.
پا، کر: پس چون حق عزوجل اولی‌تر بدین‌صفت ازمخلوقی که. تا: پس جون حق باین‌صفت اولی‌تر ازمخلوق که.
* ما، پا، تا: رسم است (رسمست) ومجاز وصفت. یو: رسم و مجازست وصفت. قل: رسم است ومجازوصف.
حر: رسم ومجازوصفت. کر: رسمیست ومجازوصفت.

٤، ٥ — ما، یو، تا: حق تعالی. قل، حر: حق. پا، کر: حق جل وعز. * ما، قل، پا، کر، تا: که یادکردیم صفت حق‌وحقیقت اولیتر زیرا که (زیراکی) حق‌تعالی (حق - حق جل وعز). یو: صفت حق اولی‌ترکه حق. حر: یاذ کردیم صفت حق که حقیقت است اولیتر زیراکث حق.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: قویتر (قوی‌تر). تا: اولی‌تر. * ما، قل: قوله طهر. یو، حر، پا، کر: طهر. تا: وطهر.

٧ — ما، یو، قل، پا: ازپلیدیهاء (پلیدیها) تنها سرهاء (سرها) ایشانرا. حر: ازپلیذها نفسها سرّ ایشانرا. کر: ازپلیذیهاء تنها سرهای ایشانرا. تا: ازبلیدیهای نفسها سرهای ایشانانرا.
ما: معنی این سخن انست که سرها خوذ را بجیزی مشغول نکردانندکه مراد نفس‌است ولکن همواره سرخویش را [illegible] دارند بذانکث موافقت ومراقبت حق است زیرا که نفس جز بدی نفرمایدجنانکث خدای‌تعالی ازیوسف [illegible] [illegible]صلاةوالسلم خبر داد ان‌النفس. یو: سرهاء خویش‌را مشغول نکردانند بمراد نفس‌لکن مشغول‌دارند ←
حر: و. [illegible]

ولٰکن همواره سِرِّ خویش را مشغول دارند بدانچه مُوافقتْ و مُراقبَتِ حقّ است. زیرا که، نفس جُز بَدی نفرماید، چُنانك خدایْ، تَعالیٰ، از یوسُفِ پیغام برْ، عَلَیْهِ ٱلصَّلٰوةُ وَ ٱلسَّلَامُ، خَبَر داد: «وَمَآ أُبَرِّئُ نَفْسِيٓ إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةُۢ بِٱلسُّوٓءِ». پسْ چون پیغام برْ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، از نَفْسِ خویش چُنین خَبَر کرد، پَس که را از نفسِ خویش ایمِنی مانَد؟ وخَبَر است از پیغام بر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، که گفت: «مَنْ مَقَتَ نَفْسَهُ فِي ذَاتِ ٱللّٰهِ، آمَنَهُ ٱللّٰهُ مِنْ عَذَابِ یَوْمِ ٱلْقِیَامَةِ.»، ونیز گفت، عَلَیْهِ ٱلصَّلٰوةُ وَ ٱلسَّلَامُ: «أَعْدَىٰ عَدُوٍّ لِابْنِ آدَمَ، نَفْسُهُ ٱلَّتِي بَیْنَ جَنْبَیْهِ.»، ونیز گفت، ۳ ۶

---

← بدان موافق حق است که نفس بد فرمایست جنانک فرمود وما ابری نفسی ان النفس. قل: معنی این سخن انست کی مرسرهاء خویش را بجیزی مشغول نکردانند کی مراد نفس است ولیکن همارا سِر خویش را مشغول دارد بانجه موافقة ومراقبة حق است زیرا کی نفس جز بدی نفرماید جنانک مولی خبر داد از یوسف علیه السلام وما ابرئ نفسی ان النفس. حر: معنی این سخن انست که سرها خویش را بجیزی مشغول نکردانند که مراد نفس است لکن همواره سرّ خویش را مشغول دارند بدانجه موافقت حق است زیرا کی نفس جز بدی نفرماید جنانک خدای تعالی خبر می کند از یوسف کفت وما ابرئ نفسی ان النفس. پا، کر: معنی (ومعنی) این سخن انست که سرهاء خویش مشغول نکردانند بجیزی که مراد نفس است ولکن همارا (نسخه بدل: همواره) سرخویش را مشغول دارند بانچه موافق حقست (حق است) زیرا که نفس جز بدی نفرماید چنانکه خدای کفت خبر از یوسف علیه السلام وما ابرئ نفسی ان النفس. تا: ومعنی این سخن آنست که سرهای ایشانرا بجیزی مشغول نکردانید که مراد نفس است لیکن همیشه سرخودرا مشغول دارند باآنی که موافقت ومراقبت حق است زیرا که نفس جز بدی نفرماید چنانک خدای تعالی از یوسف علیه السلام خبر میدهد که وما ابرئ نفسی ان النفس.

۳ ــ وما ابرئ... آیهٔ ۵۳، سورهٔ ۱۲ (سورهٔ یوسف). وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی ان ربی غفور رحیم. * ما: بس جون بیغامبر صلی الله علیه وسلم. یو: جون یوسف بیغامبر. قل: جون بیغامبرانرا علیهم السلام. حر: جون بیغامبری از انبیا. پا، کر: جون بیغامبری. تا: جون یوسف علیه السلام. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ کر: خبر از یوسف علیه السلام.

۴ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: خویش. یو: خود. * ما: خبرکرد پس کرا ازنفس خویش ایمنی ماند. یو: کوید مرترا ازمکرنفس جه ایمنی ماند. قل: خبر کنند مرکی را ازنفس ایمنی ماند. حر: خبر کند کرا ازمکر نفس ایمنی ماند. پا، کر: وبدین صفت خبر دهد مرترا ازمکرنفس ایمنی جه ماند. تا: خبرچنین داد که ازنفس ماند. * ما، تا: وخبرست ازبیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) که کفت. یو: وبیغامبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل: ودرخبرست ازبیغامبر صلی الله علیه وسلم. حر: وخبر بیغامبرست صم که کفت. پا، کر: وخبر بیغامبر صلی الله علیه وسلم.

۵ ــ ما: من مقت (نسخه بدل: من مات). درحاشیهٔ نسخهٔ ما: هرکه دشمن کرفت نفس خودرا درراه خدای ایمن کرد خدای تعالی آن بنده را روزقیامت ازعذاب خود. * ما، پا، کر: فی ذات الله تعالی. یو، قل، حر، تا: فی ذات الله. ←
* ما: من عذابه. یو، قل، حر، پا، کر، تا: من عذاب.

عَلَيْهِ ٱلصَّلوٰةُ وَ ٱلسَّلَامُ: «رَجَعْنَا مِنَ ٱلْجِهَادِ ٱلْأَصْغَرِ إِلَى ٱلْجِهَادِ ٱلْأَكْبَرِ، يَعْنِى، مُجَاهَدَةَ ٱلنَّفْسِ.».
پسْ جِهادِ کافِر را جِهادِ خُردترین خوانْد، وجِهادِ نَفْس را جِهادِ بُزُرگ‌ترین خوانْد. ازبهرِ آنکْ
۳ کافِر را ازخود به شمشیر دورْ توان کردن، ودیو را به یادِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، ازخویشتن دورْتوان
کردن، ونَفْس را ازخویشتن دورکردنْ، رویْ نیست، وازشرِّ او ایمِنی نیست، مَگَرْ ازخدای، تَعالیٰ،
یاری خواهی. وخدای، تَعالیٰ، یافتِ بهشت را درخِلافِ نَفْس نهاد، چُنانکْ گفت: «... وَنَهَى
۶ ٱلنَّفْسَ عَنِ ٱلْهَوَىٰ. فَإِنَّ ٱلْجَنَّةَ هِىَ ٱلْمَأْوَىٰ.». وبُزُرگان چُنین گفته‌اند درمعنیِ قَوْلِ پیغامبر،

---

← ۵، ۶ — ما: ونیز کفت علیه الصلوة والسلام اعدا عدوٍ. قل: ونیز بیغامبر علیه السلام کفت اعدا عدو. تا: ونیز کفت علیه‌السلام اعدی عدوا. درنسخ یو، حر، پا، کر: از، نیز کفت، تا، بین جنبیه، نیامده‌است.

۶ — ما، قل، حر: ونیز کفت علیه (علیه‌الصلوة) السلام. یو: وکفت صلی الله علیه. پا، کر: ونیز کفت صلی‌الله‌علیه‌وسلم. تا: ونیز کفت.

۱ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: من الجهاد. پا: من جهاد. * ما، حر، تا: یعنی. کر: وهو. یو، قل، پا: ندارد.

۲ — ما، یو: خردترین. قل، حر: خردتر. پا، کر، تا: خوردترین. * ما، تا: بزرکترین (بزرکٔ‌ترین) خواند ازبهرانکٔ (انکه) کافررا ازخود بشمشیر. یو: بزرکترین کافررا بشمشیر ازخود. قل: بزرکتر زیراکی کافران‌را ازخویشتن بشمشیر. حر: بزرکترخوانداز بهرانکٔ کافررابشمشیر ازخویشتن. پا، کر: بزرکترین خواندکه (زیراکه) مرکافررابشمشیر ازخویشتن.

۳ — ما، قل، پا: توان کردن. یو، حر، کر: توان کرد. تا: میکنند. * ما، قل: بیاد خدای (خدای) عزوجل ازخویشتن دورتوان کردن. یو: بیاد خدای ازخود دورتوان کرد. حر: بیاد خدای قهرتوان کرد. پا، کر: ازخویشتن بیاد خدای (خدا) دورتوان کردن. تا: بیاد خدای ازخویشتن دورتوان کرد.

۴ — ما، قل، پا، کر، تا: ونفس‌را ازخویشتن (خویش) دورکردن روی نیست. یو: ونفس‌را دور کردن روی‌نیست. حر: ونفس ازخویشتن دورکردن روا نیست. * ما، قل، حر: واز شراو (وی) ایمنی نیست. یو، پا، کر: وازشر وی ایمنی نه (نی). تا: واز شراوایمنی نیست مگر بخدای پناهی و. * ما، یو، حر: ازخدای‌تعالی. قل: ازخداوند عزوجل. پا، کر، تا: ازخدای.

۵ — ما: وخدای تعالی یافت بهشت. یو: وجون یافت بهشت. قل، پا، کر، تا: وخدای عزوجل (جل وعز) یافتن (یافت) بهشت. حر: ونیز خدای عزوجل بهشت یافتن. * ما: درخلاف نفس نهاد جنانکٔ کفت. یو: اندر مخالفت نفس نهادکه. قل: اندرخلاف نفس نهاده‌است جنانکٔ کفت. حر: درخلاف نفس نهادکفت. پا، کر، تا: اندر (در) خلاف نفس نهاد چنانکه کفت. * ونهی... دو آیهٔ ۴۰ و ۴۱، سورهٔ ۷۹ (سورة‌النازعات). واما من خاف مقام ربه ونهی‌النفس عن‌الهوی. فان الجنّة هی‌الماوی.

۶ — ما، پا، کر: جنین کفته‌اند در (که) معنی قول بیغامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم که. یو: کفته‌اند معنی قول سید صلی‌الله‌علیه وسلم که. قل: جنین کفته‌اند کی معنی قول بیغامبر علیه‌السلام کی. حر: جنین کفته‌اندکه معنی قول بیغامبر علیه‌السلام که گفت. تا: چنین کفته‌اندکه درمعنی قول بیغمبر علیه‌السلام.

صَلَّی اَللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ : که دُشمن ترینْ دُشمنانْ فرزندِ آدم را ، نَفْس است . معنیِ این آن است : که
با هر دُشمنی که بسازی ، از شرِّ او ایمِن گردی ، وچون با نَفْس بسازی تورا هلاك کند ، وهرکه را
نیکو داری به قِیامَت شُکر گوید ، وچون بَدداری شِکایت کند ، وحالِ نَفْس برضدِّ این است ، ۳
چونْ اورا بدین سَر نیکوداری بدان سَر خَصمی کند ، وچون بد داری بدان سَر شُکر گوید .
ودر حِکایَت آورده اند از خواجه بایزیدِ بِسطامی ، قَدَّسَ اَللّٰهُ رُوحَهُ ، که او گفت : اگر خدای ، تَعالیٰ ،
بدان جهان مرا گوید آرزویی بخواه پس از آمُرزیدن ، آنْ خواهَم که دستوری دهد تا به دوزَخ در آیم ، ۶
واین | نَفسِ دُشمن را برآتش یکی غوطه دهم ، که اندر دُنیا از بلایِ ویْ بسیار پیچیدَم ، وبُزُرگان

١ ــ ما ، یو ، قل ، تا : دشمنان . حر : دشمنی . پا ، کر : دشمنی مر . * ما ، قل ، پا ، تا : معنی (ومعنی) این انست که (کی) با .
یو : با . حر : معنی همین کفته اند که با . کر : معنی ان اینست که با .

٢ ــ ما ، قل ، حر ، تا : ازشراو (وی) ایمن کردی . یو : ازمکروی ایمن باشی . پا ، کر : ازمکروی ایمن کردی . * ما ،
تا : وجون بانفس (نفس را) بسازی ترا هلاك کند وهرکرا . یو : وجون بانفس بسازی هلاکت کند وهرکرا . قل ،
پا ، کر : وبا نفس جون بسازی ترا هلاك کند ومر هرکرا . حر : و باز با نفس جون بسازی ترا هلاك کند وهرکرا .

٣ ــ ما ، یو : شکر کوید . (نسخه بدل ما : ازتوشکر کوید) . تا : مثل نسخه بدل ما . قل ، حر ، پا ، کر : ازتوشکر کند .
* ما ، یو ، تا : شکایت کند . قل ، پا ، کر : کله کند . حر : ازتو کله کند . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر ، تا : وحال نفس
برضد . حر : مکر نفس را که حال وی بضد . * ما ، یو ، حر ، پا ، کر ، تا : اینست . قل : انست .

٤ ــ ما : جون اورا بدین سرنیکوداری بدان سرخصمی کند وجون بدداری بدان سرشکر کوید . درنسخهٔ یو : از ، جون
اورا بدین سر . تا ، ازخواجه بایزید بسطامی ، نیامده است . قل : جون ویرا بدین سر بدداری بدان سرشکر کند
وجون بدین سرنیکوداری بدان سرخصمی کند . حر : جون اورا بدین سرا بدداری بدان سرا شکر کند وجون بدین سرا
نیکواداری بان سرا خصمی کند . پا ، کر : چون ورا بدین سرا بدداری بدان سرا نیکوداری بدان شکر کند وچون
بدین سرا نیکوداری بدان سرا خصمی کند . تا : جون اورا درین جهان نیکوداری دران جهان خصمی کند وجون
درین جهان بدداری دران جهان شکر کوید .

٥ ــ ما : ودرحکایت اورده اند ازخواجه بایزید بسطامی قدس الله روحه که او کفت اکرخدای تعالی . یو : از بویزید
نقل کرده اند که اکرخدای تعالی . قل : واز بویزید خطاب اورده اند که وی کفت اکرخدای عزوجل . حر ، پا ، کر ،
تا : واز ابویزید حکایت (حکایتی) آورده اند که وی (او) کفت اکرخذاوند (خدای) عزوجل (تعالی) .

٦ ــ ما ، حر ، پا ، کر ، تا : بدان (دران) جهان مرا کوید . یو : بدان جهان کوید . قل : مرا بدان سرکوید . * ما ، یو ، پا ،
کر ، تا : ارزوی (ارزو ـ ارزویی) بخواه پس از (ازپس) امرزیدن . قل : که ارزو بخواه ازبس امرزش . حر : که ارزویی
بخواه بعداز آمرزیدن . * ما ، تا : که دستوری دهد . یو ، کر : تا دستوری دهد . قل : که دستوری دهی . حر : که
خدای که مرا دستوری دهد . پا : تا دستوری دهد تا . * ما ، یو ، حر ، تا : درایم . قل ، پا ، کر : اندرایم .

٧ ــ ما : واین نفس را غوطهٔ دهم باتش بسیاری که در دنیا ازو بسیاری مقاساة چشیده ام و بزرکان جنین کفته اند که
(نسخه بدل : واین نفس را باتش یکی غوطهٔ دهم که اندر دنیا ازوی بسیار بیچیده ام تابس بسیاری که در دنیا ازو ⟵

چُنین گفته‌اند: که أَلنَّفْسُ مُرَائِيَةٌ فِى ٱلأَحْوَالِ كُلِّهَا، مُنَافِقَةٌ فِى أَكْثَرِ أَحْوَالِهَا، مُشْرِكَةٌ فِى بَعْضِ أَحْوَالِهَا. چون صفتِ نَفْس این بود، حق، تَعالیٰ، پاك گردانید سِرِّ اَوْلیایِ خودرا از پلیدی‌هایِ نَفْس.

٣ و پلیدی‌هایِ نَفْس اَلوان است: یکی با دُنیا آرام گرفتن است، و دیگر به مَعصیَت شتافتن است، و مَعصیَت را خُرْد داشتن است، و از مَعصیَت نااندیشیدن است، و به طاعتْ کاهِلی کردن است، و عُجب آوردن است، و ریای خَلْق جُستن است، و از حق، تَعالیٰ، باك ناداشتن است،

٦ و آنچ بدین مانَد. و هریك از این خَصلَت‌ها آن است: که چونْ بنده باویْ بیارامَد، بیمِ زَوالِ ایمان بُوَد. پس خدای، تَعالیٰ، سِرهایِ ایشان از این خَصلَت‌ها نگاه دارد، تا در طاعتْ مِنَّتِ حقْ بینند

---

← رنجیذم و بسیاری مقاساة چشیده‌ام و بزرکان جنین کفته‌اند که). یو، پا، کر: واین نفس دشمن را براتش یکی غوطه دهم که اندر دنیا ازبلاء وی بسیار بیجیدم و کفته‌ٔ بزرکانست (و بزرکان جنین کفته‌اند). قل: واین نفس دشمن را باتش یکی غرقه دهم کی اندر دنیا ازبلای وی بسیار بیجیدم و نیز بزرکان کفته‌اند. حر: واین نفس را باتش غوطه دهم که در دنیا ازوی بلاء بسیار جشیده‌ام و بزرکان جنین کفته‌اند. تا: واین نفس را یک بار بآتش غوطه دهم که در دنیا ازو بسیار رنجها دیده‌ام و بزرکان جنین کفته‌اند که.

١ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: فی الاحوال کلها. حر: فی جمیع احوالها. *ما، یو، قل، پا، کر، تا: فی اکثر احوالها. حر: فی کل اقوالها.

٢ — ما، یو، حر، پا، کر: جون صفت. قل: وجون وصف. تا: وجون صفت. *ما، حر: حق تعالی. یو، قل، پا، کر: حق عزوجل (جل‌وعز). تا: حق سبحانه وتعالی. *ما، قل، حر، تا: سراولیاء (اولیای) خودرا (خویش). یو، پا، کر: سرهاء (سرهای) اولیاء خود را.

٣ — ما، پا، کر: و بلیدیهاء (و پلیدیها ـ پلیدیهای) نفس الوانست. یو: واین بلیدی الوانست. قل: الوانست. حر: وبلیذهآء نفس الوانست. تا: پلیدیهای نفس انواع است. *ما، یو، قل، پا، کر، تا: کرفتن است. حر: کرفتن.

٤ — ما، یو، قل، پا، کر: شتافتن است (شتافتنست). حر، تا: شتافتن. *ما، یو، قل: ومعصیت را خرد داشتن است. حر: ومعصیت را خرد داشتن. پا، کر: ومعصیت خرد داشتن است. تا: ومعصیت را خورد داشتن. *ما، یو، قل، حر، پا، کر: واز. پا: از. *ما، حر، تا: نااندیشیدن. یو، قل، پا، کر: نااندیشیدنست (نااندیشیدن است).

٥ — ما، حر، تا: کاهلی کردن وعجب اوردن. یو، قل، پا، کر: کاهلی کردنست (کردن است) وعجب اوردنست (اوردن است). *ما: جستن واز حق تعالی. یو، قل، پا، کر: جستن است واز خدای تعالی (عزوجل). حر: جستن واز خدای عزوجل. تا: جستن واز خدای. *ما، حر، تا: ناداشتن وانچ (انجه) بدین (باین) ماند. یو: ناداشتن است. قل، پا، کر: ناداشتن (نداشتن) است وآنجه بدین ماند.

٦ — ما، یو، تا: وهریک ازین. قل: وهریکی از. حر: وهریکی ازین. پا، کر: وبهریکی ازین. *ما، قل: باوی بیارامد. یو: باوی ارامید. حر، پا، کر: باوی بیارامیذ (بیارامید). تا: بآن بیارامد.

٦، ٧ — ما، قل، حر، تا: ایمان بود (باشد). یو، پا، کر: باشد. ←

نه‌طاعتْ، ودرجَفا بُزُرگیِ حقْ‌بینند نه‌خُرْدیِ جَفا. وخودرا درخدمتْ مُقَصِّربینند، تاعُجْب نیارَند. ودنیارا به‌چشمِ فَنا بینند، تا باویْ نیارامَند. وخَلْق‌را به‌چشمِ عاجزی بینند، تا ریا نیارَند. ونَفْس‌را دُشْمن‌دارند، تا باویْ‌موافقت نکنند. وچونْ خویشتن‌را بنده‌دانَند، دانَند که بنده را اختیارنَبُوَد ومُراد نباشد، پای ازحدِّ بندِگی بیرون ننهند. واگردرمعنیٰ نَفْس هیچ‌چیز نیستی، مَگَرآنچ پیغام‌بر، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «إِنَّ اللهَ، تَعَالَیٰ، لَایَنْظُرُ إِلَیٰ صُوَرِکُمْ وَلَا إِلَیٰ أَعْمَالِکُمْ، وَلٰکِنْ یَنْظُرُ إِلَیٰ قُلُوبِکُمْ.»، گفت، حق، سُبْحَانَهُ‌وَتَعَالَیٰ، به دِلْ نگَرَدوبه‌نَفْس ننگَرَد. ونگَرِستَنْ تَأْثیرِ مَحبَّت‌است، ونانگَرِستَنْ تَأْثیرِ عَداوت. اگربرنَفْس عَداوت‌نبودی، آن‌جا نَظَربودی، چُنانك به‌دِلْ. پسْ اگرازنَفْس چندین بلا نیستی که ما یاد کردیم، مَگَرآنك

—-> ۷_ ما، یو: خدای تعالی. قل، حر: خدای عزوجل. پا، کر: چون خداوند عزوجل. تا: خدای. ‌*ما، قل: سرهاء ایشان ازین خصلتها نکاه دارد. یو: سرهاء ایشان ازین نکه‌دارد. حر: سرّ اولیا خویش‌را ازین خصلتها نکاه‌دارد. پا، کر: سرهاء (سرهای) ایشانرا ازین جیزها نکاهدارد. تا: سرهای ایشان را ازین‌خصلتها نکاه‌دارد. *ما، قل: درطاعت منت حق. یو، پا، کر، تا: در (اندر) طاعت منت. حر: درطاعت منت خداوند.

۱ _ ما، حر، تا: ودرجفا. یو، قل، پا، کر: واندرجفا. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: خردی. تا: خوردی. * ما، تا، حر: درخدمت. یو: بخدمت. قل، پا، کر: اندرخدمت.

۲ _ ما، قل، حر، تا: فنا بینند. یو، پا، کر: فنا نکرند.

۳ _ ما، قل، حر، پا، کر، تا: دشمن دارند (دانند) تا باوی (وباوی) موافقت. یو: دشمن دانند تاموافقت وی. *ما، قل، حر: وجون خویشتن‌را بنده دانند (ودانند). یو، پا، کر: وخود را (وخویشتن_ خویشتن) بنده دانند. تا: وخویشتن‌را بنده دانند ودانند.

۴ _ ما، حر: نبود ومراد نباشد تا قدم (تا بای) ازحد بندکی. یو: نبود ومراد نبود بای ازحد بندکی. قل، پا: نباشدومراد نباشد بای ازحد بندکی. کر: نبود ومراد نباشد بای ازحد بندکی. تا: ومراد نباشد بای ازحد بنده‌کی. * ما، حر، پا، کر، تا: واکردرمعنی نفس هیچ جیز نیستی مکر انج (انجه_ انکه) بیغامبر صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) کفت ان الله تعالی (ان الله). یو: واکردرنفس هیچ جیز نیامد مکرانکٔ فرمود صلی الله‌علیه‌وسلم ان الله. قل: واندرمعنی نفس اکرهیچ جیز نیستی مکرانکٔ بیغامبر علیه‌السلام کفت ان الله.

۵، ۶ _ ما، قل، حر، کر، تا: ولا الی اعمالکم ولکن ینظر. یو: ولکن ینظر. پا: ولا الی اعمالکم ولاینظر.

۶ _ ما: کفت حق سبحانه وتعالی. یو، قل، حر، پا، کر، تا: کفت. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: بدل نکرد و بنفس ننکرد. قل: بنفس ننکرد وبدل نکرد.

۷ _ ما، قل، حر: ونکرستن. یو، پا، کر، تا: ونکریستن. * ما، قل، حر، پا، کر: ونانکرستن. یو، تا: ونانکریستن. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: عداوت. قل: عداوت‌است. * ما، یو، قل، کر، تا: برنفس. حر: بانفس. پا: ندارد.

۸ _ ما، یو، تا: جنانکٔ (جنانکه) بدل. قل، حر، پا، کر: جنان جون بدل. * ما، قل، حر، پا، کر: من (که من) <——

حق ، تَعالیٰ ، گفت ، من بدو ننگَرَم ، واجبَستی بر آن کَسْ که دعوی مَحَبَّتِ حق کند ، که بدو ننگَریدی ، مُوافقتْ دوست را ، که کم تر دَرَجه در مَحَبَّتْ مُوافقت است. ونگَرِستن بدانك دوستْ ننگَرَد مُحال است ، ودوستی کردن با آنك دوستْ اورا دشمن دارد مُحال است. قَوْلُهُ: ۳

وَأَجَلَّ عَنْ مُوَافَقَةِ ٱلرُّسُومِ أَقْدَارَهُمْ - بُزُرگ گردانید از مُوافقت کردنِ رَسم ها قَدرِ ایشان را. یعنی: قَدرِ ایشانْ از آنْ بُزُرگ تر است به نَزدیكِ حق ، تَعالیٰ ، که ایشان را بر نِهادِ خَلْق دارد ، ورَسمْ نِهادْ بُوَد. ونِهادِ خَلْق بر آن است ، که ستایشِ خَلْق طَلَب کنند ، وازنکوهشِ خَلْق بترسند . ونِهادِ این بُزُرگان بر آن است ، که ازستایشِ خَلْق بتَرسَند ، ونکوهشِ خَلْق به آرزو خواهند. ازبهرِ آنك ، چونْ خَلْق را قَبول کنند ، ازحق بازمانَند ، وچونْ خَلْق را ازدلْ بیرون نَهند، ۶

← بدوننکرم واجبستی (واجب استی) بران کس (برانکس - بران کسی) که دعوی محبت حق کند . یو: بذو ننکرم واجب است برانکٔ دعوی محبت حق می‌بکند . تا: من باو ننکرم واجب هستی بران کسی که دعوی محبت کند .

۱ ، ۲ — ما ، یو، پا ، کر: که بدو ننکریدی . قل: که بدوننکردی . حر: بوی ننکریدی . تا : که باو ننکرد .

۲ ، ۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: دوست را که کمتر درجه . حر: حق را که کمترین درجتی . * ما، حر، تا: درمحبت. یو، قل، پا ، کر: اندرمحبت . * ما: ونکرستن بدانکٔ دوست ننکرد محالست ودوستی کردن باانکٔ دوست اورا دشمن دارد محالست قوله . یو: محالست دوستی کردن با انکٔ دوست ویرا دشمن دارد . قل: نا نکرستن بدانکٔ دوست بنکرد محالست ودوستی کردن باانکس که اورا دشمن دارد محالست . حر: نکرستن بانکٔ دوست نکرد که بانکس که دوست بنکرد نکرستن محالست ودوستی کردن بانکٔ دوست اورا دشمن دارد محال . پا، کر: نکرستن بدان که دوست ننکرد محالست دوستی کردن باآن که دوست ویرا دشمن دارد . تا : ونکریستن باانکه دوست ننکرد محال است ودوستی کردن باآنکه دوست دشمن دارد محال است .

۴ — ما ، یو، قل، پا ، تا: اقدارهم بزرکٔ (وبزرکٔ) کردانید . حر: اقدارهم کفت بزرکٔ کردانید. کر: اقتدارهم بزرکٔ کردانید. * ما، قل، حر: ازموافقت کردن رسمها (قل: رسمهاء) قدر ایشانرا . یو، پا، کر: ازموافقت رسمها قدر ایشان. تا : ازموافقت کردن رسمها قدرهای ایشانرا.

۵ — ما، قل، حر، پا ، کر، تا: ازان بزرکترست . (بزرکٔ ترست - بزرکتراست). یو: بزرکٔ ترازانست . * ما، یو، حر: بنزدیکٔ حق تعالی . قل، پا ، کر: بنزدیکٔ حق عز وجل . تا: نزدیکٔ حق تعالی .

۶ — ما ، یو، قل، پا ، کر، تا : ورسم نهاد بود و. حر: و رسم . * ما ، قل ، تا : ستایش خلق . یو، حر، پا، کر: ستایش. * ما، یو، حر، پا ، کر، تا : واز. قل: وز.

۷ — ما: ونهاد این بزرکان برانست که. یو: ونهاد بزرکان انکٔ. قل، حر، پا، کر، تا: ونهاد بزرکان انست (برانست) که. * ما،یو، قل،حر، کر، تا: بترسند. پا: ترسند. * ما، حر: خلق بارزوخواهند. یو،قل، پا ، کر: خلق را بارزوجویند. تا : خلق ارزوجویند .

←

صُحبَتِ حق را فراغ یابَند. ونیز رسمِ خَلْق آن است، که با خَلْق اُنْس گیرند، و از فِراقِ خَلْق وَحشَت گیرند. بازْ عارِفان به صُحبَتِ خَلْق وَحشَت گیرَند، و به فِراقِ خَلْق اُنس یابَند. و رسمِ خَلْق آن است، که با نعمَت بیارامَند، و از بلا بگُریزَند. و بازْ بُزُرگانْ با بلا بیارامَند، و از نعمَت بپَرهیزَند. ۳
و نیز رسمِ خَلْق آن است، که دُنیا جَمع کنند، و از خَلْق مَنْع کنند، و این | بُزُرگانْ آنچ دارند ایثار ۱۱
کنند، و آنچ ندارند طَلَب نکنند. و نیز رسمِ خَلْق آن است، که راحَت و آرزو و مُرادِ نَفْس
جویَند، و این بُزُرگانْ نَفْس را خِلاف کنند و عُمْر بگذرانند و قَدَم بر پِی یك مُراد ننهند. قَوْلُهُ: ۶
اِصْطَفَیٰ مَنْ شَاءَ مِنْهُمْ لِرِسَالَتِهِ ـ بگُزید از ایشانْ آن را که خواستْ از بهرِ پیغام بری.

← ۸ ـ ما: از بهرانکه جون خلق را قبول کنند ازحق بازمانند وجون خلق‌را ازدل بیرون نهند. یو، قل، پا، کر: ازبهرانکه (ازبهرانکه) جون خلق قبول کنند ازحق بمانند وجون‌خلق رد کنند (بیرون دهند). حر: ازبهرانکه جون خلق قبول کنند ایشان ازحق بمانند وجون خلق را ازدل بیرون دهند. تا: ازبهر آنکه اکر خلق را قبول کنند.

۱ ـ ما، یو، حر، پا، کر: صحبت حق را. قل: صحبت حق را عزوجل. تا خدمت حق را. * ما، یو، پا، کر: انست که با خلق. قل: اینست که با خلق. حر: ندارد.
۲ ـ ما، قل، حر، پا، کر: بازعارفان. یو: و بازعارفان. تا: اما عارفان. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بصحبت خلق. حر: بصحبت. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: انس یابند. قل: انس کیرند. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ورسم خلق انست که. یو: وخلق.
۳ ـ ما، حر، پا، کر: وباز (باز) بزرکان. یو، قل، تا: وبزرکان. * ما، تا: بپرهیزند. یو، پا، کر: بکریزند. قل، حر: بترسند.
۴ ـ ما، قل، حر، پا، کر: ونیزرسم خلق انست که (کی) دنیا. یو: وخلق دنیا. درنسخهٔ تا، از، ونیزرسم خلق انست، تا، ونیزرسم خلق انست، نیامده‌است. * ما، یو، قل، پا، کر: وازخلق. حر: ودنیا ازخلق. * ما: واین بزرکان انچ دارند. یو: و بزرکان. قل، حر، پا، کر: وبزرکان انجه دارند.
۵ ـ ما، یو، قل، پا، کر: وانچ (انجه) ندارند. حر: ندارد. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: وازینجاست که ایشان کویند مصایب نعم است. * ما: ونیزرسم خلق انست کی‌راحت وارزو. یو: ورسم خلقست که راحت وارزو بجویند. قل: ونیز رسم خلق آنست که‌راحت‌وارزو بجویند. حر، پا، کر: ونیز رسم خلق آنست که‌راحت نفس وارزوجویند (بجویند). تا: ونیز رسم خلق آنست که راحت و آرزوی.
۶ ـ ما، یو، پا، کر، تا: جویند. قل: بجویند. حر: طلب کنند. * ما: واین بزرکان نفس را. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وبزرکان نفس را (مرنفس‌را). * ما: وعمر بکذرانند وقدم بر بی‌یک مراد ننهند قوله. یو: همه عمر بکذرانندکه بریک مراد قدم ننهند. قل: وعمربکذارند وبریک مراد قدم ننهند قوله. حر، پا، کر: عمر بکذرانند (بکذارند) و بریک مراد قدم ننهند. تا: عمربکذرانند وقدم بریکی مراد ننهند.
۷ ـ ما، یو، پا، تا: لرسالته. قل: برسالته. حر: لرسالته وانتخب من اراد لوحیه وسفارته. کر: لرسالةٍ. * ما: بکزید ازیشان انرا کی خواست ازبهر بیغامبری. یو، پا، کر: بکزید مران‌را که‌خواست مربیغامبری را. قل: بکزید ←

وَٱنْتَخَبَ مَنْ أَرَادَ، لِوَحْيِهِ وَسِفَارَتِهِ ـ وبگُزید آن را که خواستْ، مروَحیِ خودرا و آشتی افکندن را. ـ
که سفیر، آن بُوَد که میانِ دو تَن آشتی افکَنَد ـ .

۳ پس گفت: از جملهٔ اَولیا بگُزید پیغام بران را، عَلَيْهِمُ ٱلسَّلَام. از بهرِ آنک همه پیغام بران
وَلی باشند، لیکَن هر وَلی پیغام بر نبُوَد. و پیغام برْ فرستادنْ حقّ است، و پیغام برانْ همه حقْ بودند.
از بهرِ آنک، چونْ خدای، تَعالیٰ، خَلْق را بیافَرید، و از جُملهٔ ایشانْ، آدمیان را مخصوص کرد
۶ به گونه گونه کَرامَت ها ـ چُنانک گفت: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِىٓ ءَادَمَ» ـ بر ایشان بر مِنَّتِ بسیارْ
واجب گشت. و شُکرِ مُنْعِمْ در عقلْ واجب است. ولٰکن شناختنِ کیفیّتِ شُکرْ پوشیده است.

---

⟵ از یشان انرا که خواست مر بیغامبری را. حر: کفت بکزید از ایشان انرا که خواست بیغامبری خویش را بگزید انرا که خواست وحی خویش را واشتی افکندن را. تا: برکزید از ایشان آن را که خواست از بهر پیغمبری.

۱ ـ ما: وانتجب (نسخه بدل: وانتخب). یو، قل، پا، کر، تا: وانتخب. ـ درنسخهٔ حر: از، من انتخب، تا، که سفیر، نیامده‌است. به‌نسخه بدل‌های قبلی مراجعه شود. * ما: مروحی خودرا. یو: مروحی را. قل، کر: مروحی خویش‌را. حر: وحی خویش را. پا: مروحی خویش. تا: از بهروحی خود. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: اشتی افکندن. قل: اشتی فکندن.

۲ ـ ما، قل، حر، تا: که سفیر. یو، پا، کر: وسفیر. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: اشتی افکند. قل: اشتی فکنند.

۳ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بس کفت. تا: میکوید. * ما، یو، قل: بکزید. حر: برکزیدم. پا، کر: بکزیدم. تا: برکزید. * ما، حر، پا، کر، تا: بیغامبران را (بیغامبرانرا). یو، قل: مربیغامبران را.

۴ ـ ما، یو، تا: لیکن (ولکن) هرولی بیغامبر (بیغمبر) نبود. قل، حر، پا، کر: ولکن نه‌هرولی بیغامبر باشد. * ما، قل، تا: وبیغامبر فرستادن حق‌است (حقست). یو، کر: بیغامبر فرستادن حقست. حر: بیغامبر فرستادن حق باشد. پا: پیغامبر فرستاده حقست. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وبیغامبران (بیغام بران) همه. تا: وهمهٔ بیغامبران. * ما، یو، قل: حق بودند ازبهرانک. حر: فرستادهٔ حقست وهمه حق‌اند. پا، کر: حق بودند ازبهرانکه. تا: فرستادهٔ حق بودند ازبهر آنکه.

۵ ـ ما، تا: تعالی خلق را. یو: تعالی مرخلق را. قل، پا، کر: عزوجل مرخلق‌را. حر: خلق. * ما، قل، تا: ادمیانرا. یو، پا، کر: مرادمیان را (مرآدمیانرا). حر: آدمی را.

۶ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بکونه کونه. تا: بانواع. * ما، یو، قل، حر: جنانک کفت. پا، کر: جنانکه کفت. تا: چنانکه میکوید. ولقد... آیهٔ ۷۰، سورهٔ ۱۷ (سورة الإسراء). ولقد کرمنا بنی ءادم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر مما خلقنا تفضیلا. * ما، یو: بریشان برمنت بسیار. قل: بریشان منت. حر، پا، کر، تا: بریشان (برایشان) منت بسیار.

۷ ـ ما، حر، تا: درعقل. یو، قل، پا، کر: اندرعقل. * ما: ولیکن. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ولکن (ولیکن ـ لکن) شناختن.

پیغمبران بایستَند، تا بیان کنندوجوهِ شُکر، تاخَلْق بدانند که شُکرِمُنْعِمْ چگونه باید کردن.
ونیزراهِ طاعتْ پدید کنند، تامُسْتوْجِبِ ثواب گردند.وراهِ معصیَت پدید کنند، تامُسْتَوْجِبِ
عُقوبَت نگردند. این همه غایتِ کَرَم است. ۳

ونیز درفرستادنِ پیغمبران، عَلَیْهِمُ اَلسَّلام، حکْمَتی دیگراست، وآنْ به آشتی خواندن است
بَندگان را. ودراینْ، تمامیِ فَضل است وتمامیِ کَرَم. که بندهٔ نیازمندبه جَفامشغول گردد، وخداوندِ
بی نیازْ آشتی جویَد. وبرمُقتَضایِ عقلِ خَلْق آن است، که چون نیازمَندْ بی نیازْرابیازارَد، به بسیار ۶
شَفیعانْ این بی نیازْباو آشتی نکنَد. بازْحُکمِ کَرَم خِلافِ حُکمِ عقلْ آمد، که جَفا، نیازمندْ کرد،
ورسولْ، بی نیازْ فرستاد وبه آشتی خوانْد.

ودیگرمعنی آن است: که اینْ ازشَفَقَت ورَحمَت آمد. که اگرتورا به جای بگُذاشتی، ۹

---

۱ ــ ما: بیغمبران بایستند تا بیان کنند وجوه شکر. یو، حر، کر، پا: بیغامبران (بیغمبران) بایستند تا بیان کنند وجوه شکررا. قل: بیغامبران علیهم السلام بایستند تا بیان کنند وجوه شکر. تا: بیغمبران میباشند تا وجوه شکر منعم بیان کنند. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: بدانند. قل: بداند. * ما: باید کردن. یو، قل، کر: باید اوردن. حر: باید کزاردن. پا: باید کرد. تا: میباید کردن.

۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز راه طاعت. یو: وطاعت نیز. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وراه معصیت. حر: ونیز راه معصیت.

۳ ــ ما، قل، حر، تا: نکردند (نکرنند) این (واین) همه. یو: نشوند این. پا، کر: نکردند این. * ما، یو، پا، تا: غایت کرم است (کرمست). قل: غایت کرامت کرم است. حر: عنایت وکرم است. کر: غایت.

۴ ــ ما، تا: درفرستادن بیغمبران علیهم السلام. یو، قل، پا، کر: اندرفرستادن بیغامبران علیهم السلام. حر: درفرستادن بیغمبر. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: دیکرست (دیکراست). قل: دیکرانست.

۵ ــ ما، تا: بندکان (بنده کان) را ودرین. یو، پا، کر: مربندکانرا (بندکان را) واندرین. قل: مربنده کانرا واندرین. حر: بندکانرا واین. * ما، قل، حر، پا، کر: وخداوند. تا: وخداوند عز اسمه. ـ درنسخهٔ یو: از، وخداوند بی نیاز، تا، بی نیازرا بیازارد، نیامده است.

۶ ــ ما، تا: وبرمقتضی. قل: وبمقتضاء. حر: بمقتضی. پا، کر: بمقتضای. * ما، تا: خلق انست که جون نیازمند بی نیازرا بیازارد ببسیار (بهبسیاری) شفیعان این بی نیاز باا و اشتی نکند. یو: خداوند بی نیازرا بیاذارد بسیار شفیعان ارد تا ان بی نیاز باوی اشتی کند یا نی. قل: خلق انست کی نیازمند بی نیازرا بیازارد ببسیار شفیعان این بی نیاز باوی اشتی نکند. حر: جنان واجبست که جون نیازمندی بی نیازرا بیازارد به بسیار شفیعان بان بی نیاز با وی اشتی نکند. پا، کر: آنست که چون نیازمند بی نیاز را نیازارد (بیازارد) بسیار شفیعان آرد تا این بی نیاز با وی آشتی کند یا نی.

۷ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بازحکم. تا: پس حکم. * ما، قل، حر، تا: حکم عقل. یو، پا، کر: عقل. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وباشتی. تا: وباآشتی.

۹ ــ ما، قل، تا: که (کی این) ازشفقت ورحمت (مرحمت) امد. یو، پا، کر: که این ازشفقت امد ورحمت (ورحمة). حر: ←

ورسول نفرستادی، وراهْ پدید نگَردی، ازتو همه آن آمدی که عذاب و هلاك واجب کَردی. رسول را
فرستادْ، تاراهْ پدید کند، تا گُمْ نگَردی. چُنان است که گویی پدید می کند، که اگر تو را برخویشتنْ
۳ رحمتْ نیست، ما را بر تو رحمت است. مثالِ اینْ آن است: که اگر نگَه داشتِ مادر و پدر نباشد،
کودكْ، خویشتن را هلاك کند. این است معنیِ قَوْلِ خدای، عَزَّوَجَلَّ: «... وَلَا تَقْتُلُوٓا۟ أَنفُسَكُمْ
إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا.» وجایِ دیگر گفت: «...وَلَا تُلْقُوا۟ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوٓا۟ إِنَّ ٱللَّهَ
۶ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ.»، گفت، خویشتن را هلاك مکُنید به بدی، لیکن نیکویی کنید تا نَجات

---

← این از شفقت آمذ و از رحمت. * ما: بجای بکذاشتی ورسول. یو، قل، حر، پا، کر: بجاء (بجای) ماندی. تا: بجائی بکذاشتی و رسل.

۱ — ما، پا، کر: ازتو همان امذی. یو، قل، حر: ازتو همه ان امذی (امدی). تا: ازتو همه همان آمدی. * ما، حر، تا: واجب کردی رسول را (رسول). یو، قل، پا، کر: واجب کشتی رسول.

۲ — ما: تاکم نکردی. یو: تا کم نشوی وهلاك نکردی. قل، حر، پا، کر، تا: تاکم (کمراه) نکردی و هلاك نشوی.

۲، ۳ — ما، تا: جنانست که کوئی بدید می کند که اکر ترا برخویشتن رحمت نیست مارا. یو: جنانست کویی بدید کندی که اکر ترا برخود رحمت نیست مارا. قل، پا، کر: جنانست که وی بدید کندی که اکر ترا برخویشتن (خویش) رحمت نیست مارا. حر: جنانست که بدید می کند که اکر ترا برخویشتن رحم نیست مرا.

۳ — ما، حر، تا: مثال (ومثال) این. یو، قل، پا، کر: مثل (ومثل) این. * ما: نکه‌داشت. یو، قل، حر، پا، کر، تا: نکاه‌داشت (نکاهداشت).

٤ — ما، حر، کر، تا: کودك خویشتن را. یو: کودك خود را. قل، پا: فرزند (کودك) خویشتن. * ما، قل، تا: اینست (این‌است) معنی قول خدای عزوجل (تعالی که). یو: معنی قول خداوند تعالی. حر: همجنین اکر عصمت حق نباشد بنده همه آن کند که مستوجب هلاك شود اینك معنی قول خذا عز و جل. پا، کر: معنی قول خدای عزوجل.
* ولاتقتلوا... آیهٔ ۲۹، سورهٔ ٤ (سورة النساء). یا ایها الذین ءامنوا لاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم ولاتقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما.

۵ — ما، قل، حر: وجای (وجاء) دیگر کفت. یو، پا، کر: دیکر کفت. تا: وجای دیکر میکوید. * ولاتلقوا... آیهٔ ۱۹۵، سورهٔ دوم (سورة البقرة). وانفقوا فی سبیل الله ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة واحسنوا ان الله یحب المحسنین.

۶ — ما: کفت خویشتن را هلاك مکنید ببذی لیکن نیکویی کنید تا نجات یاویذ که من نیکو کاران را. یو: خودرا ببدی هلاك مکن ولیکن نیکویی کن تا نجات که من نیکو کردارانرا. قل: کفت خویشتن را هلاك کن. ـ درنسخهٔ قل: از، کفت خویشتن را هلاك کن، تا: وترسایان بعضی را منکر کشتند، نیامده‌است. از صفحهٔ ۵۰ سطر ۶ تا صفحهٔ ۶۵ سطر ۷. حر: خویشتن هلاك مکن ببذی کردن ولکن نیکوئی کن تا نجات یابی که من نیکو کانرا. پا، کر: خویشتن هلاك مکن ببدی ولکن نیکوئی کن تا نجات یابی که من نیکوکردارانرا. تا: میکوید خویشتن را هلاك میکنید به بدی لکن نیکوی کنید تا نجات یابید که من نیکو کارانرا.

یاوید، که منْ نیکوکاران را دوست دارم . ومعنیِ اینْ آن است: که چون بَد کُنی، تو هلاك گردی نه منْ، ومنْ دشمن دارمْ هلاكِ تو، وچون نیکویی کنی، تورا نیك باشد نه مرا، و منْ دوست دارمْ ۳ نیكْ آمدنِ تو.

و نیزْ حکمتْ درفرستادنِ پیغمبران، عَلَیْهِمُ ٱلسَّلَام، دوست کردن است. ازبهرِ آنكْ، پیغمبرانْ، به ایمان و طاعتْ خوانند، وایمان و طاعتْ، سبَبِ دوستی است. و از کُفر و معصیَتْ باز دارند، ۶ وکُفر و معصیَت سببِ دشمنی است. چُنانَستی به معنی گویی: که حق، تَعالیٰ، با بزرگواریِ خویش، دوستیِ بنده می‌جویَد. ندانم که کدام عَجَب تر است، بندهٔ ضعیفِ عاجزِ فقیرِ گریزانْ، یا خداوندِ قویِّ قادرِ غنیِّ کریم آشتیِ اورا جویانْ؟ این است حکمت‌هایِ پیغمبران فرستادنْ که یاد کردیم.

۹ ومراتبِ خَلْق بر آن است: که مقامِ عامَّهٔ مُؤْمِنانْ برتر از مقامِ کافِران است، ومقامِ اَوْلیا برتر از مقامِ عامَّهٔ مُؤْمِنان است، ومقامِ شهیدانْ برتر از مقامِ اَوْلیا است، ومقامِ صِدّیقانْ برتر از مقامِ شهیدان است، ومقامِ اَنْبیا، عَلَیْهِمُ ٱلسَّلَام، برتر از مقامِ صِدّیقان است، ومقامِ رُسُلْ

---

۱ ــ ما، تا: ومعنی این. یو، پا، کر: ومعنی. حر: ومن رحمت سزای نیکوکاران کردانیده‌ام معنی این سخن. * ما، پا، کر، تا: توهلاك کردی. یو: هلاك کردی تو. حر: ترا بدآید تو هلاك کردی.

۲ ــ ما، حر، کر، تا: وجون. یو: جون. پا: و. * ما، یو، پا، کر: ترا نیکْ باشد. حر: ترا نیکْ آید. تا: نیکْ باشد ترا.

۳ ــ ما، یو، پا، کر: نیکْ امدن تو. حر، تا: نیکْ آمد (آمد) تو.

۴ ــ ما: درفرستادن بیغمبران علیهم السلام دوست کردن است. یو: اندرفرستادن بیغامبران. حر: درفرستادن بیغامبران دوستی کردن است. پا، کر، تا: اندر (در) فرستادن بیغمبران دوست کردنست (کردن است). * ما، یو، حر: از بهرانكْ. پا، کر، تا: ازبهر آنکه.

۵ ــ ما، یو، حر، پا، کر: سبب. تا: ندارد.

۶ ــ ما: جنانستی بمعنی کویی که حق تعالی. یو: جنانستی بمعنی کویی حق عزوجل. حر: جنانستی بمعنی که خدای عزوجل. پا، کر: جنانستی بمعنی که حق عزوجل. تا: وجنان استی کویی بمعنی که.

۷ ــ ما: بنده می‌جوید. یو: بنده بجویدی. حر: بنده را بجویدی. پا: بجویدی. کر: نجویدی. تا: بنده میجویدی. * ما: که کدام عجب تراست. یو، تا: کدام عجب ترست. حر: کدام عجب تراست. پا: کدام عجبترست. کر: کدام عجزیست. * ما، حر، تا: فقیر کریزان (حر: کریزان تر). یو، پا، کر: کریزان ترو.

۸ ــ ما: غنی کریم اشتی او را جویان. یو، حر، پا، کر: غنی اشتی جویان تر. تا: غنی جویان. * ما، پا، کر: حکمتها (حکمتهای) بیغمبران فرستادن. یو: حکمتهاء بیغامبر فرستادن. حر: حکمتها درفرستادن بیغامبران. تا: حکمت درفرستادن بیغمبران.

۹ ــ ما، یو، حر، تا: ومراتب. پا، کر: مراتب. ما، حر، تا: عامه. یو، پا، کر: عام. درهر دو عبارت همین طور است. ←

برتراز مقام اَنْبیا است، ومقام اُولُوا الْعَزْمْ برتراز مقام رُسُل است، ومقام مُصطَفیٰ، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، برتراز همه مقام‌ها است. پسْ نهایتِ حالِ کافِرانْ بَدایتِ مقام مُؤْمِنان است، و نهایتِ
۳ مقام مُؤْمِنانْ بَدایتِ مقام اَوْلیا است، و نهایتِ مقام اَوْلیا بَدایتِ مقام شهیدان است، و نهایتِ مقام شهیدانْ بَدایتِ مقام صِدّیقان است، و نهایتِ مقام صِدّیقانْ بَدایتِ مقام اَنْبیا است، و نهایتِ مقام اَنْبیا بَدایتِ مقام رُسُل است، و نهایتِ مقام رُسُل بَدایتِ مقام اُولُوا الْعَزْمْ است،
۶ و نهایتِ مقام اُولُوا الْعَزْمْ بَدایتِ مقام مُصطَفیٰ است، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، ومقام مُصطَفیٰ را نهایتْ نیست، جُز حقْ، سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ، نهایتِ مقام اوندانَد. ودر اَزَل مقام اَرواح ایشانْ هم

---

← ۱۱ — ما، پا، کر، تا: شهیدان است (شهیدانست). یو: شهیدان. در نسخهٔ حر: از، ومقام صدیقان، تا، ومقام اولوا العزم، نیامده است. * ما: انبیا علیهم السلام. یو، پا، کر، تا: انبیا.

۱ — ما: عامهٔ انبیاء است. یو، پا، کر: رسل است (رسلست). تا: عامهٔ رسولان است. * ما، پا، کر: مصطفی صلی الله علیه وسلم. یو: مصطفی. حر: مصطفی علیه السلام.

۲ — ما، یو، پا، کر، تا: برتراز همه مقامها است (مقامهاست). * ما: مقام کافران بدایت. یو، کر: حال کافر بدایت. حر، تا: حال کافران بدایت. پا: حال کافران ببدایت. ـ در حاشیهٔ نسخهٔ پا: از کفر هز ار مومن ومسلمان شدن.

۶ — ما: مصطفی را نهایت نیست جز حق سبحانه وتعالی. یو: مصطفی را صلی الله علیه نهایت بیذا نیست جز حق تعالی. پا، کر، تا: مصطفی را صلی الله علیه وسلم نهایة (نهایت پیدا) نیست جز حق عز وجل (وجز حق تعالی).

۷، تا سطر ۸ صفحهٔ بعد — ما: نهایت مقام او نداندو در ازل مقام ارواح ایشان هم برین مراتب بود که یاد کردیم وروز اخذ میثاق هم برین مراتب بودند و در دنیا بطاعت هم برین مراتب اند و در قیامت هم برین مراتب باشد و درجات ایشان در بهشت هم برین مراتب باشد و اسرار ایشان در محبت حق سبحانه وتعالی هم برین مراتب باشد و سرانک بمقام فروترست برسرانک بمقام برتر است مطلع نیست وانک بمقام برتر است مطلعست برسرانک فروترست برهمین ترتیب که یاد کردیم تا انجا که بمصطفی رسد پس مصطفی صلی الله علیه وسلم برسر همه مطلعست وکس برسر مصطفی صلی الله علیه مطلع نیست مکر حق سبحانه وتعالی قوله. یو: نهایت مقام ورا نداند در ازل مقام ارواحشان برین مراتب بود و روز اخذ میثاق هم برین مراتب بود و در دنیا در طاعت برین مراتب اند واسرارشان در صحبت حق هم برین مراتب باشد بس انک بمقام فروترست هم برین ترتیب که یاد کردیم تا انجا که بمصطفی رسد صلی الله علیه و سلم برسر همه مطلع وکس برسروی مطلع نه مکر حق جل ذکره. حر: کسی نداند ودر ازل مقام ارواح ایشان بدین مراتب بوذ و روز اخذ میثاق هم برین مراتب بود ودر دنیا بطاعت هم برین مراتب آمذ ودر قیامت هم برین مراتب باشند ودرجات ایشان در بهشت هم برین مراتب باشد و اسرار ایشان در محبت حق هم برین مراتب باشد بس انک مقام وی فروترست نرسد انجا که سرّ انکس است که بمقام برترست وانک بمقام برتراست مطلع است برسرّ انک فروترست برهمین ترتیب که یاد کردیم تا انجا که بمصطفی رسد بس مصطفی برسر همه مطلع است وکس برسر مصطفی مطلع نه مکر حق جل وعلا. پا، کر: کس مقام اورا نداند در ازل ارواحشان برین مراتب بود که یاد کردیم وروز اخذ میثاق هم برین مراتب ←

براین مراتب بود که یاد کردیم ، وروزِ اَخذِ میثاقْ هم براین مراتب بودند ، ودر دُنْیا به طاعتْ هم
براین مراتب اند ، ودر قیامتْ هم براین مراتب باشند ، ودَرَجاتِ ایشانْ در بهشتْ هم براین مراتب
باشد، واسرارِ ایشانْ در مَحبَّتِ حق ، سُبْحانَهُ وَتَعالَیٰ ، هم براین مراتب باشد ، و سِرِّ آنك به مقامْ ۳
فروتراست ، برسِرِّ آنك به‌مقامْ برتراست، مُطَّلِع نیست ، وآنك به‌مقامْ برتراست ، مُطَّلِع است
برسِرِّ آنك فروتراست، برهمین ترتیبْ که یاد کردیم ، تا آن جا که به‌مُصطَفَیٰ رسد، پس مُصطَفَیٰ،
صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم ، برسِرِّ همه مُطَّلِع است ، وکَسْ برسِرِّ مُصطَفَیٰ ، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ ، مُطَّلِع نیست، ۶
مَگَرْحقْ ، سُبْحانَهُ وَتَعالَیٰ . قَوْلُهُ :

أَنْزَلَ عَلَیْهِمْ كُتُبًا ، أَمَرَ فِیهَا وَنَهَیٰ ، وَوَعَدَ مَنْ أَطَاعَ ، وَأَوْعَدَ مَنْ عَصَیٰ – فروفرستاد برایشانْ
کتاب ها، اندر آن جا اَمر کرد ونَهی کرد ، ووَعْدکرد آن را که طاعت دارد ، ووَعید کرد آن را که ۹
عاصی شود .

و کتاب ها که از آسمان آمدند ، بیانِ شریعت را آمدند ، به‌هراُمَّتی درخورِ ایشانْ ، بایکی

---

← بودند و اندرین دنیا بطاعت همبرین (هم برین) مراتب باشد ودرجاتشان دربهشت همبرین (هم برین) مراتب باشد واسرارشان اندرصحبت حق همبرین (هم برین) مراتب باشد پس مراتب (پس)انکه بمقام فروتراست همبرین ترتیب که یادکردیم تاآنجا که بمصطفی ( مصطفی ) صلی الله علیه وسلم رسد و مصطفی صلی الله علیه وسلم برسرهمه (نسخه بدل : همه بوحی) مطلع است وکس برسرمصطفی صلی الله علیه وسلم مطلع نیست مکرحق عزوجل. تا: کس نهایت مقام اونداند ودر ازل مقام ارواح ایشان بدین مراتب بودکه یادکردیم وروز اخذ میثاق هم بدین مراتب بوده‌اند ودر دنیا بطاعت هم بدین مراتب‌اند و در قیامت هم برین مراتب باشند ودرجات ایشان در بهشت هم برین مراتب باشد و اسرار ایشان درصحبت حق هم برین مراتب باشند وسرّ آنکه بمقام فروترست برسرّ آنکس نرسدکه بمقام برترست وآنکه بمقام برترست مطّلع است برسرآنکس که بمقام فروترست وهم برین‌ترتیب که یادکردیم تا آنجاکه بمصطفی علیه‌السلام رسد پس مصطفی علیه‌السلام برسرّ همه مطّلع است وکس برسرمصطفی علیه‌السلام مطلع نیست مکر حق سبحانه وتعالی .

۸ — ما ، حر ، تا : انزل . یو ، پا ، کر: و انزل . * ما ، یو ، حر، کر: امر . پا : وامر. تا : امرء . * ما : من عصا . یو ، پا ، کر، تا : من عصی . حر: من عصی کفت .

۹ — ما ، حر: کتابها اندر (کتابهای که در ) انجا امرکرد و نهی کرد و وعده ( ووعد ) کردانرا . یو : امرکرد درانجا ونهی کرد و وعدکرد مران را . پا، کر: کتابهائی که‌اندرانجا امرکرد ونهی کرد و وعده کرد مرانرا. تا: کتابهأ ودر انجا امرو نهی کرد و وعده‌کردآنرا . * ما ، یو، پا، کر، تا: طاعت دارد . حر: طاعت کند. * ما، حر، تا: انرا که عاصی . یو، پا ، کر: مران را (مرانرا ) که عاصی .
←

آسان‌تر، و با یکی دُشوارتر، درخورِ مَصْلَحَتِ ایشان، تا خَلْق مُهْمَل نباشد. و از جملهٔ خَلْقْ،
پیغام برْ نبود، | مَگَر از آدَمیان و فرِشتگان. و کتابْ نیامد، مَگَر برآدَمیان. و اینْ کَرامَتی بود ما-۱۳
۳ خاصْ آدَمیان را، تا بعضی از مُفَسِّرانْ گفته اند در قَوْلِ خدای، تَعالیٰ: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي ءَادَمَ،»،
یَعْنِی، بِإِنْزَالِ ٱلْكُتُبِ عَلَيْهِمْ، وَإِرْسَالِ ٱلرُّسُلِ إِلَيْهِمْ. به کَسْ رَسول نفرستاد مَگَر به آدَمیان،
وبر کَسْ کتاب فرو نفرستاد مَگَر بر آدَمیان. و اینْ، دلیل باشد بر خُصوصِ ایشان، که تا کسی را
۶ با مَلِکی در مَحَبَّت خاصیَّت نباشد، به‌ویْ کتاب و رسولْ نیاید.

ونیزْ در کتاب فرستادنْ تا اَمر و نَهیْ بیان کند، آراستن است و از عَیب دور کردن. اَمرْ،

---

← ۱۱ — ما: امدندبیان شریعت را امدند. یو، پا، کر، تا: امد بیان شریعت را امد. حر: آمدازبرابر بیان شریعت آمد.
* ما، حر، تا: درخور. یو، پا، کر: اندرخور. * ما، یو، پا، کر، تا: با یکی. حر: بیکی. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا:
بانکه بقوم حضرت موسی علیه السلام فرمود که توبه ایشان قتل انفس وقطع موضع نجاسة از بدن‌وجامه بودی.

۱ — ما، یو، پا، کر، تا: مهمل نباشد (نباشند). حر: مهمل نمانند.
۲ — ما، پا، کر، تا: بیغامبر (هیچ بیغامبر) نبود مکر از ادمیان وفرشتکان. یو: بیغامبر نبود مکر ادمیان وفریشتکان.
حر: بیغامبران بودند مکر ازادمیان نه‌فریشتکان ونه‌دیکر مخلوقات. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: بجن وانس به‌بیغامبران
علیهم‌السلام. * ما، یو، حر، پا، کر: برادمیان. تا: بادمیان. * ما، یو، پا، کر، تا: واین. حر: بس این.
۳ — ما، حر، تا: ادمیانرا (ادمیان را). یو، پا، کر: مرادمیان را (ادمیانرا). * ما، یو، حر، کر: تابعضی. پا: بابعضی.
تا: بعض. * ما، حر: کفته‌اند درقول‌خدای (خدای) تعالی. یو، کر: کفتند اندرقول خدای عزوجل. پا: کفته‌اند
اندرقول خدای عزوجل. تا: درقول‌خدای کفته‌اند. * ولقد کرمنا... آیهٔ ۷۰، سوره ۱۷ (سورة الإسراء). ولقد
کرمنا بنی ءادم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا. ما، یو، پا، کر، تا:
بنی ادم. حر: بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر.
۴ — ما: بانزال. یو، حر، پا، کر، تا: یعنی بانزال. * ما: بکس رسول نفرستادم مکر بادمیان وبرکس. یو، پا، کر:
بس رسول نفرستاد مکر برادمیان و برکس. حر: بهیچ کس رسول نفرستاد مکر بایشان و بکس. تا: میکوید
بکس رسول نفرستادم مکر بادمیان وبکس.
۵ — ما: فرونفرستاد مکر برادمیان. یو، حر، پا، کر: نفرستاد مکر برادمیان (بادمیان) تا: فرونفرستادم مکربادمیان.
ما، حر، تا: دلیل باشد. یو، پا، کر: دلیل بود. * ما: ایشان وتا کسی را با ملکی درمحبت خاصیت نباشد. یو:
ایشان که تاکسی را با ملکی اندرصحبت خاصیت نباشد. حر: ادمیان تا کسی با ملکی درمحبت خاص نباشد. پا،
کر: ایشان‌که تاکسی را برملکی اندرمحبت خاصیت نباشد. تا: ایشان وتا کسی را با ملکی در محبت خصوص نباشد.
۶ — ما، یو، پا، کر: کتاب ورسول. حر: رسول وکتاب. تا: کتاب.
۷ — ما، پا، کر، تا: ونیز در (اندر) کتاب فرستادن تا امر. یو: ودرکتاب فرستادن امر. حر: ونیز حکمتِ درفرستادن
بیغامبران وکتاب آنست تاامر. * ما، یو، پا، کر، تا: اراستن است (اراستنست). حر: و بدید کردن امرونهی ←

تزیین است، ونَهی، از عَیب هانگَه‌داشتن است. و اینْ، نیزْ هم دلیلِ مَحَبَّت است، تا ایشانْ پاكْ باشند
وبه عَیبی آلوده نگردند. ونیزْ اِلزامِ حُجَّت است، تا حُجَّتِ خدای، تعالیٰ، بر خَلْق دُرُست گردد،
و کَس را بر خدای، تَعالیٰ، حُجَّت نمانَد، چُنانك گفت: « . . . لِئَلَّا یَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى ٱللّٰهِ حُجَّةٌ ۳
بَعْدَ ٱلرُّسُلِ ، ». وبُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: که اَمرونَهی بَنداست مربنده‌را، وبنده‌در بَندْ نیکوتر.
و نیز مُؤْمِن در دُنْیا در زندان است، و پیرایهٔ زندانی بَند است، وعزیزان را به بَندْ ببَندَند تا
نگُریزند. پسْ اَمرْ، بَند است تا بر بساطِ قُرب پایَند، و نَهیْ، بَند است تا در بُعد نیُفتَند. ۶
آن‌گاه این اَمرونَهی را مُطلَقْ به جا نگذاشت، لٰکِنْ بروفا وَعْد کرد و برخِلافْ وَعید کرد،
تا زیادتْ کَرَم باشد بر کَرَم، و زیادتْ حُجَّت باشد برحُجَّت. و اینْ، وَعْد و وَعیدْ، عام را

---

← آراستن‌است. * ما، پا، کر، تا: دور کردن. یو، حر: دور کردنست. ـ درنسخهٔ یو: از، امر تزیین است، تا، واین نیز هم دلیل، نیامده است.

۱ ــ ما: ازعیبها نکه داشتن است. حر: ازعیبها نکاه داشتن‌است. پا، کر: ازعیبها نکاهداشتن. تا: نکاه داشتن‌است ازعیبها. * ما، یو، حر، تا: واین نیزهم. پا، کر: واین نیز.

۱، ۲ ــ ما، حر، پا، کر، تا: باك باشند و بعیبی (وبعیب). یو: بعیبی.

۲ ــ ما، حر: خدای تعالی برخلق. یو: خداوند تعالی. پا، کر: خداوند عزوجل. تا: خدای برخلق.

۳ ــ ما: برخدای تعالی حجت نماند جنانك كفت. یو: بروی حجت نماند. حر: برحق تعالی حجت نباشد جنانك كفت. پا، کر: برخدای حجت نماند جنانکه کفت. تا: برخدای حجة نماند چنانکه خبر میدهد. * لئلا... آیهٔ ۱۶۵، سورهٔ ٤ (سورة النساء). رسلا مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و کان الله عزیزا حکیما.

٤ ــ ما، پا، کر، تا: وبزرکان جنین کفته‌اند که. یو: وبزرکان کفتند. حر: ونیز بزرکان جنین کفتند که. * ما: مربنده را وبنده. یو، پا، کر: بنده. حر، تا: وبنده.

۵ ــ ما: و نیز مؤمن در دنیا درزندان است. یو، پا، کر: ونیز مؤمن اندر زندانست. حر: مؤمن در دنیا زندانست. تا: مؤمن را دنیا درزندان است. *ما، حر، تا: وعزیزانرا. یو، پا، کر: مرعزیزان را (عزیزانرا).

٦ ــ ما: قرب بایند. یو: قرب بباشند. حر: قرب نباشند. پا، کر: قرب باشند. تا: قرب بمانند. * ما، حر: تا دربعد نیفتند انکه (انکاه) این امر. یو، پا، کر: تا اندربند (پا، کر: بعد) نیفتند انکاه مرین امر را. تا: تا دربعد نیفتند انکاه این امر.

۷ ــ ما: بجا نکذاشت لکن. یو، حر: نماند بجای ولکن. پا، کر: بجای نماند ولکن. تا: بجای بکذاشت لکن. * ما، یو، حر: وعدکرد. پا، کر، تا: وعده کرد. * ما، یو، حر، کر: کرد تازیادت کرم. پا: کرد تازیاده کرم. تا: تازیادت کرم.

۸ ــ ما، یو، پا، کر، تا: و زیادت حجت (حجة). حر: وحجت. ۸، وسطر ۱ صفحهٔ بعد ــ ما: عام را ←

بایِست ، که با حق ، سُبْحانَهُ وَ تَعالیٰ ، صُحْبَتْ به طَمَع وَخَوْف کردند ، چُنانك خدای ، تَعالیٰ گفت: «. . . وَيَدْعُونَنا رَغَبًا وَرَهَبًا » . تا به‌بهشت وعده نکرد به‌طاعت نیامدند ، وتا به‌دوزخ
۳ بیم نکرد از معصیت دور نبودند . واینْ صفتِ لئیمان است ، که بی طَمَعْ ، باخدای ، تَعالیٰ ، صُحبَت نکنند ، وبی‌بیمْ ، خدای را حُرمَت ندارند . تا ازیَحْیَی بْنُ مُعاذ حکایت آورده اند ، که چُنین گفت: که کَرَمِ خُدای ، تَعالیٰ ، در آفریدنِ دوزخ ظاهرتر از آن است که در آفریدنِ بهشت . ازبهرِ آنك ،
۶ اگرچه به‌بهشت اُمید داد ، اگر بیمِ دوزخ نیستی ، یك تَن از خَلْق به‌طاعتْ نباشَدی ، که صفتِ

← بایست که با حق سبحانه‌وتعالی . یو: مرعام را بایست که با حق عزوجل . حر: عام را بایست که باحق عزوجل . پا ، کر: مرعام را بایستکی با حق عزوجل. تا: عام را میبایست که با حق . ‌* ما ، یو: جنانک (جنان که) خدای تعالی کفت . حر : جنانک کفت . پا : جنانک خدای کفت عزوجل . کر : جنانکه خدای عزوجل کفت . تا : چنانکه خدای تعالی میکوید .

۲ — ویدعوننا... آیهٔ ۹۰، سورهٔ ۲۱ (سورة‌الانبیاء) . فاستجبناله‌و وهبنا له يحيى واصلحنا له زوجه‌انهم‌كانوا يسارعون فی‌الخيرات ويدعوننا رغبا ورهبا وكانوا لنا خاشعين. — ما ، حر، تا : ویدعوننا . یو، پا ، کر: یدعوننا . * ما ، یو، حر، پا، کر:تابهشت . تا: وتا بهشت . * ما، حر: وتا بدوزخ . یو، پا، کر:ونیز تا از دوزخ. تا:وتا ازدوزخ.

۳ — ما ، تا: دورنبودند واین . یو: دورنباشند واین . حر: دور نشدند واین. پا ، کر: دورنباشیدند واین (این). * ما، حر: صفت لیمان است ( لئیمانست ) . یو: صفت اساست . پا ، کر: صفت ایشانست . — درحاشیهٔ نسخهٔ پا : الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین . تا : صفت عام است . * ما ، حر: با خدای تعالی . یو، پا ، کر: با خداوند . تا: با خدای .

٤ — ما، تا:نکنند و بی‌بیم خذایرا (خدای را) . یو: نکنند و بی‌بیم خداوند را عزوجل. حر: نکنند و بی‌بیم خدای تعالی. پا ، کر: نکند (نکنند) وبیم خداوند را عزوجل . * ما ، یو، حر، پا ، کر: حرمت ندارند . تا: خدمت ندارند . * ما : تا از یحیی بن معاد حکایت اورده‌اند که جنین کفت که . یو: تا از یحیی معاد الرازی حکایت است کفت . حر : تا از یحیی معاد حکایت آورده‌اند که کفت . پا ، کر: تا از یحیی بن معاذ الرازی حکایت آورده‌اند که جنین کفت . تا: از یحیی ابن معاذ رضی الله عنه حکایت آورده‌اند که چنین کفت که .

۵ — ما، حر: خدای (خذای) تعالی درافریذن . یو: خداوند تعالی اندر افریدن . پا ، کر: خدای عزوجل اندرآفریدن. تا : خدای درآفریدن . * ما ، یو، پا ، کر: ظاهرتر ازانست . حر: بیش ازآنست . تا: ظاهر ازان است . * ما ، حر، تا: درافریذن . یو، پا، کر:اندر افریدن . * ما:از بهرانک اکرجه بهشت امید داد . یو: ازبهرانک هرجند بهشت امید کرد . حر : از بهرانک هرجند که بهشت امیذ داذ . پا ، کر: از بهرانکه هرجند بهشت امید کرد . تا : ازبهرآنکه اگرچه بهشت امید کرد.

۶ — ما: بطاعت نباشدی کی صفت عام اینست که یاد کردیم فاما خاص را . یو : درطاعت نباشدی صفت عام اینست اما خاص. حر: طاعت نداشتی این‌صفت عامست که یاد کردیم فاما صفت خاص . پا ، کر، تا: برطاعت نباشیدی صفت عام اینست که یاد کردیم فاما خاص ( اما خاص را).

عام این است که یاد کردیم. فَأَمَّا خاص را، چونْ، اَمر دانستند وَعْد بکار نیاید، وچونْ، نَهی دانستند وَعید بکار نیاید. از بهرِ آنك، حُکمِ بندگی جُز فرمان بُرداری و جُز گردن نهادنْ نیست، و جُز مُرادهایِ خویش را زیرِ قدم آوردنْ نیست، وجُز اِختیارِ خویش به‌یك سو نهادنْ نیست، وجُز ذُلّ ۳ کشیدن نیست. هرکه را مُراد و اختیار است، وطلب کردنِ عزّ است، نه‌بنده‌است. از بهرِ آنك، نام عَبد را اِشتِقاقْ از ذُلّ گرفته‌اند، وعَرَب گوید: طَرِيقٌ مُعَبَّدٌ، يَعْنِي، مُذَلَّلٌ بِكَثْرَةِ ٱلْوَطْإِ، و شُتُری که پیر گشته بُوَد و ازبسیاریِ کار کردنْ، نزار گشته و از کارْ بازمانده، عَرَبْ اورا بَعِيرٌ ۶ مُعَبَّدٌ گوید. پسْ بنده را با مُرادْ کارْنیست، وصفتِ بندگی، اِختیارْ نیست. نه بینی، که

---

۱ ــ ما: امر دانستند وعد بکارنیاید. یو، پا، کر: امر دانستند وعد بکار نیامد. حر: امر دانستند وعده بکارنیامد. تا: امر دانستن وعد بکارنیاید. * ما، یو، حر، پا، کر: نهی‌دانستند. تا: نهی را دانستن.

۲، ۳ ــ ما: از بهر انکک حکم بندکی جز فرمان برداری وجز کردن نهادن نیست وجز مرادهاء خویش‌را زیر قدم‌اوردن نیست. یو، پا، کر: از بهرانکک (از بهر آنکه) حکم بندکی جز طاعت داشتن مرخداوند را نیست هر که قدم از طاعت بیرون نهاد خود را (خویشتن) ازبندکی بیرون همی برد وبندکی جز فرمان (فرمان برداری) نیست. حر: ازبهرانکک حکم بندکی جز طاعت خداوند داشتن‌نیست هرکک قدم ازطاعت بیرون نهاد خویشتن را از حد بندکی بیرون برد وبندکی جز فرمان برداری نیست وجز کردن نهادن نیست وجز مرادها خویش زیر قدم آوردن نیست. تا: از بهرانکه حکم بنده‌کی جز طاعت داشتن خداوند نیست هرکه قدم ازطاعت بیرون نهاد خویشتن را ازبنده‌کی بیرون میبرد و بنده‌کی جز فرمان برداری وجز کردن نهادن نیست وجز مرادهای خویش‌را زیر قدم‌آوردن نیست.

۳ ــ ما: بیکسو نهاذن. یو: بیکسوی نهادن نیست. حر، پا، کر: بیکسو نهاذن نیست. تا: با یکسونهادن نیست.

۴ ــ ما، تا: هر کرا (وهر کرا) مراد واختیارست (است). یو، کر: هرکرا مراد اختیارست. حر: وهرکرا مرادست واختیاراست. پا: وهر کرا مراد اختیاراست.

۴، ۵ ــ ما: نه‌بنده‌است ازبهرانکک نام عبد را. یو: نه بنده‌است از بهرانکک نام عبد. حر: از بهرانکک نام عبدرا. پا، کر، تا: نه‌بنده است از بهر آنکه نام عبد را.

۵ ــ ما، تا: کرفته‌اند وعرب کوید. یو، حر: کرفته‌اند عرب کوید. پا، کر: کرفته عرب کوید. * ما، یو، پا، کر: یعنی. حر، تا: ای. * درهرشش نسخه: بکثرة الوطی، آمده‌است.

۶، ۷ ــ ما، تا: وشتری که (وشتریکه) پیر کشته‌بود واز (از) بسیاری کار کردن نزار کشته واز کار بازمانده عرب‌اورا بعیر معبدکوید (کویند) بس بنده را. یو، پا، کر: وشتری (اشتری) که بیر کشته بود از بسیاری کار کردن و نزار کشته بود واز کارمانده (مانده بود) عرب مرورا (اورا) بعیرمعبد (پا: بعیره معبد) کویند بس‌بندکانرا (بنده‌را). حر: واشتری که بیرشده‌باشدواز بسیاری کار نزار کشته‌واز کار بازمانده‌باشد عرب‌اورا بعیرمعبدکویندبس‌بنده‌را.

۷ ــ ما، حر، تا: وصفت بندکی (بنده‌کی) اختیارنیست. یو، پا، کر: وصفت بنده بی‌اختیاریست. * ما: نبینی که درشریعت اکرخداوند بنده‌را بفروشد اکرچه بنده. یو، حر، پا، کر: نه‌بینی‌حکم (که بحکم) شریعت خداوند بنده را (بنده) بفروشد هرچند. تا: نه‌بینی‌که درحکم شریعت خداوند بنده را بفروشند اکرچه بنده.

درشریعتْ، خداوَندْ، بنده را بفروشَد، اگرچه بنده نخواهد، وبخَرَد، اگرچه بنده نخواهد،
وچُنان دارَد اورا که خداوَند خواهَد، نه چُنانك | بنده خواهَد، واگرخواهَدْ، تا روزِ مرگْ اورا ما- ۱٤
۳ درحُکمِ بندگی بدارد، واگرخواهَدْ، آزاد کند، واگرخواهَد بهٔسَفَر بیرون آید با بنده. بهٔنیَّتِ
خداوَندْ بنده مُسافِرگردد، اگرچه بندهٔرا مُرادْ سَفَر نباشد، واگرخداوَندْ نیَّتِ اِقامَت کند بنده
مُقیم گردد، وبندهٔرا خودْ ازنیَّتِ خداوَندْ خَبَر نه. این است نشانِ آن کَسْ که بندهٔ مخلوقان است،
۶ پسْ دعوی بندگیِ حق کردن، وبه خِلافِ این وصف بودنْ مُحال است. ونیز بندگی اسیر بودن
است، ازبهرِ آنك بَستهٔ اَسیر بُوَد. مَثَلِ اَمْرونَهیْ، مَثَلِ بَندی است بادو حَلْقه برهردوپای نهاده،
آن را که بندْ برپای نهادند، جُزهردوپایْ راست داشتنْ رویْ نیست، نهٔقَدَمی ازقَدَمی پیشْ توانَد
۹ نهادنْ نهٔازپس. اَسیرچُنانك بدارَندَشْ بو، نه چُنانك خواهد. پَس اگر وَعْد ووَعید نبودی،

---

۲ — ما: اوراکه خداوند. یو، حر، پا، کر: که خداوند. تا: که خواجه. * ما، یو، حر: نه جنانکٔ. پا: بجنان که. کر، تا: نهٔجنانکه. * ما، تا: واکرخواهد تا روزمرك اورا درحکم بندکی بدارد (بندهٔکی میدارد) واکرخواهد. یو: اکرخواهد تا مرك بدارد واکرخواهد. حر، پا: واگرخواهد (وخواهد) تا مرك در (اندر) حکم بندکی بدارذ واکرخواهد (وخواهد). کر: وتا خواهد تا مرك اندرحکم بندکی دارد وخواهد.

۳، ٤ — ما: واکرخواهد بسفربیرون اید با بنده بنیت خداوند بنده مسافر کردذ اکرجه. یو، حر، پا، کر: واکرخداوند بسفربیرون اید با بنده (پا، کر: تا بنده) (حر: با بنده، ندارد) بنیت (کر: بهٔنیت) خداوند مسافر کردد هرجند. تا: واکرخواجه بسفربیرون رود با بنده بنیت خواجه بنده مسافرکردد اکرجه.

٤ — ما، تا: سفرنباشد. یو، حر، پا، کر: سفرنبود. * ما، یو، حر، پا، کر: واکرخداوند. تا: اکرخواجه. * ما، حر، تا: اقامت کند. یو: اقامت کرد. پا، کر: اقامت کرده.

۵ — ما، تا: وبنده را خود. یو، پا، کر: وبنده را. حر: وبنده. * ما، یو، حر: خداوند خبرنه. پا، کر: خداوند خبرنی. تا: خواجه خبرنه. * ما، حر، پا، کر، تا: اینست (تا: اینکٔ) نشان انکس (پا، کر: آنکسی) که بندهٔ مخلوقانست (مخلوقان است). یو: این نشان بندهء مخلوقانست.

٦ — ما، یو، پا، کر، تا: وبخلاف. حر: وبرخلاف.

۷ — ما: ازبهرانکٔ بسته اسیر بود. یو: ازبهرانکٔ بنده اسیر بود. حر: ازبهرانکٔ اسیر بسته بود. پا، کر، تا: ازبهرآنکه بسته اسیر بود. * ما، یو، پا، کر، تا: مثل بندی‌است (بندیست). حر: بنداست.

۷، ۸ — ما، تا: برهردوبای نهاذه انرا (وانرا) کهٔبندبربای نهادند (تا: نهادن). یو: بهردوبای برنهاده انکٔ ورا بند برنهادند. حر: برهردوبای‌نهادهٔانکٔ‌ویرابند بهردوبای نهادهٔبوذ. پا، کر: بهردوپای‌برنهادهٔاندانکهٔاورابندبرپانهادهٔاند (نهادند).

۸، ۹ — ما، یو، پا، کر، تا: نهٔقدمی. حر: کهٔقدمی. * ما: بیش توان نهادن نه از بس اسیر جنانکٔ بدارندش بو (نسخه بدل: باشد). یو، پا، کر: بیش‌تواند نهاد نهٔپس (پا، کر: تواند نهادن نه زپس) اسیر جنان باشد که دارندش. حر: بیش‌نتواند نهادن بس‌اسیر جنان باشد کهٔدارندش. تا: بیش‌تواند نهادن نهٔازپس‌واسیر چنان بود کهٔدارندش. ←

به‌حُکمِ بندگی اینْ واجب آمدی که یاد کردیم . وبا این همه، وَعْد ووَعید کرد، وطاعتِ بنده‌را مُزدْ پدید کرد، وعام، بر این وَعْدووَعید بتَرسیدَند، وخاص، چونْ اَمرونَهی بشنیدند وَعْدووَعیدرا گوشْ بازنداشتند، تاچون بندهٔ بدِ بی‌اصل نباشند که بی‌زَخمْ فرمانِ خداوند نکنَد. واگرهرگز ۳ وَعْدووَعید نبودی، بربنده، خود، جُز وفا چه‌واجب آمدی؟

تاروزی پیشِ شِبْلی، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، ذِکرِ بهشت ودوزخ می‌رفت. گفت : أَللّٰهُمَّ أَخْبِئِ ٱلْجَنَّةَ وَٱلنّارَ فِی خَبَایَا غَیْبِكَ، حَتّیٰ تُعْبَدَ بِغَیْرِ وَاسِطَةٍ، گفت ، یا رَب ، بهشت‌ودوزخ را پنهان ۶ کن، تا تورا بی‌واسطه پَرَستَند.

بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: خدمت کردن به‌طَمَع وخَوْفْ، خویشتن پَرَستیدن‌است نه‌حق پَرَستیدن. اگرْ ، هرگز بهشت نبودی ، و همه خلق را در دوزخ کردی ، وبفَرمودی که مرا مُطیع ۹

---

← ۹ — ما ، یو: نه جنانكٔ . حر: نجنان که . پا: نچنانکه . کر: نه چنانکه . تا: نه چنانکه او. * ما ، حر، کر، تا : بس اکر. یو، پا: بس ار .

۱ — ما ، یو، حر، پا ، کر: واجب امدی . تا : واجب می‌آمد . * ما ، تا: وبا این‌همه . یو، حر، کر: با همین. پا: و با همین * ما ، یو، تا: کرد وطاعت (یو: ومرطاعت) بنده را مزد پدید کرد . حر: که کرد طاعت بنده را مزد بیذا کرد . پا ، کر: مرطاعت بنده‌را مزد پدید کرد.

۲ — ما ، یو، حر، تا : وعام. پا، کر:عام. * ما: بترسیدند . یو، حر، پا، کر: برستیدند(پرستیدند) . تا:اورا بپرستیدند. * ما ، تا: بشنیدند . یو: شنید . حر:شنیدند. پا، کر : شنیدن .

۳ — ما: کوش بازنداشتند . یو: بکارنیامد. حر، پا ، کر: نبایستند . تا: انتظام نکردند . * ما: تا جون بندهٔ بذ بی‌اصل نباشندکه. یو: تا جون بندهٔ بی‌اصل نباشند که . حر: تا جون بنده بذ و بی‌اصل نباشندکه . پا ، کر: تا جون بنده بی‌اصل و بد باشد . تا: تا همجون بنده بد اصل نباشندکه . * ما ، حر، پا ، کر: فرمان خداوند نکند( نکنند) . یو: فرمان نکند . تا: فرمان خواجه نبرد . * ما ، حر، پا ، کر، تا: واکر (وکر) هرکز. یو: واکر.

٤ — ما ، حر: بربنده خود . یو، پا ، کر، تا: بربنده .

۵ — ما: شبلی رحمه‌الله علیه . یو، پا، کر: شبلی. حر: شبلی رحمه‌الله . تا:شبلی رضی الله‌عنه. * ما، حر، پا، کر، تا: می‌رفت (میرفت). یو: همی‌رفت . * ما ، یو: اللهم اخبا. حر، پا ، کر، تا: اللهم اخباء .

٦ — ما ، یو، حر: غیبكٔ حتی تعبد . پا، کر: عینكٔ حتی تعبد. تا:غیبكٔ حتی تعبدوا. * ما، حر ، پا، کر:کفت یارب . یو: یارب . تا: میکوید خداوندا . * ما ، یو، تا: ودوزخ را . حر: ودوزخ . پا ، کر: را ودوزخ را .

۸ — ما ، پا ، کر: جنین کفته‌اند ( کفته‌اند که) خدمت کردن بطمع و خوف . یو: کفتند برستیدن بخوف وطمع . حر: جنین کفته‌اند که بندکی کردن بطمع وخوف . تا : چنین گفته‌اند که خدمت کردن از بهرطمع و بیم خوف . * ما ، یو، حر، پا ، کر: خویشتن برستیدن است ( پرستیدنست) . تا: خویشتن پرستیدن باشد . ←

باشید ، جُزْ طاعتْ چه روی بودی ؟ بُزُرگان ، اینْ بدیدَند ، قَدَمْ درموافقت بفشُردَند ، وطَمَعْ ازمیانه برداشتند. ونیزْچونْ دعویِ مَحبَّت کردند ، آرزومَند بودند که سَبَبی یابند که بدان سَبَبْ
۳ به‌دوستْ رسَند. و آن سَبَبِ وِصالْ نبودْ مگر اَمرونَهی. مُحِبْ ، چونْ وِصالِ حبیبْ یافت ، طَمَعْ دیگر مُحال است. وچونْ دیدند به‌عَینِ حقیقتْ ، که چون اودیگر نیست ، چونْ دَرِ او بیافتند ، خویشتن را بردَرِ او بیَفگَندند ، چنانك به‌شاهدْ دیده‌باشی ، که بَچّه را مادروپدر بیرون کنند ،
۶ بر آستانهٔ دَربچَسبَد ، که جُزْ شما دیگَرْ ندارم ، کُجا رَوَم ؟ و کَسی که عاشق باشد ، معشوقْ اورا جَفاگویَدوبزنَد ، عاشقْ ، پیشِ اودرخاكْ می غَلتَد. مَحبَّتِ مخلوقان را نشانْ این است. دعویِ مَحبَّتِ

⟵ ۹ — ما ، یو ، حر: اگرهرگز بهشت نبودی . پا ، کر: واگرهرگز بهشت را نیافریدی . تا: واگر بهشت هرگز نبودی . * ما ، تا: و همه خلق را در. یو: همه را در. حر ، پا ، کر: و همه را اندر. * ما ، یو ، تا: که مرا مطیع باشید. حر: مرا مطیع باشید . پا ، کر: که مرا مطیع باشی .

۱ — ما ، یو ، پا ، کر ، تا: جز. حر: بجز. * ما ، یو ، حر ، پا ، کر: بزرکان . تا: وبزرگان چون . * ما: قدم درموافقت بفشردند . یو ، حر ، پا ، کر: قدم برطاعت بفشاردند ( بیفشاردند). تا: قدم برموافقت بیفشردندی .

۲ — ما ، یو ، حر ، پا ، کر: محبت کردند ارزومند بودند . تا: محبت کردن ارزومند بوده‌اند . * ما ، یو ، پا ، کر: که بدان. حر ، تا: که بآن .

۳ — ما ، یو ، تا: وان سبب وصال نبود. حر: آن سبب‌وصال نبود . پا ، کر: وان سبب وصال بود وآن نبود. * ما ، یو ، حر ، پا ، کر: محب . تا: و محب .

۴ — ما ، یو ، پا ، کر: وجون دیدند بعین حقیقت . حر: وجون بدید بعین حقیقت . تا: وچون بعین حقیقت دیده‌اند . * ما ، یو ، پا ، کر ، تا: که جون او دیکر (دیگری) نیست. حر: که جزوی دیکر نیست باوی آرمیدند.

۴ ، ۵ — ما: جون در او بیافتند خویشتن را بَردر او بیفکندند . یو ، حر ، پا ، کر: جز (جون) دروی نیافتند خود را (خویشتن) بر دروی بیفکندند . تا: ودر اوبیافتند خویشتن را بدرگاه او وملازم کردانیدند.

۵ — ما ، یو ، حر: جنانك بشاهد. پا ، کر: چنانکه بشاهد. تا: چنانچه درشاهد.

۵ ، ۶ — ما: که بجه‌را ماذروبذربیرون کنند براستانه بخسبد که جز شما دیکر. یو: که بجه را ماذروبذر از در بیرون کند براستانهء در بچسبد که جز شما دیکر. حر: که بجه را ماذروبذر ازدر بیرون فکند بروی استانه درنحسذ کوید جز شما دیکر. پا ، کر: که مادروپدر بچه از در بیرون کنند برآستانه‌در بخسبد (بخسپد) که جز شمادیگر. تا: که مادروپدر بچه را بدر بیرون کنند او براستانه بخسبد که جز شما دیکری.

۶ — ما ، یو ، حر ، پا ، تا: وکسی که ( وکسیکه). کر: وکسی. * ما ، حر ، تا: معشوق (ومعشوق) او را (ویرا). یو ، پا ، کر: معشوق .

۷ — ما: عاشق بیش اودرخاك می‌غلتد. یو: اودرخاك می‌غلتد . حر: عاشق بیش وی بخاك اندر می‌غلتد . پا ، کر: اوبخاك اندرهمی غلطد. تا: عاشق درپیش او درخاك میغلطد . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا: مخلوقانرا (مخلوقان را). یو: ⟵

حقْ کردنْ، ویكْ نَفَس خِلاف کردنْ، یا یكْ قَدَم ازپَس نهادن ، نشانِ دروغ زنی است . وازاین
نیکوتر نیزْ هَست . وآنْ آن است : که چون بدیدند که مارا اَمر کرد ونَهیْ کرد، بدانستند که
اگرْ ماشایستهٔ صحبتِ ویْ نبودمانی، ازمیانِ هجده هزار خَلْقِ عالَم، به ما رَسول نفرستادی، که ٣
رَسولْ بنابایِستگان نفرستند ، و ما را نخواندی، که ناشایِستگان را نخوانند ، و ما را کاری
نفَرمودی، که نابایِستگان را | ونایَسَندیدگان را، مَلِكْ کارْ نفَرماید . چونْ بدیدَند که ماهمی ١٥
بشایم صحبتِ مَلِك را، جان‌ها برمیان بستند خدمت را، و گفتند: ماراخودْ آن فَخر بَسَنده است، ٦
که ما امرِ تورا بشایِستیم، چیزی دیگرْ درمیانه بکارنمی آید . قَوْلُهُ :

---

← مخلوق را . * ما ، حر، تا: دعوی (حر: بس دعوی) محبت حق کردن و . یو: دعوی محبت حق . پا ، کر: دعوی محبت حق کردن .

١ ــ ما ، حر: یا یکٔ قدم ازبس نهادن نشان . یو: ویا یکٔ قدم ازبس نهادن . پا: ویا یکٔ قدم زبس نهادن نشان. کر: ویا یکٔ قدم زپس نهادن . تا: تایکٔ قدم با پس نهادن تشان .

١ ، ٢ ــ ما ، تا: وازین نیکوتر نیز هست . یو: وزین نیکوترست . حر: ونیز ازین نیکوتر هست . پا ، کر: وازین نیکوتر (نکوتر) است . *ما: که ما را امر کرد ونهی کرد بدانستند . یو، پا ، کر: که مارا امر کرد ونهی کرد دانستند. حر: که مارا امر کرد ونهی کرد اندیشه کردند . تا: که ایشان را امرونهی کرد کفتند .

٣ ــ ما: نبودمانی ازمیان هجده هزار خلق عالم بمـا رسول نفرستادی . یو: نبودمانی ازمیان هیژده هزار عالم خلق بما رسول نکردی . حر: نبودمانی ازمیانه هیجده هزار عالم بما رسول نکردی . پا، کر: نبودمی ازمیان هزده (هژده) هزار عالم خلق بما رسول نکردی . تا: نبودمانی ازمیان هژده هزار عالم بما رسول نفرستادی .

٤ ــ ما: بنابایستکان نفرستند. یو ، حر ، پا، کر، تا: بناشایستکان نفرستد( نفرستند) .

٤ ، ٥ ــ ما : وما را کاری نفرمودی که نابایستکانرا ونابسندیدکان را ملکٔ کار نفرماید . یو : ومارا کار نفرمودی که نابسندیدکانرا ملکٔ کار نفرماید. حر: وما راندی که ناشایستکانرا نخوانند وما کار نفرمودی که ناشایستکانرا کار نفرمایند . پا ، کر: وما را کار نفرمودی که ناپسندکان (که نا پسندیدکانرا) ملکٔ کار نفرماید . تا : وما را کاری نفرمودیکه خداوند ناشایسته‌کان وناپسنده کانرا کاری نفرماید.

٥ ، ٦ ــ ما، حر: جون ( وجون) بدیدند که ماهمی بشایم ( ما می‌شایم) صحبت ملکٔ را. یو، پا، کر: وبدید کرد (وبدیدند) که ما می‌بشایم صحبت ملکٔ را . تا : وچون دیده‌اند که صحبت ملکٔ را بنمیشایم .

٦ ــ ما ، یو، حر، پا ، کر: بستند . تا: بسته‌اند . *ما، حر: خدمه (خدمت) را و کفتند . یو، کر: مرخدمت را و کفتند. پا: مرخدمت اورا و کفتند . تا: خدمت زا و کفته‌اند . * ما: بسنده است که ما امرتورا بشایستیم جیزی دیکردرمیانه بکار نمی‌اید قوله . یو : بسنده است که مرترا بشایم جیزی دیکر اندرمیانه جه بکارست . حر: بس است که ما ترا شایستیم جیزی دیکر درمیانه جه کارست . پا ، کر: بسنده‌است که مرترا بشائیم وخدمت ترا بشائیم جیزی دیکراندر میانه جه بکار. تا: بسنده‌است که اخذ امرترا بشایستیم درمیانه جیز دیکر بکار نمیآید .

أَبَانَ فَضْلَهُمْ عَلَىٰ جَمِيعِ ٱلْبَشَرِ، وَرَفَعَ دَرَجَاتِهِمْ، أَنْ يَبْلُغَهَا قَدْرُ ذِي خَطَرٍ ـ وپیدا کرد فَضلِ ایشان برهمه خَلْق، و برداشت پایگاه‌هایِ ایشان را، از آنک برسیدی به وی مقدارِ ۳ هیچ با خَطَری.

ومُراد ازاین سخن آن است: که بِه‌تَرینْ خَلْق پیغام بران اند، عَلَيْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَامِ. و مَحَلِّ ایشان به نزدیکِ خداوندْ، برترینِ همهٔ محل‌ها است. و دراین که ایشانْ فاضل‌ترینِ همهٔ ۶ آدَمیان اند خِلاف نیست. ازبهرِ آنک، ایشانْ داعیانِ خَلْق اند و مُقْتَدیٰ اند دیگران را، وبر دیگران واجب است بدیشان اِقتدا کردنْ. پَس هم چندان ثَوابْ که اُمَّت را بُوَد ایشان را باشد، وثَوابِ ایشان خودْ برجای بُوَد، چُنانك پیغام بر گفت، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَامِ: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً، ۹ كَانَ لَهُ أَجْرُهَا، وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ، مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئًا. وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً، كَانَ عَلَيْهِ وِزْرُهَا، وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ، مِنْ غَيْرِ أَنْ يَنْقُصَ مِنْ

---

۱ ــ ما، تا: ابان. یو، پا، کر: و بان. حر: وابان. * ما، حر، تا: ان (تا: من ان) يبلغها قدر ذی خطر. یو، پا، کر: عن ان (عن) يبلغها قدر ذی قدر (پا: ذی خطر). * ما، یو، پا، کر، تا: وبیذا (وپیدا) کرد. حر: کفت بیدا کرد.

۲ ــ ما، یو: بایکاهها‌ء ایشانرا ازانک برسیدی بوی (بذو) مقدارهیج با خطری. حر: بایکاه ایشان ازان که برسیدی بوی هیج مقداری باخطری. پا، کر: پایکاههای (پایکاهای) ایشانرا ازانکه برسیدی بدو مقدارهیج باخطری. تا: پایکاهای ایشان ازانکه برسیدی بآن مقدارهیچ با خطری.

۴ ــ ما، حر، تا: ازین سخن. یو، پا، کر: این سخن. * ما: بیغامبران‌اند علیهم الصلوة والسلام. یو، حر، کر، تا: بیغامبران‌اند (بیغامبر انند ـ بیمبرانند). ـ درنسخهٔ پا: از، خلق، تا، به نزدیک، نیامده است.

۵ ــ ما، تا: بنزدیک خداوند برترین همه (همهٔ). یو، کر: نزدیک خدای عزوجل برتر (برترین) همه. حر: بنزدیک خدای عزوجل برترین. پا: خدای عزوجل برترین‌همه.

۵، ۶ ــ ما، پا، کر، تا: ودرین که (پا: واندران که) ایشان فاضلترین‌همه ادمیان‌اند (آدمانند) خلاف نیست از بهرانک (ازبهرانکه). یو: واندرانک ایشان فاضل‌ترادمیانند خلاف نیست از بهرانک. حر: ودران که‌ایشان فاضلترین‌همه خلق‌اند خلاف نیست ازبهرانک.

۶ ــ ما: ومقتدیٰ‌اند دیکران را. یو، حر، پا، کر: ومقتدااند. تا: ومقتدااند دیکران را.

۷ ــ ما: بدیشان. یو، حر، پا، کر: بایشان. تا: برایشان. * ما، یو، حر، پا، کر: هم جندان. تا: هرجندان. * ما، تا: که امت را بود ایشانرا باشد (بباشد). یو، حر، پا، کر: که همه امت را باشد مرایشانرا (ایشانرا) باشد.

۸ ــ ما: برجای بود جنانک بیغامبر کفت علیه الصلوة والسلام. یو: برجاء جنانک کفت صلی الله علیه‌وسلم. حر، پا، کر: برجای جنانک بیغامبرعلیه‌السلام (بیغمبرصلی الله‌علیه‌وسلم) کفت. تا: برجاست چنانکه پیغامبرعلیه‌السلام‌میکوید.

۹ ــ ما، حر، تا: کان له. یو، پا، کر: فله. * ما: ان ينتقص من اجورهم شیٔ. یو، حر، پا، کر: ان ينقص من اجورهم شيئا. تا: ان ينتقص من اجورهم شیءٌ.

←

أَوْزَارِهِمْ شَيْئًا . » . پسْ چون وَحْی به‌پیغامبران آرند، وایشانْ آن‌را قبول کنند، ثَواب بیابند، وازپَسِ آنْ، هرکه برآن کار کند، همچندان ثَوابْ که این کار کننده‌را باشدْ، پیغمبررا باشد.

پَسْ اوفاضل‌ترینِ همه گردد. وازبهرِ آن گفتند اهلِ سُنَّت‌وجَماعَت: که‌صِدّیقِ اکبر، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، ٣

فاضل‌ترینِ همهٔ اُمَّت است. ازبهرِ آنك ، نخستین کَسْ که به‌پیغامبر ، عَلَیْهِ ٱلسَّلام، ایمان آورد، اوبود، واین‌سُنَّتِ نیکو بنهاد . وهرکه براین‌سُنَّت برفتْ ، تاقیامتْ همچندان مُزد که‌ابوبکررا بود ، اورا نیزباشد. تا پیغامبر گفت، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ : « مَا طَلَعَتِ ٱلشَّمْسُ وَلَا غَرَبَتْ بَعْدَ ٦

ٱلنَّبِیِّینَ وَ ٱلْمُرْسَلِینَ ، عَلَىٰ ذِی لَهْجَةٍ ، أَفْضَلَ مِنْ أَبِی بَكْرٍ . » . بدین‌خَبَر دُرُست گشت ، که

---

← ١٠ ــ ما ، تا : کان علیه . یو، پا ، کر: فله . حر: کان له. * ما ، تا: ان ینتقص من اوزارهم شیٔ . یو، حر، پا ، کر: ان ینقص من اوزارهم شیئا.

١ ــ ما ، تا : بس جون وحی ببیغامبران ارند وایشان ( ایشان) انرا قبول کنند ثواب ( ثواب آن ) بیابند . یو : بس جون بیغامبران وحی بیابد ایشان قبول کنند ثواب ان بیابند . حر: بس جون بیغامبرانرا وحی نیایذ انرا قبول کنند وثواب آن بیابند . پا ، کر : پس چون بر پیغمبران وحی بیاید ایشان مرانرا قبول کنند ثواب آن بیابند.

٢ ــ ما : واز بس ان . یو، پا ، کر: وازبس( پس) ایشان . حر: وبعداز ایشان . تا : وازپس آن . * ما،تا : بران . یو، پا، کر: بدان . حر : بآن . * ما ، تا : هم جندان ثواب که( ثوابیکه) این کار کننده را باشد بیغمبر ( بیغامبر) را باشد . یو، پا، کر: هم جندان ثواب که مرین (مراین) کار کننده را باشد بیغامبران را (پا: بیغمبرانرا) باشد . حر:همجندان ثواب که این کار کُنَنده را باشد آن بیغامبررا باشد .

٣ ــ ما ، تا : بس(پس) او. یو، حر، پا ، کر: بس وی . * ما ، یو، پا ،کر، تا : همه کردد . حر: همه خلق کردذ . * ما ، یو، حر، کر، تا: واز بهران ( این) کفتند . پا: وازبهراین گفته‌اند. * ما ، تا: که صدیق اکبر ( اکبر رضی الله‌عنه) . یو: که ابوبکرالصدیق . حر: که ابوبکرصدیق رضی الله‌عنه. پا ، کر: که ابوبکرالصدیق رضی الله‌عنه.

٤ ــ ما ، یو، کر ، پا: همه امت است ( امتست ). حر ، تا : امتست ( امت است). *ما ، تا: از بهرانکك ( ازبهر آنکه ) نخستین کس که ببیغامبر علیه‌السلام ایمان اورد او بود . یو: از بهرانکك نخست کس که ببیغامبر اورد وی بود . حر: از بهرانکك نخستین کس که ازبیغامبر ایمان اورد وی بود . پا ، کر : ازبهر آنکه نخستین کس که به‌بیغامبر ایمان آورد وی آورد .

٥ ــ ما : بنهاد. یو،تا : اونهاد. حر: راوی نهاد. پا، کر: فرونهاد. *ما، یو،حر، تا: برین. پا، کر: بدین.

٥ ، ٦ ــ ما : تاقیامت ثواب ومزد ابوبکرصدیق‌را باشد اورا نیز باشد . یو: تاقیامت همجندان مزد وی‌بود رضی الله‌عنه. حر: تاقیامت همجندان‌مزد که‌ابوبکررابو دویرابود. پا، کر: تاقیامت همجندان‌مزد ابوبکرالصدیق‌را باشدرضی الله‌عنه. تا : تا قیامت همچندان مزد که آنکس را باشد ابوبکرصدیق رضی الله عنه را باشد اورا نیز باشد.

٦ ــ ما، یو: تابیغامبر کفت صلی الله‌علیه‌وسلم . حر : بیغامبر علیه. پا ، کر، تا: تابیغامبرصلی الله‌علیه‌وسلم (علیه‌السلام) کفت.

٧ ــ ما، یو، تا: ذی لهجة. حر، پا ، کر: ذی بهجة. * ما ، حر: من ابی بکر. یو، پا ، کر: من ابی بکر رضی الله عنه ←

پیغام برانْ فاضل ترینِ همه خلق اند. وازپسِ پیغام برانْ ابوبکرِ صِدّیقْ فاضل ترینِ همه خلق است. ودرترتیبِ خلقْ سُخَنْ یاد کردیم پیش ازاین. قَوْلُهُ:

٣ خَتَمَهُمْ بِمُحَمَّدٍ، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ــ گفت: خَتْم کرد پیغام بران را، عَلَيْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام.

چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «... وَلٰكِن رَّسُولَ ٱللّٰهِ وَ خَاتَمَ ٱلنَّبِيِّينَ،». چونْ خاتَم

٦ بهنَصب خوانی، مُهْرِ پیغام بران باشد و آخرِ پیغام بران، عَلَيْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام. وچونْ خاتِم بِه کَسرخوانی، مُهر کننده باشد وآخِر کننده. ونیزپیغام بر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَمِيرُ ٱلْمُؤْمِنِين عَلی را، رَضِيَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، گفت: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي.».

---

← (رضی الله). تا: من ابی بکر صدیق. *ما، یو، پا، کر: بدین خبر. حر، تا: باین خبر.

١ ــ ما، یو، حر، پا، کر: که بیغامبران. تا: که بیغمبران علیهم السلام. * ما، پا، کر، تا: وازبس. یو: و ازبعد. حر: بعداز. * ما، تا: ابوبکرصدیق (رضی الله عنه) فاضلترین همه خلق است ودر. یو: بوبکرفاضلترست ازهمه واندر. حر: ابوبکررضی الله عنه ازهمه خلق فاضلترست ودر. پا، کر: ابوبکر الصدیق فاضلتراست ازهمه خلق واندر. ــ حاشیهٔ نسخهٔ پا: اورده اند که اول کسی که ایمان آورد ازمردان حضرت صدیق اکبربود واززنان حضرت ام المؤمنین خدیجه وازصبیان حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنهم.

٢ ــ ما: سخن یاد کردیم بیش ازین قوله. یو: یاد کرده ایم بیش این. حر، تا: سخن یاذ (یاد) کردیم بیش ازین. پا، کر: یاد کردیم بیش ازین.

٣ ــ ما: ختمهم بمحمد علیه السلام (نسخه بدل ما: صلی الله علیه وسلم) کفت. یو، پا، کر: ختم بمحمد صلی الله علیه وسلم. حر: ختمهم بمحمد صلی الله علیه کفت. تا: ختمهم الله بمحمد علیه السلام اله (نسخه بدل: بمحمد علیه سلام الله). * ما: بیغامبرانرا علیهم الصلوة والسلام. یو، حر، پا، کر: بیغامبران را (بیغامبرانرا) صلوات الله علیهم بمحمد صلی الله علیه (حر: علیه السلام. پا: علیه وسلم). تا: بیغمبران را علیهم السلام.

٥ ــ ما، یو: جنانکٔ خدای تعالی کفت. حر: جنانکٔ کفت خدای عزوجل. پا، کر: چنانکه خدا (خدای) کفت عزوجل. ــ درحاشیهٔ نسخهٔ پا، بالای کلمهٔ بنصب: یعنی بفتحه تا. ــ تا: چنانکه خدای کفت. * ولکن... آیهٔ ٤٠، سورهٔ ٣٣ (سورة الاحزاب). ماکان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وکان الله بکل شیء علیما.

٦ ــ ما، یو، پا، کر: مهر. حر: این مهر. تا: مهتر. * ما، حر، پا، تا: باشد واخر بیغامبران. یو: بود واخر بیغامبران. کر: باشد. * ما، حر: علیهم الصلوة والسلام وجون خاتم (حر: خاتم، ندارد). یو: واکر. پا، کر، تا: وجون خاتِم (خاتم).

٧ ــ ما، حر، پا: کر، تا: مهر کننده باشد. یو: مهر کننده بود.

٧، ٨ ــ ما: ونیز بیغامبر صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه گفت. یو: وبیغامبر کفت مرعلی را رضی الله عنه. حر: ونیز بیغامبر کفت علیه السلام علی را. پا، کر: ونیز پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت مرعلی را رضی الله عنه. تا: ونیز کفت بیغامبر سلام الله علیه علی را کرم الله وجهه.

٨ ــ ما، یو، حر، تا: بعدی. پا، کر: من بعدی.

ونیز گفت: «أَنَا ٱلْحَاشِرُ، يُحْشَرُ ٱلنَّاسُ عَلَىٰ عَقِبِي، وَأَنَا ٱلْعَاقِبُ، لَانَبِيَّ بَعْدِي، وَأَنَا ٱلْمَاحِي، يَمْحُو ٱللهُ تَعَالَىٰ بِي ٱلْكُفْرَ.». قَوْلُهُ:

وَأَمَرَ بِالْإِيمَانِ بِهِ وَبِهِمْ وَٱلْإِسْلَامِ ــ وبفرمود ایمان آوردنِ به‌وی وبه‌ایشان واسلام آوردن. ٣

١٦ معنیِ این سُخَن آن است: که به‌همه | پیغام‌بران ایمان باید آوردن. اگربه‌یکی ایمان نیارَد به‌همه کافِر گردد، چُنانک خدای، تَعالیٰ، گفت درستایشِ این اُمَّت: «... لَانُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ،» و گفت: «أُولَٰئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللهُ فَبِهُدَاهُمُ ٱقْتَدِهْ،». وچون جهودان گروهی را مُنکِرگشتند ــ ٦ وآن عیسیٰ و مُحَمَّد بود، عَلَيْهِمَا ٱلسَّلَام ــ وترسایان بعضی را مُنکِرگشتند ــ وآن مُحَمَّد بود، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ــ خدای، تَعالیٰ، ایشان را کُفرثابت کرد، ودُشمنِ خویش خواند، چُنانک گفت:

---

١ ــ ما، یو، پا، کر، تا: بعدی. حر: من بعدی.

٢ ــ ما: یمحوا الله تعالی بی. یو، حر، پا، کر: یمحوا الله بی. تا: یمحوا الله به. * ما: قوله وامرنا. یو، کر: وامرنا. حر، پا، تا: وامر.

٣ ــ ما، یو، حر، پا، کر: ایمان اوردن بوی. تا: ایمان بوی. * ما، یو، حر، پا، کر: واسلام اوردن. تا: وباسلام آوردن.

٤ ــ ما، حر، تا: معنی (ومعنی) این سخن. یو: معنی. پا، کر: معنی این. * ما، حر، پا، کر، تا: ایمان باید اوردن. یو: ایمان باید اورد. * ما، یو، حر، پا، کر: اکر. تا: واکر.

٥ ــ ما: جنانک خدای تعالی کفت درستایش این امت لانفرق بین احد من رسله وکفت اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده. یو، پا، کر: جنانک (چنانکه) خدای عزوجل کفته (خدای کفت ـ خدای کفت عزوجل) اولئک الذین هدی الله فبدیهم اقتده (واقتده) وبستایش این امت کفت لانفرق بین احد من رسله. حر: ونعوذ بالله جنانک خدای تعالی کفت بستایش این امت لانفرق بین احد من رسله ونیز کفت اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده. تا: چنانکه خدای تعالی درستایش این امت میکوید لانفرق بین احد من رسله ونیز کفت اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده.
* لانفرق... آیهٔ ٢٨٥، سورهٔ دوم (سورة البقرة). ءامن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل ءامن بالله وملائکته وکتبه ورسله لانفرق بین احد من رسله وقالوا سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر.

٦ ــ اولئک... آیهٔ ٩٠، سورهٔ ٦ (سورة الانعام). اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده قل لااسالکم علیه اجرا ان هوالا ذکری للعالمین. * ما: کروهی را. یو، تا: بکروهی. حر: لعنهم الله بعضی را. پا، کر: لعنهم الله بکروهی. * ما، یو، حر، پا، کر: منکر کشتند. تا: منکر کشته‌اند.

٧ ــ ما: وان عیسی ومحمد بود علیهما السلام وترسایان بعضی را منکر کشتند وان محمد بود صلی الله علیه واله وسلم خدای تعالی ایشانرا. یو، پا، کر: وان محمد بود صلی الله علیه وسلم خداوند تعالی (عزوجل) مر ایشانرا. قل: علیه السلام ومحمد صلی الله علیه وسلم وترسایان بعضی را منکر کشتند وان محمد بود صلی الله علیه وسلم خداوند عزوجل مر ایشان. حر: وآن عیسی بودو محمد باز ترساء ان بعضی را منکر کشتندو آن محمد بود علیه السلام خداوند عزوجل ایشان را. تا: وآن عیسی علیه السلام ومحمد علیه السلام بودند وترسایان نیز بعضی را منکر کشته‌اند وآن محمد بود علیه السلام خدای ایشان را.

٨ ــ ما، یو، قل، حر، پا، تا: کفر ثابت کرد. کر: کفت ثابت کرد. * ما، یو، قل، پا، تا: ودشمن خویش. حر: ودشمن. کر: ودشمن خویش بخویش. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: جنانک (چنانکه) کفت. یو: ندارد.

«مَن کَانَ عَدُوًّا لِلّٰهِ وَ مَلَائِکَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِیلَ وَ مِیکَالَ فَإِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْکَافِرِینَ.». معنی در این آیتْ آن است: که دو ذاتْ که به معنی مُتَّفِق گردند، به حُکمْ شریکْ باشند. پسْ، چونْ ایمان آوردن ۳ به یک پیغمبر واجب گشت از بهرِ نُبُوَّتِ او، به سایرِ انبیا، عَلَیْهِمُ السَّلام، هَمْ اینْ واجب آید. و آنک یکی را مُنکِر شود، همه را مُنکِر باشد، از بهرِ آنک، همه پیغامبران یک دیگر را مُصَدِّق بودند. چونْ به یک پیغامبر ایمان آوردی، واجب شود که او را اُستوارداری به آنچ گفت. چونْ دیگری را مُنکِر ۶ گردی، این را که به وی ایمان آورده‌ای دُروغ‌زَنْ کردی، پسْ به هیچ پیغامبرْ ایمان نیاورده‌ای. و اینْ، خودْ دو چیز است: جَمْع و تَفریق. هرچ را جُدا باید داشتن در شرطِ ایمانْ، چونْ بیامیزی، کُفر گردد. چُنانک، خدا را یکی باید دانستن نامانَنده به خَلق، هم به ذات و هم به صفات، چونْ کَسی را با او

۱ — من کان . . . آیهٔ ۹۸، سورهٔ دوّم (سورة البقرة). * ما: وکتبه ورسله وجبریل ومیکایل. یو: ورسله وجبریل ومیکایل. قل: ورسله وجبرءیل ومیکایل. حر: و کتبه ورسله وجبرائیل ومیکائیل. پا، کر: و رسله وجبریل (وجبرئیل) ومیکال. تا: ورسله وجبرئیل ومیکیل. * ما، تا: معنی (ومعنی) درین ایت انست که دوذات. یو، پا، کر: معنی (ومعنی) اندرین انست که (کی) هر دوذاتی. حر: ومعنی این آیت آنست که هر دوذاتی.

۲ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بحکم: تا: درحکم.

۳ — ما، یو، پا، کر، تا: نبوت او. قل، حر: نبوت وی. * ما: انبیا علیهم السلام هم این. یو، پا، کر، تا: انبیاهم این. قل: انبیاهمین. حر: انبیا همچنین. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: واجب اید. تا: واجب کند.

۴ — ما، حر، تا: یکی را. یو، قل، پا، کر: مریکی را. * ما، قل، تا: همه را منکر باشد. یو، پا، کر: مرهمه را منکر باشد. قل: همه را منکرشود. * ما، تا: ازبهران که (ازبهرآنکه) همه بیغامبران یکدیکر را (یکک‌دیکر را). یو، حر: ازبهرانکک بیغامبران مریکک دیکر را (یکدیکررا). قل: ازبهرانکک همه بیغامبران یکک دیکرا. پا، کر: ازبهرانکه بیغامبران مریکدیکررا.

۵ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: ایمان اوردی. کر: آوردی. * ما، قل، پا، کر، تا: اورا استوارداری بانچ (قل: بانجه. پا: بدان. کر: بدانکه. تا: وانجه). یو، حر: ویرا استوارداری بدانکک (بانکک).

۶ — ما، حر، تا: این را که بوی ایمان اورده‌ای (اوردهٔ). یو، قل، پا، کر: مرین (مراین) را که بوی ایمان اوردی. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کردی. تا: کردانیدی. * ما: نیاورده‌ای. یو، پا، کر: نیاوردهٔ. قل، حر، تا: نیاوردی.

۷ — ما، تا: جمع وتفریق هرج را (وهرجه‌را) جدا. یو، پا، کر: جمع است وتفریق وهرجه‌را جذا (جدا). قل، حر: جمع وتفریق هرجه (هرجه‌را) جذا. * ما، حر: داشتن درشرط. یو، قل، پا، کر: داشتن اندر شرط. تا: دانستن در شرط. * ما، یو، قل، پاکر، تا: جون بیامیزی کفر کردد. حر: جذا داری وهمه را بیغامبر باید دانستن جون همه را بیغامبر داری ویکی نداری نیز کفر کردد. ـ در نسخهٔ قل: ازجنانکک، تا، بازایمان اوردن، نیامده‌است.

۸ — ما: جنانکک خدا را. یو، پا، کر: جنانکک (جنانکه) خدای عزوجل. حر: جنانکک خدایرا عزوجل. تا: جنانکه خدای را. ما، یو، تا: دانستن نامانده (نامانندهٔ) بخلق. حر: نامانده خلق. پا، کر: داشتن نامانندهٔ خلق. * ما، تا: با او. یو، پا، کر: باوی. حر: بوی.

شريك كنی كُفر گردد. باز ايمان آوردن به پيغام بران، عَلَيْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام، از بهر نُبُوَّتِ ايشان است. وايشان در معنیِ نُبُوَّت مُجْتَمِع اند، چون تفريق كنی كُفر گردد. وخدای، تَعالیٰ، عَيْب كرد آن كسان را ۳
كه ميانِ پيغام بران تفريق كردند، گفت: «إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَن يُفَرِّقُوا بَيْنَ ٱللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَن يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَٰلِكَ سَبِيلًا.» وباز ثَنا كرد و وعدهٔ نيكو داد آن كسان را كه ميانِ ايشان تفريق نكرد، گفت: «وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا ۶
بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ أُولَٰئِكَ سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ أُجُورَهُمْ،». قَوْلُهُ:
فَدِينُهُ خَيْرُ ٱلْأَدْيَانِ ـ گفت: دينِ او بِه‌ترينِ همه دين‌ها است.

شايد كه معنیِ بِه‌ترين آن باشد، كه آسان‌تر است. وهرچ آسان‌تر بُوَد آن را بِه‌تر گويند. وخدای، تَعالیٰ، با اين اُمَّت هيچ تَنگی نكرده است، چُنانك گفت: «... وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِی ۹

---

۱ ــ ما، يو، حر: كفر كردد باز. قل: كفر كردد وباز. پا، كر: كفر باشد وباز. تا: كفر كردد بس. * ما: ببيغامبران عليهم الصلوة والسلام. يو، حر، پا، كر، تا: ببيغامبران (به بيغامبران. به بيغمبران). قل: بيغامبران عليهم السلام.

۲ ــ ما، قل، حر، تا: در (اندر) معنی نبوت. يو، پا، كر: اندر معنی. * ما: وخدای تعالی. يو، قل، حر، پا، كر: وخداوند (وخدای) عزوجل. تا: وخدای. * ما، حر، تا: ان كسانرا كه. يو: مران كسهارا كه. قل: مرين كسها را كی. پا، كر: مرانكسانرا كه.

۳ ــ ما، يو، قل، پا، تا: بيغامبران تفريق كردند. حر: تفريق كردند. كر: بيغمبران كردند. * ان الذين... آيهٔ ۱۵۰، سورهٔ ٤ (سورة النساء). ـ در نسخهٔ يو: از، بين الله، تا، ذلك سبيلا، نيامده است. در نسخهٔ حر: ورسله الاية. تا: سبيلا اولئك هم الكافرون حقا.

۵ ــ ما، يو، قل، حر، پا، كر: و باز. تا: بس. * ما، تا: نيكو دادان كسانرا (انكسان را). يو، پا، كر: نيكو كرد مران كس (آنكس) را. قل: كرد مران كسهارا. حر: داد هرجه نيكوترانكس را. * ما، يو، حر، پا، كر: كه ميان ايشان تفريق نكرد كفت. قل: كی ميان ايشان تفريق نكردند و كفت. تا: كه ميان رسل تفريق نكردند و كفت.

۶،۵ ــ والذين ءامنوا... آيهٔ ۱۵۲، سورهٔ ٤ (سورة النساء). والذين ءامنوا بالله ورسله ولم يفرقوا بين احد منهم اولئك سوف يؤتيهم اجورهم وكان الله غفورا رحيما. در نسخهٔ حر: از، بين احد منهم، تا، اخر آيه، نيامده است. ـ ما، قل: اجورهم قوله. يو: اجورهم وكان الله غفورا رحيما. پا، كر، تا: اجورهم.

۷ ــ ما: كفت دين او بهترين همه. يو، قل، پا، كر: كفت (كفتا) دين وی بهترين همه. حر: دين وی بهترين. تا: دين او بهترين همهٔ.

۸ ــ ما، يو، قل، حر، پا، كر: شايد. تا: روا باشد. * ما، تا: بهترين ان باشد كه اسان تراست (آسانتراست) وهرج اسان تر بود (وهرجه اسانتر باشد) انرا بهتر گويند وخدای تعالی (وخدای). يو: بهتر اسان تر بود كه اسان تر را بهتر بجويند وخدای عزوجل. ـ در سه نسخهٔ يو، پا، كر: از، جنانك كفت وما جعل عليكم. تا: جنانك كفت ويضع عنهم، نيامده است. قل، پا، كر: بهترين ان بود (بوذ) كه اسانترست وهرجه اسان تر بود ان بهترين (آنرا بهتر) كويند. وخدای عزوجل.

←

ٱلدِّينِ مِنْ حَرَجٍ ، »، وهمه آسانی کرده است، چُنانك گفت: « ... يُرِيدُ ٱللَّهُ بِكُمُ ٱلْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلْعُسْرَ، »، وبر ایشانْ بارِ گران ننهاده است، چُنانك گفت: « وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ، ». و در ۳ اَخبار آمده است: که مَردی پیشِ پیغمبر، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام، چنین گفت، يَا رَسُولَ ٱللَّه چه باشدی، اگر خدای، تَعالیٰ، تَوْبهٔ ما هم چُنان کَندی که تَوْبهٔ بنی اسراییل؟ پیغام بر را، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام، خشم آمد، و در رویِ مُبارکِ او اثر کرد، و گفت: یارَب نخواهیم، یارَب نخواهیم، یارَب

۹ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: هیچ تنگی نکرده است (نکردست ـ نکرداست). کر: هیچ نیکی نکرداست. * ما، حر: جنانکٔ کفت. قل: جنانکٔ مولی عزوجل کفت. تا: جنانکه میکوید. ـ وما جعل... آیهٔ ۷۸، سورهٔ ۲۲ (سورة الحج). وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتباكم وماجعل عليكم فی الدين من حرج ملة ابيكم ابراهيم هو سماكم المسلمين من قبل وفی هذا ليكون الرسول شهيدا عليكم وتكونوا شهداء علی الناس فاقيموا الصلوة وءاتوا الزكوة واعتصموا بالله هو مولاكم فنعم المولی ونعم النصير.

۱ — ما، تا: وهمه اسانی کرده است. قل: وهمه اسانی کردست. حر: وهمه اسان کرد است. * ما، قل، حر: جنانکٔ کفت. تا: جنانکه میکوید. ـ يريد الله... آیهٔ ۱۸۵، سورهٔ دوم (سورة البقرة). شهر رمضان الذی انزل فيه القرءان هدی للناس وبينات من الهدی والفرقان فمن شهد منكم الشهر فليصمه ومن كان مريضا او علی سفر فعدة من ايام اخر يريد الله بكم اليسر ولا يريد بكم العسر ولتكملوا العدة ولتكبروا الله علی ماهداكم ولعلكم تشكرون.

۲ — ما: وبریشان. قل، تا: وبرایشان. حر: وازیشان. * ما: ننهاده است. قل: ننهاد. حر: ننهاذه است. تا: مَنِهاده است. * ويضع... آیهٔ ۱۵۷، سورهٔ ۷ (سورة الاعراف). الذين يتبعون الرسول النبی الامی الذی يجدونه مكتوبا عندهم فی التوراة والانجيل يامرهم بالمعروف وينهاهم عن المنكر ويحل لهم الطيبات ويحرم عليهم الخبائث ويضع عنهم اصرهم والاغلال التی كانت عليهم فالذين ءامنوا به وعزروه ونصروه واتّبعوا النور الذی انزل معه اولئك هم المفلحون. ـ ما، یو، حر، پا، کر، تا: اصرهم. قل: اصرهم والاغلال التی كانت عليهم.

۲، ۳ — ما، تا: ودر اخبار امده است (آمدست) یو: وباخبار امدست. قل، حر، پا، کر: وباخبارها امذه (امده) است.

۳ — ما، قل: بیغمبر علیه الصلوة والسلام (صلی الله علیه) جنین کفت. یو: بیغامبر امد صلی الله علیه وسلم کفت. حر: بیغامبر علیه السلام جنین کفت. پا، کر: بیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد جنین کفت. تا: بیغمبر علیه السلام کفت.

۴ — ما، تا: جه باشدی اکر خدای تعالی. یو: جه باشدی اکر. قل، حر: جه باشد اکر خدای عز وجل. پا، کر: جباشدی که. * ما، تا: کندی که توبهٔ بنی اسرایل (کندیکه توبهٔ بنی اسرائیل). یو، حر، پا، کر: کندی که توبهء (توبهٔ) بنی اسراییل بوذ (بود). قل: کندی جون کی توبهٔ بنی اسرائیل. * ما، قل: را علیه السلام. یو، پا، کر: را صلی الله علیه وسلم. حر، تا: علیه السلام را.

۵ — ما، تا: ودر روی مبارك او. یو، پا، کر: واندر روی وی. قل: وخشم اندر روی وی. حر: ودروی. * ما، قل: یارب نخواهیم یارب نخواهیم یارب نخواهیم. یو: یارب نخواهم. حر: یارب نخواهیم نخواهیم یارب سه بار بکفت. پا، کر، تا: یارب نخواهم با رب (یارب) نخواهم.

نخواهیم. ازبیمِ آنک مَگَر بر موافقتِ آن مَردْ وَحی آید، و کارْ بر اُمَّت سخت گردد. باز گفت :

۱۷ اُمَّتانِ| پیشین را چُنان بود، که اگر کَسی گُناهی کردی، بامدادْ چون برخاستی، آن گُناهْ بر درِ

۳ خانهٔ او نبشته بودی، و عُقوبَت باویْ بههَم نبشته، اگر آن را فرمان کردی، بدین جهانْ رُسْوا

گشتی، واگر فرمان نکردی، بدان جهانْ رُسْوا گشتی. باشما بِهتر ازاینْ کرد، وشمارا یکی دُعا داد،

که بهردوجهانْ گُناه را بپوشانَد، «... رَبَّنَآ ءَاتِنَا فِی ٱلدُّنْیَا حَسَنَةً وَفِی ٱلْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا

۶ عَذَابَ ٱلنَّارِ.».

وشایدْ که این دینْ بِهتر باشد، بدان معنی است که ثَوابْ بیشتر باشد این اُمَّت را، چُنانک خدای، تَعالیٰ، گفت: «لَیْلَةُ ٱلْقَدْرِ خَیْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ.». چون پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام،

---

۱ ــ ما: ازبیم انکث نباید که برموافقت. یو، قل: ازبیم انکث مکر برموافقت. حر: ازبیم انکث بموافقت. پا، کر: ازبیم انکه مکرر (مکر بر) موافقت. تا: ازبهرانکه نباید برموافقت. * ما: وحی اید وکار برامت. یو، پا، کر: وحی اید کار برامت. قل، حر: وحی اید وکار برامت وی. تا: وی آید وکار برامت. * ما، یو، قل، پا، کر: سخت کردد باز کفت. حر: سخت اید باز کفت. تا: سخت کردد وپس کفت.

۲ ــ ما، قل، حر، تا: جنان بود. یو، پا، کر: جنان بودی. * ما، تا: بامداد جون برخاستی (برخواستی). یو، قل: بامداد. حر، پا، کر: بامداد برخاستی.

۲، ۳ ــ ما، تا: ان کناه بر درخانهٔ او نبشته (بر درخانه نوشته) بودی. یو: ان کناه بر دروی نبسه بودی. قل: بر درخانهٔ وی نبشته بودی ان کناه. حر: بر درخانهٔ وی آن کناه نبشته بودی. پا: بر درخانهٔ وی نبشته بودی. کر: بر درخانهٔ نبشته بودی.

۳ ــ ما: باوی بهم نبسته. یو، قل، حر، پا، کر: باوی نبسته (نبشته). تا: بااو هم بهم نبشته. * ما، قل: اکر انرا فرمان کردی بدین جهان. یو، پا، کر: اکر کسی انرا فرمان کردی بدین جهان. حر: اکران فرمان کردی بدین جهان. تا: اکر فرمان ان کس بجای اوردی درین جهان. ــ درنسخهٔ تا، این جمله: واکر فرمان نکردی بدان جهان رسوا کشتی، نیامده است.

۴ ــ ما، یو، قل، پا، کر: بدان جهان رسوا کشتی. حر: بهردوجهان رسوا شدی. * ما، حر، تا: با شما بهتر ازین. یو، پا، کر: با شما به ازین. قل: وبا شما بـه ازین. * ما، یو، پا: دعا داد که بهر. حر: دعا کرامت کرد بهر. قل: دعا دادکی بهر. کر: دعا داد بهر. تا. دعاء روزی کرد درهر.

۵ ــ ما، یو، قل، تا: کناه را. حر، پا، کر: کناه. * ربنا... آیهٔ ۲۰۱، سورهٔ دوم (سورة البقرة). ومنهم من یقول ربنا ءاتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار. ــ ما، یو، قل، پا، کر: ربنا. حر، تا: کفت (وکفت) ربنا.

۷ ــ ما، یو: وشاید که این دین بهتر باشد بدان معنی. قل، پا، کر: وشایدکی (که) این دین بهتر باشد بدان معنی که. حر: شاید که این دین بهترین دینها باشد بان معنی که. تا: وروا باشد که این دین بهتر باشد بانمعنی که. * ما: بیشتر باشد. یو، قل، پا، کر: بیشتر بود (باشد) مرین امت را. حر، تا: بیشتر باشد این امت را.

۷، ۸ ــ ما، حر: جنانکث خدای تعالی کفت. یو، پا، کر: جنانکث (چنانکه) خدای عزوجل کفت. قل: جنانکث کفت خدای عزوجل. تا: جنانکه خدای تعالی میکوید.

۸ ــ ما، تا: بیغمبر علیه الصلوة والسلام (علیه السلام) یاران را (یارانرا). یو، قل، پا، کر: بیغامبر صلی الله علیه وسلم ←

یاران را خبر داد، که در بنی اسراییل مردی بود که هزار ماهْ به‌روزْ روزه داشت، وبه شبْ نخُفت، وشمشیر از گردنْ فرونهاد، وجِهاد می کرد، یارانْ غم‌ناک گشتند، که در بنی اسراییلْ چُنین مَردی
۳ باشدْ ودراُمَّتِ ما نباشد، آیت آمد: «لَیْلَةُ ٱلْقَدْرِ خَیْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ.»، دراین یك‌شبْ طاعت کردنْ، شمارا ثَواب دَهَمْ بِه‌تر از آن‌هزار ماه.

وشایدْ که بِه‌ترینِ دین‌ها بدان معنی باشد، که‌خداوند، عَزَّوَجَلَّ، اندراین دین وشریعتْ،
۶ چیزها کَرامَت کرد مراین اُمَّت‌را، که دیگران را نکرد. چنانك هیچ اُمَّت‌را نمازِ آدینه نبود، جز این اُمَّت‌را، وهیچ اُمَّت‌راصَف‌هایِ جماعت نبود، مگراین اُمَّت‌را، وهیچ اُمَّت‌راجُمعه‌ها عید نبود، مَگَراین اُمَّت‌را، وچون تَیَمُّم که کَس‌رانبود مَگَراین اُمَّت‌را، وسورهٔ فاتحه هیچ اُمَّت‌رانبود، مَگَراین اُمَّت‌را.

---

← (علیه‌السلام) مریاران را (مریارانرا). حر: بیغامبر یارانرا.

۱ — ما، حر: خبر داد که در. یو، قل، پا، کر: خبر داد که اندر. تا: خبر دادیکه‌در. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: وبشب. کر: وشب.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: از کردن فرونهاد وجهاد می کرد (همی کرد ـ میکرد). یو: فرونهاد وجهاد کرد. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: غمناك کشتند که در (کی اندر). یو: غمناك شدندکه اندر. * ما، قل، حر، تا: جنین مردی باشد ودرامت ما نباشد. یو: مردی بود جنین. پا، کر: مردی باشد جنین واندر میان مانباشد.

۳ — ما، قل، حر، تا: ایت امد (ایت آمدکه ـ ایة امدکه) لیلة‌القدر خیر من الف شهر درین (بدین ـ باین) یكٔ‌شب طاعت کردن شمارا (مرشمارا) ثواب دهم (تا: ثواب دهم شمارا) بهتر ازان (تا: بهتراز) هزار ماه. یو: ایة امدکه‌شمارا طاعت کردن این شب بهتر ازهزار ماه. پا، کر: ایة امد لیلة‌القدر خیر من الف شهر بدین شب طاعت کردن مر شما را بهتر ازان هزار ماه.

۵، تا ۸ — ما: وشاید که‌بهترین دینهابذان‌معنی باشد که‌خداوندعزوجل اندرین دین وشریعت جیزها کرامت کردمرین امت را که دیکران را نکرد جنانکه هیج امت را نماز ادینه نبود جزین امت را و نیز بسیارست جون تیمم که کس را نبود جزین امت و سوره فاتحه هیج کس را نبود جزاین امت وغنیمت نبود جز این امت را وهیج امه را صفها جماعت نبود مکراین‌امه‌را وهیج امه‌را جمعها عید نبود مکراین امه‌را. یو: وشاید که بدان معنی بهتر بود که این‌امت را عطاء کرد خداوندکه دیکران را نبود جون ادینه وصفوف جماعات وعیدین وتیمم وسوره فاتحه. قل: وشاید کی بهترین دینها ان معنی بود که خدای عزوجل اندردین‌وشریعت جیز های عطاکرد مرین‌امت راکی دیکرانرانبود هیج‌امت‌را نماز ادینه نبود جزاین امت را وهیج‌امت‌را صفهاء جماعت نبود مکراین‌امت‌را وهیج امت‌را جمعهاء عید نبود مکر این امت را وجون تیمم که‌کس‌را نبود مکراین‌امت را وسورة فاتحه هیج امت‌را نبود مکراین‌امت‌را. حر: وشاید که بهترین‌دینها بذان معنی باشدکه خداوندعزوجل درین‌شریعت جیزها کرامت کرد این اُمّت‌را که دیکرانرا نبود هیج‌امت‌را نماز آدینه نبود جزاین امت‌را وهیج‌امت‌را صفاء جماعت نبود مکراین‌امت وهیج‌امت جماعتها عید نبود مکراین امت را وسوره فاتحه کس را نبود مکر این امت را وهیج امت را ماه رمضان نبود مکراین امت را. پا، کر: وشایدکه‌بهترین‌دینهابدان‌معنی باشدوخداوندجل جلاله (که‌خداوندعزوجل جلاله) اندرین‌دین‌وشریعت ←

وشاید که بِه‌ترینِ‌دین‌ها بدان معنی باشد، که همهٔ شریعت‌ها بدین‌شریعتْ منسوخ کرد، واین‌شریعت را منسوخ نکرد. ومنسوخ کردنْ بَدَل آوردن‌است، و کامل‌را برناقصْ‌بَدَل آرند وبِه‌تررا بربَتَر، هرگز بَتَررا بربِه‌تربَدَل نیارند، وناقص‌را بر کاملْ بَدَل نیارند. قَوْلُهُ: ۳

وَأُمَّتُهُ خَيْرُ ٱلْأُمَمِ ـ أُمَّتِ او بِه‌ترینِ اُمَّتان‌اند.

از بهرِ آنك، خدای، تَعالیٰ، گفت: «کُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ،»، این اُمَّت را بِه‌ترینِ اُمَّتان خواند. ۶

وعُلَمایِ مُسلمانانْ درمعنیِ کُنْتُمْ اِختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند: که‌معنیِ کُنْتُمْ، صِرْتُم‌است،

---

← جیزها عطا کرد مراین امت را که‌دیکرانرا نبودی (نبود) هیج امت را نماز آدینه نبود جز این‌امت را صفها (وهیج امت‌را صفهاء) جماعت نبود مکراین‌امت‌را وهیج‌امت‌را جمعها (جمعهاء) عیدین نبود مکراین‌امت‌را ونیزبسیارست جون تیمم که‌کسی‌را نبود مکراین‌امت را وسورهٔ فاتحه هیج امت را نبود مکراین‌امت‌را. تا: وروا باشد‌که بهترین دینها بانمعنی باشد‌که خدای‌تعالی درین‌دین شریعت جیزها عطاکرد این‌امت را که دیکرانرا نبودوهیج امت‌را نماز آدینه نبود جز این امت را وهیج امت را صفهای جماعت نبود جز این‌امت را وهیج امت‌را جمعه‌ها وعید نبود مکر این امت را و نیز امثال این بسیاراست جنانکه تیمم که هیج کس را نبود مکراین امت را و سوره فاتحه الکتاب که هیج امت را نبود مکراین امت را.

۱ ـ ما: شاید. قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروا باشد. ـ درنسخهٔ یو: بجای، وشاید، تا، قوله، چنین آمده‌است: وشاید که بهتر ازان بود که‌همه‌شرایع بدین‌شرع منسوخ کرد واین‌را نسخ نیست وکامل برناقص بدل‌ارند وبهترین‌را بربتر. * ما، حر، پا: دینها بدان معنی. قل: دینها بدان. کر: دینان بدان معنی. تا: دینها بآن معنی. * ما، قل، حر: شریعتها بدین. پا، کر: شریعتهارا بدین. تا: شریعتها باین.

۱، ۲ ـ ما، پا، کر، تا: منسوخ کرد (تا: منسوخ کشت) واین‌شریعت‌رامنسوخ نکرد. قل: منسوخ کردواین شریعت‌را تا روزقیامت منسوخ نکرد. حر: منسوخ کردذ واین شریعت منسوخ نکردذ.

۲ ـ ما، قل، حر، تا: وکامل. پا، کر: کامل.

۳ ـ ما: وبهتر بربتر هرکز بتررا. قل: وبهتررا بربتروهرکز بتررا. حر: وبهتررا بربتربدل ارند بترهرکز. پا، کر: وبهتررا بربترهرکز (وهرکز) بدتر. تا: وبهتررا بربدتروهرکز بدتررا. * ما، قل: بدل نیارند قوله. حر، پا، کر، تا: بدل نیارند. تا: ندارد.

٤ ـ ما: امت او بهترین. یو، حر، پا، کر: امت وی بهترین. قل: وامت او بهترین. تا: وامت محمدعلیه‌السلام بهترین‌همه.

٥ ـ ما، تا: ازبهرانکٔ (ازبهرانکه) خدای‌تعالی گفت. یو: جنانکٔ گفت. قل، حر، پا، کر: واین (این) ازبهران کفت کی (که) خدای عزوجل کفت. * کنتم... آیهٔ ۱۱۰، سورهٔ ۳ (سورة ال عمران). کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن‌المنکروتؤمنون بالله‌ولو ءامن اهل‌الکتاب لکان خیرا لهم منهم المؤمنون واکثرهم الفاسقون.

۵، ۶، ۷ ـ ما، پا، کر، تا: این امت را بهترین امتان خواند (خوانند) وعلماء مسلمانان در (بر) معنی کنتم اختلاف ←

یعنی شما بِه‌ترینِ اُمَّتانْ گشتیدْ بدین چیزها که یاد کردیم. «... تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللهِ، »، یعنی: شما بِه‌ترینْ،بدین شرطها گشتیدْ که این فِعلها بجای آوردیدْ ۳ ودیگرانْ نیاوردند.

وگروهی دیگر گفتند: این اُمَّتْ که بِه‌ترینِ اُمَّتان گشتند، بدان گشتند، که برایمان ثَبات کردند. وخَلْق را ایمان فرمودند، تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ آنْ باشد، یعنی: بِالْإِيمَانِ. واز کُفرْ ۶ بازداشتند، وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ، یعنی: عَنِ الْكُفْرِ. ودیگرْ اُمَّتانْرا حالْ جزاین بود، که‌ایشانْ ازپسِ مرگِ پیغامبرانِ خویش، عَلَيْهِمُ الصَّلَوٰةُ وَالسَّلَام، زودْ مُرْتَدّ گشتند، واین اُمَّتْ بردینْ

← (تا: خلاف) کرده‌اند (کردند) بعضی کفته‌اند که (کفتند) معنی کنتم صرتم است یعنی (کر: یعنی که) شما بهترین امتان کشتید بدین جیزها (تا: باین معنی) که یاد کردیم (یاد کرد). یو: وبعضی علما کفتند کنتم صرتم یعنی شما بهترین امتان کشتید بدین جیزها که یاد کرد. قل: این امت را بهترین امت خوانند و علماء اسلام اندرین معنی که خدای عز وجل کفت کنتم اختلاف کردند و بمعنی کفتند کنتم صرتم است یعنی شما بهترین امتان کشتید بدین جیزها کی یاد کرد. حر: این امت را بهتر امت خوانند و علما را درمعنی کنتم خیر امه اختلافست بعضی کفتند معنی کنتم صرتم است یعنی شما بهترین امتان کشتی باین جیزها که یاد کرد.

۱ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: یعنی شما. یو: یعنی.

۲ — ما، یو: بدین شرطها کشتید که این فعلها. حر: باین شرطها کشتی که شما این فعلها. قل: بدین شرطها کشتید که شما. پا: بدین جیزها شرطها کشتید که بدین شما این فعلها. کر: بدین شرطها کشتید که شما این فعلها. تا: باین شرطها کشتید که این فعلها را. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: اوردید. یو: اریدی. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: نیاوردند. تا: نیاورده‌اند.

۴ — ما، قل، تا: وکروهی دیکر کفتند این (کی این) امت که بهترین امتان کشتند بدان (بان) کشتند که (کی). یو: وبعضی کفتند ازان بهتر کشتند که. حر: وکروه دیکر کفتند این امت که بهترین امتان کشتند. پا، کر: کروهی دیکر کفتند این امت بهترین امتان کشتند بدان کشتند که.

۵ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: کردند. تا: کرده‌اند. * ما، قل، حر، پا، کر: ایمان فرمودند (فرموذند). یو: بایمان فرمود. تا: بایمان فرموده‌اند. * ما: ان باشد. یو، حر: این بود. پا، کر: بود. تا: این باشد. قل: ندارد. * ما، یو، قل، حر، پا: وازکفر بازداشتند. کر: ازکفر بازداشتند. تا: ندارد.

۶ — ما، یو: وسهون. قل، پا، کر، تا: وتنهون. حر: وینهون. * ما، قل، پا، کر: یعنی عن الکفر. یو: ای عن الکفر. تا: یعنی من الکفر. حر: ندارد. ـ درنسخهٔ یو، بجای، ودیکر امتان، تا، جنانکث بیغام بر کفت، چنین آمده است: وامتان دیکر بعدازمرك بیغامبران خود مرتد شدند واین امت دین نکاه داشتند تاقیامت جنانکث کفت صلی الله علیه وسلم. * ما، پا، کر، تا: جزاین. قل: جزین. حر: بجزین.

۶، ۷ — ما، پا: که ایشان ازبس. قل: ایشان ازبس. حر: که ایشان بعداز. کر: که ایشان بس. تا: که ایشان پس از.

۷ — ما: خویش علیهم الصلوة والسلام. قل، حر، تا: خویش. پا، کر: خویشتن صلوات الله علیهم. * ما، قل، حر، پا، کر: کشتند. تا: میشده‌اند.

ثَبات کردند، واین دین را نُصرَت کردند، وتاقیامت این دین را نگاه داشتند، چُنانك پیغام بر
گفت، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَا تَزَالُ طَائِفَةٌ مِنْ أُمَّتِي عَلَى ٱلْحَقِّ، حَتَّىٰ تَقُومَ ٱلسَّاعَةُ.».

۳ واگر كُنْتُمْ را بر ماضی برانی -- ازبهرِ آنْ كه كلمهٔ كانَ ماضی را بُوَد در وضعِ لُغَت - این را
تَأْویل‌ها باشد. یك تَأْویل آن باشد: كه شما بِه‌ترینِ أُمَّتان بودید اندر ذِكرِ من، منْ شمارا پیشِ
پیغام برانِ دیگر، صَلَوَاتُ ٱللّٰهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِين، وأُمَّتانِ ایشان، رَحِمَهُمُ ٱللّٰهُ، یاد كردم. چُنانك،
۶ بهِ انجیل یاد كرد أُمَّتِ احمد را: «حُلَمَاءُ رُحَمَاءُ عُلَمَاءُ، كَأَنَّهُمْ مِنَ ٱلْفِقْهِ أَنْبِيَاءُ.»، وچُنانك،
۱۸- اندر زَبور یاد | كرد أُمَّتِ احمد را: «لَا يُصَلُّونَ بِالطَّنَابِيرِ وَلَا يُقَدِّسُونَ بِالْأَوْتَارِ.»، ونیز در اِخبار
آمده است بدین أُمَّت، كه خدای، تَعالىٰ، گفت: «وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ ٱلطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَٰكِن

---

۱ — ما: كردند واين دين را نصرت كردند. قل، پا، كر: كردند ودين را نصرت كردند. تا: كرده‌اند ودين را نصرت كردند. حر: كردند. * ما، قل، پا، كر، تا: اين‌دين را. حر: اين دين.

۲ — ما: كفت صلى الله عليه وسلم لا يزال (يو: لا زال). قل: كفت عليه السلام لا تزال. حر: عليه السلام كفت لا يزال. حر: عليه السلام كفت لا يزال. پا، كر: صلى الله عليه وسلم كفت لا تزال. تا: عليه السلام ميكويد كه لا تزال. * ما، يو، قل، حر، تا: على الحق. پا، كر: قائمة على الحق.

۳ — ما، قل، حر، پا، كر، تا: واكر. يو: وكر. * ما، تا: برانى ازبهران كه (ازبهرانكه). يو، پا، كر: رانى ازبهرانكث (ازبهرانكه). قل: برانى ازبهران. حر: برانى شايد ازبهرانكث. * ما، تا: ماضى را بود در (ودر) وضع لغت. يو، پا، كر: مرماضى را بود بحق كفت. قل: برماضى بود بحق لغت. حر: برماضى افتد بحق لغت. * ما: واين را. يو، قل، حر، پا، كر، تا: اين را.

۴ — ما، قل، حر، پا، كر، تا: يكث تاويل ان باشد كه (كى) شما. يو: يكى انكث شما. * ما، تا: بوديد در ذكر من شما را بيش از بيغامبران (بيغمبران) ديكر وامتان ايشان جنانكث (چنانكه). يو، قل: بوديد اندر ذكر من شما را بيش بيغامبران ديكر صلوات الله عليهم اجمعين (صلى الله عليهم) و امتان ايشان رحمهم الله ياد كردم (قل: ياد كرد - رحمهم الله، ندارد) جنانكث. حر: بوذى درذكر من كه من شما را ياذكردم بيش بيغامبران ديكر وامتان ايشان جنانكث. پا، كر: بوديد اندر ذكر من شمارا بيش بيغمبران ديكر صلوات الله عليهم وامتان ايشان ياد كردم چنانكه.

۶ — ما، حر، تا: درانجيل. يو، قل، پا، كر: بانجيل. * ما، قل، تا: احمد. يو، پا، كر: احمدرا. - درنسخهٔ حر، از، وجنانكث، تا، لا يصلون، نيامده است.

۷،۶ — ما: جنانكث درزبور. يو، قل، پا، كر: وجنانكث (چنانكه) اندر زبور. تا: وچنانچه درزبور.

۷ — ما، قل، تا: احمد. يو، پا، كر: احمد را. * ما، يو، قل، تا: لا يصلون بالطنابير. حر: لا يصلّون بالطنانير. پا: لا يضلون بالطنابير. كر: لا يضلون بالظنابير.

۸،۷ — ما: ونيز در اخبار امده است بدين امت. يو: ونيز باخبار امدست بدين امت. قل، حر، پا، كر: ونيز باخبارها امده است (امدست) بدين (باين) ايت. تا: ونيز در اخبار امده است در معنى اين آيت.

۸ — ما، تا: كه خداى تعالى كفت (ميكويد). يو: كه خداوند تعالى كفت. قل، حر، پا، كر: كه خداى (خذاى) عزوجل كفت. * وما كنت ... آيهٔ ۴۶، سورهٔ ۲۸ (سورة القصص). وما كنت بجانب الطور اذ نادينا ولكن رحمة من ربكث لتنذر قوما ما اتاهم من نذير من قبلكث لعلهم يتذكرون.

رَّحْمَةً مِّن رَبِّكَ، ». مُفَسِّرانْ چُنین گفته‌اند: که صدوچهارده بار موسی را ندا آمد، که یَا مُوسَیٰ!
هربار‌ی چُنین می‌پنداشت که مَگَر حدیثِ اُمَّتِ موسیٰ می‌کند، وایشان را می‌ستایَد پَیاپِی، در آن
۳ ثنا که حق، تعالیٰ، گفت: « تِلْكَ أُمَّةُ أَحْمَدَ. »، هربار‌ی ثَنایِ این اُمَّت یاد کرد، تا کارْ بدان جا
رسید، که موسیٰ، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام، هربار‌ی چُنین گُفتی: « أَللَّهُمَّ ٱجْعَلْهَا أُمَّتِي. »، ندا
آمدی: « تِلْكَ أُمَّةُ أَحْمَدَ. »، تا موسیٰ گفت: « أَللَّهُمَّ ٱجْعَلْنِي مِنْ أُمَّةِ أَحْمَدَ. »، تا ندا آمد،
۶ یَا مُوسَیٰ! منْ اُمَّتِ تو را اَمری کردم، سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا گفتند، وهرچ اُمَّتِ احمد را گویم، سَمِعْنَا
وَأَطَعْنَا گویند، این را با آن چگونه بَرابَر کنم؟ و کدام شَرَف بُوَد از آنْ بُزُرگ‌تر، که پیغام‌بری را
چون موسیٰ، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام، آرزو کند که از این اُمَّت باشد. پسْ خدایْ موسیٰ را خَبَر داد، که بدیشان

---

۱ — ما، یو، حر، پا، کر: جنین کفته‌اند. قل: جنین کفتند. تا: کفته‌اند. * ما، حر: که صدوجهارده بار. یو، قل، پا، کر: که صدبار وجهارده بار. تا: که صدجهارده بار. * ما: یاموسی علیه السلام. یو، قل، پا، کر، تا: یاموسی. حر: تاموسی. ـ در نسخهٔ یو، از، هرباری، تا، هرباری، نیامده است.

۲ — ما، یو: هرباری جنین می‌بنداشت. قل، پا، کر: هرباری ایذون دانست. حر: هرباری جنین دانست. تا: هرباری جنین پنداشت موسی علیه السلام. * ما: امت موسی می‌کند. قل، پا، کر: امت من می‌کند (میکند). حر: امت وی کند. تا: امت او میکند.

۲، ۳ — ما، تا: وایشانرا می‌ستاید سابی (به‌پیاپی) دران ثنا که حق تعالی کفت (که میکفت) جنین یاد کرد تلک. قل: ومرایشانرا همی بایستاید دمادم ان ثنا کی کفت ایذون یاد کرد تلک. حر: وامت ویرا بستاید بآن ثنا که کفت تا کفت تلک. پا، کر: ومرایشانرا همی‌ستاید (بستاید) دمادم از ثنا که کفت ایدون یاد کرد تلک.

۳ — ما، یو، قل، حر: هرباری ثناء. پا، کر: باثناء. تا: هربار ثنای. * ما: یاد کرد تا کار بدانجا رسید. یو: یاد کرد تابدانجا رسید. قل: یاد کرد تابدانجا برسید. حر: یاذ کردی تا بانجا رسیذ. پا، کر: کرد تا بدان جا برسید. تا: یاد کرد تا کار بآنجای رسید.

٤ — ما: که موسی علیه الصلوة والسلام هرباری. یو، قل، کر: که موسی علیه السلم (السلام) هرباری. پا: که موسی علیه السلم بهرباری. حر: که موسی هرباری. تا: که موسی علیه السلم هربار. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: اللهم اجعلها. پا: اللهم اجعلنا.

٤، ٥ — ما، قل: ندا امدی. یو، تا: ندا امدی که (امدیکه). حر: ندا امد. پا، کر: ندا آمد که.

٥ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: احمد. حر: احمد یا موسی. * ما، تا: تا موسی (موسی علیه السلام) کفت اللهم اجعلنی من امّة احمد تا ندا امذ (امد) که. یو، قل: تا ندا امد که. حر: تا ندا امد. پا، کر: تا موسی کفت اللهم اجعلنی من امة (امت) محمد تا ندا امد که.

٦ — ما، قل، تا: من امت ترا امری کردم. یو: امت ترا امری کردم. حر: من امت ترا امر کردم. پا، کر: من امة (مرامة) ترا امری کردیم. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: سمعنا وعصینا کفتند. قل: کفتند سمعنا وعصینا. * ما: وهرج. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وهرجه. * ما، قل، حر، تا: کویم. یو، پا، کر: بکویم.

۷ — ما، یو، قل، حر، تا: کویند. پا، کر: بکویند. * ما، تا: باان چکونه برابر کنم. یو، پا، کر: باان جکونه برابر کنیم. قل: برابران جکونه کنم. حر: بان جکونه برابر کنم یاموسی کفت اللهم اجعلنی من امة محمد. * ما، یو، قل، تا: ←

نرَسی. لٰکنْ اگرمی‌خواهی، تا آوازِ ایشانْ تورا بشنوانم. گفت: خواهم. حق، سُبْحَانَهُ‌وَتَعَالیٰ، ندا کرد: یاأُمَّةَ أَحْمَدَ، جواب دادند: لَبَّیْكَ، أَللّٰهُمَّ لَبَّیْكَ، لَاشَرِیكَ لَكَ لَبَّیْكَ، إِنَّ ٱلْحَمْدَوَٱلنِّعْمَةَ لَكَ، وَٱلْمُلْكَ، لَاشَرِیكَ لَكَ. جواب آمد: یاأُمَّةَ أَحْمَدَ، أَجَبْتُكُمْ قَبْلَ أَنْ تَدْعُونِی، وَأَعْطَیْتُكُمْ ۳ قَبْلَ أَنْ تَسْأَلُونِی، وَغَفَرْتُ لَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَسْتَغْفِرُونِی. فَمَنْ لَقِیَنِی مِنْكُمْ بِقِرَابِ ٱلْأَرْضِ خَطِیئَةً، وَهُوَ یَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا ٱللهُ، غَفَرْتُهَا لَهُ وَلَاأُبَالِی.

۶ وگروهی گفتند: کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ یَوْمَ ٱلْمِیثَاقِ. و گروهی گفتند: کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ حِینَ کُتِبَ ذِکْرُ ٱلْأُمَمِ فِی ٱللَّوْحِ ٱلْمَحْفُوظِ. تا اندرخَبَرآمده است، که چون خدای، تعالیٰ، قَلَم را فرمود، تا ذِکرِ اُمَّتانِ پیشینْ درلَوْحِ محفوظ بنوشت، چونْ به ذِکرِ این اُمَّتْ آمد، مدادْ نور

---

← وکدام‌شرف بود. حر، پا، کر: وکذام (وکدام) شرفی باشد.

۷، ۸ ــ ما، قل: که بیغامبری را (بیغامبری) جون موسی علیه‌السلم (السلام). یو: که بیغامبری جوموسی‌را. حر، پا، کر: که بیغامبری را (که بیغامبری). تا: که بیغامبری جون موسی را علیه‌السلام.

۸ ــ ما، حر، کر: بس خدای (خدای عزوجل) موسی را. یو، قل، حر: بس خداوند (خدای) عزوجل مرموسی را (موسی را علیه‌السلام). تا: بس خدای تعالی موسی علیه‌السلام را. * ما، یو، پا، کر: که بدیشان. قل، حر، تا: کی (که) بایشان.

۱ ــ ما: لکن اکرمیخواهی تااوازایشان ترا. یو، حر: ولکن اکرخواهی تااوازایشان ترا. قل: ولیکن اکرخواهی‌اواز ایشان ترا. پا، کر: ولکن اکرخواهی تا اوازایشان. تا: اما اکرخواهی تا آواز ایشان ترا. * ما، تا: حق سبحانه وتعالی (حق‌تعالی) ندا کردکه. یو، قل، حر، پا، کر: حق‌عزوجل (جل‌وعز) ندا کرد.

۲ ــ ما، تا: جواب دادندکه. یو: ندا دادند. قل، پا، کر: جواب دادند. حر: جواب آمذ. * ما، حر: لاشریکٔ لکٔ لبیکٔ. یو، پا، کر، تا: لبیکٔ لاشریکٔ لکٔ. قل: لبیکٔ لاشریکٔ لکٔ لبیکٔ.

۳ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: والملکٔ. تا: والملکٔ لکٔ. * ما، پا، کر، تا: یا امت احمد. یو، قل، حر: یا امة احمد.

۴ ــ ما، یو، قل، حر، تا: قبل ان تستغفرونی. پا، کر: ان تستغفرونی. * ما: ومن. یو، قل، حر، پا، کر، تا: فمن.

۵ ــ ما، یو، قل، حر، تا: وهو. پا، کر: وهوان. * ما، یو، حر، پا، کر: غفرتهاله. قل، تا: غفرتها.

۶ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: کفتند. تا: کفته‌اند.

۶، ۷ ــ ما: حین ذکرالامم. یو، قل، پا، کر، تا: حین کتب ذکرالامم. حر: حین کتب ذکرالامم السالفة.

۷ ــ ما، تا: تا اندر (تادر) خبر امده‌است که جون خدای تعالی. یو، پا، کر: تا اندرخبرها (کر: اخبارها. نسخه بدل: خبرها) امدست (آمده‌است که) ایزدتعالی. قل: تا اندرخبرها امده‌است جون خداوند عزوجل. حر: تادرخبرها آمذه است که خذای عزوجل.

۸ ــ ما: درلوح محفوظ بنوشت. یو، قل، حر: اندر (در) لوح بنبشت (بنوشت). پا، کر، تا: اندر (در) لوح نبشت.

گشت ــ تا ذِکرِ اُمَّتانِ پیشین سیاه است درلَوْح ، وذِکرِ این اُمَّت روشن است ــ قلم را فرمان آمد که بنویس : که این اُمَّت دوچندان گناه کنند که اُمَّتانِ دیگر ، بنوشت . بازْ اَمر آمدْ :
۳ بنویسْ ، که منْ بااین اُمَّت دوچندان کَرَم وبِرّ بکاربندم که با اُمَّتانِ دیگر ، بنوشت. دیگربارْ اَمر آمدْ که بنویسْ ، که این اُمَّتْ گَلویِ فرزندِ پیغام برِخویش ، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم ، ببُرَّند ، هم چُنانك قَصّابْ گَلویِ گوسفَندْ بُرَّد ــ قَلَمْ بلرزیدْ وبایستادْ ازهَیْبَتْ ، فرمان آمدْ به هَیْبَت :
۶ که برَوْ ، ازاین هَیْبَتْ سَراو بشکافت ، وسُنَّت گشت قَلَم را سربشکافتن ، ازآن روزبازْ ، تانشکافی ننویسد ــ پس بنوشت . بازْ اَمر آمد ، که زیرِ آن بنویس ، که اُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ ، وَرَبٌّ غَفُورٌ . قَلَمْ سَجْده کرد خدای را ، عَزَّوَجَلَّ ، شُکرِ آن را که خدای ، تَعالیٰ ، با اُمَّتِ احمدْ این نیکویی کرد ،

---

۱ ــ ما ، حر ، تا : سیاه است (سیاهست) درلوح . یو ، قل ، پا ، کر : سیاهیست (سیاهست) اندرلوح.

۲ ــ ما ، یو ، قل ، حر ، کر : که این امت . پا : این . تا : این امت . * ما ، یو ، قل ، کر ، تا : کناه کنند که امتان دیکر بنوشت (بنبشت ــ نبشت) . حر : جفا کنند که امتان بیشین . پا : کناه کنند امتان دیکر بنبشت . * ما ، یو ، پا ، کر : بازامر امذ (امد) که . حر : وبازامرا امذ که . قل : بازامرامد . تا : بس امر آمد که . ــ در دو نسخهٔ ما ، یو : از ، من بااین امت ، تا ، که این امت کلوی ، نیامده است ، سطر ۳ و ٤.

۳ ــ قل ، حر : که من بااین امت . پا ، کر : که بااین امت . تا : که این امت را . * قل : کرم وَ بِر بر کاربندم کی . حر : رحمت وکرم واحسان کنم که . پا ، کر : کرم و برکند بکاربندم که . تا : برو کرم کاربندم که . * ما ، یو ، قل ، حر ، پا ، کر : باامتان . تا : بامتان . * قل : بنوشت دیکربار امرامد کی بنویس که . حر : ننویست بازامرامذ که . پا ، کر : بازامر امد که بنویس که . تا : بس امرامد که بنویس که .

٤ ــ ما : کلوء فرزند بیغامبرخویش صلی الله علیه وسلم ببرند . یو ، قل ، پا ، کر ، تا : کلوء (کلوی) فرزند بیغامبر (بیغمبر) خویش ببرند (قل : ببرّند) . حر : کلوی فرزند خویش را ببرّند .

۵ ــ ما ، تا : همجنانکْ (چنانکه) قصاب کلوء کوسفند بُرّذ (برّد) . یو : هم جنانکْ قصاب کلوی کوسبند برد . قل : ان جنان جون قصاب کلوی کوسفند ببرّد . حر : جنانکْ قصاب ببرّد کلوی کوسفندرا . پا ، کر : همجنانکه قصّاب کلوی کوسفند برّد.

۵، ٦ ــ ما ، یو ، قل ، پا ، کر : قلم بلرزید و بایستاد (یو ، پا : بیستاد) ازهیبت (قل : هیبة) فرمان امذ بهیبت که بروی (یو ، پا ، کر : که برو . قل : کی برو) ازین (یو ، قل ، پا ، کر : ازبهر) هیبت سراو (قل : سروی) بشکافت وسنت (یو ، پا ، کر : سنت . قل : سنة) کشت قلم را سربشکافتن (یو ، قل ، پا ، کر : سرشکافتن) ازان روز بازتانشکافی ننویسد (پا : نه نویسد . کر : نه نویسند) بس (یو ، پا ، قل ، کر : ندارد) بنوشت (یو ، پا : بنبشت . کر : نبشت) . حر : قلم ازهیبت امرخداوند عزوجل سست کشت قلم را سرشکافتن ازان روزباز بود که بشکافی نویسد . تا : قلم بلرزید و باستاد ازهیبت فرمان آمد که برو از جهة هیبت سرقلم بشکافت وسنت کشت قلم را سرشکافتن ازان روز باز تانشکافی ننویسد بنبشت .

۷ ــ ما : که زیران . یو ، قل ، حر ، پا ، کر : که (کی) زیروی . تا : که زیراو . * ما ، یو ، قل ، پا ، کر : که امة . حر ، تا : امة .

۸ ــ ما ، یو ، قل ، پا ، تا : خدای را (مرخدایرا . مرخدای را . مرخدای) . حر : خدای عزوجل . کر : خدای را عزوجل. ←

وگفت: یارب، اگرْمنْ دانستَمی که‌تورا بااینْ اُمَّتْ چندین فَضل است، باك نداشتَمی که‌جَفایِ اُمَّتانِ‌دیگر نیزْبر ایشانْ نبشتمی. تابدانی که کارْبه عِنایت است نه خدمت. اندَکی عِنایت بِه‌تراز بسیارخدمت. جِنایت |با عَنایتْ خدمتْ گردد، وخدمت بی عِنایتْ جِنایت گردد، و گفته‌اند: ۳ ۱۹۰
أَلْعِنَايَةُ تَهْدِمُ ٱلْجِنَايَةَ. و، أَلْعِنَايَةُ تُوجِبُ ٱلْوِلَايَةَ. و، أَلْعِنَايَةُ تُوجِبُ ٱلْهِدَايَةَ.

و گروهی گفته‌اند: کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّةٍ فِی عِلْمِنَا وَمَشِیَّتِنَا، شما بِه‌ترینِ اُمَّتان بودید درعِلم ومشیَّتِ ما. ازاین معنی بود که به‌ترینْ رسولان را بدینْ اُمَّتْ فرستاد وکَرامَت کرد. ازبهرِآنك، ۶ رسولِ عزیزترینْ، به‌نزدیكِ دوستِ عزیزترینْ فرستند. وخدای، تَعالیٰ، هرچ نزدیكِ‌اوعزیزتَر

← * ما: شکرانرا که‌خدای‌تعالی باامت. یو: شکران کرد که‌خدای‌عزوجل باامت. قل، حر، پا، کر: شکر انرا کی (که) خدای (خداوند) عزوجل باامت. تا: شکر آنرا که خدای بامت. * ما، یو، حر، تا: این نیکویی (نیکوی) کرد. قل، پا، کر: این نیکوی (نیکوئی. نیکوبی) بکرد.

۱ ــ ما، یو، قل، پا، کر: وکفت یارب. حر: کفت یارب. تا: وکفت خداوندا.
۱، ۲ ــ ما: اکرمن‌دانستمی که‌ترابااین‌امت‌جندین‌فضلست‌باک‌نداشتمی که‌جفاء امتان‌دیکر نیز بر ایشان‌نبشتمی. یو: اکر بدانستمی که‌ترابااین‌امت‌جندین‌فضلست‌باک‌نداشتمی که‌جفاء امتان‌دیکر برین‌امت‌نبشتمی. قل: اکر بدانستمی که ترا برین‌امت جندین‌فضل‌است باک نداشتمی که جفاء ان دیکرامتان بریشان بنوشتمی. حر: اکرمن‌بدانستمی که ترا برین امت جندین فضل هست باک نداشتمی که جفاء امتان دیکر بریشان نبشتمی. پا، کر: اکردانستمی که‌ترا بااین‌امت چندین‌فضلست (فضل‌است) باک‌نداشتمی که‌جفاء (جفای) آن‌امتان‌دیکرنیز بدین (برین) امت‌نبشتمی. تا: اکرمن دانسته‌میکه ترا بااین امت چندانی فضیلت‌است باک‌نداشته‌میکه جفای‌امتان‌دیکرنیز برایشان‌بنوشتمی.
۲ ــ ما: خدمت. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بخدمت. ـ درنسخهٔ یو: از، اندکی، تا، وکفته‌اند، نیامده‌است.
۲، ۳ ــ ما، یو، حر، تا: اندکی عنایت بهتر ازبسیارخدمت (تا: بسیاری خذمت). قل: اندك عنایت به‌ازبسیارخدمت. حر: اندکی‌عنایت بهتراست ازبسیاری خدمت. پا، کر: اندکی‌عنایت به‌ازبسیار.
۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر: وکفته‌اند. یو: کفته‌اند. تا: وکفتند.
٤ ــ ما، یو، حر، پا: العنایة. قل، کر، تا: العنایت. ـ دردونسخهٔ قل وتا، همه‌جا، العنایت والجنایت والولایت والهدایت، باتای بلندآمده‌است. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: والعنایة (والعنایت) توجب‌الهدایة (الهدایت). تا: وتورث‌الهدایت.
۵ ــ ما، تا: وکروهی (کروهی) کفته‌اند. یو، قل، حر، پا، کر: کروهی (وکروهی) کفتند. * ما، قل، پا، کر، تا: شما بهترین. یو: بهترین. حر: کفت بهترین. * ما، یو، تا: بودید درعلم. قل، پا، کر: بودید اندرعلم. حر: بوذی‌درعلم‌ما.
۶ ــ ما: ازین معنی. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وازین‌معنی. * ما، یو، پا، کر: رسولانرا بدین. قل، حر: رسولان بدین (باین). تا: رسولان‌را باین. * ما: فرستاد ازبهرانک. حاشیهٔ نسخهٔ ما: وکرامت کرد. یو، قل، پا، کر، تا: کرامت کرد ازبهرانک (ازبهرآنکه). حر: فرستاد ازبهرانک.
۷ ــ ما، پا، کر، تا: رسول‌عزیزترین بنزدیک (بسوی) دوست. یو، قل: رسول‌عزیزترین‌را بسوی (سوی) دوست. ←

بودْ بدین اُمَّتْ داد. چون کعبه، که عزیزترینِ بِقاعْ بود، قِبلۀ ایشانْ کرد، وچون مُؤْمنان، که عزیزترینِ خَلْق بودند، برادرانِ ایشانْ کرد، وچون آدینه، که عزیزترین روزها بود، عیدِ ایشانْ
۳ کرد، وچون ماهِ رَمَضان، که عزیزترینِ ماهها بود، ماهِ ایشانْ کرد، چُنانك پیغامبر، عَلَیْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام، گفت: «رَجَبُ شَهْرُ ٱللهِ، وَشَعْبَانُ شَهْرِی، وَرَمَضَانُ شَهْرُ أُمَّتِی.»، وچون قرآن، عزیزترینِ کتابها بود، منشورِ ایشانْ کرد، وچون محمّد، رسولُ الله، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، عزیزترینِ
۶ پیغامبران بود، در دُنیا، اورا هادیِ ایشانْ کرد، ودر عُقبیٰ، شفیعِ ایشانْ کرد.

وازاین بُزُرگ تر آن است، که ایشان را به خودْ مُضاف کرد، وگفت: «... یَاعِبَادِیَ

---

← حر: رسول عزیزترسوی دوست عزیزتر. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: فرستند. تا: پرستند. * ما: وخدای تعالی هرچ نزدیک او. یو، قل، پا، کر، تا: وخدای (وخداوند) عزوجل هرچه نزدیک وی (او). حر: وخداوندعزوجل.

۱ — ما، یو، قل، پا، کر: بدین امت. حر، تا: باین امت. * ما، یو، قل، حر، پا: جون کعبه. کر: چون کعبهٔ. تا: جنانکه کعبه. * ما، تا: که عزیزترین بقاع بود. یو، قل، پا، کر: عزیزترین بقاع بود. حر: عزیزتربود ازبقاع. * ما، تا: وجون (وجنانکه) مؤمنان که. یو، قل، حر، پا، کر: وجون مؤمنان.

۲ — ما، قل، پا، کر، تا: برادران. یو، حر: براذران. * ما، حر، تا: وجون (تا: وجنانکه) ادینه که (حر: که، ندارد) عزیزترین روزها بود عید ایشان کرد. یو: وروزادینه عزیزترین روزها عیدایشان کرد. قل: وجون آدینه عزیزترین روزها بود عید ایشان کرد جنانك بیغامبر علیه السلام کفت الجمعة عیدالمؤمنین. پا، کر: وجون روزادینه عزیزترین روزها (کر: روزها بود) عید ایشان کرد.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: وچون (تا: وجنانکه) ماه (حر، پا، کر: ماه، ندارد) رمضان که (قل، پا، کر: که، ندارد) عزیزترین ماهها بود. یو: ورمضان عزیزترین ماهها. * ما، قل، حر: کرد (حر: کردانید) جنانك بیغامبر علیه الصلوة والسلام (علیه السلام) کفت. یو: جنان که بیغامبر کفت صلی الله علیه وسلم. پا، کر: چنانکه بیغمبر (بیغامبر) صلی الله علیه وسلم کفت. تا: جنانکه بیغامبر علیه السلام میکوید.

۴،۵ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: وجون (تا: وجنانکه) قران (تا: قران که) عزیزترین کتابها بود. یو: وقران عزیزتر کتابها بود.

۵،۶ — ما: وجون محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم عزیزترین بیغامبران بود در دنیا اورا هادی ایشان کرد ودرعقبی. یو: ومحمد عزیزتر بیغامبران بود اندر دنیا هادی ودرعقبی. قل: وجون محمد علیه السلام عزیزترین بیغامبران بود بدنیا هادی ایشان کرد واندر عقبی. حر: وجون محمد عزیزترین بیغامبران بود بیغامبر ایشان کرد ودر دنیا هادی ایشان کرد ودرعقبی. پا، کر: وجون محمد صلی الله علیه وسلم (وجون مصطفی صلی الله) عزیزترین بیغامبران بود اندر دنیا هادی ایشان کرد واندر عقبی. تا: وجنانکه محمد علیه السلام عزیزترین بیغمبران بود در دنیا اورا هادی ایشان کرد ودرعقبی.

۶ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: ایشان کرد. تا: ایشان کردانید.

۷ — ما، حر: انست که ایشانرا بخود مضاف. یو، قل: ایشانرا (کی ایشانرا) بخویشتن مضاف. پا، کر: که ایشانرا مضاف بخویشتن. تا: هست و آن انست که ایشان را بخود مضاف. * ما، قل، پا، کر: وکفت (کفت) یاعبادی. یو: ←

اَلَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ ، »، ونیز گفت : « قُل لِّعِبَادِیَ ٱلَّذِینَ ءَامَنُوا یُقِیمُوا ٱلصَّلَوٰةَ ، »، ونیزگفت: « ... فَبَشِّرْ عِبَادِ. ٱلَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُۥ ، »، ونیزگفت: « یَاعِبَادِ لَاخَوْفٌ عَلَیْکُمُ ٱلْیَوْمَ وَلَآ أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ. ». اگریك باربیشْ اِضافت نکردی، قطیعَت روانبودی. ۳ پسْ باچندین اِضافتْ قطیعَت کیْ روا بُوَد ؟

وازاین بُزُرگی‌ترآن است ، که خودرا بهایشانْ مُضاف کرد، وگفت: « رَّبُّکُمْ أَعْلَمُ بِکُمْ ، » ونیزگفت: « رَّبُّکُمُ ٱلَّذِی یُزْجِی لَکُمُ ٱلْفُلْكَ فِی ٱلْبَحْرِ ، »، ونیزگفت: « فَذَٰلِکُمُ ٱللَّهُ رَبُّکُمْ ، »، ۶ ونیزگفت: « وَإِلَٰهُکُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ »، ونظایرِ اینْ درقرآنْ بسیاراست. ازاین بُزُرگ‌ترچه باشدکه

---

← یاعبادی. حر: قل یاعبادی. تا: و کفت قل یاعبادی. ـ یا عبادی... آیهٔ ۵۳، سورهٔ ۳۹ (سورة الزمر). قل یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم .

۱ ـ ما، حر، پا، کر: علی انفسهم ونیز کفت. یو: علی انفسهم و کفت. قل، تا: علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ونیز کفت. * قل لعبادی... آیهٔ ۳۱، سورهٔ ۱۴ (سورة ابراهیم). قل لعبادی الذین ءامنوا یقیموا الصلوة وینفقوا مما رزقناهم سرا وعلانیة من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولاخلال.

۲ ـ ما، قل، پا، کر: ونیز کفت فبشر عبادی ( پا: عبادنا. کر: عِبَادِیَا) . یو: فبشر عبادی . حر: ونیز کفت عبادی . ـ فبشر عباد ... دو آیهٔ ۱۷ و ۱۸، سورهٔ ۳۹ (سورة الزمر). والذین اجتنبوا الطاغوت ان یعبدوها وانابوا الی الله لهم البشری فبشر عباد. الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب. * ما، پا، کر، تا: القول فیتبعون احسنه . یو، قل، حر: القول. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیزکفت یاعبادی. یو: و کفت یاعبادی . ـ یاعباد... آیهٔ ۶۸، سورهٔ ۴۳ (سورة الزخرف).

۳ ـ ما ، تا: اکریکٔ باربیش اضافت نکردی قطیعت (قطیعت هم) روا نبودی . یو، قل: واکریکٔ بار ( اکریکباره) اضافت کردی بیش قطیعت روانبودی . حر: واکریکٔ بار اضافت کردی بی شک قطیعه روا نبوذی. پا، کر: ور یکبار اضافت کردی بیش قطیعة روا نبود (روا نبوذی).

۴ ـ ما، یو، تا: کی روا بود. قل ، حر، پا ، کر: کی روا باشد .

۵ ـ ما، یو، حر، تا: کی (که) خودرا بایشان . قل، پا، کر: کی (که) خویشتن را باایشان (بایشان). * ما، قل، پا، کر، تا: وکفت (کفت) ربکم اعلم بکم ونیز کفت. یو: کفت ربکم اعلم و کفت. حر: وکفت . ـ ربکم ... آیهٔ ۵۴، سورهٔ ۱۷ (سورة الاسراء). ربکم اعلم بکم ان یشأ یرحمکم اوان یشأ یعذبکم وما ارسلناك علیهم و کیلا.

۶ ـ ربکم الذی... آیهٔ ۶۶، سورهٔ ۱۷ (سورة الاسراء) . ربکم الذی یزجی لکم الفلك فی البحر لتبتغوا من فضله انه کان بکم رحیما. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: لکم الفلك فی البحر (لکم الفلك) ونیز کفت. یو: لکم و کفت. * فذلکم الله... آیهٔ ۳۲، سورهٔ ۱۰ (سورة یونس). فذلکم الله ربکم الحق فماذا بعد الحق الا الضلال فأنی تصرفون . ـ ما ، یو، قل، حر، پا، کر: فذلکم (فدلکم) . تا: ذالکم .

۷ ـ ما، قل، تا: ونیزکفت والهکم اله واحد. حر: والهکم الله واحد ، یو، پا ، کر: ندارد. ـ والهکم... آیهٔ ۱۶۳، ←

خداوندِ هفت آسمان و هفت زمینْ بندهٔ ضعیفِ بی‌چاره را گوید، تو آنِ مَنی و من آنِ تو؟
وفایدهٔ اِضافت کردنِ ایشان به خودْ، طَمَعِ دُشمن بریدن است از ایشان، و زبانِ بَدگویانْ
۳ از ایشانْ کوتاه کردن است.

وفایدهٔ خود را به ایشان مُضاف کردنْ آن است، که چون از ایشان جِنایت آید نَوْمید نگردند، که
مگَر حق، تَعالیٰ، از ما بدین جفا نبُرَّد. ودلیلِ این سخن آن است، که پیغام بر، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ،
۶ گفت: «مَنْ أُعْطِیَ ٱلْقُرْآنَ، فَکَأَنَّمَا أُدْرِجَتِ ٱلنُّبُوَّةُ بَیْنَ جَنْبَیْهِ، إِلَّا أَنَّهُ لَا یُوحَیٰ إِلَیْهِ.»،
ونیز گفت: «عُلَمَاءُ أُمَّتِی کَالْأَنْبِیَاءِ، إِلَّا أَنَّهُ لَا یُوحَیٰ إِلَیْهِمْ.». ایشان را مَحَلِّ پیغام بران نهاد،
ودیو را بر هیچ پیغمبرْ دست نبود، که او را از خدایْ بتوانستی بُریدن، و نه نیز هیچ پیغام بر را

---

← سورهٔ دوم (سورة البقرة). والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم. * ما، یو، قل، تا: درقران (در قرآن) بسیارست. حر: بسیارست در قرآن. پا، کر: بقران بسیاراست. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: ازین. تا: وازین.

۱ — ما، قل، تا: وهفت زمین. یو، حر، پا، کر: وزمین. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: بندهٔ (بنده) ضعیف. قل: بندهٔ. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کوید. تا: کوید که. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ومن (من) ان تو. حر: ومن آن توم.

۲ — ما: ایشان بخود طمع دشمن بریدن است از ایشان. یو: ایشان بخود طمع داشتن ازیشان بریدنست. قل: ایشان بخود طمع دیو ازیشان بریدنست. حر، پا، کر، تا: ایشان بخود (حر: بخود) طمع دشمن از ایشان بریدنست (پا: بریدیست. تا: بریدن است).

۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: کوتاه کردنست (کردن است). حر: کوتاه کردن.

۴ — ما، حر، تا: وفایدهٔ خودرا (خود). یو: وفایدهء خویش. قل، پا، کر: وفایدهٔ خویشتن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کردن انست کی (که). تا: کردن بایشان آنست که.

۴، ۵ — ما: نومید نکردند که مکر حق تعالی ازما بدین جفا نبرد و دلیل. یو: نومید کردند مکر ازما بدین جفا نبری دلیل. قل: نومید نکردند کی مکر ازما بدین جفا ببری دلیل. حر، پا، کر: نومیذ (نومید) نکردند که مکر ازما باین (بدین) جفا ببرّد (ببرد) دلیل. تا: نومید نکردندو کویند مکر حق ازما بدین جفا برد دلیل.

۵ — ما، یو، پا، کر: صلی الله علیه وسلم. قل، حر، تا: علیه السلام.

۷ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز کفت. یو: وکفت صلی الله علیه وسلم. * ما: علماء امتی. یو، قل، حر، پا، کر، تا: امتی. * ما، یو، قل، حر، تا: الا انه لا. پا: الالا. کر: الا الامم. * ما، یو، حر، پا، کر: محل بیغامبران (بیغمبران). قل: محل بیامبران. تا: درجه ومحل بیغمبران.

۸ — ما، تا: ودیورا برهیج بیغمبر (بیغمبری) دست نبود که اورا ازخدای (ازخدا) بتوانستی بریدن ونه نیز. یو: ومردیورا برهیج بیغامبر دست نیست که ویرا ازخدای تعالی بتواند بریدن ونیز. قل: ومردیوان را برهیج بیامبری دست نبود کی ورا ازخدا بتوانستی بریدن ونه. حر: ودیورا برهیج بیغامبر دست نبوذه است که ویرا ازخدای عزوجل ←

بیمِ قطیعَت بود از خدای، تَعالیٰ. حکمتِ «عِبادِی» و «رَبُّکُمْ»، اینْ باشد که یاد کردیم. قَوْلُهُ: لَانَسْخَ لِشَرِیعَتِهِ ـ شریعتِ اورا نَسخ نیست.

ونَسخ، بَدَل کردن بُوَد، چُنانك گویی: نَسْخَتُ ٱلْکِتابَ، چون ازجای به جایْ بگردانی. ۳ ونیز عَرَب گوید: نَسَخَتِ ٱلشَّمْسُ ٱلظِّلَّ، آفتابْ سایه را بگردانید. پسْ معنیِ اینْ آن باشد، که مراین شریعت را اگر دانیدنْ نیست. ازبهرِ آنك، شریعتْ بردستِ پیغام برانْ باشد. ویاد کردیم، ازپسِ پیغمبرِ ما محمَّد، صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ، هیچ پیغمبرْ نیست. ودرنسخ شریعتْ مردُمان را سخنْ ۶ بسیاراست. جهودانْ دراصل «خود»، نسخِ شریعتْ رَوا ندارند. چُنین گویند: که چون چیزی بفرماید

ما ـ ۲۰

← بتوانستی بریذن ونیز. پا، کر: ومردیورا برهیچ بیغمبر دست نیست که اورا ازخدای تواند بریدن نیز. * ما، قل، حر، تا: بیغامبررا (بیغامبری را ـ بیغمبریرا) بیم قطیعت بود (حر: نبوذ). یو: بیغامبررا قطیعت نبود. پا، کر: بیغمبری را قطیعة (قطیعت) نبود.

۱ ـ ما، یو، تا: تعالی. قل، حر، پا، کر: عزوجل. * ما: عبادی‌ربکم. یو، قل، حر، پا، کر: عبادی وربکم. تا: عبادوربکم. * ما، قل: که (کی) یاد کردیم وقوله (قوله). یو: والله اعلم. حر: که یاد کردیم. پا، کر: که یاد کردیم والله اعلم. تا: که یاد کردیم والله اعلم بوجه‌الصواب فیه.

۲ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: لانسخ. تا: ولانسخ. * ما، تا: شریعت (وشریعت) اورا نسخ نیست. یو، قل، پا: مرشریعت را (قل: ویرا. پا: اورا) نسخ نیست. حر: کفت شریعت ویرا نسخ نیست. کر: مرشریعت اورا نسخ نبود.

۳ ـ ما، قل: ونسخ بدل کردن بود. یو، حر، پا، کر: نسخ بدل کردن بود. تا: بدل نسخ کردن بود. * ما، یو، حر، تا: جنانک (چنانکه) کویی. قل: جنانک جون کویی. پا، کر: چنانکه کوید.

۳، ٤ ـ ما، قل، حر: ازجای بجای بکردانی (کردانی) ونیزعرب کوید. یو: ازجاء بجاء کردانی وعرب کوید. پا: ازجای بجایء دیکردانی ونیزکویدعرب. کر: ازجای بجائی بکردانی ونیزکویدعرب. تا: ازجای بجایی کردانی ونیزعرب کوید.

٤ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: الظل. حر: ظلها. * ما، حر، کر، تا: افتاب سایه‌را (سایه) بکردانید. یو: افتاب سایه‌بکردانی. قل: سایه‌را بکردانید. پا: افتاب بکردانید.

٥ ـ ما، یو، قل، پا، کر: که (کی) مراین (مرین). حر، تا: که‌این.

٥، ٦ ـ ما: ویاد کردیم ازبس بیغمبر ما محمد صلوات‌الله‌علیه. یو، تا: ویاد کردیم که‌ازبس (بس) محمد مصطفی صلی‌الله. قل: کی ازبس محمد صلی‌الله. حر: ویاد کردیم که بعد ازمحمد نیز. پا، کر: ویاد کردیم که ازپس محمد صلی‌الله.

٦ ـ ما: هیچ بیغمبر نیست. یو، قل، پا، کر، تا: بیغامبر نیست. حر: بیغامبر نباشد. * ما، حر: ودرنسخ شریعت مردمانرا. یو، قل، پا، کر: واندرنسخ شریعت مردمانرا (مردمان را). تا: ومردم را درنسخ شریعت.

۷ ـ ما: دراصل‌خود. یو، حر، پا، کر: باصل خود (خوذ). قل: لعنهم‌الله‌خودباصل. تا: خوددراصل. * ما، یو، حر: جنین کویند که. قل، پا، کر: وجنین (جنین) کویند. تا: وجنین کوید که. ←

ودیگَربارْبازدارد، پشیمانی باشد، وبرخدای، تَعالیٰ، پشیمانی رَوا نیست. ازبهرِ آنك، پشیمانی، صفتِ کَسی باشد که عاقبتِ کارندانند، وخدای، تَعالیٰ، عاقبتِ کارها، همه، دانَد، وبرویْ پشیمانی رَوانباشد.

۳ پسْ مُحال باشد که چیزی فرمایدْ وپَسْ بازدارد. واهلِ اسلامْ گفته‌اند: نسخِ شریعتْ رواباشد وپشیمانی نباشد. ازبهرِ آنك، پشیمانی، صفتِ کَسی باشد که چیزی نهدْ دَوام را، بازْ پدید آید اورا که صَلاحْ دیگراست، وهمان رابردارد، پشیمانی باشد. فامّا، چون کَسی چیزی سازد برآنك سالی آن رابدارد وبازْ بگَردانَد، سالی

۶ بداشتْ وبگَردانید، این، پشیمانی نباشد. وخدای، تَعالیٰ، چونْ شریعتی بفرمایَد خَلْق را، دانَدْ که

---

۷ ← وسطر اول صفحهٔ ۸۲-ما، قل: جیزی بفرماید ودیکر بار (وباز) بازدارد بشیمانی باشد. یو: بجیزی بفرمایند باز بازدارند بشیمانی بود. حر: جیزی بفرمایذ باز ازان بازدارد بشیمانی بود. پا، کر: بجیزی بفرماید و باز بازدارد بشیمانی باشد. تا: حق سبحانه وتعالی جیزی فرماید ودیکر بار بازدارد بشیمانی باشد.

۱ — ما، یو: وبرخدای تعالی بشیمانی روا. قل، پا، کر: وبرخدای عزوجل بشیمانی روا. حر: وبشیمانی برخدای عزوجل روا. تا: وبرخدای پشیمانی. * ما، یو، قل، حر: ازبهرانکك. پا، کر، تا: ازبهر آنکه.

۲ — ما، تا: وخدای تعالی. یو، قل، حر، پا، کر: وخداوند (وخدای) عزوجل. * ما، قل، پا، کر، تا: کارها (کار) همه داند. یو: کارها داند. حر: همه کارها. * ما، یو، قل، پا، تا: وبروی (وبراو) بشیمانی (پشیمانی) روا نباشد. حر: وبروی بوشیده نکردذ. کر: وبروی پشیمانی روا شد.

۳ — ما، تا: که جیزی فرماید و بس بازدارد و اهل اسلام (اهل الاسلام) کفته‌اند. یو: جیزی بفرماید باز بازدارد اهل الاسلام کفتند. قل، پا، کر: کی (که) جیزی بفرماید، وباز بازدارد واهل (اهل) اسلام کفتند کی (که). حر: که جیزی بفرماید باز ازان بازدارذ واهل اسلام کفتند. * ما، قل، پا، کر، تا: رواباشد وبشیمانی نباشد. یو: روا باشد وبشیمانی نبود. حر: رواست وبشیمانی نباشد بس محال نباشد.

۴ — ما، یو، قل، حر: ازبهرانکك. پا، کر، تا: ازبهر آنکه. * ما، حر، تا: نهد دوام را. یو، قل، کر: نهد (نهذ) مردوام را. پا: مردوام را. * ما، یو، قل، حر، کر: بازبدید اید (پدید آید). پا: بازپدید آمد. تا: پس پدید آید. * ما، حر، پا، کر، تا: اورا. یو، قل: ورا.

۵ — ما، قل، پا، کر: وهمان را (قل: همان. حر: همانرا) بردارد بشیمانی (پشیمانی) باشد فاما (حر: اما). یو: همان بردارد بشیمانی بود فاما. تا: آنکار همان را بردارد پشیمانی باشد اما. * ما، قل: برانکك سالی انرا بدارد وباز. یو: بدان که سالی بدارد باز. حر: برای آنکك آنرا سالی بدارذ باز. پا، کر: بدانکه (بدان که) سالی آن بدارد باز. تا: ازبهر آنکه سالی بدارد وپس آن را.

۵، ۶ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: سالی بداشت وبکردانید. حر: سالی داشت بازبکردانید.

۶ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: این بشیمانی (پشیمانی) نباشد. یو: ان بشیمانی نبود. * ما: وخدای تعالی جون شریعتی بفرماید خلق را. قل: وخدای عزوجل شریعتی بفرماید مرخلق را. تا: وخدای تعالی چون خلق را شریعتی بفرماید. — درچهار نسخهٔ یو، حر، پا، کر: از، وخدای تعالی، تا، ونیز شریعت نهادن، نیامده است.

صَلاحِ اینْ شریعتْ تا کَی است، چونْ وقت بیایَدْ بر دارد، این، پشیمانی نباشد. و نیزْ شریعت نهادنْ صَلاحِ بندگانْ جُستن است. و بندگانْ مُختَلِف، واَوْقاتْ مختلِف، مُستَحیل باشدْ شریعتْ بریک سان. لٰکنْ خُدای، تَعالیٰ، صَلاحِ هر وقتی، وصَلاحِ هر گُروهی دانَد. به هر وقتی، هر گُروهی را ۳ درخورِ صَلاحِ ایشانْ کارْ فرمایَد. اینْ چُنان است: که طبیبی که عالِم باشد به داروی بیمارانْ، همه را، یکی دارو نفَرماید، که خَطا باشد، لٰکنْ هر بیماری را درخورِ علَّتِ او دارو فرمایَد، تا صوابْ آید. و نَسخِ شریعتْ، خود، نباشد، مَگَر به دو زمان یا به دو مکان یا به دو قَوْم. فَأَمّا یک تن را ۶ به یک زمان و به یک مکانْ، گفتن، که کُن و مکُن، مُحال است. دُرُست شد، که نَسخْ بر معنیِ مَصلَحت دیدن است. و اگرْ تبدیلِ اَمری به اَمری پشیمانی باشد، تبدیلِ فِعلی به فِعلی، هم، پشیمانی باشد. پسْ چونْ خدای، تَعالیٰ، فِعلها را به فِعلها بَدَل می کند، هم چون حَیات به مَوْت، و مَوْت به حَیات، و بیداری ۹

---

۱ — ما، قل، بیاید. تا: براید.

۲ — ما، یو، حر، قل، تا: وبندکان (حر: بندکان. تا: وبنده کان) مختلف واوقات مختلف. پا، کر: وبندکان مختلف.

۲، ۳ — ما، حر، پا، کر: مستحیل باشد شریعت بریکٔ سان (بریکسان). قل: مستحیل نباشد شریعت بریکٔ سان. تا: شریعت بریکسان مستحل باشد.

۳ — ما، تا: لکن خدای تعالی. یو، پا، کر: لکن خداوند عزوجل. قل، حر: ولیکن (ولکن) خدای (خذای) عزوجل. * ما: هردو کروهی داند بهروقتی هر کروهی را درخور. یو، قل، کر، تا: هر کروهی داند بهروقتی هر کروهی را در (قل: اندر) خور. حر: هر کروهی داند درخور. پا: هر کروهی را درخور.

۴ — ما، تا: این (واین) جنانست که طبیبی. یو: ان جنانست چون طبیبی. قل، حر، پا، کر: این جنان است (جنانست) جون طبیبی (طبیب).

۴، ۵ — ما: بداروء بیماران همه را یکی دارو نفرماید. یو: دارو بیماران همه را یکی نفرماید. قل: بداروی بیماران همه را یکی دارو نه فرماید. حر: بدارو همه بیماران را یکی دارو ندهد. پا، کر: داروی (داروئ) بیماران همه رایکی نفرماید. تا: بداروی بیماران همه را یکٔ دارو نفرماید.

۵ — ما: لکن. یو، قل، حر، پا، کر: ولکن (ولیکن). تا: لیکن. * ما، قل: در (اندر) خورعلت او. یو، حر، پا، کر: اندر (در) خورعلت وی. تا: درخور بیماری او. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: تاصواب. قل: تابصواب.

۶ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: خود نباشد. تا: نباشد.

۷ — ما، یو، حر، پا، تا: کفتن که کن. قل، کر: کفتن کن. * ما، قل، پا، کر، تا: درست شد که نسخ برمعنی (بمعنی). یو: درست شد که معنی نسخ. حر: خاصه که امرعالم الغیب بود درست شد که نسخ برمعنی.

۸ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: واکر (ور) تبدیل امری. یو: وارْتبدیل امر. * ما، قل، حر، پا، کر: تبدیل (کر: تبدیلی) فعلی بفعلی هم. یو: تبدیل فعل بفعل هم. تا: تبدیل فعلی هم بفعلی.

۸، ۹ — ما، تا: بس جون خدای تعالی فعلهارا بفعلها بدل می کند همجون (چنانکه). یو، کر: جون خداوند فعلها ⟵

به خواب، وخواب به بیداری، وروز به شب، وشب به روز، وآنچ بدین مانَد، ودر اینْ پشیمانی نیست، لٰکنْ مَصلَحت دیدن است، اَمْر به اَمْر بَدَل کردن، هم، چُنین باشد.

۳ ودیگر، سخنْ با مُعْتَزِلیان است، که اگرْ خدای، تَعالیٰ، اَمری بفرمایَد، وپیش از آن که بندگان آن را کار بَندَند، آن را منسوخ کند، اهلِ سنّت وجَماعتْ رَوا دارند، مُعْتَزِلیانْ رَوا ندارند، وچُنین گویند: که اَمرْ از بهرِ کار بستن است، چونْ اَمری بفرمایَد، پَسْ باز دارد هنوزْ کار نابَسته، ۶ فایدهٔ نباشد، واین اَمرْ هَذَیانْ باشد، واز خدای، تَعالیٰ، کارِ بی فایده مُحال باشد، که او حکیم است، وهرچ حکیمْ کُنَد وگوید، آن را فایدهٔ بایَد. واینْ خطا است. از بهرِ آنک، بی فایده نباشد، چونْ

---

← بفعلها بدل همی کند هم (کر: همجون). قل، حر: بس جون خداوند عز وجل فعلها بفعلها بدل همی کند (می کند) همجون (هم). پا: چون خداوند فعلها بفعلها هم پشیمانی یا بدل همیکند همچون.

۹ — ما، یو، حر، پا، تا: حیوة. قل: حیات را. کر: حیوات. * ما، یو، پا، کر، تا: وموت. قل: وموت را. حر: وهم موت. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وبیداری. حر: بیذاری.

۱ — ما، یو: وانچ بدین. قل، پا، کر: وانجه (وآنچه) بدین. حر: وآنجه باین. تا: وآنجه برین. * ما، حر، تا: ودرین. یو، قل، پا، کر: اندرین (واندرین).

۲ — ما، تا: لکن. یو، قل، حر، پا، کر: ولکن (ولیکن). * ما، قل، حر، تا: همجنین (نیز همجنین) باشد. یو، پا، کر: هم جنین (همجنین) است.

۳ — ما، قل، حر، تا: بامعتزلیان است (بامعتزلیانست) یو: معتزلیان. پا، کر: معتزلیانست. * ما، حر، تا: تعالی. یو، قل، پا، کر: عزوجل.

۳، ۴ — ما: وبیش ازان که بندکان انرا. یو: بیش ازان که بندکان مران را. قل: و بیش ازانکٔ بندکان مرانرا. حر: بیش ازانکٔ بندکان ان امر را. پا، کر: پیش از آنکه بندگان مرآنرا. تا: بیش ازان که بنده کان انرا.

۴ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: کند. کر: کرداند (نسخه بدل: کند). * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وجماعت. تا: وجماعت آنرا. ما: معتزلیان. یو، قل، حر، پا، کر: ومعتزلیان. تا: ومعتزلیان آنرا. * ما، تا: ندارند وجنین. حر: ندارد جنین. یو، قل، پا، کر: ندارند جنین.

۵ — ما، یو، حر، تا: که امر. قل، پا، کر: امر. * ما، قل، حر، تا: کاربستن است. یو، پا، کر: کاربستن راست. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جون. تا: وجون. * ما، تا: بس بازدارد. یو، قل، پا، کر: باز بازدارد. حر: وبازدارذ.

۶ — ما: فایدهٔ نباشد واین امر هذیان باشد. یو، کر: فایده نباشد این امر هذیان باشد. قل، تا: فایده نباشد واین امر هذیان (هزیان) باشد. حر: این امر را فایده نباشد واین امر هذیان باشد. پا: فایده نباشد این امر هذیان. * ما، تا: واز خدای. یو، قل، حر، پا، کر: واز خداوند (خدای) عز وجل. * ما: محال باشد که او حکیم است وهرج. یو: روانبود هرجه. قل: محال باشد هرجه. حر: روا نباشد هرجه. پا، کر: محال باشد که وی حکیم است روانبود وهرچه. تا: محال باشد که خدای حکیم است و کزاف کار و کزاف کوی نیست وهرچه.

۷ — ما: انرا فایدهٔ باید. یو، حر، پا، کر: فایده باید (بایذ). قل: فایده باشد. تا: آنرا فایدهٔ نباشد. * ما، یو، ←

۲۱ آمری فرمود، ازقَبولْ یا ازردّْ چاره نیست، وقَبولْ ایمان است، وردّْ کُفر.| وکاربستنْ طاعتْ، وترکِ امرْمعصیَتْ. و کُفروایمانْ مُهِمتر ازطاعت ومعصیَت اند. پسْ چونْ آمری فرمود بندگان را، هرکْ قَبول کردْ مُؤمِن آمد، وهرکْ بازْ زدْ کافِر آمد. پسْ فایده حاصل آمد. قَوْلُهُ : ۳
وَ لَا أُمَّةَ بَعْدَ أُمَّتِهِ _ وأُمَّتْ نیست پَسِ اُمَّتِ او.
ازبهرِ آنکْ، یادکردیمْ تاقیامتْ پیغمبری دیگرْ نیست، واین شریعت را نَسخْ نیست، ودرحکمتِ این، سخن گفته‌اند. وگروهی چُنین گفتند: که ازپسِ این اُمَّتْ اُمَّتی دیگرْ نیست. ۶
ازبهرِ آنکْ، تا همهٔ اُمَّتانْ درگورْ مُنْتَظِرِ ایشانْ باشند، واین اُمَّت منتظرِ کَسْ نباشد، وهمیشه، کِه‌تَران را دربندِ مِه‌تَران کنند، ومِه‌تَران را دربندِ کِه‌تَران نکُنَند. ونیزْ گفته‌اند: حکمتْ دراینْ

⟵ کر: ازبهرانکْ (ازبهر آنکه) بی‌فایده نباشد. قل، پا: ازبهرانکْ (ازبهر آنکه) بی‌فایدهٔ نباشد. حر: ازبهرانکْ امر بی‌فایده‌نباشد. تا: ازبهر آنکه بی‌فایده نیست.

۱ _ ما، یو، قل، تا: ازقبول. حر: یاازقبول. پا، کر: ازقبول و. * ما، یو، قل، پا، کر: طاعت. حر، تا: طاعتست (طاعت است).

۲ _ ما، تا: وترك امر. یو، حر، پا، کر: وترك. قل: وترك کار. * ما، قل، پا، کر، تا: ومعصیت‌اند. یو: ومعصیت. حر: معصیت آید. * ما: بس جون امری فرمود بندکانرا هرکْ. یو: بس جون فرمود هرکه. قل، پا، کر: بس جون (چون) فرمود امری مر (بر) بندکانرا هرکی (هرکه). حر، تا: بس جون بندکان (بنده کان) را امری (امر) فرمود هرکه (هرکه آنرا).

۳ _ ما: وهرکْ باززد. یو: هرکه باززد. قل: هرکی‌باززد. حر: وهرکه ردکرد. پا، کر: وهرکه بازردکرد. تا: وهرکه بازرد. * ما: بس‌فایده حاصل امدوقوله. یو، قل، تا: فایده (فایدهٔ) حاصل امد. حر: فایده بحاصل آمد. پا، کر: ندارد.

۴ _ ما، تا: وامت نیست بس (بس‌از) امت‌او. یو، قل، پا، کر: وامت نیست ازبس امت وی. حر: کفت وبعدازامت وی هیج امت نیست.

۵ _ ما، یو: ازبهرانکْ یادکردیم. قل، حر، پا، کر، تا: ازبهرانکْ (ازبهرآنکه) یادکردیم کی (که). * ما، پا، کر: تاقیامت بیغمبری دیکرنیست. یو، قل: تا قیامت بیغامبری دیکرنیست. حر: تاقیامت بیغامبری دیکرنباشد. تا: تا بقیامت بیغامبر دیکرنیست.

۶ _ ما: ودرحکمت این سخن کفته‌اند وکروهی جنین کفتند که ازبس. یو، قل: واندرحکمت این سخن کفته‌اند کروهی جنین کفته‌اند که (کی) ازبس. حر: ودرحکمت‌سخن کفتند کروهی‌جندین کفتند ازبهران‌بعداز. پا، کر: واندرحکمت این سخن کروهی‌جنین کفته‌اند که از (از) بس. تا: ودرحکمت این سخن کفته‌اند کزبس. * ما: امتی دیکرنیست. یو، قل، حر، پا، کر، تا: امت نیست.

۷ _ ما، تا: ازبهرانکْ (ازبهر آنکه) تا همهٔ‌امتان درکور (درکوری) منتظرایشان باشند واین امت منتظر کس نباشد (نباشند). یو: ازبهرانکْ تا امتان دیکردرکور این امت را بایند واین امت کس را نباید. قل، پا، کر: ⟵

آن است، تا عَیْبِ همهٔ اُمَّتان این اُمَّتْ بدانند، و عَیْبِ ایشانْ کَس بنَداند، و شِکایتِ بیگانگانْ بادوستانْ کُنند، و شِکایتِ دوستان با بیگانگانْ نکُنند. و نیز گفته‌اند: حکمتْ در اینْ آن است،

٣ که کارْ به آخِر آسان‌ترْ باشد، خواستْ تا با ایشانْ آسان کاری کُند، چُنانک پیغام‌بر، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «نَحْنُ أَقَلُّ عَمَلًا وَ أَكْثَرُ أَجْرًا.» - وَ هٰذَا وَجْهٌ ضَعِیفٌ - و نیز در خَبَری آمده‌است، که پیغام‌بر، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت «إِنَّمَا مَثَلُنَا وَ مَثَلُ أَهْلِ الْكِتَابَیْنِ، كَمَثَلِ

٦ رَجُلٍ بَنَىٰ دَارًا، فَاسْتَأْجَرَ أَجِیرًا إِلَىٰ نِصْفِ النَّهَارِ بِقِیرَاطٍ، ثُمَّ اسْتَأْجَرَ أَجِیرًا إِلَىٰ وَقْتِ الْعَصْرِ

←— از بهر انک (از بهر آن) تا همه امتان اندر کور پایندهٔ ایشان (پا، کر: ایشانند) باشند و این امت پایندهٔ کس (کسی) نباشد. حر: تا همه امتان دیکر در کور پاینده ایشان باشند و این امت پاینده کس نباشد.

٨،٧ — ما، تا: وهمیشه کهتران‌را (کهترانرا) در. یو: کهتران در. قل، پا: همارا کی (همارا) کهترانرا اندر. حر: از بهر انک همیشه کهتران را در. کر: همانرا کهترانرا.

٨ — ما، یو، قل، پا، کر: کنند. حر، تا: دارند. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ومهترانرا در بند کهتران نکنند (حر، تا: ندارند). یو: ندارد. * ما، تا: ونیز کفته‌اند حکمت درین انست. یو: ونیز کفتند. قل، حر، پا، کر: ونیز کفتند (کفتند که) حکمت این انست.

١ — ما، حر، پا، کر، تا: همه امتان (امتانرا) این امت. یو: امتان این‌امت. قل: همه امتان این امتان. * ما: وعیب ایشان کس بنداند وشکایت بیکانکان. یو: وهیچ امت عیب این‌امت نداند کلهٔ بیکانکان. قل: وعیب ایشان هیچ کس نداند وکله بیکانکان را. حر: وعیب این امت کس نداند که کلهٔ بیکانکانرا. پا، کر: وعیب این‌امت را کس نداند کلهٔ بیکانکان. تا: وعیب ایشان کس نداند وکلهٔ بیکانکان.

٢ — ما: وشکایت‌دوستان. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وکلهٔ دوستان. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بابیکانکان. تا: بابیکانه‌کان. * ما، پا، کر، تا: ونیز کفته‌اند حکمت (که حکمت) درین (اندرین) انست. یو: وکفته‌اند. قل: ونیز کفته‌اند کی حکمت اندرین انست وهذا ضعیف. حر: ونیز کفت حکمت آنست.

٣ — ما، قل، پا، کر: تاباایشان (باایشان - که باایشان). یو: که باایشان سازکاری کند. حر: تا بایشان آسان کار کند. تا: که برایشان کار آسان قرار کیرد. - در نسخهٔ یو: از، نحن اقل، تا، کفت انما مثلنا، نیامده‌است.

٤،٣ — ما، پا، کر: بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم کفت. یو، قل: بیغامبر علیه‌السلام کفت. حر: بیغامبر کفت علیه‌السلام. تا: بیغمبر علیه‌السلام میکوید.

٥،٤ — ما: وهذاوجه‌ضعیف ونیز درخبری امذه‌است کی بیغامبرصلی الله علیه وسلم. قل: ونیز بخبری بیامد کی بیغامبرعلیه‌السلام. حر: ونیز بخبری آمذه‌است که بیغامبر علیه‌السلام. پا، کر: ونیز بچیزی بیاید که بیغمبر صلی الله علیه وسلم. تا: ودرخبر دیکر آمده‌است که بیغامبر علیه‌السلام.

٥ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: انما مثلناومثل. پا: انماشان ومثل.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: اجیرا. کر: همه‌جا، اجرا. * ما: بقیراط. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بقیراط ثم استاجر اجیرا الی وقت العصر بقیراط.

بِقِيرَاطٍ، ثُمَّ ٱسْتَأْجَرَ أَجِيرًا إِلَىٰ غُرُوبِ ٱلشَّمْسِ بِقِيرَاطَيْنِ، فَقَالَ ٱلْأَوَّلَانِ، مَابَالُنَا أَكْثَرُ عَمَلًا وَأَقَلُّ أَجْرًا، فَقَالَ صَاحِبُ ٱلدَّارِ، هَلْ نَقَصْتُكُمْ مِنْ أُجُورِكُمْ شَيْئًا، قَالُوا لَا، قَالَ فَذَٰلِكَ فَضْلِي أُوتِيهِ مَنْ أَشَاءُ.». ۳

ونیز گفته‌اند: حکمتْ در این آن است، که چونْ به دُنیا آخرْ باشند به قیامتْ سابقْ باشدْ. از بهرِ آنك، چونْ سپاهْ برگردد، مُقَدَّمه ساقه گردد، وساقه مُقَدَّمه گردد. این است معنیِ قَوْلِ پیغمبر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «نَحْنُ ٱلْآخِرُونَ ٱلسَّابِقُونَ، يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ.»، چُنانَستی که می گویدی: بدین ۶ جهانْ آخِرْ باشید، تا کارِ آن کنید که از دیگرانْ مانَد، وبدان جهانْ اوّلْ باشید، تا دیگرانْ رَحمتِ آن یابند که از شما مانَد، ودلیلِ اینْ قَوْلِ پیغمبر است، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ ٱلْجَنَّةَ حَرَامٌ عَلَى ٱلْخَلْقِ كُلِّهِمْ، حَتَّىٰ أَدْخُلَهَا أَنَا وَأُمَّتِي.». ۹

---

۱ ــ ما، یو، قل، پا، تا: بقیراطین. حر، کر: بقیرطین. * ما، تا: مابالنا نحن. یو، قل، پا، کر: مابالنا. حر: ماذالنا نحن.

۲ ــ ما، قل، حر، تا: من‌اجورکم شیئا. یو، پا، کر: من اجورکم.

۳ ــ ما، یو، قل، حر، تا: اوتیه. پا، کر: اوتیته.

۴ ــ ما، تا: ونیز کفته‌اند حکمت درین. یو، قل، پا، کر: ونیز کفتند حکمت اندرین. حر: ونیز کفتند حکمت. * ما: اخر باشد. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بدنیا اخر باشند. * ما: سابق باشد. یو، قل، حر، پا، کر، تا: سابق باشند.

۵ ــ ما، قل، حر: از بهر انکك جون سباه برکردذ مقدمه ساقه کردد (حر: کردد، ندارد) وساقه مقدّمه کردد. یو، پا، کر: از بهر انکك (از بهر آنکه) سباه (سباه که) برکردد ساقهء (ساقهٔ) لشکر مقدّم (مقدمه) کردد. تا: از بهر آنکه سپاه برکردد مقدمه ساقه کردد وساقه مقدمه. * ما، یو، تا: اینست (این‌است). قل، پا، کر: این‌انست (آنست). حر: این.

۶،۵ ــ ما، یو، پا، کر: بیغمبر (بیغامبر ـ پیغمبر) صلی‌الله‌علیه‌وسلم. قل: بیغامبرعلیه‌السلام. حر: بیغامبراست علیه‌السلام. تا: پیغمبرعلیه‌السلام که.

۶ ــ ما، تا: جنانستی که می کویذی (میکویدی) بدین (باین). یو، پا، کر: جنانستی که (که وی) کویدی بدین. قل: جنانست کی وی کویدی بدین. حر: جنانست که می کویذ باین.

۷ ــ ما، قل: باشید تا کاران کنید. یو: باشید تاان کنید کار. حر: باشی تا کاران کُنی. پا، کر: باشند تا کار آن کنند. تا: باشید تا کار آن کنید. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که (کی) ار (از) دیکران ماند وبدان (وبان). حر: که از دیکر آن بماند وبان. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: اول باشید. حر: اول باشی.

۸ ــ ما: یابند که از شما ماند ودلیل این قول بیغمبرست صلی‌الله علیه وسلم. یو: یاوند که از شما ماند دلیل این قول بیغامبر صلی‌الله علیه وسلم. قل: یابند که از شما ماند دلیل این قول بیغامبراست علیه‌السلام. حر: یابند که از شما ماند دلیل این قول بیغامبرعلیه‌السلام. پا، کر: یابند که از شما ماند دلیل این‌قول پیغمبراست (کر: است، ندارد) صلی‌الله‌وعلیه‌وسلم. تا: یابند که از شما باز ماند ودلیل این سخن‌قول بیغامبر است صلی‌الله‌علیه‌وسلم که میکوید.

ونیز گفته‌اند: نَسخ کردنْ بَدَلْ آوردن است، واز پَسِ این اُمَّتْ اُمّتی دیگر نیارد، تا ایشان را بر همه بَدَل آرد، وبر ایشان بَدَل نیارند. همواره، عزیزتَران را برخوارترانْ بَدَل آرند. قَوْلُهُ:

۳ جَعَلَ فِيهِمْ صَفْوَةً وَأَخْيَارًا وَنُجَبَاءَ أَبْرَارًا — دراین اُمَّتْ، پاکانْ‌نهاد و گُزیدگان ونیکوکاران. این اُمَّتْ هرگزْ خالی نگردند، از آنك، درمیانِ ایشانْ گُزیدگانْ باشند، تا خدای، تعالیٰ، به دُعایِ اُمَّتان وبَرَکَتِ ایشان، ازدیگرانْ بلا بگَرداند. وخَبَرِ پیغمبر است، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ:

۶ «مَثَلُ أُمَّتِي مَثَلُ الْمَطَرِ، لَايُدْرَىٰ أَوَّلُهُ خَيْرٌ أَمْ آخِرُهُ». قَوْلُهُ:

سَبَقَتْ لَهُمْ مِنْهُ الْحُسْنَىٰ — پیش رفته است ایشان را ازاو نیکویی.

---

۱ — ما، یو، حر، پا، کر: کفته‌اند. قل: کفته‌اند کی. تا: کفتند. * ما، تا: وازبس این. یو، قل: ازبس این. حر: بعدازین. پا: زپس این. کر: ازاین (نسخه بدل: ازپس این). * ما، یو، حر، پا، کر، تا: نیارد تا ایشانرا (ایشان را). قل: نیاورند تا مر ایشانرا.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: ارد. حر: ارند. * ما: وبریشان بدل نیارندهمواره عزیزانرا برخوارتران بدل ارند قوله. یو: وبریشان کس رابدل نیارد عزیزانرا برذلیل بدل ارند. قل: وبرایشان کس را بدل نیارد همارا عزیزتران را برخوارتران بدل ارند وخوارترانرا برعزیزتران بدل نیارند قوله. حر: وکس را برایشان بدل نیارند همواره عزیزتربدل ارند نه خوارتررا برعزیز. پا، کر: وبریشان (وبرایشان) کس را بدل نیارد (نیارد همارا) عزیزترانرا برذلیل تربدل آرند. تا: وبرایشان بدل نیارد وهمیشه عزیزانرا برذلیلان بدل آرند وذلیلان را برعزیزان بدل نیارند.

۳ — ما: واخیارًا ونُجبًا ابرارًا درین امت باکان نهاد وکزیدکان ونیکوکاران. یو: واخیارا ونجبا وابرارًا اندرین امت باکان نهادوکزیدکان ونیکوکاران. قل: واخیارا ونجبا ابرارا اندرین امت باکان نهادوکزیدکان ونیکان ونیکوکاران. حر: واخیارا ونجباء وابرارًا کفت نهاذ درایشان پاکان وکزیدکان ونیکان ونیکوکاران. پا، کر: واخبارًا ونجباءً وابرارًا اندرین امت پاکان (پاکان نهاد) وکزیدکان ونیکوان ونیکوکاران. تا: واخیار اونجباء وابرارًا ودرین امت پاکان وکزیدکان ونیکوکاران نهاد.

۴ — ما، تا: این (واین) امت هرکز خالی نکردند ازانک (ازآنکه) در. یو: این امت هرکز خالی نکردد ازانک در. قل: این امت هرکز خالی نکردند ازان کی اندر. حر: تاهرکز این امت خالی نباشذ ازانک. پا، کر: این امت هرکز خالی نکردد ازان که اندر. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: کزیدکان باشند: حر: کزندکان باشند.

۵،۴ — ما: تاخدای تعالی بدعاء امتان وبرکه ایشان ازدیکران بلا. یو: تاخدای عزوجل بدعاء ایشان ازین دیکران بلا. قل: تاخداوندعزوجل بدعا ایشان وببرکت ایشان بلا ازین دیکران. حر: تاخدای عزوجل بدعاءایشان وبرکت ایشان بلا ازین دیکران. پا، کر: تاخدای تعالی بدعاء ایشان ازدیکران بلا. تا: تا خدای تعالی بدعا وبه برکت ایشان ازدیکران بلا.

۵ — ما: وخبر بیغمبرست صلی الله علیه. یو، پا، کر: وخبر بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم. قل: وخبر بیغامبرست علیه‌السلام. حر: ونیز خبر بیغامبرست علیه‌السلام که کفت. تا: وخبر بیغامبر علیه سلام الله.

۶ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: مثل المطر. حر: کالمطر. * ما، قل: اخوه قوله. یو، حر، پا، کر، تا: اخره.

۷ — ما، حر، تا: لهم منه الحسنی. یو: لهم الحسنی. قل، پا، کر: لهم منا الحسنی. * ما: بیش رفته‌است ایشانرا ازونیکویی. ←

یعنی، این اُمَّت را ازخدای، تَعالیٰ. واین، موافق است قَوْلِ خدای را، عَزَّوَجَلَّ: «إِنَّ ٱلَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُم مِّنَّا ٱلْحُسْنَىٰٓ أُولَٰٓئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ.» علّتِ نجاتِ خَلْق در کثرتِ خدمت ننهاد، ۲۲-۱ درسَبقتِ عِنایَت نهاد. نگفتْ، هرکِ مارا مطیع تر، اوازعذابْ دورتر، چه گفت، هرکه‌را ازما ۳ به سابقْ نیکویی رفته است، اوازعذابْ دورتر، تاآزاد کردهٔ فضلِ ما باشد، نه آزاد کردهٔ هُنَرِ خویش. قَوْلُهُ:

۶ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ ٱلتَّقْوَىٰ ـ والزام کردْ ایشان را کَلِمهٔ تَقویٰ.

و کَلِمهٔ تَقوی، لَا إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَّه است. وآن را کلِمهٔ تَقویٰ بدان معنی خوانْد، که هرکس که

---

← یو: بیش رفتن است ایشانرا ازنیکوئی. قل، تا: بیش(پس) رفته است مر ایشان را از وی نیکوی. حر: کفت بیش رفته‌است ایشانرا ازوی نکوئی. پا، کر: بیش رفتنست مرایشانرا ازوی نیکوئی.

۱ ــ ما، حر: این امت را ازخدای‌تعالی (ازخدای عزوجل). یو، قل، پا، کر: مرین(مراین) امت را ازخدای عزوجل. تا: امت را ازخدای نیکوی. * ما، قل: واین موافقست(موافق‌است) قول خدای را (خدایرا) عزوجل. یو: واین موافقت قول خداوندست جل ذکره. حر: واین موافق قول خدایست عزوجل. پا، کر: واین(باین) موافقت‌قول خدای عزوجل‌است. تا: واین موافق قول خدای‌تعالی‌است که میکوید.

۱، ۲ ــ ان‌الذین... آیهٔ ۱۰۱، سورهٔ ۲۱ (سورةالانبیاء). ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: منا الحسنی. تا: من‌الحسنی.

۲ ــ ما، حر، تا: درکثرت. یو، قل، پا، کر: اندر کثرت.

۳ ــ ما، حر، تا: در(که در) سبقت. یو، قل، پا، کر: که(جه) اندرسبقت. * ما، قل، کر، تا: نکفت هرکٔ (هرکی - هرکه) مارا. یو: نه‌کفت هرکه مارا. حر، پا: نکفت هرکه مرا(مارا). * ما، تا: اوازعذاب. یو، قل: وی‌ازعذاب. حر، پا، کر: ازعذاب.

۳، ٤ ــ ما، قل: جه‌کفت هرکرا(هرکی‌ورا) ازما بسابق. یو: کفت هرکه مارا دارذ درسابق. حر: کفت هرکرا ازما سبق. پا، کر: کفت هرکه ورا سابق(ازسابق). تا: کفت هرکه اورا ازما درسابق.

٤ ــ ما: رفتست او. یو، پا، کر: رفتست وی. قل، حر، تا: رفته‌است وی(او). * ما، یو، حر، پا، کر، تا: دورتر. قل: دورترست.

۵ ــ ما: خویش‌قوله رحمه‌الله. یو: خویش‌والله اعلم. قل: خویش قوله. حر، تا: خویش. پا، کر: خویش باشد.

۶ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: والزمهم. تا: والزم منهم. * ما، حر: الزام کرد ایشانرا (ایشان را) کلمه. یو، پا، کر: الزام کرد مریشانرا (ایشانرا) بکلمهٔ. قل، تا: والزام کرد مرایشان را (ایشان را) کلمهٔ (کلمهٔ).

۷ ــ ما: لا. یو، پا، کر: که‌لا. قل، تا: وکلمهٔ تقوی‌لا. حر: وکلمه‌تقوی نهاذان‌لا.

۷ وسطر اوّل صفحهٔ ۹۰ ـ ما: وانرا کلمهٔ تقوی‌بذان‌معنی‌خواند که هرکس که‌این کلمه‌را بیاوردخودرادروقایه کرد درین. یو، پا، کر: ورا(اورا) کلمهٔ(کلمهٔ) تقوی‌خوانند بدان‌معنی (بدانمعنی) که‌هرکسی(کس) که‌این کلمه‌را اوردخویشتن(خویشتن را) اندرحصار کرداندرین. قل: وراکلمه‌تقوی‌خواند بران‌معنی کی هرکس که‌این کلمه‌را اوردخویشتن‌را ←

اینْ کَلِمه‌را بیاورْد خودرا دروقایه کَرد، دراین‌جهانْ ازشمشیرْ رَست، وازشرِّ گَزیتْ رَست، واز کُفرْ رَست، واهل‌وفرزندِ ویْ ازاسیری رَستند، واَموالِ اوازاِستِغنامْ رَست. کدام وقایه، باشدْ ۳ ازاین‌بُزُرگ‌تر؟ اینْ تَأْثیرِ شَهادت‌است دردُنیا. تا تَأْثیرِعُقبیٰ دراو بیابَد. واگرْتصدیقْ بااین قَوْلْ یاربُوَد، در آن جهانْ اگربه حقِّ این کَلِمه تقصیرْ نکرده باشد، خویشتن‌را ازعذابْ وقایه کرد، واگرْ تقصیرْ کرده باشد، خویشتن را ازخُلودِ دوزَخْ وقایه کرد، زیرا که مُؤْمِنْ دردوزَخْ ۶ جاودانه نماند. بدین‌معنیٰ آن‌را کَلِمهٔ تَقویٰ‌خواند. پسْ خَبَر کردکه ایشان‌را این کَلِمه‌الزام کرد.

---

← اندروقایت کرداندرین. حر: ویرا کلمه‌تقوی خواند بآن‌معنی که کسی که‌این کلمه‌را آورد‌خویشتن را در وقایه کرد درین. تا: وان‌را کلمه تقوی بانمعنی خوانده که هر کسی که‌این کلمه‌را از صدق بیاورد خودرا وقایه‌کرد ودرین.

۱ — ما، قل: رست وازشر کزیت رست واز کفررست. یو: برست و از کزیت و کفر رست. حر: وازجزیه و از کفر برست. پا، کر: رست (رَست) واز کزیت رست (رَست) واز کفررست (رَست). تا: وازهر کزند واز کزند رست وازتاءثیر کفررست.

۲ — ما: وفرزندوی از اسیری (نسخه بدل: سبی) رستند. یو، پا، کر: وفرزند (وفرزندان) وی‌ازاسیری. قل: وفرزندان وی ازسبی رست. حر: وفرزندوی ازغارت واسر. تا: وفرزند او ازسبی رستن. ٭ ما، تا: واموال او. یو، قل، پا، کر: واموال وی. حر: واموال. ٭ ما، تا: رست کدام وقایه باشد. یو: رست کدام حصاربود. قل: رست کدام وقایت یابد. حر: برست کدام وقایه باشد. پا، کر: رست کدام حصار باشد.

۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: این (واین) تاثیر. تا: این. ٭ ما: دردنیا تا تاثیرعقبی دروبیابد. یو، قل: اندردنیا تا تاثیر (تاثیر) وی اندرعقبی بیابد. حر: دردنیا تا تاثیر وی درعقبی بیابد. پا، کر: اندردنیا تا تاثیر وی اندرعقبی بیاید (بیابد). تا: دردنیا باش تا تاءثیر عقبی درو بیابد. ٭ ما، یو، قل، حر، تا: بااین. پا، کر: باان.

۴ — ما: دران جهان اکر. یو، قل، حر، پا، کر: اندران جهان اکر. تا: و ٭ ما، پا، کر: نکرده باشد خویشتن را. یو: نکرده بود خویشتن را. قل، حر: نکرده باشد خویشتن. تا: نکرده باشد اندرجهان خویشتن‌را.

۴، ۵ — ما، حر، تا: وقایه‌کرد. یو، پا، کر: حصار کرد. قل: وقایت کرد.

۵ — ما، قل، تا: کرده‌باشد خویشتن‌را ازخلود دوزخ وقایه (وقایت) کرد زیرا که (کی هیج - که هیج). یو: کرده بود ازخلود خود را حصار کرد که هیج. حر: کرده باشد خویشتن را ازخلود ایمن کرد که هیج. پا، کر: کرده بود خویشتن‌را ازخلود حصار کرد که هیج.

۵، ۶ — ما، حر، تا: دردوزخ جاودانه نماند. یو، قل، پا، کر: اندردوزخ جاوید (جاودان) نماند.

۶ — ما، حر، تا: بدین (باین) معنی انرا (ورا) کلمهٔ تقوی‌خواند. یو، پا، کر: بدین (باین) معنی ورا کلمهٔ تقوی خوانند. قل: بدین معنی ورا کلمه تقوی. ٭ ما، حر، پا، کر، تا: بس خبر کرد (داد) که ایشانرا این کلمه‌الزام کردم (الزام کرد). یو: بس خبر کرد که این کلمه ایشانرا الزام کرد. قل: بس اخبار کرد کی من ایشانرا کلمه تقوی الزام کردم.

واِلزام ، آن باشد ، که چیزی در گَردَنِ کَسی کنی ، چُنانك قاضیِ مسلمانانْ بر کَسی حُکمی کند ، گوید: أَلْزَمْتُهُ كَذَا . وفایدهٔ این سخنْ آن است ، که بیان می کند که ما ایشان را اِلزام کردیم ، تا مارا بخواستند ، واگرْ اِلزامِ ما نبودی ، کَسْ مارا نخواستی . پسَ ، هرکْ مارا به اِلزامِ ما خواهد ، ۳ نه او ما را خواسته باشد ، ما اورا خواسته باشیم . ومعنیِ این اِلزامْ هِدایَت بُوَد ، یا تَوْفیقْ باشد ، یا قضایِ سابق بُوَد ، یا مشیّتِ اَزَلی بُوَد ، یا علمِ قدیم . تا ماندانستیم ، نخواستیم وقضا نکردیم وتَوْفیقْ ندادیم وبه راهْ نیاوردیم وهُدیٰ ندادیم . مارا نخواستید ، پَس ، منّتْ مارا است بر تو ، نه تورا بر ما . ۶ این همه کردیم ، ومارا به تو نیازْ نه ، تایك بارْ به درِ ما آمدی بانیازمندیِ خویش . نظیرِ اینْ آن است ، که گفت : «... وَلَكِنَّ ٱللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ ٱلْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ ٱلْكُفْرَ وَٱلْفُسُوقَ وَٱلْعِصْيَانَ ، » . پَسْ گفت : ایمان را دوستِ تو ، منْ گردانیدم ، ودر دِلَتْ منْ آراستم ، وکُفر وفُسوق ۹

---

۱ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا : ان باشد . یو : ان بود. * ما، یو، حر، تا : در(اندر) کردن کسی کنی . پا، کر : را در کردن کسی لازم کنی . قل: اندر کردن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر : جنانک(جنانکه) قاضی. تا : چنانکه قاضی از قضاة .

۱ ، ۲ ــ ما، یو، قل، پا، کر: بر کسی حکمی کند. حر: برکسی حکم کند. تا : اکر بر کسی حکم کندو.

۲ ــ ما، پا، کر: الزمت کذا . یو : الزمت کذی. قل ، حر: الزمته کذی . تا : الزمته کذا . * ما: وفایده سخن انست که بیان می کند که ما. یو : وفایدهء این سخن بیان همی کند ما. قل ، پا، کر: وفایده این سخن انست کی (که) همی بیان کند کی (که) ما مر (که ما). حر، تا : وفایده این سخن آنست که بیان می کند که من (که ما) .

۲ ، ۳ ــ ما، یو، قل، پا، کر: الزام کردیم تامارا بخواستند. حر: الزام کردم تامرا بخواستند. تا: الزام کردیم تامارا خواستند.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: کس مارا . یو : کسی ما را . * ما ، قل، تا : بس هرکْ (هرکه) مارا بالزام ما خواهد نه او (نه وی). یو، حر، پا، کر : بس هرکه مارا خواست (بخواست) بالزام ما خواست نه وی(نه او) .

۴ ــ ما ، یو، قل، پا ، کر، تا: خواسته باشد . حر: خواسته بود . * ما: ما اورا . یو، پا ، کر: ماویرا. قل : ماورا. حر : جه ماویرا. تا: وما اورا. * ما، پا: الزام. یو، قل، حر، کر، تا : این الزام.

۴ ، ۵ ــ ما، قل : یاتوفیق باشد(بود) یاقضا سابق بود یامشیت (مشیة) ازلی بود یاعلم قدیم (قدیم بود) . یو، پا، کر: یامشیت ازلی بود یاعلم قدیم بود . حر، تا: یا توفیق یاقضاء سابق با مشیّت(مشیة) ازلی با (یا) علم قدیم (قدیمو) .

۵ ــ ما، یو، حر، پا، کر، تا: نخواستیم. قل: ونخواستیم.

۵ ، ۶ ــ ما، قل، حر، پا، کر: وتوفیق ندادیم وبراه نیاوردیم وهدی ندادیم (وهدی ندادیم وبراه نیاوردیم) مارانخواستید (نخواستی) . یو: وتوفیق وهدی ندادیم وبراه نیاوردیم مارا نخواستی . تا: وتوفیق ندادیم وباراه نیاوردیم وهدایت ندادیم مارا نخواستی.

۶ ــ ما، قل، حر، تا: نه ترا . یو، پا، کر: نه تراست .

۷ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: این همه. تا : واین همه. * ما، یو، قل، حر: نیاز نه تا. پا، کر: نیازنی یا. تا: حاجت نه تا. * ما، یو، قل، پا، کر : بدرما امدی بانیازمندی. حر : کی بدرما باز آمدی بانیازمندی . تا : بدرکاه ما آمدی بااحتیاج. ←

وعِصیان ، بر دِلَت دشمنْ منْ کردم ، تا بدانی، که همه ، منْ کردم ، وآنچ داری ازمنْ داری. بازْ باتوهمین فَضلْ کردم وخویشتن رانسُتودم ، همه، تورا سُتودم ،وگفتم: «... أُولَٰئِكَ هُمُ ٱلرَّٰشِدُونَ. ».

۳ نظیرِ اینْ آن است ، که گفت : « ... أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِى قُلُوبِهِمُ ٱلْإِيمَٰنَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ، »، گفت : در دِلِ مُؤمنانْ ایمانْ منْ نبشتم ، که اگرْتوبنوشتی، همْ توبه‌جَفا مَحو کردی ، واگرْ مخلوقی نبشتی، همْ مخلوقی پاک کردی ، لٰکِنْ خودْ نبشتم ، تا کَسْ نبشتهٔ مرا پاک نتواند کردن. نبشتهٔ ما

→ ۸ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: که کفت. تا: که میکوید.

۸، ۹ — ولکن‌الله... آیهٔ۷، سورهٔ ۴۹ (سورة‌الحجرات). واعلموا ان فیکم رسول الله لویطیعکم فی کثیر من الامر لعنتّم ولکن‌الله حبّب الیکم الایمان وزیّنه فی قلوبکم وکرّه الیکم الکفروالفسوق والعصیان اولئک‌هم الراشدون . ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: الکفروالفسوق والعصیان. حر: الکفر الآیة.

۹ — ما: بس کفت ایمان را دوست تومن کردانیدم ودردلت من‌اراستم. یو، قل: کفت ایمان بتودوست من کردم واندر دل تو(واندردلت) من‌اراستم. حر: بس کفت ایمان بتومن دوست کردم ودردل تومن‌اراستم . پا، کر: بس کفت ایمان بتودوست من کردم واندردل من اراستم. تا: بس کفت ایمانرا بتودوست‌مند کردم ودردلت من آراستم.

۱ — ما، قل، پا، کر: دشمن من کردم. یو، حر: من دشمن کردم. تا: من‌دشمن‌کردانیدم.

۱، ۲ — ما: وانچ داری‌ازمن‌داری‌بازباتوهمین‌فضل‌کردم‌وخویشتن‌رانستودم. یو: وانچ داری‌زان‌منست‌بازباهمین‌فضل که‌کردم‌خویشتن‌رانستودم. قل: وهرچ‌داری‌ازان‌من‌داری‌بازباهمین‌فضل‌کردم‌وخویشتن‌رانستودم. ـحر: وانچه‌داری ازمن‌داری وبازبااین‌همه‌فضل‌کردم وخودرا نستودم. پا، کر: وانچه‌داری ازان من داری بازبا همین‌فضل که کردم خویشتم نه‌ستودم (خویشتن راستودم). تا: وآنچه‌داری‌ازان من‌داری بس‌باتوهمین فضل کردم‌وخویشتن‌رانستودم.

۲ — ما، قل، تا: همه ترا (وترا) ستودم وکفتم . یو: جه ترا ستودم. حر: چه ترا بستوذم وکفتم. پا: ترا ستودم ترا ستودم کفتم. کر: ترا ستودم کفتم . ـ درنسخهٔ یو: از، وکفتم اولئک، تا، که کفت اولئک ، نیامده‌است.

۳ — ما، حر، پا، کر: نظیر. قل، تا: ونظیر. * اولئک کتب... آیهٔ ۲۲، سورهٔ۵۸ (سورة‌المجادلة). لاتجد قوما یؤمنون بالله والیوم الاخریوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا ءاباءهم او ابناءهم اواخوانهم اوعشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه ویدخلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها رضی الله عنهم ورضواعنه اولئک حزب‌الله الا ان حزب‌الله هم المفلحون . ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: وایدهم. حر: وایده.

۴ — ما، قل، حر: کفت در (اندر) دل. یو، پا، کر: اندردل. تا: میکوید دردل . * ما، تا: نبشتم که‌اکرتوبنوشتی (نبشتی). یو، قل، حر: نبشتم اکر (چه‌اکر) تونبشتی. پا، کر: نوشتم اکرتونبشتی. * ما: تو بجفا محو کردی. یو: توبجفاء توباك کردنی. قل، حر: تو بجفا باك کردی . پا، کر، تا: بجفا پاك کردی . * ما، یو، پا، کر: واکر مخلوقی. قل، حر، تا: و اکر مخلوق .

۵ — ما، یو، قل، پا، کر: هم مخلوقی. حر، تا: هم مخلوق. * ما، تا: لکن. یو، قل، حر، پا، کر: ولکن. * ما: تاکس نبشته مرا باك نتواند کردن . یو، قل، حر، پا، کر: تا نبشتهء (نبشتهٔ) من کس باك نتواند کرد (کردن). تا: وکس نبشتهٔ ما پاك نتواند کرد و .

دو است: یکی در آسمان، و آنْ لَوْح است، دیگر در زمین، و آنْ دلِ مُؤْمنان است. هم چنانك خَلْق

عاجز اند از پاك کردنِ کتابتِ لَوْح، عاجز اند از پاك کردنِ کتابتِ قَلب. و از این لطیف‌تر|آن 23

است، که چونْ در لَوْحْ قضا و قَدَرْ نبشتم، قَلَم را فرمودم، و چونْ در دِلْ ایمانْ نبشتم، خودْ نبشتم. ۳

و معنیِ به خود اضافت کردن، واسطه از میانْ برداشتن است. و چونْ بهشت را بیاراستَم، رضوان را

فرمودم، و چونْ دلِ مُؤْمنان را بیاراستَم، خودْ آراستَم، و کَس را نفرمودم. بازْ لَوْحْ به اسرافیلْ سپُردم،

و دوزَخْ به مالِكْ سپُردم، و بهشتْ به رضوانْ سپُردم، و دِلِ مُؤْمِنْ به کَسْ نسپُردم. آنك او را رضوانْ ۶

نگاه می‌دارد، و آنك مالِكْ او را نگاه می‌دارد، و آنك او را اسرافیلْ نگاه می‌دارد، به‌اَمرِ من دارد،

و ایشانْ مخلوقانند، کَس را بر آن چیزها دستْ نیست. پَس، دِلِ مُؤْمنان را که منْ نگاه می‌دارم،

---

۱ ــ ما، حر، تا: در اسمان. یو، قل، پا، کر: اندر اسمان. * ما: لوحست دیکر درزمین. یو، قل، پا، کر: لوحست (لوح است) دیکر اندر زمین. حر: لوح محفوظ است ویکی درزمین. تا: لوح است ودیکر درزمین. * ما، یو، حر، پا، کر: همچنانك (همچنانکه). قل: جنانك. تا: وهمچنین که.

۲ ــ ما: کتابت قلب. یو: کتابت لوح عاجز اند ازباك کردن کتابت قلم. قل: کتاب لوح عاجز اند ازباك کردن کتاب قلب. حر، پا، کر: کتابت لوح نیز عاجز اند (عاجز اند) ازباك (پاك) کردن کتابت قلب. تا: لوح عاجزند از پاك کردن کتابت قلب.

۳ ــ ما، تا: که جون درلوح. یو، قل، حر، پا، کر: که جون (جون) اندر لوح. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: نبشتم. تا: نبیشتم. * ما، تا: دردل. یو، قل، پا، کر: اندردل. حر: دردلت. ــ درسه نسخهٔ یو، پا، کر: از، ومعنی، تا، وجون، نیامده است.

۴ ــ ما، تا: برداشتن است. قل، حر: برداشتن بود (بوذ). * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بیاراستم. حر: بیافریدم بیاراستم.

۵ ــ ما، یو: مومنانرا. قل: مومن. حر، پا، کر، تا: مؤمنان. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: اراستم وکس را (کس را) نفرمودم. یو: اراستم. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: باسرافیل سبردم. حر: باسرافیل.

۶ ــ ما، یو، قل، حر، تا: و بهشت. پا، کر: بهشت. * ما، قل، تا: ودل مومن (مومن را). یو، حر، پا، کر: دل مومن. * ما، تا: انك (انکه) اورا. یو، قل، حر، پا، کر: انك (انکه) ورا.

۷ ــ ما: نکه می‌دارد (درنسخهٔ ما، همه‌جا، نکه، ودرسایر نسخه‌ها، همه‌جا، نکاه، آمده‌است). یو، قل، تا: نکاه می‌دارد (میدارد). حر: نکاه دارد. پا، کر: می‌نکاهدارد (نکاه‌دارد). * ما، یو، تا: اورا (ورا) اسرافیل نکه (نکاه) می‌دارد. قل: وراهمی اسرافیل نکاه دارد. حر: ویرا اسرافیل نکاه دارذ. * ما: بامرمن دارد. یو، قل، پا، کر، تا: بامرمن. حر: همه دارند بامرمن.

۸ ــ ما، یو، قل، پا، کر: مخلوقانند. تا: مخلوق‌اند. حر: مخلوقند. * ما، قل، حر، تا: بران جیزها. یو، پا، کر: بدان جیزها. * ما، حر، تا: بس دل مومنانرا (مومن ـ مومن را) که من نکه (نکاه) می‌دارم. یو: دل را که من نکه می‌دارم. قل: بس دلت راکی من همی نکاه دارم. پا، کر: پس دل را که من همی نکاهدارم (نکاه دارم).

که‌را بر او پادشاهی باشد؟ چونْ ظاهِرِ صورَتِت بیاراستم، خود را سُتودم، گفتم: «... فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحْسَنُ ٱلْخَالِقِينَ.». وچونْ دِلَت را بیاراستَم، تورا سُتودم، گفتم: «... أُولَٰئِكَ هُمُ ٱلرَّاشِدُونَ.»، «... وَكَانُوٓا۟ أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا،». چه اگرْ تو را نستودَمی وخود را سُتودَمی، بتَرسیدی که آن را ٣
تَباه کنم، چنانك ظاهرِ صورَتَت را به‌مَوْت. پَسْ تورا سُتودم، تادانی که تَباه نکنم به جَفایِ تو، که اگرْخواستَمی بُریدن، تورا نستودَمی. چه، ستایشِ من اَزَلی است، وچیزی که خودْ سُتودم، سُتودهٔ خورا کیْ تَباه کنم؟ ومنْ سُتودگانِ خود را ننکوهَم. ٦

اکنونْ باز گردیم به معنیِ اِلزامْ، و گوییم: که‌اوِ الزام کرد، وهرچ حق کُنَدْ حقیقتْ بُوَد، واِلزامی که آنْ به‌حق باشد بازافکندَنِ آن اِلزامْ رَوا نبُوَد. نبینی که‌اگر حاکمِ مسلمانانْ اِلزامی کُند

---

١ — ما، حر، پا، کر، تا: کرا برو (بروی) بادشاهی (باذشاهی) باشد. یو: کرا بروی بادشاهی بود. قل: کی را بروی بادشای باشد. — در نسخهٔ قل: از، جون ظاهر صورتت، تا، اکنون باز کردیم، نیامده است. * ما، یو، تا: صورتت. حر: صورتت را. پا، کر: صورت را. * ما، یو، پا، کر، تا. ستودم کفتم (وکفتم). حر: ستوذه کفتم کفتم.

٢،١ — فتبارك الله... آیهٔ ١٤، سورهٔ ٢٣ (سورة المؤمنون). ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا اخر فتبارك الله احسن الخالقین.

٢ — ما: جون. یو، حر، پا، کر، تا: وجون. * ما، یو، حر، پا، کر: کفتم. تا: وکفتم.

٣ — وکانوا... آیهٔ ٢٦، سورهٔ ٤٨ (سورة الفتح). اذ جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة فانزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین والزمهم کلمة التقوی وکانوا احق بها واهلها وکان الله بکل شئ علیما. * ما، حر: جه اکر (اکر) ترا نستودمی (نستوذمی) وخود را ستوذمی بترسیدئی (بترسیدی) که. یو: جه اکر نستودمی بترسیدی که. پا، کر: جه اکر ترا نستودمی بترسیدمی که. تا: جه اکر ترا نستودمی وخود را ستودمی وخود را ستودمی بترسیدیکه.

٤ — ما، حر، تا: جنانکْ (تا: همجنانکه) ظاهر صورتت را. یو، پا، کر: جنان جون ظاهر صورتت (پا، کر: صورت). * ما، یو، پا، کر: ستودم (پا، کر: بستودمی) تادانی که تباه نکنم (نخواهم کرد - نخواهم کردن). حر: ستودم تابدانی که تباه نخواهم کرد. تا: ستودم تادانیکه تباه نخواهم کرد.

٥ — ما: که اکر خواستمی بریذن ترا. یو، پا: جه اکر خواستمی بریدن ترا. حر: که خواستمی تباه کردن و بریدن ترا. کر: جه اکر خواستمی برید. تا: که اکر بخواستمی بریدن ترا. * ما، تا: ستایش. یو، حر، پا، کر: جه ستایش. * ما، حر، تا: وجیزی (وجیزی را) که خود ستودم. یو: جیزی که من ستودم. پا، کر: وجیزی را که من بستودم.

٦ — ما، یو، تا: ستودکان (تا: ستوده کان) خود را ننکوهم. حر: ستودکان خویش نه نکوهم. پا، کر: ستودکان خویش را نه‌نکویم.

٧ — ما: وکوییم که‌او. یو، پا، کر: کفتیم وی. قل، حر: کفتیم که وی. تا: وکویمکه او. * ما، یو: وهرج حق. قل، حر، پا، کر: وهرجه حق. تا: وهرجه.

٨ — ما، تا: که‌ان بحق باشد. یو، قل، حر: که‌ان (ان) بحق) بود. پا، کر: که‌ازحق بود. * ما، یو، تا: روانبود نبینی که ←

به حق، پَس خواهدْ که اِلزام ِ خودرا بازافکَنَد، نتَواند؟ پَسْ از کَرَم ِ مَوْلیٰ کیْ رَوا باشد، که چیزی اِلزام کُنَد به حقْ، و آن را بازافکَنَد.

ودیگر معنی آن است، که هرگاه که قاضی حُکمی اِلزام کُنَد، وقاضیِ دگرْ خواهدْ که آن را ۳ بازافکَنَد، و هردو مُجتَهِد و هردو مِثْلِ یكِ دیگر، نتَوانَد فَسخ کردنْ حُکمِ قاضیِ اوَّل. پَسْ حُکمی که حق، تَعالیٰ، اِلزام کُنَدْ، شیطانْ کیْ توانَدْ که آن را فسخ کُنَد؟ مَگَرْ که حاکمِ اوَّل خطا کُنَد، پَسْ ثانی به صوابْ حُکمِ او را فسخ کُنَد. پَسْ هرگزْ صواب را به خطا فَسخ نکُنَند، وحق را ۶ به باطلْ فَسخْ نکُنَند، چه، باطل را به حقْ فَسخْ کُنَند، وخطا را به صواب. و آنچ حق، تَعالیٰ، کُنَدْ حق وصوابْ بُوَد، و آنچ شیطان کُنَدْ خطا و باطل باشد.

---

← اکر حاکم مسلمانان الزامی کند بحق. قل، پا، کر: روا نباشد نبینی که (نه بینی که) اکر حاکم مسلمانان الزامی کند بحق. حر: نه بینی اکر حاکم مسلمانان حکمی الزام کند بحق.

۱ ــ ما: بس خواهذ که الزام خوذرا بازافکند. یو، قل، پا، کر: بازخواهد که الزام خویش را بازافکند (قل: بازافکندن). حر: بازخواهم که آن الزام خویش را بازافکند. تا: بس خواهد که الزام خویش را باطل کرداند.

۱، ۲ ــ ما، قل، تا: مولی کی روا باشد که چیزی الزام کند بحق وانرا (تا: انکاه انرا) بازافکند (تا: باطل کرداند). یو: مولی عزوجل کی روا بود که جیزی قاضی الزام کندوانرا بازافکند. حر، پا، کر: مولی عزوجل (جل وعز) کی روا باشد که چیزی الزام کند بازانرا (وانرا) بازافکند.

۳ ــ ما، یو، پا، کر، تا: انست که هرکاه که (تا: که هرکاهکه). قل: انست هرکاه. حر: آنست که هرکرا. * ما: قاضی حکمی الزام کند وقاضی دکر. یو: قاضی حکم کند الزام را قاضی دکر. قل: قاضی حکم الزام کند ودیکری. حر، تا: قاضی حکمی الزام کند ودیکر قاضی (وقاضی دیکر). پا، کر: قاضی حکم الزام کند دیکر قاضی.

٤ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بازافکند. تا: باطل کند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: مجتهد وهردو. تا: مجتهد باشندو. * ما: یکدیکر باشند. یو، قل، حر، پا، کر، تا: یکك دیکر (یکدیکر). * ما، یو، قل، حر، تا: نتواند فسخ کردن. پا، کر: فسخ نتواند کردن. * ما: قاضی اول. یو، قل، حر، پا، کر، تا: حکم قاضی اول (حر: اول را).

۵ ــ ما، قل، حر، پا، کر: حق تعالی (عزوجل ـ جل وعز). یو: حق عزوعلا. تا: حق سبحانه. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: کی تواند. قل: کی بتواند. * ما، تا: مکر که. یو، قل، حر، پا، کر: مکر.

٦ ــ ما: بس ثانی. یو، قل، حر، پا، کر: ثانی. تا: وحاکم ثانی. * ما، قل، حر، تا: حکم اورا (ویرا). یو: حکم را. پا، کر: حکم. * ما، یو، قل، پا، کر: بس هرکز. تا: وهرکز.

٦، ۷ ــ ما، قل، تا: وحق را بباطل فسخ نکنند جه باطل را (تا: باطل را) بحق فسخ کنندوخطارا بصواب (قل: بصواب فسخ کنند). یو، پا، کر: وخطارا بصواب فسخ کنند. ـ درنسخهٔ حر: از، بس هرکز، تا، انج حق، نیامده است.

۷، ۸ ــ ما: وانج حق تعالی کندحق وصواب بود. یو: وانج حق تعالی کندحق بود وصواب بود. قل، حر: وانجه حق کند ←

ونیزْ گفته‌اند، معنیِ دیگر آن است، که قوی توانَدْ که کَردِ ضعیف را تَباه کُنَد، و ضعیفْ نتَوانَدْ که کِردِ قوی را تَباه کُنَد. قُوَّت، صفتِ حقّ است، و ضَعْف، صفتِ خَلْق. و قُدرت، صفتِ ٣ حقّ است، و عَجزْ، صفتِ خَلْق. مُحال باشد که قادری قَوی حُکْمی کُنَد، که ضعیفِ عاجزْ آن را بازافکَنَد. آن گاهْ چونْ این منَّت یاد کرد، دانِست که بترسند، که او را چونْ به اِلزامِ او یافتیم، نبایدْ که هم او ما را از خودْ دور کُنَد، دِلِ ایشان خوش کرد و گفت: «... وَكَانُوٓا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا». ٦ ایشانْ سَزایِ اینْ بودند، و از دیگرانْ سَزاتر بودند. چُنان است که گویی بیان می کند، که ما سَزا به سَزا | دادیم. چون سَزا به سَزا دهند، شکافتنْ رَوا نباشد. چون زنانْ خویشتن را به نا کُفْو دهند،

ما ـ

---

← عز و جل حق کند و صواب کند (حق و صواب بوذ). پا، کر: وانچه حق کند جل و عز همه حق بود و صواب بود. تا: وانجه حق کند حق و صواب باشد.

٨ ـ ما: خطا و باطل باشد. یو، حر، پا، کر: باطل و خطا بود. قل: باطل بود و خطا بود. تا: باطل و خطا باشد.

١ ـ ما، تا: ونیز کفته‌اند (و کفته‌اند) معنی دیکر انست که قوی تواند که کرده (که کرد). یو، قل: و دیکر معنی (ونیز دیکر معنی) انست که قوی تواند کرد که (که قوی تواند که کرد). حر: ونیز معنی دیکر آنست که قوی تواند کرد. پا، کر: ونیز دیکر معنی قوی تواند که.

٢ ـ ما، قل، تا: نتواند که کرد (کرد) قوی را تباه کند. یو، پا، کر: نتواند که قوی را تباه کند. حر: نتواند که کرد قوی تباه کرداند * ما، یو، حر، کر: قوت. قل، پا، تا: و قوت (وقوة). * ما: و عجز. یو، قل، حر، پا، کر: وضعف. تا: وضعف و عجز. ـ در نسخهٔ تا: از، و قدرت، تا، محال، نیامده است. * ما: و قدرت. یو، قل، حر، پا، کر: قدرت (قدرة).

٣ ـ ما: وضعف. یو، قل، حر، پا، کر: وعجز. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: محال. تا: و محال. * ما: که قادری. یو، قل، حر، پا، کر، تا: که (کی) قادر. * ما، قل، حر، تا: حکمی کند که (حکمی کند ـ حکمی کندو). یو، پا، کر: حکم کند (پا: کندو).

٤ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بازافکند. تا: باطل کرداند. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: این منت. کر: این منت را. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: که (کی) بترسند. پا: که برسند. * ما: که اورا جون بالزام او. یو، قل، حر، پا، کر: که جون (حر: که جون ما) ویرا (قل: ورا) بالزام وی. تا: و کویند جون اورا بالزام او.

٥ ـ ما، حر، تا: کی هم او (که هم وی) مارا از خود دور (جذا). یو، قل، پا، کر: که هم وی مارا از خویشتن جدا (دور). * ما، حر، تا: دل ایشان. یو، قل، پا، کر: دل (و دل) ایشانرا.

٦ ـ ما، قل: بودند وان (واز) دیکران سزاتر بودند. یو: بودند واین دیکران سزا بودند. حر: بودند و دیکران سزای ان. پا، کر: بودند واین دیکران سزا نبودند. تا: بوده‌اند و از دیکران سزاوارتر بوده‌اند. * ما، حر: که کویی (که وی) بیان میکند که. یو، قل، پا، کر: کویی (که وی ـ کوی) بیان کندی که. تا: که کویی بیان میکندیکه.

٧ ـ ما، قل، حر، پا، تا: بسزا دادیم. یو: بسزا دهیم. کر: دادیم. * ما، یو، حر، پا، کر: جون. قل، تا: وجون. * ما، یو، قل، پا، کر: شکافتن روا. حر: بازشکافتن روی. تا: فسخ روا. * ما: جون زنان خویشتن را بناکفو ←

اَوْلیابشکافَند، چونْ به کُفْو دهند اَوْلیارا شکافتن نَرسَد. ودراین سُخَنْ معنی لطیف است، و آنْ آن است، که بندهٔ ضعیفِ عاجزرا، لَئیمِ عاصیِ مُقَصِّرِ مُخْطی را، می گوید: توسَزایِ ما بودی وشایستهٔ صُحبَتِ مابودی. کدام شادی ازاینْ برتر باشد، وکدام مُلْك ازاینْ بُزُرگ‌تر باشد، ۳ که مَلِكِ هفت آسمانْ وهفت زمین، بابی‌نیازیِ خویش، بندهٔ ضعیفِ نیازمندرا، سَزایِ صُحبَتِ خودْگرداند. شاید، اگرْ عارفانْ بدینْ بنازَند ودِلهایِ ایشان بپَرَّد. دون همَّت، بندهٔ باشدْ که حقّ، تَعالیٰ، اورارَقَم زنَد که توصُحبَتِ ماراشایی، وازهمهٔ کَوْن، اوباچیزی دیگرْصُحبَت کُنَد. قَوْلُهُ: ۶

---

← دهند. یو: وجون زن خویشتن را بناکفوی دهد. قل، حر، پا، کر، تا: جون (وجون) زن خویشتن (خویشتن را ـ خود را) بناکفو دهد.

۱ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بشکافند. تا: نکاح‌را فسخ کنند. * ما: جون بکفو دهند اولیا را شکافتن نرسد ودراین سخن. یو: وجون بکفو دهد شکافتن اولیا را نرسد و اندرین سخن. قل: وجون بکفودهد اولیارا شکافتن نرسدجون ظاهرصورت را بیاراستیم خود را بستودم کفتم فتبارك الله احسن الخالقین وجون دلت را بستودم ترا بستودم کفتم اُولیك‌هم الراشدون وکانوا احق بها واهلها جه‌اکرترا نستودمی خودرا ستودمی شایستی که خود تباه کردمی جون صورة را بمرك بس ترا ستودم تادانی که ارایش دلت را تباه نخواهم کردن و اکرنه اراستن دلت خود را ستودمی بترسیدی که مکر بجفاها از تو ببرم بس خود اراستم و بازترا ستودم تادانی که بجفا ازتو نبرم که‌اکرخواستمی ازتو بریدن ترا نستودمی جه ستایش من ترا ازلی و ابدیست و من ستودکان خویش را نه نکوهم و اندرین سخن. حر، پا، کر، تا: وجون بکفودهد اولیا را شکافتن (تا: فسخ) نرسد ودرین (واندرین) سخن.

۲ ـ ما: عاجزرا. یو: عاجزلئیم را. قل، تا: عاجزرا لیم (لئیم) عاصی‌را. حر، پا، کر: عاجزلئیم. * ما، تا: می کوید (میکوید) تو سزاء (سزای) ما بودی. یو، قل، کر: می کوید سزای ما بودی تو. حر، پا: کوبی (کویند) سزای (سزاء) ما بودی تو.

۳ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: برتر باشد. حر: بزرگتر.

۴ ـ ما، تا: وهفت زمین. یو، قل، حر، پا، کر: وزمین.

۴، ۵ ـ ما: بنده ضعیف نیازمند را سزاء صحبت خود. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بندهء (بندهٔ) ضعیف را (ضعیف عاجز (تا: عاجز، ندارد) نیازمند را سزاء (سزای) صحبت خویش.

۵ ـ ما، یو، قل، حر: شاید اکر. پا، کر: بس (پس). تا: اکر. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بدین بنازند. تا: باین‌بنازاند شاید. * ما، حر، تا: ودلهاء (ودلها ـ ودلهای) ایشان. یو، پا، کر: ودلهاشان (ودلهاء شان). قل: ودلهاشان بدین.

۵، ۶ ـ ما: که حق تعالی اورا. یو، قل، حر، پا، کر: که (کی) حق عزوجل (جل وعز) مرورا (ویرا). تا: که حق سبحانه‌وتعالی اورا.

۶ ـ ما، تا: شانی. یو، کر: بشایی. قل: شای. حر، پا: بشائی. * ما، قل: وازهمه کون او (کون) باجیزی دیکر صحبت کند قوله وعزف بنفوسهم. یو، پا، کر: واو ازهمهٔ کون باجیزی صحبت کند عزف (عرف) نفوسهم. حر: ←

وَعَزَفَ بِنُفُوسِهِمْ عَنِ ٱلدُّنْيَا ـ دور کرد تن‌های ایشان را از دُنیا.

ودوری از دُنیا نه آن باشدْ که از دُنیا بیرون شوَند، لٰکن آن باشدْ که با دُنیا نیارامَند، و مُرادِ
۳ دُنیانجویَند، که هر که چیزی را طالب بُوَد، اگرچه او غایب باشد، با آن چیزْ باشد، و هر که چیزی را
ناخواهان باشد، بی‌وی‌ْ باشد، اگرچه آن چیزْ یافته باشد. و اینْ موافقِ آن است که در خبَر آمده است
از پیغام‌بر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که حارِثه را گفت: «كَيْفَ أَصْبَحْتَ؟» ـ چونْ خاستی؟
۶ «قَالَ أَصْبَحْتُ مُؤْمِنًا حَقًّا.» ـ گفتْ خاستمْ مُؤْمنی به راستی. قَالَ صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ: «إِنَّ

---

← او از همه کون با جیزی دیکر صحبت کند وعزف بنفوسهم. تا: واز همه کون وی‌را سزای صحبت کرده بنده با جیزی صحبت کند وعرف بنفوسهم.

۱ ـ ما، یو، کر، تا: دور کرد تنهاء (تنهای). قل، حر: کفتا (کفت) دور کرد تنها. پا: دور کرد بتهاء.

۲ ـ ما، یو، قل، حر، تا: ودوری. پا، کر: دوری (ودوری) وی. * ما، قل، تا: بیرون شوند لکن (ولیکن). یو، حر، پا، کر: بیرون روند ولکن.

۳،۲ ـ ما، حر، تا: نیارامند و مراد دنیا. یو، پا، کر: نیارامند و مردنیا را (ومردنیا). قل: نیامیزند و مراد دنیا.

۳ ـ ما: که هر که جیزی‌را طالب بود اکرجه‌او غایب باشد باان جیزباشد. یو: که هر که جیزی را طالب باشدهرجند ازوی غایب باشد باوی باشد. قل: جه هرکی مرجیزیرا طالب باشد هرجند ازوی‌غایب شود باوی‌باشد. حر: هرکه جیزی‌را طالب باشد هرجه ازوی غایب باشد باوی باشند. پا، کر: که‌هر که مرجیزی‌را طالب باشد هرجند ازوی غایب باشد باوی باشد. تا: که هر که طالب جیزی بود اکرجه ازو غایب باشد بااو باشد.

۴،۳ ـ ما: وهرك جیزی‌را ناخواهان باشد بی‌وی باشد اکرجه انجیزیافته‌باشد. یو، پا، کر: وهر که‌جیزی‌را (مرجیزی را) ناخواهان باشدبی‌وی باشد هرجند مران جیزرا یافته باشد. قل: وهرکی‌مرجیزی را ناخواهان باشد بی‌وی‌باشد هرجند مران جیزرا یافته باشد. حر: وهر که جیز را خواهان باشد هرجند نیافته بود باوی باشد وانکس که جیزی نخواهد بی‌وی باشد هرجند آن جیزی یافته بود. تا: وهر که جیزی را خواهان نباشد بی او باشد اکرجه آنجیز را یافته باشد.

۵،۴ ـ ما، قل، تا: واین‌موافق‌انست که (انست کی - ان‌است که) درخبر امده‌است (امده‌است) از بیغامبر (رسول - بیغمبر) صلی‌الله‌علیه‌وسلم (علیه‌السلام) که (تا: که، ندارد) حارثه‌را (مرحارثه‌را). یو، پا، کر: واین‌موافقتست (موافقست) که بخبر امدست از بیغامبر (بیغمبر) صلی‌الله علیه‌وسلم که مرحارثه‌را. حر: واین موافق خبر بیغامبرست علیه‌السلام که حارثه را.

۵ ـ ما، یو، حر، پا، کر، تا: اصبحت. قل: اصبحت یاحارثة. * ما، یو، قل، پا، کر: جون خاستی. حر: جون برخاستی. تا: بامداد جون خواستی.

۶ ـ ما، قل، حر: مومنی. یو: مومن. پا، کر: مومنی را. تا: مومنی خواستم. * ما: قال صلی‌الله علیه. یو، قل، حر، پا، کر، تا: قال.

لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةً ، فَمَا حَقِيقَةُ إِيمَانِكَ ؟ » ـ گفت : هرراستی را نشانی است ، نشانِ راستیِ تو چیست ؟ ـ قَالَ : « عَزَفْتُ نَفْسِي عَنِ ٱلدُّنْيَا . » ـ گفتْ : دور کردمْ تنِ خویش را ازاین جهان . « فَأَسْهَرْتُ لَيْلِي . » ـ بیدار گردانیدمْ شبِ خویش را . « وَ أَظْمَأْتُ نَهَارِي . » ـ ۳ وتشنه گردانیدم روزِخویش را . « وَٱسْتَوَىٰ عِنْدِي حَجَرُهَا وَمَدَرُهَا وَذَهَبُهَا وَ فِضَّتُهَا . » ـ گفت : يكسان گشت نزديكِ منْ سنگ و كلوخ وسيم وزرِاو . « وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ عَرْشِ رَبِّي بَارِزًا . » ـ چُنان است که گویی می بینمی عَرشِ خداوندِخویش را آشکارا . « وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ كُلِّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً ، ۶ كُلِّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا . » ـ چُنانستی که گویی می نگرَم به هر اُمَّتی که اورا به نامه خواندنْ می خوانند. « وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ أَهْلِ ٱلْجَنَّةِ يَتَزَاوَرُونَ . » ـ پنداری می نگرَم در بهشتیان ، که یك دیگر را زیارت می کُنند. « وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَىٰ أَهْلِ ٱلنَّارِ يَتَعَاوَوْنَ » ـ پنداری می نگرَم به دوزخیان ، که بانگ ۹

۱ ـ ما، حر،تا: هرراستی را. یو،قل، پا، کر: مرهرراستی را.

۲ ـ ما، یو، قل، پا، کر: قال. حر، تا: کفت. * ما، یو، قل، پا، کر،تا: کفت دور کردم. حر: دور کردم.

۳ ـ ما، حر، تا: ازین جهان فاسهرت (واسهرت). یو، قل، پا، کر: ازدنیاواسهرت (فاسهرت). * ما، یو، قل، پا، کر: بیدار کردانیدم بشب (پا: شب). حر: و بیدار کردم بشب. تا: بیدارم کردانیدم شب .

۴ ـ ما، حر: وتشنه کردانیدم. یو، قل، پا، کر: تشنه کردانیدم. تا: وتشنه کردانیدم من .

۴ ، ۵ ـ ما: کفت یکسان. یو، قل، حر، پا، کر، تا: یکسان (ویکسان).

۵ ـ ما، قل، حر: نزدیکٔ (بنزدیکٔ) من سنکٔ و کلوخ ( وکلوخ وی) وسیم وزراو (وی ) . یو: نزد من سنکٔ وی وکلوخ وی وزروسیم وی. پا، کر: نزدیکٔ من سنکٔ وی و کلوخ وی وزروی وسیم وی . تا : برمن نزدیکٔ من سنکٔ وکلوخ او وسیم وزراو .

۵،۶ ـ ما: بارزا جنانست که کوبی می‌بینمی عرش. یو: بازجنانستی کوی من بینمی عرش. قل: بارزا وجنانستی کوی که بینمی عرش . حر : بارزا جنانست کوئی که می‌نکرم بعرش . پا ، کر : بارزا چنانستی کوئی بینم عرش . تا : بارزا وجنانست که کوبی می‌بینم

۶ ـ ما، یو، پا،کر، خویش را. قل: من. حر، تا: خویش .

۷ ـ ما، قل،حر، تا: کل امة تدعی. یو، پا،کر: تدعی . * ما ، یو ، قل، پا ، کر، تا: الی کتابها. حر: الی کتابها الیوم . * ما ، پا ، تا : جنانستی که ( جنانستی) کوبی می‌نکرم ( من نکرم ـ مینکرم ) . یو، حر، کر: جنانستی ( جنانست ) کوبی (کوی) می‌نکرم. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: که اورا. یو: اورا. * ما، حر: می‌خوانند. یو، قل، پا ، کر، تا : همی خوانند(همیخوانند).

۸ ـ ما، قل: بنداری می ( همی) نکرم در ( اندر) بهشتیان . یو، پا ، کر: نیز بدل ( بدل نیز) بنداری ( بنداری که ) همی نکرم اندر بهشتیان . ـحر: بنداری که می‌نکرم ببهشتیان . تا : بنداریکه ببهشتیان مینکرم. * ما ، حر ، پا ، کر ، تا: که یکدیکررا (که یکٔ دیکررا) . یو، قل: یکٔ دیکررا (یکدیکررا ) .

۹ ـ ما ، یو ، حر ، تا: می کنند(میکنند) . قل ، پا، کر: همی کنند. * ما، یو، قل: یتغاوون (یتغاون) .حر: یتعاوون فیها. ←

می کُنَند چونْ بانگِ سگ. قالَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ: «أَبْصَرْتَ فَالْزَمْ.»، وَرُوِیَ: «أَصَبْتَ فَالْزَمْ.» ــ گفت: دیدی اُستوارباش. اینک حارِثه دعویِ حقیقتِ ایمانْ کرد، ومُصطَفیٰ، صَلَّی اللّٰهُ
۳ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، ازاو دلیلْ طلب کرد، تابدانی که به دَعْویٰ هیچ چیز ندَهَند، تابادَعْویٰ معنی نبُوَد. حارِثه نشانِ دُرُستیِ دعویِ خویشْ آن کردْ که گفت: از دُنیا دور گشته ام. ودوریِ او از دُنیا نه آن بودْ که از دُنیا رَفته بود، لٰکن مُرادِ دُنیا از دِلْ بیرون کرده بود. زیرا که، از دُنیا مردِ دُنیاجویان را راحت
۶ ونعمتْ باید. واو، بَدَلِ خُفتنْ بیداری اِختیار کرده بود، وبَدَلِ خوردنْ گُرسنِگی. ودِل از مَحَبَّتِ

---

← پا، کر: یتعادون. تا: یتعاودون. * ما: بنداری می نکرم بدوزخیان که بانگ می کنند جون بانگ سگ قال صلی الله علیه وسلم ابصرت فالزم وروی اصبت فالزم. یو: بنداری همی نکرم بدوزخیان همی بانگ کنند قال ابصرت فالزم. قل: بنداری همی نکرم بدوزخیان کی همی بانگ کنند جون بانگ سگ قال ابصرت فالزم. حر: بنداری می نکرم بدوزخیان که بانگ می کنند جون بانگ سگ قال ابصرت فالزم او قال اصبت فالزم. پا، کر: بنداری همی نکرم بدوزخیان که همی بانگ کنند قال ابصرت اصبت (کنند ابصرت قال اصبت) فالزم. تا: و کوییکه می نکرم بدوزخیانکه بانگ میدارند جنانکه سگ قال ابصرت اصبت فالزم.

۲ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: کفت دیدی استوار (حر: استواری) باش. تا: کفت یافته ملازمت نمای. * ما، قل، حر، تا: اینک حارثه. یو: حارثه چون. پا، کر: این که حارثه.

۲، ۳ ــ ما، تا: ومصطفی (مصطفی) صلی الله علیه وسلم ازو دلیل طلب کرد. یو، کر: ومصطفی صلی الله علیه وسلم معنی ازوی طلب کرد. قل، حر: مصطفی (ومصطفی) علیه السلام ازوی دلیل طلب کرد. پا: ومصطفی معنی ازوی طلب کرد.

۳ ــ ما، تا: تا با دعوی (بدعوی) معنی نبود (نبودو). یو، قل، پا، کر: تا با دعوی (بدعوی) معنی نباشد. حر: تابان معنی نباشد.

۴ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: دعوی خویش. حر: ایمان خویش. * ما، حر، تا: کی (که) کفت (تا: کفت، ندارد) از دنیا دور کشته‌ام ودوری او (وی) از دنیا نه ان بود که از دنیا رفته بود (بیرون رفته بود). یو، پا، کر: کفت از دنیا دور شدم و دوری دنیاوی نه‌ان بود که از دنیا بیرون رفته بود. قل: که کفت از این دنیا دور کشته‌ام ودوری وی از دنیا نه ان بود که از دنیا بیرون رفته بودی.

۵ ــ ما، یو، پا، کر: لکن (ولکن) مراد دنیا از دل بیرون کرده بود. قل: ولیکن مراد از دل بیرون کردن دنیا بود. حر: ولکن مراد ان بود که حب دنیا از دل بیرون کرده بود. تا: ندارد. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: زیرا که از دنیا. پا: زیرا که.

۶ ــ ما، یو، قل، حر، کر، تا: باید. پا: رسد. * ما: واو بدل خفتن بیداری طلب کرده بود (نسخه بدل: اختیار کرده بود). یو، قل، حر، پا، کر، تا: وی (تا: واو) بدل خوفتن (خفتن) بیداری اختیار کرده بود (تا: کرده). * ما، قل، تا: کرسنکی. یو، حر، پا، کر: کرسنکی اختیار کرده بود.

دُنیا خالی کرده‌بود، | تاچونْ به‌دُنیا اورا طَمَعْ نمانده بود، سیم وزرْ اورا باخاك وسنگْ یك سان گَشته بود. ۲۵ـما

وناخواستنِ بُزُرگانْ دُنیارا، یك معنی آن‌است، که چونْ‌خدای، تَعالیٰ، برزبانِ مُصطَفیٰ، ۳ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، خَبَر کرده‌بود: «إِنَّ اللهَ، تَعَالیٰ، مُنْذُ خَلَقَ الدُّنْیَا، لَمْ یَنْظُرْ إِلَیْهَا، بُغْضًا لَهَا.» ــ گفت: خدای، تَعالیٰ، تا دنیارا بیافرید، به‌ویْ ننِگَرِست، ازدشمنی اورا. ونَظَر، رحمتْ باشد. اگر به‌حُکمِ بندگیِ خویش‌نگاه کردید، نِگَرِستَنْ به‌چیزی که خداوند ننِگَرَدْ مُحال است. ۶ واگر به‌حُکمِ دوستی‌نگاه کردید، نِگَرِستَنْ به‌چیزی که دوستْ ننگَرَدْ مُحال است. و دوست داشتنْ چیزی را که دوستْ آن را دشمن داردْ مُحال است، از بهرِ آنك، کَم‌ترین مقامی در مَحَبَّتْ

---

۱ ــ ما، قل، حر، تا: خالی کرده بود. یو: فارغ کرده بود. پا، کر: فارغ وخالی کرده بود. * ما، قل حر: بدنیا اورا طمع. یو، پا، کر: بدنیا ورا طمع. تا: اورا بدنیا طمع. * ما، تا: اورا باخاك وسنگ. یو: باخاك. قل، حر، کر: ورا (وی را) باخاك. پا: ورا خاك.

۳ ــ ما، حر، پا، تا: دنیا را یکی (یکی) معنی انست (تا: معنی راست). یو، کر: مردنیی (دنیا) را یکی معنی انست. قل: مردنیارا آنست. * ما، حر، تا: که جون خدای (خداوند) تعالی. یو، قل، پا، کر: جون (کی جون ـ که چون) خداوند عزوجل.

۳، ٤ ــ ما، یو، پا، کر: برزبان مصطفی صلی الله علیه‌وسلم. قل، حر: برزبان (برزفان) مصطفی علیه‌السلام. تا: برزبان مصطفی علیه سلام‌الله بیان.

٤ ــ ما، تا: خبر کرده بود. یو، حر، پا، کر: خبر کرد که. قل: خبرکرد. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: ان الله تعالی. تا: ان‌الله تبارك‌وتعالی‌وتقدس. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: بغضالها. پا: بعضالها.

۵ ــ ما: کفت خدای تعالی. یو، قل، پا، کر: خدای عزوجل (تعالی). حر: خداوند عزوجل. تا: وخدای. * ما: بوی ننکرست ازدشمنی اورا. یو، قل، پا، کر: بوی ننکریست (ننکرست). حر: بوی ننکرید. تا: بااو ننکرست ازدشمنی او. * ما: ونظر رحمت باشد. یو، قل: ونظر رحمت بود ازدشمنی و (ورا). حر: ونظروی رحمت بود ازدشمن‌اورا. پا، کر: بنظر رحمت ازدشمنی مرورا. تا: ونظر رحمت باشدونظر رحمت ازوبازداشت دشمنی اورد.

۶ ــ ما: اکر بحکم بندکی خویش نکاه کردید نکرستن بجیزی که خداوند ننکرد محالست. یو: واکر بحکم بندکی نکاه کردن نکرستی بجیزی‌که خداوند بذو ننکرد محالست. قل: ار بحکم بندکی خویش نکاه کردند نکرستن بجیزی که خداوند عزوجل ننکرد محالست. حر: بحکم بندکی نکاه کنند بداند که نکریستن بجیزی که خداوند ننکرد محالست. پا، کر: بحکم بندکی نکاه کردن بجیزی که خداوند بدو ننکرد محالست. تا: اکر بحکم بنده‌کی خویش نکاه کرده‌اند نکریستن بجیزیکه خداوند بدان ننکرد محال است.

۷ ــ ما: واکر بحکم دوستی نکاه کردید نکرستن بجیزی که دوست ننکرد محالست. یو، قل، حر، پا، کر، تا: ندارد.

۸ ــ ما: جیزی را که دوست انرا. یو، پا، کر: مرجیزی را که دوست ورا با (ورا). قل: مرجیزی‌راکی دوست. ⟵

موافقت است. پسْ بادعویِ مَحَبَّتْ مخالفت کردنْ مُحال است. و آنک قَدَمْ بر موافقتْ فشارَد، اورا هزار خَطَر است، مخالفت را چه اُمیدْ مانَد؟

۳ ودیگر معنی آن است، که چونْ دانستند که حقّ، تَعالیٰ، به دُنیا نَظَر نمی کُنَد، واورا از دُنیا هیچ زیانْ نیست، لٰکن دوستانِ او را از او مشغولْ می گردانَد، گفتند: ما اَوْلیٰ ترْ که به دُنیا ننگَریم، تا مارا ازاو مشغول نگردانَد، که مارا نیازْ به او است، نه او را به ما. چونْ او از بهْرِما

۶ دُنیا را دشمن می‌دارد، ما اَوْلیٰ تر که دشمن داریم. چون دشمن گرفتند، با اوصُحبَت نکردند، و بر او اِقبال نکردند. از بهرِ آنك، صحبَت کردنْ با دشمنْ سخت است، و اِقبال کردنْ

---

← حر، تا: جیزی راکه (جیزیکه) خداوند. * ما، یو، قل، حر: از بهرانکه. پا، کر: از بهرانک. تا: واکر بحکم دوستی نکاه کرده‌اند نکرستن بجیزیکه دوست ننکرد محال است و دوست داشتن جیزی را که دوست او را دشمن دارد محال است از بهرانکه. * ما، حر، تا: در محبت. یو، قل، پا، کر: اندر محبت.

۱ ــ ما، تا: فشارد (افشارد) اورا. یو، قل، حر، پا، کر: بفشارد مرورا (اورا).

۲ ــ ما: مخالفت را چه اومیدماند. یو: برمخالفت جه امید ماند. قل، پا، کر، تا: مرمخالف (مرمخالفت ـ مخالف) را جه امید ماند. حر: بس مخالفت را جه امید ماند.

۳ ــ ما، قل، حر، تا: که (کی) جون. یو، پا، کر: جون. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: دانستندکه. تا: ندارد. * ما، حر، تا: حق تعالی (سبحانه وتعالی) بدنیا نظر نمی کند واورا. یو، قل، پا، کر: حق عزوجل (جل وعز) بدنیا همی ننکرد (همی نکند) ومرورا.

٤ ــ ما، تا: لکن. یو، حر، پا، کر: ولکن (ولیکن). * ما، حر، تا: اورا ازو (ویرا از روی ـ را ازو) مشغول می کرداند. یو، قل: ویرا (ورا) ازوی همی مشغول کرداند. پا، کر: ویرا ازو همی که مشغول کرداند. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: کفتند (تا: کفتن) مااولیترکه (اولی ترکه ـ اولیتر) بدنیا. حر: کفتند ما اولیتریم که بوی.

۵ ــ ما: تا مارا ازو. یو، قل، حر، پا، کر: تامارا ازوی. تا: تا مارا از خدای تعالی. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که (کی) ما را. حر: جه مارا. * ما: باوست نه اورا بما. یو، قل، پا، کر: بوی است (بویست) نه ورا بما. حر: باوی بست نه ویرا بما. تا: بااوست نه او باما. * ما، پا، کر: جون او (جون) ازبهرما. یو: جون وی ازبهرما. قل: وی ازبهرما. حر: جون وی ازبهرنیکث امذ ما. تا: وجون خدای ازبهرما.

٦ ــ ما، حر، تا: دشمن می‌دارد (حر: دارذ ـ تا: میدارد و) مااولیترکه. یو، قل، کر: دشمن دارد ما اولی تر (اولیتر) که. پا: می‌دشمن دارد ما اولیترکه. * ما: با اوصحبت نکردند. یو، قل، حر، پا، کر: با وی صحبت نکردند. تا: با اوصحبت نکرفتند.

۷ ــ ما: و برو. یو، قل، پا، کر: و بروی. حر: و بوی. تا: وبراو. * ما، یو، قل، حر، کر: ازبهرانکث (یو: ازبهران که ـ کر: ازبهرانکه) صحبت کردن (داشتن) با دشمن سخت است (سختست). پا: ازبهرانکه صحبت با دشمن داشتن سختست. تا: ازبهرانکه با دشمن صحبت کردن صعب است.

بردشمنْ دُشوار است. همهٔ عالَم، دُنیا، جویانْ گشتند، وچون بیافتندْ نگاه داشتند. وایشان، از دُنیا، گُریزانْ گشتند، وچون بیافتندْ به‌جایْ بگذاشتند. همهٔ خَلْق، عِزِّ خویشْ در وجودِ دُنیا دیدند، وایشانْ در ترکِ دُنیا دیدند. همهٔ خَلْق، از زوالِ دُنیا ترسیدند، و ایشانْ از وجودِ دُنیا ترسیدند. ۳
تا صفتِ ایشانْ ضِدِّ صفتِ خَلْقْ گَشت، عِزِّ خَلْقْ ایشان را ذُلّْ گَشت، وذُلِّ خَلْقْ ایشان را عِزّْ گَشت، وغَنای خَلْقْ ایشان را فَقْرْ گشت، وفقرِ خَلْقْ ایشان را غنا گشت، واُنسِ خَلْقْ ایشان را وحشتْ گشت، و وحشتِ خَلْقْ ایشان را اُنسْ گشت. از بهرِ آنك، طالب گَشتَند بِه‌تَر چیزی را. ۶
تا تَرك نکردند کَم‌تَر را، به بیش‌تَرْ نرسیدند، وتا از بَتَر اِعراضْ نکردند، به بِه‌تَرْ نرسیدند.

بازْ آمدیمْ به‌حدیثِ حارِثه. گفت: چونْ خویشتن را از دُنیا دور کردم، قیامتْ واحوالِ قیامتْ مرا معاینه گَشت، تا بدانی، که دُنیا حجابِ عُقبیٰ است، تا این حجابِ حاضرْ ۹

۱ ــ ما: بردشمن دشخوار است. یو، قل، تا: بردشمن دشوار است. حر: بردشمن دشوار. پا، کر: بادشمن دشوار تر. * ما، تا: جویان دنیا کشتند (کشتند و). یو، قل، پا، کر: دنیا جویان کشتند (کشتندو). حر: دنیارا جویان کشتند و.

۲ ــ ما، تا: بجاء (بجای) بکذاشتند (بکذاشتندو). یو، قل: بجاء ماندند و (ماندند). حر، پا، کر: بجای ماندند و. * ما، حر: دروجود دنیا دیدند. یو، قل، پا، کر، تا: اندروجود دنیا دیدند (تا: دیده‌اند).

۳ ــ ما، یو، حر: و ایشان در. قل: و ایشان عزخویش اندر. پا، کر، تا: و ایشان اندر. * ما، قل، حر: دیدند. یو، پا، کر: دیدندو. تا: دیده‌اندو. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: از زوال دنیا ترسیدند (تا: ترسیده‌اند). قل: اندر زوال دنیا ترسیدند. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: و ایشان ازوجود دنیا ترسیدند (حر: بترسیدند ـ تا: ترسیده‌اند). پا: ندارد.

۴ ــ ما، حر: تاصفت ایشان ضد صفت. یو، قل، پا، کر، تا: تاصفات (قل، تا: تاصفت) ایشان ضد صفات. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: عز. تا: وعز. * ما، حر، تا: ایشانرا. دراین سه‌نسخه، همه‌جا، ایشانرا، آمده‌است. یو، قل، پا، کر: مریشانرا (مرایشان را). دراین چهار نسخه، همه‌جا، مریشانرا، آمده‌است.

۵ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: فقر کشت. یو: فقرشد. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وفقرخلق. تا: وفقرخویش خلق.

۶ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: و وحشت. تا: وحشت.

۶، ۷ ــ ما، تا: ازبهرانکك (ازبهرانکه) طالب کشتند بهترجیزی را تا (وتا) ترك نکردند کمترا. یو: ازبهرانکك طالب شدند مرجیزی را بهتر تاترك نیاوردند مرکمترا. قل، پا، کر: ازبهرانکك (ازبهرانکه) طالب کشتند مرجیزی بهتر را تا ترك نیاوردند کمترا (مرکمترا). حر: ازبهرانکك طالب کشتند جیزرا که بهتر بود تا بترك جیزی کمتربود نکفتند.

۸ ــ ما، یو، قل: کفت. حر، پا، کر: که‌کفت. تا: میکوید. * ما، قل، حر، تا: خویشتن را از دنیا دور کردم. یو، پا، کر: خویشتن دور کردم (کردیم) از دنیا.

۸، ۹ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: واحوال قیامت را. حر: واحوال وی.

۹ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: عقبی‌است. تا: عقبی یست. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: تا (تا: وتا) این حجاب. کر: این حجاب.

ازپیشْ برنخیزَد، غایبْ حاضرنگردد، تانَفْس را از دُنیا فِراقْ نیایَد به عُقبیٰ نرسد. هم چُنینْ تا دِلَت از دُنیا جُدا نگردد، عُقبیٰ نبینَد. همیشه، نزدیکْ تَرْ حجابْ دورتَر است، چونْ آن حِجابْ بَرداری
۳ به دورتَر رسی. پسْ عُقبیٰ جویْ با دُنیا نیارامَد، زیرا که دُنیا سرایِ سَفَر است، چونْ مسافرْ به مَنزلْ مقیم گردد، هرگز به مرادْ نرسد. آن کَس که ذرّه‌ای از دُنیا در بینائیِ ظاهر نهَد، بیناییشْ چُنان کور گرددْ که نیز هیچ چیز نبینَد. پَسْ آن کَسْ که مَحَبَّتِ دُنیا در دِل نهَد، در آن دِلْ
۶ حقیقتْ کیْ مانَد؟ اَمیرالمؤْمنین علی، رَضِیَ ٱللهُ عَنْهُ، گفت: اگر دُنیا از زَرِسْتی و عُقبیٰ از خاک، بایَدی که این | زر را که فانی است به جایْ بگذاشتَندی، از بهرِ خاکِ باقی، که خاکِ باقی بِه تَر از زَرِ فانی. ما ـ

---

۱ ـ ما، قل، حر، تا: ازپیش برنخیزد. یو، پا، کر: ازبیش نداری (پا، کر: برنداری). * ما، یو، پا، کر، تا: تا (تا: وتا) نفس را. قل، حر: تانفس. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: نیاید. قل: نیابد. * ما: نرسد همچنین تاذات (نسخه بدل: نرسد همچنین تادلت). یو: نرسد تا هم جنین دلت. قل، حر، پا، کر، تا: نرسد (حر: نرسند) همچنین تا دلت.

۲ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: عقبی نبیند (نه‌بیند). حر: باولی نرسند. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: همیشه (تا: وهمیشه) نزدیکتر (نزدیکتر) حجاب دور ترست (است). یو: همیشه حجاب نزدیکترحجاب دور ترست. * ما، قل، حر، پا، کر. تا: ان (قل: این حجاب). یو: حجاب نزدیک.

۳ ـ ما، قل، تا: بدورتر رسی (قل: برسی) بس عقبی‌جوی با دنیا نیارامد (قل: نیارآمد). یو: بدورتر برسی بس عقبی جون بادنیا ارامید. حر: بذو برسی عقبی‌جوی بادنیا نیارامذ. پا، کر: بدورتر برسی پس عقبی‌جوی چون بدنیا آرامد.

۴ ـ ما: انکس که ذره‌ای از دنیا در بینائی ظاهر نهد بینابیش جنان کور کرددکه نیز هیچ نبیند. یو: انکک ذره‌ء از دنیا دربینائی ظاهرنهد هیچ نه‌بیند. قل: انکسی که ازدنیا ذرهٔ در بیناء ظاهرنهد بینایش جنان کور کردد که بیش هیجیز نبیند. حر: انکس که زمره ازدنیا اندر بصر ظاهرش افتد بینایش جنان کور کردد که نیز هیچ نه‌بیند. پا، کر: انکسی که ذرهٔ ازدنیا اندر بینائی ظاهر نهد از بینائی چنان کور کردد که بیش هیچ جیز نه‌بیند. تا: وآنکس که ذرهٔ از دنیا بربینائی ظاهرنهد بینابیش جنان کور کردد که نیز هیچ جیز نه‌بیند.

۵، ۶ ـ ما: بس ان کس که محبت دنیا دردل نهد دران دل حقیقت کی ماند. یو: بس انکک محبت دنیا دردل نهد اندران دل بینائی حقیقت کی ماند. قل: بس انکس که محبت دنیا اندرجشم نهاد اندران دل بینای حقیقة کی ماند. حر: نه انکس که محبت دنیا اندر دل دارد بیناء حقیقت کی باشد. پا، کر: بس انکسی که محبت دنیا اندر دل (اندردنیا) نهد اندران دل بینائی حقیقت کی‌ماند. تا: بس آنکسکه محبت دنیا در دل نهد دران دل بینائی حقیقت کی مان.

۶ ـ ما، تا: امیرالمومنین (وامیر الموءمنین) علی رضی الله عنه کفت (میکوید). قل، حر: و (تا) علی بن ابی طالب رضی الله عنه کوید که. یو، پا، کر: علی بن ابی طالب کرم الله وجهه کوید (کوید کرم الله وجهه).

۷ ـ ما، یو: بایدی (باید) که این زر را که فانی است بجاء بکذاشتندی (بجاء ماندی) ازبهر خاک باقی که خاک باقی بهتر از زرفانی. قل: بایستی که این زر را کی فانی است بجاء ماندندی ازبهر خاک باقی کی خاک باقی به از زرفانی. حر: بایستی که این زر را که فانیست برخاک که باقیست اختیار نکردندی از بهر انکک خاک باقی به از زرفانی. پا، کر: بایدی که ⟵

پَس عَجَب کاری است که چنگ به خاکِ فانی در زده‌اند، و زَرِ باقی را به جایْ بگذاشته.
پَس چونْ حارِثه از فانی اِعراض کرد، باقی اورا ظاهر گشت، وچونْ مَوْجودرا معدوم کرد، معدومْ
اورا مَوْجودْ گشت، وچونْ خویشتن را ازحاضرْ دورداشت، غایبْ اورا حاضر گشت. چونْ حالِ ۳
بنده این حالْ گردد، در دِلِ او بیشْ از دُنیا اَثَر نمانَد. ازبهرِ آنك، با دُنیا صُحبَتْ آن را است
که ازعُقبیٰ خَبَرندارد. آنك اورا عُقبیٰ حقیقت گشت، ازاو به دُنیا بازآمدنْ مُحال است. ازبهرِ آنك،
همهٔ اربابِ دُنیا مُشْتاقِ عُقبیٰ‌اند. مُحال باشدْ که واجدِ عُقبیٰ به دُنیا باز آیَد. اینْ خودْ صفتِ ۶
دُنیاوعُقبیٰ است، که یاد کردیم، وهردو نصیبِ نَفْس اند. تا آن گاهْ که کتاب را فروتررَویم،

← این زر را که فانیست بجای ماندی از بهرخاك باقی خاك باقی به از زرفانی. تا: بایستیکه این زر را که فانی است بجای بکذاشتندی از بهرخاك باقی که خاك باقی بهتر از زرفانی است بجای بکذاشتندی از بهرخاك باقی که خاك باقی بهتر از زرفانی.

۱ — ما: بس عجب کاری است که جنك بخاك فانی درزده‌اند وزر باقی را بجاء بگذاشته. یو: بس عجب کاری که جنك اندرخاك فانی زده‌اند وزرباقی بجاء مانده. قل، حر: بس عجب کاریست (کارست) که جنك بخاك فانی اندر زده‌اند وزرباقی بجاء (بجای) مانده. پا، کر: پس عجب کاریست چنك (جنك) اندرخاك فانی زده‌اند وزر باقی بجای مانده. تا: وعجب کاریست که دست درخاك فانی زده‌اند وزرباقی را بجای بکذاشته.

۲ — ما، حر، تا: باقی اورا. یو، قل، پا، کر: باقی مرورا (مراورا). * ما، قل، حر، تا: وجون موجودرا. یو، پا، کر: وجون موجود.

۲، ۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: معدوم اورا (مرورا). یو: معدوم ورا.

۳ — ما: وجون خویشتن را ازحاضردورداشت غایب اورا. یو: وجون ازحاضرجشم بخوابانید غایب مرورا. قل: جون خویشتن را ازحاضرجشم بخوابانیدند غایب مرورا. حر، پا، کر: وجون خویشتن را ازحاضر (پا: ازظاهر) جشم بخوابانید غایب اورا (مرورا). تا: وجون ازحاضر جشم برهم نهاد.

۳، ٤ — ما، قل: جون حال بنده این‌حال. یو، حر، پا، کر: جون بنده‌را این‌حال. تا: وچون حال بنده اینجنین‌حال.

٤ — ما: دردل اوبیش ازدنیا. یو: اندردل وی بیش‌ازدنیا. قل: اندردل وی ازدنیا بیش. حر، پا، کر: در (اندر) دل‌وی ازدنیا. تا: دردل اونیز ازدنیا. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: بادنیا صحبت انرا است (مرانراست ـ انراست). یو: صحبت با دنیا مران راست.

۵ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: خبر ندارد. تا: اثرندارد. * ما، قل، کر: انکُ (کر: ان‌که) اورا (مرورا) عقبی. یو، حر، تا: انکُ (تا: وانکه) عقبی مرورا (اورا). پا: آن مرورا عقبی. * ما، تا: ازو بدنیا بازامدن. یو، قل، حر: ازوی بدنیا بازامدن. پا، کر: ازوی بازبدنیا آمدن.

٦ — ما، پا، کر: محال باشدکه واجد عقبی بدنیا. یو، قل: محال باشدکه واحد عقبی بازبدنیا. حر: محال باشدکه واجد عقبی یادنیا. تا: ومحال باشدکه واجد دنیا بعقبی. * ما، یو، قل، حر، کر: این خود. پا: این. تا: واین خود.

۷ — ما، یو، قل، پا، کر: وعقبی است. حر: وعقبی جویان است. تا: وعقبی‌یست. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وهردو. حر: این‌هردو. * ما: نفس‌اند تاانکه که کتاب را فروتررویم. یو، قل: نفس‌اند ثاانکاه که کتاب را ←

صفتِ آن کَسانْ یاد کنیم ، که هردو را تارکاند. پَسْ چون حارِثه نشان دادْ ازحقیقتِ آنچ دَعویٰ کرد، مُصطفیٰ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، گفت: دیدی سخت باش، یعنی، دیده‌ای و هنوز ۳ نرسیده‌ای. و آن کَس که ندیده باشد و نیابَد، اورا چَندان حَسرَت نبُوَد، که کَسی را که ببینَد وبگُذارد. و آن کَس که نبینَد و برهانَد و تَرک کُنَد، چَندان حَسرَت نباشد اورا، که آن کَس را که یافته باشدْ و گُم کُنَد. اینکَ طَرْفی یاد کردیم، که دوربودنْ ازدُنیا، چگونه بُوَد عارفان را. قَوْلُهُ:

---

← فروتر رویم. حر: نفس آمد تا انکاه که کتاب‌را فروتر بریم. پا، کر: نفس اند تاانکه کتاب‌را فروتر رویم. تا: نفسند تا انکاه که از کتاب فروتر رویم.

۱ — ما، یو، تا: وصفت ان کسان (انکسها ـ انکسان) یاد کنیم کی (که) هردورا تارکاند. قل: صفت انکسها یاد کنیم کی تارك هردواند. حر: صفت ان کسانی یاد کنیم که هردورا تارکاند. پا، کر: وصفت آنکسان باز کنیم که هردو را تارکاند (آمد). * ما، یو: انج. قل، حر، پا، کر، تا: انجه (آنچه).

۲ — ما، یو، پا، کر: صلی الله علیه وسلم. قل، حر، تا: علیه السلام. * ما، قل، حر: سخت باش. یو، پا، کر: سخت دار. تا: نکاه دار.

۳،۲ — ما: دیذه‌ای وهنوز نرسیده‌ای. یو: دیدهٔ وهنوز نرسیدهٔ. قل، حر، پا، کر، تا: دیدهٔ وهنوز (هنوز) نرسیدهٔ.

۳ — ما: وانکس که ندیده باشدونیابد. یو، پا، کر: وانکسی که ندیده باشد. قل، حر، تا: وانکس (انکس) که نه دیده (ندیذه ـ ندیده) باشد.

۴،۳ — ما: اورا جندان حسرت نبود که کسی را که ببیندوبکذار دوانکس که نبیند و برهاندو ترك کند جندان حسرت نباشد اورا که ان کس را که یافته باشد و کم کند. یو، پا، کر: مرورا جندان خطر نیست که انکس که (که انکس) دیده باشد هر که نعمتی ندیده باشدونیابد جندانی حسرت نباشد مرورا که مران کس را که (که مرانکس را) ببیند (بیند ـ به بیند) ویله کند وانکه (انکس که) نبیند (نه بیند ـ به بیند) ویله کند جندان حسرت نباشد مرورا که کسی (کسی که ـ که) بیافته باشد وکم کند. قل: مرورا جندانی خطر نیست کی انکس را کی دیده باشد وهرکی نعمتی ندیده باشدونیابد جندانی حسرت نباشد مرورا کی انرا که بیند و برهاند وانکس که ببیند و برهاند جندانی حسرت مرورا کی مرکسی را که بیافته باشد وکم کند. حر: اورا جندانی خطر نیست که انکس را که دیذه باشند که هرك نعمتی ندیده باشدو برهاند اورا جندان حسرت نباشد که انکس را که دیذه باشدو باز برهاند وانکس که به بیند و برهاند اورا جندان حسرت نباشد که یافته باشد کم کند. تا: اورا جندانی خطر نباشد انکس را که دیده باشد وهر که نعمتی ندیده باشد وندار دوندارد اورا جندان حسرت نباشد که کسی را که ببیند وبکذارد و آنکس که بیند وبکذارد جندانی حسرت نباشد اورا که آنکس که یافته باشد وکم کند.

۵ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: طرفی. تا: بعضی. * ما، قل: که دوربودن ازدنیا جکونه بود عارفانرا (مرعارفانرا) قوله. یو: که دوربودن ازدنیا جکونه بود مرعارفانرا الله اعلم. حر: که دوربودن ازدنیاجکونه باشد انکس را که معرفت صافی کرد ذ. پا، کر: که دوربودن ازدنیا جکونه باشد مرعارفانرا. تا: که عارفانرا دوربودن ازدنیا جکونه بود.

صَدَقَتْ مُجاهَدَتُهُمْ ، فَنالُوا عُلُومَ ٱلدِّراسَةِ – بر راستی بود جهدِ ایشان ، تا بیافتندْ عِلمِ دَرس کردن.

یعنی، در آموختنْ جهد کردند به راستی. و راستی، در آموختنْ آن باشد که از بهرِ خدایْ آموزَد ،واز بهرِ آن جهان ، واز بهرِ عِزِّ مسلمانی ، نه از بهرِ جاه و ریاستْ و دُنیا طلب کردن . چون چُنین کُنَد ، از عِلمْ برخورداری یابَد ، وبَرَکَتِ عِلمْ به ویْ رَسد . وعلمِ دِراسَتْ عِلمِ شریعت است، که به درس کردن وجَهد کردنْ تَوان آموخت . وهر کَسْ که عِلمْ چُنین آموزَد که یاد کردیم، ثَوابَشْ ثَوابِ پیغام بران بُوَد ، عَلَیهِمُ ٱلسَّلام . که اینْ صفتِ پیغام بران است ، که در خَبَرْ آورده اند ، که پیغام بر ، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، گفت : «مَنْ زارَ عالِمًا فَکَأَنَّما زارَ نَبِیًّا . » . و در خَبَری دیگر : «مَنْ

۱ – ما، یو، قل، حر، تا: مجاهدتهم فنالوا علوم الدراسة . پا ، کر : مجاهداتهم فنالوا علم الدّراسته. * ما ، یو ، پا، کر، تا: برراستی. قل: براستی. حر: کفت براستی . * ما، قل، پا، تا: جهد ایشان تابیافتند(بیافتند) علم. یو: مجاهدهء ایشان جهد ایشان بیافته علم. حر: مجاهدات ایشان تا بیافتند علوم. کر: جهد ایشان بپاشد علم.

۳ – ما، قل، حر، تا: در (اندر) اموختن جهد کردند براستی . یو، پا، کر: اندر اموخت (اموختن) جهد کردند برراستی. * ما ، حر، تا: دراموختن. یو، قل، پا، کر: اندر اموختن.

۳ ، ٤ – ما، قل، حر: خدای (خدای عزوجل – خدا) اموزد. یو، پا، کر: خدای عزوجل اموزی. تا: خدا اموزی.

٤ – ما، یو، پا، کر: ان جهان (انجهان) . قل، حر: ان جهانرا. تا: اخرت . * ما، پا، کر، تا: مسلمانی. یو، قل، حر: مسلمانی را. ما، یو، قل، حر، تا: نه از بهر. پا، کر: نه از برای. * ما: وریاست ودنیا طلب کردن. یو: وریاست را ودنیا کرد کردن را. قل، پا، کر: وریاست ودنیا کردکردن. حر: وریاست وطلب دنیا کردن را . تا: وریاست وطلب کردن دنیا که .

٥ – ما، تا: وبرکه (وبرکت) علم بوی (باو) رسد. یو، قل: یاود (یابد) وبرکت علم بوی رسد. حر: بیابد وبرکهٔ علم وی برسد واکر جزاین بود از علم ویرا برخورداری بوذو. پا، کر: بیابد وبرکت علم بوی برسد. * ما، یو: وعلم دواست (دوست). قل، حر، پا ، کر ، تا: وعلم دراست .

٥، ٦ – ما، قل، حر، پا، کر، تا: علم شریعت است که بدرس کردن وجهد (پا، کر: وبجهد) کردن توان اموخت وهر کس که (قل، پا ، کر : اموختن هر کسی که – حر : شاید اموخت وهر که – اموخت وهر کسکه). یو: علم شریعت که بجهد توان اموختن وبدرس کردن هر که.

۷ – ما، یو: بیغامبران بود علیهم السلام. قل: بیغامبران کردد. حر: بیغامبران بوذ. پا، کر ، تا: بیغمبران کرد (تا: بود) . * ما ، قل، حر، تا : که این. یو، پا، کر: واین. * ما، تا: که درخبر اورده اند که . یو، پا، کر: که بخبر اورده اند که . قل: که بخبر روایت کرده اند از. حر: که .

۸ – ما، یو، پا، کر: صلی الله علیه وسلم . قل: صلی الله علیه که. حر ، تا: علیه السلام. * ما، قل، تا: ودرخبری (قل: وبخبری. تا: ودرخبر) دیکر. یو، پا ، کر: وبخبر دیکر. حر : وبخبری دیکر آمده است. – درنسخهٔ یو : از، فکانما زار العلم ومن زار العلم ، افتاده است.

زارَ عالِماً، فَكَأَنَّما زارَ ٱلْعِلْمَ . وَ مَنْ زارَ ٱلْعِلْمَ، فَكَأَنَّما زارَ ٱللهَ، تَعالَىٰ. وَمَنْ زارَ ٱللهَ، حَرَّمَهُ ٱللهُ عَلَى ٱلنّارِ. ». و نیز روایت کرده‌اند از پیغام‌بر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که گفت: « إِذا كانَ يَوْمُ ٱلْقِيامَةِ، جَمَعَ ٱللهُ ٱلْعُلَماءَ، فَقالَ عُلَمائِي! أَنا لَمْ أَضَعْ عِلْمِي فِيكُمْ إِلّا لِعِلْمِي بِكُمْ، وَأَنا لَمْ أَضَعْ عِلْمِي فِيكُمْ، وَ أَنا أُرِيدُ أَنْ أُعَذِّبَكُمْ، إِرْجِعُوا، فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ. فَيَقُولُونَ، نَحْنُ وَمُحِبُّونا، فَيَقُولُ، أَنْتُمْ وَ مُحِبُّوكُمْ. ». واگرْ عِلم را هیچ فضلْ نیست: مگر آنکْ خدای، تَعالیٰ، چونْ آدم را، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، عِلمْ کَرامت کردْ بی‌عبادت، و ملایکه را عبادتْ کَرامت کردْ بی‌عِلم، و بفَرمود تا آدم را، عَلَيْهِ ٱلسَّلام، سُجود کردند، تا بدانندْ که عالِمِ ناعابدْ بِه‌تر از عابدِ ناعالِم. و عِلمِ آدمْ به اسمایِ چیزها بود، چندینْ فضل یافت، آن کَس که عِلمِ او به شریعت بُوَد، | فضلِ او که داند؟ و اگرْ عِلم را هیچ فضلْ نیستی ـ مَگَر آنکْ سگِ پلیدْ چونْ عِلم بیاموزَد، صیدِ او حلالْ می گردد.

(حاشیه: ما ـ)

۱ ـ ما، تا: الله‌تعالی. قل، حر، پا، کر: اله. * ما، قل، حر، تا: الله علی. پا، کر: الله تعالی علی.

۲ ـ ما، تا: روایت کرده‌اند. قل، پا، کر: روایت آورده‌اند. حر: بروایتی آورده‌اند. * ما، قل، پا، کر: صلی الله علیه وسلم که کفت. حر: علیه السلام. تا: علیه السلام که کفت.

۳ ـ ما، قل: فقال علمای. حر: قال علمائی. پا، کر، تا: فقال علمائی. * ما، قل، حر، پا، کر: لعلمی بکم. تا: بعلمی بکم.

۴ ـ ما، قل، پا، کر، تا: وانا ارید. حر: وانی ارید. * ما، قل، حر، پا، تا: ارجعوا. کر: ارجو.

۴، ۵ ـ ما، تا: نحن ومحبونا فیقول انتم ومحبوکم (درحاشیهٔ ما و تا: ومحبوا ـ محبو ـ محبیکم). قل، حر: نحن ومحبونا فیقول انتم ومحبوکم ومحبو (ومحبوا) محبیکم. پا: نحن محبویا فیقول انتم ومحبوبکم. کر: نحن محبونا فیقول انتم ومحبوکم.

۵ ـ ما: واکر علم را هیچ فضل نیست. قل، حر: واکر علم را هیچ فضل نیستی. پا، کر: واکر هیچ فضلی نیستی علم را. تا: واکر علم را هیچ شرفی وفضلی نیست. * ما: مکر انکک خدای تعالی جون ادم را. قل، حر، پا، کر: مکر انکک (مکر انکه) خداوند عزوجل جون ادم را. تا: مکر انکه جون خدای تعالی آدم را.

۶ ـ ما: صلی الله علیه وسلم علم. قل: صلوات الله علیه علم. حر، پا، کر، تا: علم. * ما، حر، پا، کر، تا: عبادت. قل: صلوات الله علیهم عبادت.

۶، ۷ ـ ما: وبفرمود تا ادم را علیه السلم سجود کردند. قل، پا، کر: وفرمود (فرمود) تامر آدم را سجود کردند. حر: فرموذ تا آدم را سجود کردند. تا: فرمود تا آدم را سجده کردند داند.

۷ ـ ما، تا: بدانند (بدانید) که عالم ناعابد بهتر از عابد ناعالم. قل، پا. کر: بدانندکی (که) عالم ناعابد به از عابد ناعالم. حر: بدانند که عالم بی‌عبادت به از عابد بی‌علم.

۸ ـ ما، قل، حر: باسما (باسماء). پا، کر: که باسماء. تا: علیه السلام باسماء. * ما، قل، پا، کر، تا: انکس که علم او (وی) بشریعت بود. حر: انکک وی علم شریعت داند. * ما، تا: فضل او. قل، حر، پا، کر: فضل وی.

۹ ـ ما، حر، پا، کر: هیچ فضل. قل، تا: هیچ فضلی. * ما، تا: مکر انکک (مکر انکه) سکک بلید (پلید). قل: مکر انکک سکی ببند. حر، پا، کر: مکر انکک (مکر آنکه) سکی پلید. * ما: علم بیاموزد صید او حلال می کردد. قل: علم ←

وکُشتارِ او، چُنانکِ آن مُؤْمِن مُوَحِّد می گردد ــ خودْبَسَنده استی. دین و دُنیا راهردو به عِلمْ توان یافتن.
اینْ محلِّ کسی باشد، که چُنان آموزَدْ که ما یاد کردیم. هر که غیرِ آنْ آموزَد که ما یاد کردیم،
عِلمْ براو وَبال گردد، وَنَعُوذُ بِاللهِ مِنْ ذٰلِكَ. قَوْلُهُ: ۳

وَخَلَصَتْ عَلَيْهَا مُعَامَلَاتُهُمْ، فَمُنِحُوا عُلُومَ ٱلْوِرَاثَةِ ــ خالص گشتْ برآن عِلمْ مُعاملاتِ
ایشان، تا بدادند مرایشان را عِلمِ وِراثَت.

یعنی، آن عِلم را که بیاموختَند، به اِخلاص کاربستَند، تا عِلمِ سِرّْ بیافتَند. عِلمِ دِراسَتْ ۶
عِلمِ ظاهراست، وعِلمِ وِراثَتْ عِلمِ باطن. هرکْ عِلمِ ظاهرْ بیاموزَدْ وآن را به اِخلاصْ کارنبَندَد،

---

⟵ صید می آموزد وصید وی می حلال کردد. حر: علم صید بیاموزد صید وی حلال کردذ. پا، کر: علم صید می بیاموزد صیدوی حلال میکردد. تا: علم صید بیاموزدصیداوحلال میکردد.

۱ ــ ما: وکشتار اوجنانکٔ ان مومن. قل، پا، کر: وکشتاروی همجون کشتار مومن. حر: وکشته وی همجون کشته مؤمن تا: وکشتار اوجنانکه کشتارمؤمن. * ما، حر، تا: خود بسنده استی. قل: خود بسندستی. پا، کر: ندارد. * ما، قل، حر: ودنیارا. پا، کر، تا: ودنیا. * ما، حر، پا، کر: توان یافتن. قل، تا: توان یافت.

۲ ــ ما: این محل کسی باشد که جنان اموزد که ما. قل، پا، کر: این محل انکسی باشد که جنان (پا: جنان) آموزد که. حر: این محل انکس را باشد که جنان آموزد که. تا: واین درجه کسی باشد که جنان آموزد که ما. * ما، تا: هرکه غیران اموزد که ما یاد کردیم. قل، پا: هرکی (هرکه) غیر این را (غیران) اموزد که یاد کردیم. حر: وهرکْ غیر این آموزد. کر: علم هر که غیر آن آموزد که یاد کردیم.

۳ ــ ما، تا: علم برو وبال کردد. قل: علم بروی وبال کردد. حر: علم وی وبال کردد. پا، کر: علم وی بروی وبال. * ما، قل، پا، کر، تا: ونعوذ (نعوذ) بالله من ذلک. حر: والله اعلم. * ما، حر، پا، کر، تا: وخلصت (خلصت). قل: قوله وخلصت.

۴ ــ ما، حر: فمنحوا علوم. قل، تا: فنالوا علوم. پا، کر: فمنحوا علم. * ما، قل، پا، کر، تا: خالص. حر: کفت خالص. * ما، قل، حر، تا: بران. پا، کر: بدان.

۴، ۵ ــ ما، قل، حر، پا، کر: معاملات ایشان. تا: معاملاتشان.

۵ ــ ما، حر: تابدادند مر. قل، پا، کر: بدادند مر. تا: وبدادند.

۶ ــ ما، حر، تا: ان علم را که. قل، پا، کر: مران علم را کی (که). * ما، قل، حر، تا: بیاموختند. پا، کر: بیاموختندو. * ما، تا: بیافتند. قل، حر، پا، کر: یافتند * ما: علم دواست. قل، کر، تا: علم (تا: وعلم) دراست. حر: علم وراثت علم دواست. پا: دراست.

۷ ــ ما، قل، تا: هرکْ (هرکی ـ هرکه) علم ظاهر بیاموزد وانرا باخلاص کارنبندد (تا: نه بندد) علم باطن نیابد وعلم ظاهر برو (بروی) وبال کردد وهرکْ (هرکه). حر: هرکه علم دراست بیاموزد وانرا کار بندد باخلاص علم باطن ⟵

عِلم ِ باطنْ نیابَد، وعِلمِ ظاهرْ بر او وَبال گردد. و هر کُ عِلمِ ظاهرْ بیاموزَد، وآن را کاربندَد،
عِلمِ ظاهرْ حُجَّتِ او گردد، وعِلمِ باطنْ عطا یابَد، چُنانک در خبَر آمده است: «مَنْ عَمِلَ بِمَاعَلِمَ،
۳ وَرِثَهُ ٱللهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ.». از بهرِ آنك، اگرْ عَمَلْ نبایِستی، از آسمانْ عِلمْ نیامَدی، و پیغمبری
نیامَدی. و پیغمبران را، عَلَيْهِمُ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام، که فرستادند، وعِلمْ که از آسمان آمد، از بهرِ
عَمَلْ آمد. هر که عِلم را کار بَست، شُکرِ نعمتْ به جای آورد، ومُسْتَحَقِّ زِیادَتْ گشت، وبرَکَتِ
۶ زِیادَتْ در سِرِّ او پدید آمد، وهر که کار نبَست، آن نعمتْ نیز بر او زَوال آمد، ومُسْتَوْجِبِ عذابْ
گشت. واین معنیٰ چُنان است که خدای، تَعالیٰ، گفت: «... لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ

← بیابد وعلم ظاهر بروی وبال نکردد و هر که. پا، کر: هر که علم ظاهر بیاموزد وانرا باخلاص کاربندد علم باطن بیابد وعلم باطن بروی وبال نکردد و هر که.

۱ — ما، قل، حر، تا: علم ظاهر. پا، کر: علم. * ما، تا: وانرا کاربندد. قل، پا، کر: ومرانرا کاربندد. حر: وانرا کارنبندد.
۲ — ما، تا: حجت (حجة) او. قل، حر، پا، کر: حجت (حجة) وی. * ما، قل، پا، کر، تا: عطا یابد. حر: عطا نیابد. * ما، قل: جنانک در خبر امده است. حر، پا، کر: جنانک (چنانکه) بخبر امده است. تا: چنانکه در خبر آمده است که.
۲، ۳ — ما، قل، کر، تا: بما علم ورثه‌الله. حر: بلاعلم ورثه‌الله. پا: بما علم ورثه والله.
۳، ٤ — ما: وبیغنبری نیامدی و بیغمبرانرا علیهم الصلوة والسلام که فرستادند. قل، پا، کر: وبیامبر (و پیغمبر) نیامدی بیغامبران که بایستند. حر: وبیغامبران نیامذندی از بهرانک بیغامبران که بایستند. تا: و بیغامبر نیامدی پیغامبران که فرستاده‌اند بایستند دانستیم که علم بباید.
٤ — ما، حر، پا، کر، تا: اسمان امد. قل: اسمان بیامد.
۵، ٦، ۷ — ما: هر که علم را کاربست شکر نعمت بجاء اورد و مستحق زیادت کشت و برکهٔ زیادت در سر او بدیذ امد وهر که کار نبست ان نعمت نیز برو زوال امد و مستوجب عذاب کشت واین معنی جنانست که خدای تعالی کفت. قل: هر کی عمل را کار نبست حق علم را ضایع کرد وعلم بروی حجت کشت و بکار نابستن کفران نعمت اورد ان نعمت بروی زوال آمد ومستوجب عذاب کشت وهر کی مر علم را کاربست شکر نعمت بجاء اورد مستحق زیادت کشت و برکات زیادت اندر سر وی بدید آمد جنانک خدای عز وجل کفت. حر: هر که علم را کار نبندد حق علم ضایع کرده باشد وعلم بروی حجت کردذ وکار نابستن کفران نعمتست وجون کفران آوردن ان نعمت بروی زوال آمذ ومستوجب عذاب کشت وهرك علم را کاربست شکر نعمت بجای آورد ومستوجب زیادت کشت و برکات زیادت در سرّوی بدید آیذ جنانك خدای عز وجل کفت. پا، کر: هر که علم را کاربندنیست حق علم ضایع کرد وعلم بروی حجة (حجت) کشت وبکار نابستن کفران نعمت آورد آن نعمت بروی زوال آمد ومستوجب عقوبة (عقوبت) کشت وهر که مر علم (علم را) کاربست شکر نعمت بجاء (بجای) آورد ومستحق زیادت (زیادة) کشت و برکات وزیادة اندر سر پدید آید چنانکه کفت. تا: و هر که علم را کار نبست حق علم ضایع کرد وعلم برو حجت کشت و هر که علم را کاربست شکر نعمت بجای آورد ومستحق زیادت کشت و برکت زیادت در سر او پدید آمد و هر که کار نه بست آن نعمت نیز برو زوال آمد ومستوجب عذاب کشت ←

إِنَّ عَذَابِی لَشَدِیدٌ. ». دلیلِ این سُخَنْ آن است، که خدای، تَعالیٰ، گفت: « وَ ٱلَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا، ». مُجاهَده، ظاهررا است، وهِدایَت، باطن را. گفت: تو بهظاهرْ جهد کن، بهباطنْ منْ خودْ راهْ نمایَم. ودر اَخبارْ روایت کردهاند: « فُضُولُ ٱلْعِلْمِ، أَكْثَرُ ضَرَرًا مِنْ ۳ فُضُولِ ٱلْمَالِ. » - عِلمِ فزونی، زیانْ بیش دارد ازمالِ فزونی - از بهرِ آنك، مالِ فزونی، برتو حُجَّتْ نگردد، وعِلمِ فزونی، برتوحُجَّتْ گردد. ونادانرا بدان صَعْبی نگیرند، که دانارا گیرند، از بهرِانك، دانارا هرچ بهدانش کُنَد، ثواب بیش تَر بُوَد، وچون تقصیر کُنَد، عُقوبَتْ سخت تَر ۶ بُوَد. زیرا که، عُقوباتْ براَثَرِ مَثوبات است. نَبینی، که چونْ طاعتْ درماهِ رَمَضانْ بُزُرگ تَر

---

← واین معنی چنان است که خدای کفت.

لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید.

۷ ــ لئن شکرتم... آیهٔ ۷، سورهٔ ۱۴ (سورة إبراهیم). واذ تاذن ربکم لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید.

۱ ــ ما: که خدای تعالی. قل، حر، پا، کر: که خدای عزوجل. تا: که خدای.

۱، ۲ ــ والذین... آیهٔ ۶۹، سورهٔ ۲۹ (سورة العنکبوت). والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین.

۲ ــ ما، حر: مجاهده (و مجاهده) ظاهررا است (راست) و هدایت. قل، پا، کر: مجاهدت (و مجاهده) مرظاهر راست و هدایت (و هدایة). تا: مجاهدت ظاهر راست و هدایت. * ما، قل، حر، پا، کر: کفت تو. تا: میکوید که.

۳ ــ ما: بباطن من خود راه. قل: تاباطن من خود راه. حر: تامن بباطن خودرا. پا، کر: من خودراه. تا: که من خود بباطن راه. * ما، تا: ودراخبار روایت کردهاند که (کردهاند). قل: وبخبرها روایت اوردهاند. حر: و باخبار آمدهاست که. پا، کر: بخبرها روایة (روایت) آوردهاند. * ما: اکثرضرًا (نسخه بدل: اکثرضرارا). قل، حر، پا، کر، تا: اکثرضررًا.

٤ ــ ما، قل، تا: زیان بیش دارد از (که). حر: بیشتر زیان دارد از. پا: زیان بیشتراز. کر: زیان بیشتردارد از. * ما، حر، کر، تا: مال فزونی. قل: مال افزونی. پا: فزونی.

۵ ــ ما، قل، پا، کر، تا: وعلم فزونی برتوحجت کردد ونادان را (مرنادان را ـ مرنادانرا). حر: وجاهلانرا. * ما، قل، حر: بدان (حر: بذان) صعبی. پا، کر: بدانمعنی (بدان معنی). تا: بآن صعبی. * ما، تا: که دانارا. قل: که مردانارا. حر: که داناآن را. پا، کر: که مردانایانرا.

۶ ــ ما، تا: دانارا هرج (هرچه). قل: دانا هرج. حر: هرجه. پا، کر: دانا هرجه. * ما، تا: بیشتر بودو. قل، پا، کر: بیشتر یابد. حر: بیش یابد و.

۶، ۷ ــ ما، پا، کر، تا: سخت تربود (یابد) زیرا که. قل: سختر باشد زیرا کی. حر: سختر یابد از بهرانکک.

۷ ــ ما: براثرمثوبات است. قل: براثرمثوبات باشد. حر: برابرمثوبات آیذ. پا، کر، تا: برابرمثوباتست (مثوبات است).
* ما، حر، تا: درماه. قل، پا، کر: اندرماه.

آمد، مَعصیَتْ نیزهَمْ بُزُرگ‌تر آمد. ونَبینی، که چونْ زنانِ پیغمبر را، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، بهطاعَتْ
ثَوابْ بیش‌تَر آمد، به معصیَتْ عِقابْ سخت‌تَر آمد. چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «یَانِسَآءَ
ٱلنَّبِیِّ مَن یَأْتِ مِنكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَیِّنَةٍ یُضَاعَفْ لَهَا ٱلْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ،»، عَذابْ ایشان را، ۳
دوچَندانِ دیگرانْ آمد، اگرْفاحِشهٔ کنند. از بهرِ آنك، به طاعتْ ایشان را ثَوابْ هم چُنین آمد.
چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «وَمَن یَقْنُتْ مِنكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُّؤْتِهَآ أَجْرَهَا
مَرَّتَیْنِ،». پَس، عالِمْ چونْ به عِلمْ کار کُنَد، بر خَلْقْ حُجَّت گردد. وچونْ به عِلمْ کارنکُنَد، ۶
عِلمْ بر او حُجَّت گردد. چند فَرْق است میانِ آنك او حُجَّت باشد بر دیگران، و میانِ آنك
حُجَّت بُوَد بَروی. وازاین معنی| بود که درخَبَر آمد: «إِنَّ ٱلْعَالِمَ إِذَا زَلَّ، هَلَكَ بِزَلَّتِهِ ٱلْعَالَمُ.»—

---

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: بزرکتر آمد (امذ) معصیت نیزهم (نیز) بزرکتر امد. حر: بزرك آمذ ثواب نیزهم بزرك آمذ ومعصیت نیز بزرکتراست. * ما، حر، پا، کر، تا: ونبینی (ونه‌بینی). قل: نبینی. * ما، حر: علیه‌السلم (السلام). قل، پا، کر: صلی‌الله علیه (علیه‌وسلم) ورضی عنهن. تا: علیه‌السلام وعلیهن‌الرضوان. * ما، قل، پا، کر، تا: بطاعت. حر: برطاعت.

۲ — ما، پا، کر، تا: بمعصیت عقاب سخت‌ترامذ (پا: آمد). قل: بمعصیت هم عقاب بیشتر امد. حر: وسخت‌تر. *ما، پا، کر: جنانکث (چنانکه) خدای تعالی (خدایتعالی). قل، حر: جنانکث خدای عزوجل. تا: چنانکه خدای.

۳،۲ — یا نساء... آیهٔ ۳۰، سورهٔ ۳۳ (سورة‌الاحزاب). یا نساء النبی من‌یات منکن بفاحشة مبیّنة یضاعف لها العذاب ضعفین وکان ذلکث علی‌الله یسیرا. ـ ما، حر، پا، کر، تا: یضاعف لها العذاب ضعفین. قل: الایه.

۳، ۴، ۵ — ما: ایشان را دوجندان دیکران امد اکرفاحشهٔ کند از بهرانکث طاعت ایشانرا ثواب همجنین امد جنانکث خدای‌تعالی کفت. قل: ایشان‌دوجندان دیکران امد اکرفاحشهٔ کننداز بهرانکث بطاعت ثواب همجنین امد جنان‌که خدای عزوجل کفت. حر: ایشان دوجند دیکر آن آمذ اکر فاحشهٔ کنند از بهرانکث بطاعت ثواب همجنین آمذ جنانکث خدای‌عزوجل کفت. پا، کر: ایشانرا دوچندان دیکر آمد که فاحشه کننداز بهر آنکه بطاعت‌ثواب‌همجنین آمد چنانکه خدای کفت عزوجل. تا: ایشان دوجندان دوجندان آید که آن دیکران اکرفاحشه کنند از بهر آنکه ایشانرا بطاعت ثواب دوجنداست (نسخه بدل: همجنین‌آمد) چنانکه خدای میکوید.

۵ — ومن یقنت... آیهٔ ۳۱، سورهٔ ۳۳ (سورة الاحزاب). ومن یقنت منکن لله ورسوله وتعمل صالحا نؤتها اجرها مرتین واعتدنالها رزقا کریما.

۶ — ما، حر، پا، کر: بس‌عالم جون بعلم. قل: بس‌عالم اکربعلم. تا: وچون عالم بعلم.

۷ — ما، تا: علم برو. قل، حر: علم بروی. پا، کر: بروی. * ما، قل، پا، کر: جند (چند) فرقست (فرق است). حر: جند فرق باشد. تا: بنکر که چند فرق‌است. * ما، تا: اوحجت. قل، حر: وی حجت. پا، کر: خود حجت.

۸ — ما: حجت بود بروی. قل، پا، کر: حجت بروی اید (آید ـ آمد). حر: حجت بروی باشد. تا: بروحجت بود. *ما: وازین معنی بود که درخبر امد. قل: وازین درخبر امد. حر: واین بخبر آمده‌است. پا، کر: واندرینمعنی ←

و به رِوایتی دیگر، زَلَّ بِزَلَّتِهِ عَالَمٌ. ـ فَسادِ جاهلْ خاصّ اورا بُوَد، وفَسادِ عالِمْ عالَمی را هَلاك کُنَد. وچونْ عالِمْ علم را کاربَست، بَرَکاتِ عَمَلِ او، درخَلْقْ بَرَکاتْ پدید آرد. ونیك آمَدِ او درخَلْقْ بَرَکاتْ پدید آرد به نیك آمدنِ ایشان، و در سِرِّ او چیزها نَهَد حقّ، تَعالیٰ، که آن را ۳ به تَعَلُّمْ نیابَد. عِلمِ وِراثَتْ اینْ باشد، واین را نتَوان یافت مَگَر به صِدق و مُجاهَده و اِخلاصِ مُعاملت. قَوْلُهُ:

وَ صَفَتْ أَسْرَارُهُمْ، فَأُكْرِمُوا بِصِدْقِ ٱلْفِرَاسَةِ. ـ صافی گشت سِرّهای ایشان، تا کَرامَت ۶ یافتند به راستیِ فِراسَت.

و به فِراسَتْ سخن گفتنْ رَوا بُوَد. از بهرِ آنك، پیغام بر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّم، گفت:

← (واندرین معنی) آمد بخبر. تا: ازین معنی بود که درخبر آمده است. * ما، قل، حر، پا، کر: اذا زل. تا: اذاذل. * ما، تا: بزلته عالم (نسخه بدل ما: بزلته العالم) و بروایتی (ودر روایت) دیکرزل بزلته عالم. قل، حر: بزلته العالم. پا: بزلته عالم. کر: بزلته.

۱ ــ ما، تا: خاص اورا بود. قل: خاصه ورا باشد. حر: خاص ویرا باشد. پا، کر: ورا باشد خاصه. * ما، قل، حر: عالمی را. پا، کر: عالَم را. تا: عالمی.

۲ ــ ما، تا: وجون (وچون). قل، حر، پا، کر: جون. * ما، قل، تا: علم را. حر: عمل را. پا، کر: علم. * ما، تا: برکات (ببرکات) عمل اودر. قل: برکات عمل وی اندر. حر: ازبرکات علم وعمل وی. پا، کر: برکات علم وی اندر. * ما، قل، پا، کر: بدید ارد (پدید آرد). حر، تا: بدیذ ایذ (پدید آید).

۳،۲ ــ ما: ونیکٔ امذ او درخلق برکات بدیذ ارد بنیکٔ امذن ایشان و درسراو جیزها نهد حق تعالی که انرا بتعلم نیابد. قل: ونیکٔ امد خلق اندروی برکات بدید ارد و اندرسروی جیزها نهد حق عز وجل که ان بتعلم بیابد. حر: وبه‌نیکٔ آمد خلق بروی برکات بدیذ آید ودر سرّوی حق تعالی جیزها نهدکه ان بتعلم نیابد. پا، کر: ونیکٔ آمد خلق اندر وی برکات پدید آرد سرّوی (واندرسروی) چیزها نهد حق جل وعز که آن بتعلم نیامد (نیاید). تا: ونیکٔ آمد او درخلق برکات پدید آرد به‌نیکٔ آمد ایشان و حق درسرّ او جیزها نهدکه بتعلم اورا نتوان یافت.

۴ ــ ما، حر، تا: واین را (واین) نتوان یافت. قل، پا، کر: واین را (وانرا) نتوان یافتن. * ما، قل، حر، پا، کر: مکر. تا: الا.

۵،۴ ــ ما: ومجاهده واخلاص معاملت قوله. قل: مجاهده قوله. حر: مجاهدت واخلاص معاملت. پا، کر: مجاهدات. تا: ومجاهدت.

۶ ــ ما، قل، پا، کر، تا: صافی. حر: کفت صافی. * ما، قل: کرامت. حر: تا کرامت. پا، کر، تا: پس کرامت.

۷ ــ ما، قل، حر، تا: براستی. پا، کر: راستی.

۸ ــ ما، تا: سخن کفتن روا بود. قل، پا، کر: سخن کفتن روا باشد. حر: سخن کفتند واین روا باشد. * ما، پا، کر: صلی الله علیه وسلم کفت. قل: کفت علیه السلام. حر: علیه السلام کفت. تا: علیه السلام میکوید.

«إِتَّقُوا فِرَاسَةَ ٱلْمُؤْمِنِ، فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ ٱللهِ.» . و ابوبکرِ صِدّیق، رَضِیَ ٱللهُ عَنْهُ، در آخرِ عُمْرْ چُنین گفت: «إِنَّ ذَابَطْنِ بِنْتِ خَارِجَةٍ جَارِیَةٌ.»، گفت، در دلِ منْ چُنین می آید، که این بچّه ۳ که در شکمِ زنِ من است دُختر است، وَ کَانَ کَمَا تَفَرَّسَ، و از پَسِ مرگِ او دُخترْ آمد. پَسْ هر که را سِرّْ صافی تر، فِراسَتِ او دُرُست تر. و پاکیِ سِرّ و روشنیِ آنْ به لُقمهٔ حَلالْ توان یافت. وَ مَثَلِ فِراسَتِ دِلْ چونْ دیدارِ چشم است، هرچندْ چشمْ روشن‌تَر، دورتَر و نیکوتَر و راست‌تَرْ بینَند، ۶ و سِرّْ هرچندْ صافی‌تَر بُوَد، فِراسَتِ او نیز دُرُست‌تَر آید، و هرچندْ چشمْ تیره‌تَر، کم‌تَر و بَتَر بینند، سِرّْ نیز هرچندْ تیره‌تَر، فِراسَتِ او نادُرُست‌تَر. چشم را دیدارْ مُعاینه است، و سِرّ را دیدارْ غیب است. آنچ مُشاهده و مُعاینه است، بر یک حال است، لٰکِنْ چونْ حالِ چشمْ مختلِف گردد، دیدارْ نیز مختلف ۹ گردد. غُیوب نیز راست است و بر یک حال است، لٰکِنْ چونْ حالِ سِرّْ مختلف گردد، فِراسَتْ

---

۱ — ما: بنورالله تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: بنورالله. * ما، تا: وابوبکر (ابوبکر) صدیق رضی الله عنه. قل: و ابوبکر رضی الله عنه. حر: وابوبکر صدیق. پا، کر: وابوبکر الصدیق. * ما، تا: در اخر. قل، حر، پا، کر: باخر.

۲ — ما، قل، تا: ان ذابطن بنت خارجة جاریة. حر، پا، کر: ندارد. * ما، تا: کفت در دل من. قل، حر، پا، کر: بدل من.

۳ — ما، حر، پا، کر، تا: درشکم. قل: اندرشکم. * ما، قل، تا: وکان (تا: فکان) کما تفرس. حر، پا، کر: ندارد. * ما، تا: وازبس (وازپس) مرك او. قل، پا، کر: ازبس (زبس) مرك وی. حر: بعدازمرك وی.

۴،۳ — ما، قل، حر، پا، کر: بس (پس) هرکرا. تا: وهرکه را.

۴ — ما، تا: فراست او. قل، حر، پا، کر: فراست وی. * ما، حر، پا، تا: و باکی (و پاکی) سرو روشنی ان (وی). قل: و باکی سروی و روشنی وی. کر: و پاکی سرو زشتی وی. * ما، تا: توان یافت. قل، حر، پا، کر: توان یافتن.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر: فراست. تا: فراسة. * ما، تا: جون. قل، حر، پا، کر: همجون (همچون). * ما، قل، حر، تا: جشم است. پا، کر: چشم باشد. * ما، قل، حر، پا، کر: هرجند (هرچند). تا: هرچندکه. * ما، قل، تا: دورتر ونیکوتر وراست تر بینند. حر: نیکوتر بینند. پا، کر: دورتر و راستر (وراست تر) بینند.

۶ — ما: وسر هرجند صافی تر بود فراست او نیز درست تر اید وهرجند جشم تیره تر کمتر و بتروج تر بیند سرنیز هرجند تیره تر فراست او نادرست تر. قل، پا، کر: سر (سرنیز) هرجند صافی تر (صافیتر) فراست وی نیز درست تر اید (درستر ـ درست تر) وهرجند جشم تیره تر کمتر و بتر (وتیره) بیند سرنیز هرجند تیره تر فراست وی نادرست تر (نادرستر). حر: وهرجند جشم تیره تر کمتر بیند سرنیز هرجند صافی تر فراست وی درست تر آید وهرجند تیره تر فراست وی نادرست تر. تا: وسرّ هرجند صافی تر فراست اوراست تر و درست تر و چشم هرچند تیره تر کمتر وبدتر وکژتر بیند و سرنیز هرچند تیره تر فراسة او نادرست تر و.

۷ — ما، قل، حر، تا: معاینه. پا، کر: ازمعاینه. * ما: غیب است انج. قل، حر، تا: غیب انجه (آنچه). پا، کر: ازغیب آنچه.

۸ — ما، حر، پا، کر، تا: لکن (ولکن). قل: ولیکن.

۹ — ما، قل، حر، تا: غیوب (وغیوب) نیز راست است (راستست) و بریک حالست (حال است) لکن (ولیکن ـ ←

نیزْ مختلِف گردد. مثالِ اینْ هوا است و آب. زیرِ آبِ روشن، چیزی خُردْ بتوان دید، وزیرِ آبِ تیره، چیزی بُزُرگْ نتوان دید. وچونْ هوا صافی گردد، ذرّه بتوان دیدن، وچونْ هوا تیره گردد، آفتابْ نتوان دیدن. همه سالْ صَفْوَتْ سبَبِ دیدار است، وکُدورَتْ سبَبِ حجاب. پسْ دلی ۳ صافی بایَدْ تا بتوان دیدن. وصَفْوَتِ دِلْ آن باشد که از کُدورتِ رُعوناتْ اورا پاکْ گردانَد. وکُدوراتْ ورُعوناتْ مختلِف اند، چونْ حُبِّ دُنیا، وطَلَبِ ریاست، وشهوَتِ طبع، وریایِ خَلْق، وعُجبِ نَفْس، وآنچ بدین مانَد. هر دلی که دراو ازاین چیزها چیزی قرار گیردْ تیره گردد، واز ۶ دیدارْ بازمانَد. چونْ ازاین همه خالی گشتْ روشن گردد وهمه‌چیزها بیند، وآنچ بینَدْ راست بیند، ازبهرِ آنک پیغام بر، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «...فَإِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللّٰهِ.»، ونورِ خدا خطا نکند،

---

← ولکن) جون. پا، کر: عیون نیز هرچه بیند راست بیند جون (وجون).

۱، ۲ ـ ما، تا: مثال (ومثل) این هوا است (هواست) واب زیر اب روشن جیزی (جیز) خرد بتوان دید (دیدن) وزیر اب تیر ه جیزی (جیز) بزرگ نتوان دید (دیدن) وجون هوا صافی کردد ذرّه (زرّه) بتوان دیذن (دیدن) وجون هواتیره کردد افتاب نتوان دیذن (دیدن) همه سال صفوت (بس صفوة). قل: مثل این هواست وآب زیراب روشن خرد بتوان‌دیدن وزیراب تیره بزرک‌نتوان‌دیدن‌وجون‌هواصافی کردد ذرهٔ بتوان‌دیدن‌وجون‌هواتیره کردد افتاب‌نتوان دیدن همه ساله صفوة. حر: ومثل این جون هوا وآبست که جون آب صافی و روشن بود همه جیزها در زیر آب بتوان دیذ و جون هوا صافی کردد ذرّه بتوان دید وجون تیره کردد قرص آفتاب نتوان دیدهمه ساله صفوت. پا، کر: مثل این هواست وآب زیرآب روشن خورد (خود) بتوان دیدن وچون هوا صافی کردد ذرّه (ذرهٔ) بتوان دیدن وچون هوا تاریک کردد آفتاب نیز نتوان دیدن همه ساله صفوة.

۳ ـ ما، حر، تا: حجاب. قل، پا، کر: حجاب است (حجابست).

۳، ٤ ـ ما: دلی صافی. قل، حر، پا، کر، تا: دل صافی.

٤ ـ ما، قل، پا، کر، تا: تا بتوان. حر: تابتواند. * ما: ان باشد که از کدورت رعونات. قل، پا، کر: ان بود که از کدورات و رعونات. حر، تا: ان باشد که از کدورات واز رعونات (ورعونات).

۵ ـ ما، قل، تا: وکدورات و رعونات. حر: وکدورات ورعونات نفس. پا، کر: وکدورات. * ما، قل، حر، تا: وطلب ریاست و شهوت (وشهوة) طبع. پا، کر: وریاست وشهرة (وشهرت) وطمع.

٦ ـ ما: وانچ بدین. قل، پا، کر: وانجه بدین. حر، تا: وآنجه باین. * ما، قل، پا، کر: درو (اندر وی) ازین جیزها جیزی. حر: ازینها یکی دروی. تا: درو ازین چیزها.

٦، ۷ ـ ما، تا: وازدیذار (دیدار) بازماند جون (وجون). قل، پا، کر: ازدیدار بماند و جون (چون). حر: وازدیذن فروماند جون.

۷ ـ ما، تا: وهمه جیزها بیند. قل، حر، پا، کر: همه جیزها بیند (بینید ـ بینند). ←

ونورِ خدارا هیچ چیزْ حجاب نکند. ودلیلْ برآنك شایَدْ که دِلْ تیره گردد، خَبَرِ مُصطفیٰ است، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمْ، که گفت: «إِنَّ لِلْقُلُوبِ صَدأً کَصَدَإِ ٱلنُّحَاسِ. قِیلَ: فَمَا جَلَاءُهَا یَا رَسُولَ ٱللّٰهِ؟
۳ قَالَ: جَلَاءُهَا ٱلْإِسْتِغْفَارُ.». وخَلْقْ در فِراسَتْ مختلِف اندْ برمَرتَبَتِ اِختلافِ آسرار. هرچندْ صَفْوَتْ بیش‌تَر، ضیاوروشَنی بیش‌تَر، | وهرچندْ ضیا بیش‌تر، دِلْ بیناتَر، وهرچندْ دِلْ بیناتَر، فِراسَتِ او دُرُست‌تَر. وأَبُوعَبْدِاللّٰهِ ٱلْأَنْطَاکِیُّ گوید: إِذَا جَالَسْتُمْ أَهْلَ ٱلصِّدْقِ، فَجَالِسُوهُمْ بِالصِّدْقِ. فَإِنَّهُمْ
۶ جَوَاسِیسُ ٱلْقُلُوبِ، یَدْخُلُونَ فِی هِمَمِکُمْ، وَیَخْرُجُونَ مِنْ أَسْرَارِکُمْ. قَوْلُهُ:

ثَبَتَتْ أَقْدَامُهُمْ ـ اُستوارشد قَدَم‌های ایشان.

از این جا مُرادْ نه قَدَمِ ظاهر است، لٰکِنْ مُرادْ قَدَمِ باطنْ خواهد، یعنی، آنچ یافتند

ما ـ

---

← ۸ ـ ما، قل، پا، کر: صلی الله علیه وسلم. حر: علیه السلام. تا: علیه سلام الله. ٭ ما: فانه ینظر بنور الله تعالی ونورخدا. قل، تا: فانه ینظر بنور الله ونورخدای. حر: فانه ینظر بنور الله ونورخدای عزوجل. پا، کر: المومن (المؤمن) ینظر بنور الله ونورخدای عزوجل.

۱ ـ ما، تا: ونورخذایرا (خدای را) هیچ جیز. قل، پا، کر: ونورخدای عزوجل هیجیز (هیج جیز). حر: ونورخدایرا عزوجل هیج جیزی. ٭ ما، قل: ودلیل (دلیل) برانکْ. حر: دلیل برین که. تا: ودلیل برانکه. ـ در دو نسخهٔ پاو کر: از، ودلیل، تا، وخلق درفراست، نیامده است.

۲،۱ ـ ما: خبر مصطفی است صلی الله علیه وسلم که کفت. قل، حر: خبر رسول علیه السلام کی (که) کفت. تا: خبر رسول است علیه السلام که میکوید.

۲ ـ ما، قل، حر: ان للقلوب صداء کصداء النحاس قیل فما جلاوها یارسول الله قال جلاوها الاستغفار. تا: ان هذه القلوب تصدء کما تصدء الحدید قیل یارسول الله فما جلاها قال ذکر الموت و تلاوت القران.

۳ ـ ما، حر، تا: درفراست. قل، پا، کر: اندرفراست. ٭ ما: برمرتبت اختلاف. قل: برمرتبة اختلاف. حر: ودرمرتبه اختلاف. پا، کر: برمرتبه اختلافست (اختلاف است). تا: برمراتب اختلاف. ٭ ما، قل، حر، پا، کر: هرجند صفوت (صفوة). تا: هرچندکه صفوت.

۴ ـ ما، قل، تا: ضیا و روشنی. حر، پا، کر: ضیاء (ضیا). ٭ ما، قل، حر، تا: وهرجند دل بیناتر فراست او (فراست وی ـ فراست). پا، کر: فراست.

۵ ـ ما، تا: وابوعبدالله الانطاکی کوید (میکوید). قل: وابوعبدالله انطاکی کوید. حر، پا، کر: ابوعبدالله الانطاکی جنین کوید. ٭ ما، حر، پا، کر، تا: بالصدق. قل: بصدق.

۶ ـ ما، قل: من اسرارکم قوله. حر، تا: من اسرارکم. پا، کر: ما فی اسرارکم.

۷ ـ ما، پا: ثبتت. قل، کر: ثبت. حر: وثبت. تا: ثباتت. ٭ ما، قل، پا، کر، تا: استوارشد. حر: کفت استوارشد.

۸ ـ ما: ازینجا مراد ازین. قل، حر: ازینجا مراد. پا، کر: ازینجا. تا: ومراد ازین. ٭ ما، قل: ظاهرست لکن ←

ازآن‌جا برنگشتند. ازبهرِ آنك، همهٔ خَلقْ درجَهدِ آنَند که آنْ یابَنْد که ایشانْ یافته‌اند، وآن جا رسَنْد که ایشانْ رسیده‌اند، وآنْ بینندْ که ایشانْ دیده‌اند. مُحال باشد که ایشانْ یافته را به جای بگُذارند، یا از رسیده بازگردند، یا ازدیدارْچشمْ بخوابانند. که برگشتنْ ازدوبیرون‌نیست: ۳ یا علامتِ مَلال است، ومَلالْ صفتِ مُحِبّانْ نیست، یا ازآن معنی است که بِه‌تَرازانك یافته‌اندْ چیزی یابند، یافته را براو بَدَل آرند، وازحَقّ عزیزترْ هیچ چیزْ نیابندْ تابرگردند. که‌وایابَنْدْ که باایشانْ چندان بِرّ کُنَدْ که حقّ، تَعالیٰ، کُنَد، یا چندان جفا که در گُذارد، یا چندان لُطفْ ۶ که کاربَندَد، که‌حقّ، تَعالیٰ، بَندَد؟ تابُزُرگان چُنین گفته‌اند: که هرك بازگشتْ ازراهْ بازگشت،

---

← (ولیکن). حر، پا، کر: ظاهرخواهد (خواهد) ولکن. تا: ظاهرخواهد. * ما، قل، حر، تا: باطن خواهد. پا، کر: باطنست (باطن‌است).

۱ ــ ما، قل، حر، پا، کر: ازانجا. تا: ازان. * ما، حر، تا: درجهد. قل، پا، کر: اندرجهد. * ما، قل، تا: یافته‌اند. حر، پا، کر: یافتند.

۲ ــ ما، قل، پا، کر، تا: دیده‌اند. حر: دیدند.

۳،۲ ــ ما، تا: یافته‌را بجاء (بجای) بکذارند یاازرسیذه (رسیده) بازکردند. قل: یافته باشند بجا مانند یا رسیده بازکردند. حر: یافته باشند بجای مانند یا ازرسیده بازکردند. پا، کر: یافته بجای مانند یا رسیده بازکردند.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر: ازدیدار. تا: ازدیدن. * ما، قل، کر: بخوابانند. حر: خوبانند. پا: خوابانند. تا: برهم نهند. * ما، قل، حر، تا: بیرون نیست. پا، کر: بیرون نبود.

٤ ــ ما، قل، پا، کر: صفت محبان نیست. حر: صفات محبان نیست. تا: نیست.

٥،٤ ــ ما، حر، پا، کر: یا ازان معنی‌است‌که بهتر ازانکْ (که‌ازانجه ـ که به‌ازانچه) یافته‌اند جیزی. قل: یا ازان معنی‌که به‌ازانجه یافته‌اند جیزی. تا: یا ازان معنی است که ازانکه یافته‌اند بهترچیزی.

٥ ــ ما، قل، پا، کر، تا: یافته (ویافته) را برو (بدو) بدل ارند. حر: به‌ازآن که یافته را بذان بدل آرند.

٦،٥ ــ ما: وازحق‌عزیزترهیج جیز نیابند تابرکردندکه وایابندکه. قل: وازحق‌عزوجل عزیزتر هیجیز نیست تابرکردند کی یابندکی. حر: وازحق جیزی عزیزترنیست جه جیز یابند ازوی عزیزترو کرایابند. پا، کر: وازحق عزیزترجیزی نباشد تابرکردندو که (که) یابندکه. تا: وازحق عزیزترجیزی نیابندکه برکردند وکرا یابندکه.

٦ ــ ما، قل، حر، تا: جندان برکند. پا: ترکند. کر: برّ کند. * ما: که حق‌تعالی کند. قل: کی حق عزوجل کند. حر: که حق کند عزوجل. پا، کر، تا: که حق کند. * ما: یا جندان جفا که درکذارد. قل: یاجندان جفا کذاردکه حق کذارد عزوجل. حر: یا جندانی‌جفا درکذاردکه حق کذاردو. پا، کر: یاچندان جفا کذاردکه (که حق) کذارد. تا: یا چندان جفا کند درکذاردکه حق کذاردو.

۷ ــ ما: که کار بندد‌که حق تعالی بندد. قل، حر، تا: کاربندد‌که حق بندد. پا، کر: کاربنددکه حق بندد جل‌وعز. * ما، قل، حر، پا، کر: تابزرکان. تا: وکه بزرکان. * ما، پا، کر، تا: که هركْ (که هرکه). قل، حر: هرکی (هرکه). ←

فَأَمّا آنكْ رسيد، هرگزْ بازنگردد، و اگر بخواستی گذاشتنِ ایشان را تا بازگردند، خودْ راه ندادی. قَوْلُهُ:

۳ وَذَكَتْ أَفْهَامُهُمْ – وتیزشد فَهم‌های ایشان.

ازبهرِ آنكْ، كُندیِ فَهمْ ازتیرگیِ سِرّ باشد،وسِرِّ ایشانْ صافی است، وهرچند سِرّْ صافی‌تَر، فَهمْ تیزتَر.

۶ و دیگرمعنی آن است، كه كُندیِ فَهمْ از پراكندگیِ همَّتْ باشد، وایشان را همَّتْ یكی گشته‌است، وآنْ همَّتِ حقّ است، ازاین معنی فَهمِ ایشانْ تیزباشد.

و دیگرمعنی آن است، كه ایشانْ هرچ گیرندْ از حقّْ گیرند، و آنچه ازحقّْ گیری خطا

۹ نیُفتَد، وخطا نیُفتادنْ نشانِ تیزفَهمی باشد.

ودیگرمعنی آن‌است، كه حقّ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، اَوْلیایِ خودرا ازآلودگی‌ها نگاه‌دارد،

---

← * ما، قل، حر، تا: از راه. پا، کر: از ره.

۱ – ما، قل: فماانکک.حر، تا: اما انکک(انکه). پا، کر: واما آنکه. * ما، قل، حر، پا، تا: رسید. کر: برسید (نسخه بدل: رسید). * ما، قل، پا، کر، تا: بازنکردد. حر: بازنکشت‌ونکردد. * ما: واکر بخواستی کذاشتن ایشانرا تا. قل، حر: واکر بخواستندی ماندن مرایشانرا (ایشانرا) تا. پا، کر: واکر بخواستی وی ایشانرا ماندن تا. تا: واکر ایشان‌را بخواستی کذاشتن که.

۲،۱ – ما: راه ندادی قوله. قل: راه ندادندی والله‌اعلم قوله. حر: راه ندادندی. پا، کر، تا: راه ندادی.

۳ – ما، قل، حر، پا، تا: وذکت (وُذُکت). کر: ودقت. * ما، حر، پا، کر: تیز شد. قل: تیزشود. تا: وتیزشد.

٤ – ما، قل، کر: کندی فهم ازتیرکی سر(ِسرّ) باشد. حر: کند فهمی ازتیرکی سرباشد. پا: کندی فهم ازپراکندکی همت تیرکی سرباشد. تا: کندی فهم ازتیره‌کی سرباشند. * ما، حر، پا، کر، تا: وهرچند. قل: هرچند.

٦ – ما، قل، حر، کر، تا: ودیکرمعنی. پا: ومعنی. * ما، حر، پا، کر، تا: از براکندکی. قل: از براکندی. * ما، قل، پا، کر: همت باشد. حر: همت برباشد. تا: سراست.

۷ – ما، حر، پا، کر، تا: همت حق‌است (همه حقست). قل: همت حق‌است عزوجل. * ما: تیز باشد. قل: تیز کشته‌است. حر، پا، کر، تا: تیز کشت.

۸ – قل، حر، تا: ودیکرمعنی انست که ایشان هرچ (هرچه) کیرند ازحق کیرند وانچه از حق کیری خطا نیفتد و خطا نیفتادن(خطانا افتادن) نشان تیزفهمی باشد(بود). ما، پا، کر: ندارد.

۱۰ – ما، تا: که حق سبحانه وتعالی(سبحانه) اولیا(اولیاء) خودرا ازالودکیها(الودکیها) نکه(نکاه) دارد. قل، کر: کی حق (حق) عزوجل(جل‌وعز) اولیاء خویش را ازالودکی‌ها (آلودکیها) نکاه دارد. حر: حق عزوجل اولیاء خویش ازآلودکی نکاه دارد. پا: که حق تعالی اولیاء خویش را الودکیها نکاهدارد.

ونپسندَد که به سِرِّ ایشان در، جُزآن نمایَدْ که باشد، وسِرِّ ایشانْ آنچ گیرَد، ازحقّ، تَعالیٰ، گیرَد، وزبانِ ایشانْ آنچ عِبارَت کُنَد، ازسِرّ کُنَد، و زبانشان با سِرّْ راست باشد، وسِرّ با حقّ، تَعالیٰ، راست. هرچ پدید آیَد، همه صوابْ پدید آیَد، واینْ نشانِ تیزیِ فَهمْ باشد. قَوْلُهُ: ۳

وَأَنارَتْ أَعْلَامُهُمْ – و روشن گشت علامت‌هایِ ایشان.

شایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که ازمیانِ خَلقْ پیدا باشد، که ایشانْ خاصه‌گانِ حقّ‌اند، ازبهرِ آنك، برایشانْ چیزی نَروَدْ که درآنْ مخالفتِ حقّ باشد. وپاکیِ ظاهرْ نشانِ دُرُستیِ باطن است، چُنانك آلودگیِ ظاهرْ نشانِ ویرانیِ باطن است. پسْ به پاکیِ ظاهرِ ایشانْ دلیل توان کردنْ بردُرُستیِ باطن. وباطنْ دُرُست نباشد مَگَرْ اَوْلیارا. ۶

و دیگرمعنی آن است، که علامت‌هایِ ایشانْ روشن است درهفت آسمان، واهلِ آسمانْ ایشان را بشناسندْ به پاکیِ طاعت، و به نیازمندیِ دَعوَت، وبه روشنیِ سِرّ. چونْ اهلِ آسمانْ این چیزهارا بینَند، دانَندْ که ایشان اَوْلیایِ حقّ، تَعالیٰ‌اند. قَوْلُهُ: ۹

---

۱ – ما: ونبسندد که بسر ایشان در. قل: نبسندد کی بسر ایشان. حر، پا: نبسندد (نپسندد) که سر ایشان. کر: نه‌پسندد که سِرّ ایشان. تا: ونکذارد که سر ایشان. * ما: ازحق تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: ازحق.

۲ – ما، قل، حر، پا، کر: عبارت (عباره) کند. تا: عبارت. * ما: وزبانشان. قل، حر: زبان. پا، کر، تا: وزبان. * ما: با حق تعالی. قل، حر، تا: باحق. پا، کر: باحق عزوجل.

۳ – ما، قل، حر، تا: همه صواب بدید اید. پا، کر: همه راست پدید آید همه صواب پدید آید. * ما، قل، حر، پا، کر: واین. تا: این. * ما: تیزی فهم باشد قوله. قل: تیز فهمی باشد قوله. حر، پا، کر، تا: تیز فهمی باشد.

٤ – ما، تا: وروشن. قل، پا، کر: روشن. حر: کفت روشن.

٥ – ما: شاید که معنی این. قل، حر، پا، کر: شاید کی (که) معنی این سخن. تا: روا باشد که معنی این سخن. * ما، تا: که ازمیان خلق بیدا باشد (باشند). قل، حر: کی (که) میان خلق بیدا باشند. پا، کر: که چنان پیدا باشد سوی خلق. * ما، قل، تا: خاصکان (خاصه کان) حق‌اند. حر: خاصکیان حق‌اند. پا، کر: خاصکان حق‌اند عزوجل.

٦ – ما، حر، تا: نرود (بنرود) که دران. قل، پا، کر: نرود که اندران. * ما: حق باشند. قل: حق باشد عزوجل. حر، تا: حق باشد. پا، کر: حق بود. * ما، حر، پا، تا: ظاهرنشان. قل، کر: ظاهر ایشان.

۷ – ما، حر، تا: نشان ویرانی (بیرانی) باطن است. قل: نشان الودکی باطنست. پا: نشان تیرکی باطنست. کر: ایشان تیرکی باطنست.

۸،۷ – ما، قل، پا، کر، تا: توان کردن بردرستی باطن. حر: توان کرد بدرستی باطن ایشان.

۹ – ما، تا: درهفت اسمان واهل. قل، پا، کر: اندرهفت اسمان اهل. حر: درهفت اسمان و زمین اهل.

۱۰ – ما، قل، پا، کر، تا: و بنیازمندی (و به‌نیازمندی). حر. ونیازمندی.

←

فَهِمُوا عَنِ ٱللّٰهِ ــ فَهم کردند ازخدای، تَعالیٰ.

معنیِ اینْ آن است، که‌خدای، تَعالیٰ،هرچیزی را که بیافریده‌است، دراوحکمتی نهاده
۳ است. ایشانْ چونْ در آن‌جا نگَرَند، به سِرِّ صافی ببینند. مُرادِ خدای، تَعالیٰ، در آن چیزدیدنْ
ایشان را، | فَهم کردن است ازخدای، تَعالیٰ. ما-۳۰

و معنیِ دیگر آن است، که هرحالی‌که حقّ، تَعالیٰ، بر ایشانْ پدید آرد، بدانَنْدْ که مُرادِ
۶ حقّ درآنْ چیست؟ اگرْ لطف باشد، نظارهٔ منّتْ کُنند، به شُکرْ مشغول گردند، واگرْ عقوبت
باشد،نظارهٔ زَلَّتِ خویش کُنند، به عُذرْ مشغول گردند، واگرْعِتاب باشد، نظارهٔ مَحَبَّتْ کُنند،
به تَمَلُّقْ مشغول گردند. فَهم کردنْ ازحقّ، تَعالیٰ، بدین‌معنی بُوَد که یاد کردیم. قَوْلُهُ:

---

← ۱۰، ۱۱ ــ ما،پا، کر، تا:این‌جیزها را بینند (به‌بینند). قل: این جیزها ببینند. حر: این‌جیز ببینند.

۱۱ ــ ما:اولیاء حق‌تعالی امد قوله.قل:اولیا حق‌اند قوله. حر، تا:اولیا(اولیاء) حق‌اند. پا،کر: اولیاء حق‌اند جل‌وعز.

۱ ــ ما:فهم کردند ازخدای تعالی. قل، پا، کر: فهم کردند ازخدای عزوجل. حر: کفت فهم کردند ازخدای‌تعالی. تا: سبحانه.فهم کردند ازخدای.

۲ ــ ما،کر: معنی‌این. قل،تا: و معنی این. حر: معنی این‌سخن. پا: معنی. * ما: که خدای‌تعالی هرجیزی زاکه بیافریده‌است درو حکمتی نهاده‌است. قل، پا، کر: کی (که) خداوند عزوجل (جل‌وعز) هرجیزی که (هرجیزیکه) افریده‌است اندروی حکمی (حکمتی) نهاده‌است. حر: که خدای عزوجل هرجیزی که‌آفریده‌است برای حکمتی نهاده. تا: که خدای هرجیزی که‌آفریده‌است دروحکمتی نهاده‌است.

۳ ــ ما: جون درانجا بنکرند بسر. قل، پا،کر: جون اندر انجا بنکرند بسر( سرهاء ـ سِرّهای ) حر: جون انجا نکرند بسر. تا: جون دران نکرند بسر. * ما، حر،کر: ببینند(به‌بینند). قل:نبینند. پا: بینند. تا:ندارد.

۳،۴ ــ ما: خدای تعالی دران جیز دیدن ایشانرا. قل:خدای عزوجل‌اندران جیزدیدن ایشانرا. حر:حق‌عزوجل درآن جیزی دیدن ایشان ان جیزرا. پا، کر: خدای عزوجل (جل‌وعز) اندران چیزی دیدن ایشان مرانرا. تا: حق‌تعالی دران جیز بینند و دیدن ایشان آنرا.

۴ ــ ما، تا: ازخدای‌تعالی. قل: ازخدای. حر، پا،کر: ازخداوند (ازخدای)عزوجل.

۵ ــ ما:ومعنی دیکر. قل،حر، پا،کر، تا: ودیکرمعنی. * ما: که هرجاکه حق تعالی. قل، حر، پا ،کر: که هرحالی‌که حق عزوجل(جل‌وعز). تا: که هرحالیکه حق‌تعالی.

۶ ــ ما، حر، تا:حق(حق عزوجل) دران. قل:حق‌تعالی اندرین. پا،کر :حق جل‌وعز ازین. * ما، قل، حر، تا: کنند (کنند و) بشکرمشغول کردند. پا،کر: کنند بشکرمشغول کردد(کردند).

۷ ــ ما، پا: نظارهٔ زلّت. قل، حر،کر، تا:نظارهٔ ذلت. * ما، قل، حر، پا،کر: بعذر. تا:وبعذر. * ما، قل، پا،کر: واکرعتاب. حر:واکرعنایت. تا:واکرعطاب.
←

وَسَارُوا إِلَى ٱللّٰهِ – برَفتندْ سویِ خدای،تَعالیٰ.

واین رفتنْ نه به اَقدام باشد. که رفتنِ به اَقدامْ سویِ کَسی باشدْ که او درمکانْ باشد، یاقُربِ او به مُلازِقَت باشدْ وبُعدِاو به مسافت، وحقّ،تَعالیٰ، ازاین صفاتْ پاك است. پسْ رفتنْ ۳ سویِ او به اَقدامْ نباشد، لٰکِنْ به سِرّ باشد. و آنْ چُنان است، که ابراهیمِ خلیل،عَلَیْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام،گفت: «...إِنِّی ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّی سَیَهْدِینِ.» ،منْ سویِ خدایِ خویشْ خواهم رفتن،به ظاهرْ به خدمت، اورا پَرَستمْ وغیرِ اورا نپَرَستم،وبه دلْ مَحَبَّتِ اورا خواهمْ وغیرِ اورا نخواهم، وبه سِرّ ۶ به مُشاهَدت،اورا بینمْ وغیرِ اورا نبینم. شایدْ که رفتنْ به سویِ خدای،تَعالیٰ، بدین معنی بُوَد.

---

← ۸ – ما، حر، پا، کر، تا: بتملق (وبتملق) مشغول کردند (شوند). قل: بتمقل مشغول باشند. * ما: ازحق تعالی بدین معنی بود که یاذکر دیم قوله. قل: ازحق عزوجل برین باشد که یاد کردیم قوله. حر، تا: ازحق باین معنی باشد (بود) که یاد کردیم. پا، کر: ازحق جل وعز بدینمعنی (بدین معنی) باشد که یاد کردیم.

۱ – ما، قل: برفتند. حر: کفت برفتند. پا، کر: ورفتند. تا: تعالی برفتندی. * ما، تا: خدای تعالی. قل، حر، پا، کر: خدای (خذا) عزوجل.

۲ – ما، حر، پا، کر، تا: نه باقدام باشد که (باشد). قل: نباقدم باشد که. * ما، تا: که اودر. قل، حر، پا، کر: که وی اندر (در).

۳ – ما، تا: یاقرب او. قل، حر، پا، کر: یاقرب وی. * ما، حر، کر: باشد و بعداو (وی) بمسافت وحق تعالی (جل وعز). قل، پا: باشد وبعد وی بمسافت باشد و حق عزوجل. تا: وبعد او بمسافت و حق سبحانه. * ما: صفات باکست. قل، پا، کر، تا: صفت باکست (پاك است). حر: صفت باکیست وازین معانی منزّه.

٤ – ما، تا: سوی او. قل، حر، پا، کر: سوی (بسوی) وی. * ما، کر: لکن بسر (بسرّ). قل، حر: ولیکن (ولکن) بسر. پا، تا: بسرّ (به سر). * ما: وان جنانست که ابرهیم. قل، پا، کر: واین جنان است (چنانست) کی ابرهیم (که ابراهیم). حر: وآنجنانست که. تا: همچنین است که ابراهیم.

٤،۵ – ما: علیه الصلوة والسلام کفت. قل: علیه السلام کفت. حر: علیه السلام. پا، کر: کفت علیه السلام. تا: صلوات الله علیه کفت.

۵ – انی ذاهب... آیهٔ ۹۹، سورهٔ ۳۷ (سورة الصافات). وقال انی ذاهب الی ربی سیهدین. – ما، حر، پا، کر، تا: الی ربی سیهدین. قل: الی ربی. * ما: من سوی خدای. قل، حر، پا، کر: من سوی (حر: سوی) خداوند. تا: من بحضرت خدای.

۶ – ما: بخدمه اورا برستم وغیراورا نبرستم. قل: بخدمت ورا برستم وغیر ورا نبرستم. حر: بخدمت اورا برستم وغیروی را نبرستم و بزبان بثنا اورا بستایم وغیر اورا نستایم. پا، کر: اورا بخدمت پرستم وغیراورا نپرستم وزبان بثنای (به ثنای) اوکشایم وغیراورا نستایم. تا: بخدمت اورا پرستم وغیر اورا نه پرستم و بزبان کویا اورا ستایم وغیر اورا نه ستایم. * ما، حر، کر، تا: محبت اورا خواهم وغیر اورا. قل، پا: محبت ورا خواهم (اورا هم) وغیر ورا.

۷ – ما، حر، پا، کر، تا: بمشاهدت (مشاهدت – بمشاهده همه – وبمشاهده همه – بمشاهدات) اورا بینم وغیر (وجز) ←

وشایدْ که رفتنْ به سویِ خدای، تَعالیٰ، به معنیِ دیگرْ باشد، و آن آن است: که هرچ بینَندْ با آن چیزْ نیازامند، و از آن چیزْ بگُریزند، ونظارهٔ صُنْعِ او کُنند، وهرچ ایشان را از ۳ حقّ، تَعالیٰ، بخواهد بریدن، با آن چیزْ نیازامند، چُنانک خدای، تَعالیٰ، گفت: «فَفِرُّوٓا إِلَى ٱللَّهِ،».

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد: که نظارهٔ صُنْعِ او کُنند، وچونْ از صُنْعِ او بگُذرند، نظارهٔ صفاتِ او کُنند، بازْ از صفاتْ بگذرند، ونظارهٔ ذاتْ کُنند، فعلی بینَندْ بی‌غایَت، وصفاتی ۶ بینَندْ بی‌نهایَت، وذاتی بینند بی‌مِثل و بی‌شِبْه، واینْ چُنان است، که مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «أَعُوذُ بِعَفْوِكَ مِنْ عِقَابِكَ،»، اوّلْ نظارهٔ فِعلْ کرد، بازگفت: «... وَ أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ،»، از نظارهٔ فِعلْ به نظارهٔ صفاتْ رفت، بازگفت: «... وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ،»، از ۹ نظارهٔ صفتْ به‌نظارهٔ ذاتْ رفت، بازگفت: «... لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ،»، خویشتن را از صفاتِ

---

← اورا. قل: ورا بینم وغیرورا. * ما، قل، حر: شاید. پا، کر: وشاید. تا: روا باشد. * ما: بسوی خدای تعالی بدین‌معنی بود. قل، پا، کر: سوی خدای (بسوی خداوند) عزوجل بمعنی دیکربود. حر: سوی خداوند تع بدین‌معنی باشد. تا: بخدای باین‌معنی بود.

۱ — ما، قل: وشاید که رفتن بسوی خدای تعالی بمعنی دیکرباشد. حر: ونیز شاید که بهتر ازین باشد. تا: وروا باشد که رفتن بخدای بمعنی دیکرباشد. پا، کر: ندارد.

۲ — ما، حر، پا، کر: باان جیز. قل: بان‌جیز. تا: بآن. * ما، تا: وازان جیز. قل: جه‌ازان جیز. حر: جه ازان. پا، کر: که ازان جیز. * ما، پا، کر، تا: ونظارهٔ صنع (پا، کر: صانع). قل، حر: نظارهٔ صنع.

۲، ۳ — ما: ازحق تعالی. قل: ازحق عزوجل. حر، پا، کر، تا: ازحق.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: با انجیز نیارامند. تا: بآن چیز نیارامد. * ما: خدای تعالی کفت. قل، حر، پا، کر، تا: خدای عزوجل کفت (تا: میکوید). * ففروا... آیهٔ ۵۰، سورهٔ ۵۱ (سورة الذاریات). ففرّوا الی الله انی لکم منه نذیر مبین.

۴ — ما، قل، پا، کر: وشاید که (کی) معنی این. حر: وشاید که معنی این سخن. تا: وروا باشد که معنی این. * ما، قل، تا: صنع او. حر، پا، کر: صنع وی. * ما، تا: وجون ازصنع اوبکذرند نظارهٔ صفات او. قل، حر: بازازصنع بکذرند نظارهٔ (ونظاره) صفات وی. پا، کر: باز ازان صنع بکذرند صفات (نظارهٔ صفات) وی.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر: بازازصفات. تا: وجون ازصفات وی. * ما: وصفاتی. قل، پا، کر: صفات. حر، تا: صفاتی.

۶ — ما: وذاتی. قل، پا، کر: ذات. حر، تا: ذاتی. * ما، قل، تا: بی‌مثل وبی‌شبه. حر: بی‌مثل و بی‌شکل و بی‌شبه و بی کیف. پا، کر: بیمثل (بی‌مثل) بی‌شکل. * ما، پا، کر، تا: صلی الله علیه وسلم. قل، حر: علیه السلام.

۷ — ما، پا، کر: بازکفت اعوذ برضاك. قل، حر: بازکفت و اعوذ برضاك. تا: پس کفت اعوذ برضاك.

۸ — ما، قل، حر، پا، کر: بازکفت اعوذبک. تا: پس کفت اعوذبک.

۸، ۹ — ما، تا: ازنظارهٔ (نظاره) صفت. قل، پا، کر: ازصفت. حر: ازنظاره صفات. ←

خویش مُجَرَّد کرد، باز گفت: «... أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَىٰ نَفْسِكَ.»، فردا نیّتِ او یاد کرد. اوّلْ مقامِ استدلال است، دیگرْ مقامِ افتقار است، سه دیگرْ مقامِ مُشاهده است، چهارمْ مقامِ حیرت است، پنجمْ مقامِ فنا. اینَكْ رفتنْ سویِ خدایْ چُنین باشد. قَوْلُهُ: ۳

وَأَعْرَضُوا عَمَّا سِوَى ٱللهِ — وروی بگَردانیدند از جُز خدای، تَعالیٰ.

معنیِ اینْ آن است: که با هرچ مشغول گشتندْ جُزْ حقّ، به تَراز آن چیزْ از ایشان فایت گشت، و آنْ حقّ است، عَزَّ وَجَلَّ. و از بیمِ فِراقِ حقّ به هیچ چیزْ نگَهْ نیارند کرد، ترسند که ۶ با آن چیزْ بمانَندْ و نیز به حقّْ راه نیابند. تا یکی را از بزرگانْ پُرسیدند، کَیْفَ ٱلطَّرِيقُ إِلَى ٱللهِ؟

---

← ۹ — ما، قل، حر، پا، کر: باز کفت لااحصی. تا: پس کفت لااحصی.

۹ و سطر اول این صفحه — ما، قل، پا: خویشتن را از صفات خویش مجرد کرد. حر: خویشتن از صفات خویش محو کرد. کر: خویشتن را مجرد کرد. تا: خود را از صفات خویش مجرد کردانید.

۱ — ما، قل، حر، کر: باز کفت انت کما اثنیت. پا: باز کفت انت کما اثنیت علیک. تا: پس کفت انت کما اثنیت. * ما: فردانیت او. قل، حر، پا، کر، تا: فردانیت (فردانیة) ورا (ویرا - اورا).

۲ — ما، قل، پا، کر: دیکر (قل: و دیکر) مقام افتقارست (افتقاراست). حر: دوم مقام افتقاراست. تا: دوم مقام افتقار است. * ما: سدیکر مقام مشاهده‌است. قل: و سه‌دیکر مقام مشاهده‌است. حر: سوم مقام مشاهده. پا، کر: سیوم مقام مشاهدتست. تا: سیوم مقام مشاهدات است. * ما، حر، پا، کر، تا: جهارم. قل: وجهارم.

۳ — ما، تا: بنجم مقام فنا. قل، حر: وبنجم (بنجم) مقام فناست. پا، کر: پنجم مقام اثنا (ثنا). * ما، قل، پا، کر، تا: اینک. حر: این. * ما، تا: خدای. قل، پا، کر: حق عزوجل. حر: خدای عزوجل. * ما: قوله واعرضوعما. قل، کر: قوله واعرضواعما. حر: واعرضواعما. پا: و قوله اعرضواعما. تا: واعرضوا عن ما.

۴ — ما، پا، کر: روی بکردانیدند از جز خدای تعالی (عزوجل). قل: و روی بکردانیدند از جز خدای عزوجل. حر: کفت روی بکردانیدند از انک جز خدایست عزوجل. تا: و روی بکردانیدند از انچه جز خدای است.

۵ — ما، قل، کر: معنی این. حر، تا: معنی این سخن. پا: معنی. * ما، قل، حر، پا، کر: که باهرج (هرجه) مشغول کشتند جز حق. تا: که باهر چیز که بیارامیدن جز حق.

۶،۵ — ما، حر، پا، کر، تا: بهتر (به) از ان جیز از یشان فایت (تا: فوت) کشت (شد). قل: به از ان جیز فایته کشت.

۶ — ما، قل، حر: عزوجل. پا، کر: جل و عز. تا: عز اسمه.

۷،۶ — ما: واز بیم فراق حق بهیچ جیز نکه نیارند کرد ترسند که باان جیز بمانند و نیز بحق راه نیابند. قل: از بیم فوات حق نیارند بهیچیز نکاه کردن بترسند کی نباید که باان جیز بمانیم بس بحق عزوجل راه نیابیم. حر: از بیم فوات حق با جیزی صحبت نیارستند کردن و بهیچ جیزی نظاره نکریدند ترسید که نباید که اکر ما با آن جیز بمانیم بحق نرسیم. پا، کر: که از بیم فوات حق نیارند بهیچ جیز نکاه کردن بترسند (بترسیدند) که نباید که باان جیز بمانیم پیش حق راه نیابیم. تا: واز فوات حق هیچ جیز نکاه نیارند کز و ترسند که نباید که بآن چیز بمانند و نیز بحق راه نیابند. ←

قَالَ عَطْفَتَيْنِ وَقَدْ وَصَلْتَ - گفتند راهْ به‌خدا چگونه باید بُرد؟ گفتْ دوبار بر گَردْ و به خدایْ
رسیدی - یك بارْ ازدنیا برگَرد، ودیگرْ ازعُقبیٰ، که دُنیا وعُقبیٰ هردونصیبِ نَفْس اند. نَفْس
۳ پرَستان راباحقّ، تَعالیٰ، صُحبَت نبُوَد، نبینی که حقّ، تَعالیٰ، درصفتِ مُصطَفیٰ، عَلَيْهِ ٱلسَّلام، | ما - ۳۱
چُنین یاد کرد: «مَازَاغَ ٱلْبَصَرُ وَمَا طَغَیٰ.»، گفتند: مَا زَاغَ فِی ٱلدُّنْیا، وَمَا طَغَیٰ فِی ٱلْعُقْبَیٰ.
اگرچشمْ ازدُنیا نخوابانیدی، پیش ازمَرگْ به عُقبیٰ نرسیدی، واگرْچشمْ ازعُقبیٰ نخوابانیدی،
۶ به قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنَیٰ نرسیدی. ازهمه اِعراض کرد، تاهمه بیافت. هرك به غیرِحقّ اِقبال کُنَد،
حقّ را برهانَد، وآنك به ویْ اقبال کرده‌است باویْ نمانَد. وهرك ازغیرِحقّ اِعراض کُنَد وبه حقّ
اقبال کُنَد، باحقّ بمانَد، وآنچ ازاو اعراض کرد به خیرْ مراورا مُسَخَّرگردد. وهرك به مُلكْ مشغول

---

⟵ ۷ — ما، قل، پا، کر، تا: تا یکی را. حر: تا یکی. * ما، قل، پا، کر، تا: کیف الطریق الی الله (الله تعالی). حر: این الطریق الی الحق.

۱ — ما، تا: قال عطفتین. قل: قال اعطف عطفتین. حر، پا، کر: فقال (قال) خطوتین. * ما، حر: بخدا جکونه باید برد. قل، پا، کر: بخدای (بخدا) جکونه (چکونه) باید بردن. تا: چکونه باید بردند. * ما، قل، حر: دوبار برکرد. پا، کر: دو کام بردار. تا: دوبار کام برکرد.

۱، ۲ — ما، قل، پا، کر، تا: وبخدای رسیدی. حر: و رسیدی.

۲ — ما، تا: یکبار. قل: یکی‌بار. حر، پا: یکی. کر: ندارد. * ما، قل، حر، تا: برکرد. پا، کر: برکیرد. * ما، قل، حر: ودیکر. پا، کر: ویکی (یکی). تا: ویکبار. * ما، حر، تا: که دنیا. قل، پا، کر: دنیا. * ما، قل، حر، تا: هر دونصیب نفس‌اند (حر: نفس است). پا، کر: نصیب نفس باشد (آمد).

۲، ۳ — ما، تا: نفس (ونفس) پرستانرا باحق‌تعالی (باخدای) صحبت نبود. قل، حر، پا: ونفس (نفس) پرستانرا باحق عزوجل (با حق) صحبت نباشد. کر: نفس پرستانرا صحبت باحق نباشد.

۳ — ما: که حق‌تعالی در. قل، حر، پا، کر: که حق عزوجل (جل‌وعز) در (اندر). تا: که حق در.

۳، ۴ — ما، قل، تا: مصطفی علیه‌السلم (علیه‌السلام) جنین (چنین). حر: مصطفی. پا، کر: مصطفی صلی‌الله علیه‌وسلم چنین.

۴ — مازاغ... آیهٔ ۱۷، سورهٔ ۵۳ (سورة‌النجم).

۵، ۶ — ما: اکرجشم ازدنیا برهم ننهادی بقاب‌قوسین اوادنی. قل، حر، پا، کر: اکرجشم (چشم) ازدنیا نخوابانیدی (پا: بخوابانیدی) بیش ازمرک بعقبی نرسیدی (نرسیذی) واکرجشم (چشم) ازعقبی نخوابانیدی (حر: نخوابانیدی بیش‌از مرک — پا: بخواباسدی) بقاب قوسین او ادنی (حر: بقاب قوسین).

۶ — ما، حر، پا، کر، تا: هرک (هرکه — وهرکه) بغیرحق. قل: هرکی بغیرحق عزوجل.

۷ — ما، قل: حق‌را برهاند. حر، تا: حق (حق‌را) بکذارد. پا، کر: حق‌رایله کرداز حق بازماند. * ما: وانک بوی اقبال کردست باوی نماند. قل، حر، پا، کر، تا: وانجه (وآنکه) بدو (بوی — بِرو) اقبال کرده‌است باا‌و (باوی — باو) نماند (بماند). ⟵

گردد، مَلِكْ را برهانَد، وهرك به مَلِكْ مشغول گردد، چونْ مَلِكْ او را گَشت، مُلكْ خودْ اورا گردد. قَوْلُهُ:

خَرَقَ ٱلْحُجُبَ أَنْوَارُهُمْ- بدَرانید حِجاب ها را نورهایِ ایشان. ۳

شایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که هرچ ایشان را ازحقّ، تَعالیٰ، حِجاب کُنَد، آن را ازپیشِ سِرّ برداشته باشند، تانورِ سِرِّ ایشانْ جز به حقّ ننگَرَد. وحِجاب ها چهاراست: دُنیا، ونَفْس، وخَلْق، وشیطان. دُنیا حِجابِ عُقبیٰ است، هرك بادُنیا بیارامدْ عُقبیٰ را برهانَد. وخَلْق، حِجابِ ۶ طاعت است، هرك به‌ریایِ خَلْق مشغول گرددْ طاعت را برهانَد. وشیطان، حِجابِ دین است، هرك موافقتِ شیطانْ کُنَدْ دین را برهانَد. ونَفْس، حِجابِ حقّ است، هرك به هوایِ نَفْس رَوَدْ

---

← ۸ -. ما، حر، پا: اقبال کند با حق. قل: اقبال کند با حق عزوجل. کر: اقبال کند بحق. تا: اقبال با حق. * ما: وانچ ازو اعراض کرد. قل، حر، پا، کر: وانجه ازوی اعراض کرد. تا: وآنچه ازواعراض کند. * ما: بخیر اومسخر کرد. قل: بخیر مرورا مسخر کردد. حر: آن جیز ویرا باشد ومسخروی کردذ. پا، کر: بجیز (همه جیز) ورا مسخر کردد. تا: اورا مسخر کردد.

۸ وسطراول این صفحه – ما، تا: وهرك (وهر که) بملك مشغول کردد ملك را برهاند (بکذارد). قل: وهرکی مشغول شود ملك برهاند. حر: هرکی به ملك مشغول کشت مَلِك برهاند. پا، کر: هرکه بملك مشغول کردد ملك یله کرد.

۱،۲ – ما، تا: مشغول کردد جون ملك اورا کشت ملك خود اورا کردد قوله (اورا کردد). قل: مشغول کردد حق مَلِك ورا کشت خود ملك ورا کردد قوله. حر: بملك مشغول جون ملك ویراست ملك خود اوراست. پا، کر: مشغول کردد چون ملك ورا کشت خود ملك ورا کردد.

۳ – ما، قل، حر، پا، تا: خرق الحجب. کر: خرق للحجب. * ما: بدرانید حجابها نورها ایشانرا. قل، پا، کر: بدرانید مرحجابها را نورها (نورهاء) ایشان. حر، تا: کفت بدرّانید حجابها را انوار (نورهای) ایشان.

٤ – ما، پا، کر: شاید که معنی این. قل، حر: شاید کی (که) معنی. تا: چون روا باشد که معنی این. * ما، حر، پا، کر، تا: ایشانرا (مرایشانرا) ازحق تعالی (ازحق - ازحق سبحانه) حجاب کند. قل: مرایشانرا ازحق عزوجل بازدارد. * ما، قل، حر، تا: انرا. پا، کر: آن.

٥ – ما، قل، حر، پا، کر: برداشته باشند. تا: برداشته باشد. * ما، تا: و حجابها جهارست (چهاراست) قل، حر، پا، کر: وحجابها (که حجابها) جهارند (چهاراند). - درحاشیهٔ نسخهٔ کر: حجابها چهاراند.

٦ – ما: بیارامد عقبی را برهاند. قل، حر: بیارامد عقبی برهاند. پا، کر: بیارامید عقبی را یله کرد. تا: بیارامد عقبی را بکذارد.

۷ – ما، حر، پا، کر، تا: طاعتست (طاعت است). قل: طاعت اند. * ما، قل، تا: هرك بریا (هرکی بریای - هرکه بریای) خلق. حر، پا، کر: هرکه بخلق (باخلق). * ما: طاعت را برهاند. قل، حر: طاعت برهاند. پا، کر: طاعت را یله کرد. تا: طاعت را بکذارد. ←

خدای‌را برهانَد، چنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «أَفَرَءَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَاهُ»، وآن کَسْ که
برهَوایِ نَفْسِ خویشْ رفت، گفت: هَوایِ خویش را خدایِ خویشْ گرفته‌است. تااین چهار
۳ حِجابْ ازپیشِ دلْ برنخیزد، نورِ معرفت دردِلْ راه نیابَد.
وشایدْ که معنیِ این آن باشد، که نورِ سِرِّ ایشانْ ازحِجابِ هایِ عَرش در گذشته‌است،
ازبهرِ آنك، عارفْ امروزْ به سِرّ همان بینَدْ که فردا به مُعاینه خواهد دیدن. واگرعارفان را به قیامتْ
۶ به نظارهٔ حُجُبْ مشغول کُنَند، طاقت ندارند، وامروزْ نیز اگردلِ ایشان را به جُزحقّ، تَعالیٰ،
مشغول گردانند، طاقت ندارندوفریاد برآرند. ازبایزیدِبِسطامی، قَدَّسَ ٱللّٰهُ رُوحَهُ ٱلْعَزِيز، حِکایت

---

← ۷، ۸ — ما، قل، حر، تا: وشیطان حجاب دینست (دین‌است) هرك (هر که) موافقت شیطان کند دین را (دین) برهاند (بکذارد). پا، کر: ندارد.

۸ — ما، قل، پا، کر: حقست (حق‌است). حر: خدایست. ـ درنسخهٔ تا: از، ونفس، تا، چنانك، نیامده است.

۱ — ما: خدایرا برهاند. قل: خدای تعالی برهاند. حر: خذارا برهاند. پا، کر: حق را یله کرد. ٭ ما، قل، پا: چنانك خدای تعالی (خدای) کفت. حر: که خدای عزوجل کفت. کر: چنانکه کفت خدای عزوجل. تا: چنانکه خدای میکوید. ٭ افرءیت... آیهٔ ۲۳، سورهٔ ۴۵ (سورة الجاثیة). افرءیت من اتّخذ الٰهه هواه واضلّه الله علی علم وختم علی سمعه وقلبه وجعل علی بصره غشاوة فمن یهدیه من بعدالله افلاتذکّرون.

۱، ۲ — ما، تا: وانکس (آنکس) که برهواء نفس‌خویش رفت کفت (کفت او). قل: انکسی که برهوای نفس‌خویش رفت کفت وی. پا، کر: انکسی که بهواء نفس خویش رفت وی.

۲ — ما، قل، حر، تا: خدای خویش کرفته‌است (کرفت‌است). پا: بخدائی کرفتست. کر: بخدائی کرفتست شیطان حجاب دین‌است هرکه موافقت شیطان کند دین یله کرد. ٭ ما، تا: تااین (وتااین) جهار. قل، حر، پا، کر: تااین هرجهار (چهار).

۳ — ما، حر، تا: دردل. قل، پا، کر: اندردل.

۴ — ما، قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروا باشد. ٭ ما، پا، کر، تا: این ان باشد (بود). قل، حر: ان بود (آن بوذ). ٭ ما، حر، تا: درکذشته‌است. قل: اندر کذشته‌است. پا، کر: اندر کذشتست.

۵ — ما، حر، پا، کر، تا: بسر (بسرّ). قل: بِسر. ٭ ما، قل، پا، کر، تا: بمعاینه (معاینه) خواهد دیدن. حر: معاینه خواهذ دیذ. ٭ ما، قل، حر، تا: عارفانرا (عارفان را). پا، کر: مرعارفانرا.

۶ — ما، قل، کر، تا: بنظاره (بنظارهٔ) حجب مشغول کنند (کند). حر: بنظاره بهشت مشغول کنند. پا: بنظارهٔ حجب مشغول کردانند. ٭ ما، تا: وامروز. قل، حر: امروز. پا، کر: وفریاد سازند امروز. ٭ ما، قل، پا، کر، تا: دل ایشانرا (ایشان را). حر: دلرا.

۶، ۷ — ما، قل: حق تعالی مشغول کردانند. حر، کر، تا: حق (حق تعالی) مشغول کردانند. پا: حق مشغول کنند.

۷ — ما، حر، تا: و فریاد برارند ازبایزید (ازابویزید). قل، پا، کر: و فریاد سازند ازبویزید (ازابویزید). ٭ ما: قدس‌الله روحه‌العزیز حکایت. قل: رحمه‌الله حکایت. حر: حکایت. پا، کر، تا: رحمة‌الله علیه حکایت.

آورده‌اند، که او گفت: اگر حق، تعالیٰ، مرا در بهشتْ طَرْفَةَ ٱلْعَیْنِ از دیدارِ خودْ محجوب کند، چندانْ فریاد کُنَم و بنالم، که دوزخیان را بر منْ رَحم آیَد.

وجملهٔ سخنْ در حِجابْ آن است، که هرچ بنده را از حقّ مشغول گرداندْ حِجاب است، ۳ وهرچ به حَقّ رسانَد حِجاب نیست. و نورِ معرفتْ قوی‌تَرینِ همهٔ نورها است، هرچیزْ که خواهَدْ که عارف را از حقّ محجوب کُنَد، نورِ معرفتْ آن را بسوزانَد وبگُذرد. واگرْ نورِ معرفتْ درسِرّ پنهان نیستی وآشکاراستی، زمین وآسمانْ بااوطاقت ندارَدی. قَوْلُهُ: ۶

وَجَالَتْ حَوْلَ ٱلْعَرْشِ أَسْرَارُهُمْ — جوَلان می کُنَد ومی گَردَد گِردِ عَرشْ سِرّهایِ ایشان.

وعَرش، قِبلهٔ دل‌ها است در آسمان، چُنانك کَعبه، قِبلهٔ تن‌ها است درزمین. تنْ به خدمتْ قصدِ کَعبه کُنَدْ و مُرادْ نه کعبه، بَل که خداوندِ کَعبه. دلْ به قُربتْ قصدِ عَرشْ کُنَدْ ومُرادْ ۹

---

۱ — ما، تا: که او گفت (که کفت) اکرحق تعالی مرا در. قل، حر، پا، کر: کی (که) اکرحق عزوجل مرا اندر.

۱، ۲ — ما، پا، کر، تا: ازدیدارخود (خویش) محجوب کند جندان (جندانی). قل، حر: ازدیدارخویش (ازدیدار) محجوب کرداند جندانی.

۲ — ما، قل، حر، تا: که (کی) دوزخیانرا برمن رحم اید (رحمت آید). پا، کر: که دوزخیان برمن رحمه (رحمت) آزند.

۳ — ما، حر، تا: درحجاب. قل، پا، کر: اندرحجاب. * ما، تا: که هرج (که هرچه) بنده را ازحق مشغول کرداند حجابست (حجاب است). قل، حر: که هرجه بنده را (بندہ) ازحق عزوجل (ازحق) مشغول کرداند (کند) همه حجاب است. پا، کر: که هرکه (که هرچه) بنده را ازحق مشغول کرداند همه حجابست.

٤ — ما، قل، حر، پا، تا: قوی‌ترین. کر: قوی‌تر.

٤، ٥ — ما، حر، تا: هرجیزکه (هرجیزی که ـ وهرچیزیکه) خواهد (خواهذ) که عارف را ازحق. قل: هرجیزی که خواهد که مرعارف را ازحق عزوجل. پا، کر: هرچیزیکه (هرچیزی که خواهد که) عارف را ازخود.

٥ — ما: انرا بسوزاند و بکذرد. قل، پا، کر: مرانرا بسوزد و بکدازد. حر، تا: انرا بسوزدوبکذارد. * ما، تا: درسر. قل، پا، کر: اندرسر. حر: ازسرها.

٦ — ما، تا: واشکاراستی. قل، پا، کر: جه (چه) اشکاراستی. حر: ندارد. * ما، قل، حر، پا، کر: زمین. تا: زمین را. * ما، تا: بااو. قل، حر، پا، کر: باوی. * ما، قل: ندارذی وقوله (قوله). حر، تا: ندارذی (ندارذی). پا، کر: نیاوردی.

۷ — ما، قل، تا: وجالت. حر، پا، کر: وحالت. * ما، قل، تا: جولان می کند ومی کردد (می کردد در). حر: کفت می کردد. پا، کر: همی کردد.

۸ — ما، حر، پا، کر، تا: وعرش. قل: عرش. * ما، حر، تا: در اسمان جنانک (چنانکه). قل، پا، کر: اندر اسمان جون (چون ـ چنان چون). * ما، حر، تا: در زمین. قل، پا، کر: اندرزمین.

۹ — ما: ومراد نه کعبه بل که. قل: مراد نه کعبه‌است جه. حر، پا، کر: مراد نه کعبه جه (چه). تا: ومراد نه کعبه. * ما، حر، پا، تا: دل؛ قل، کر: ودل.

←

نه عَرش، که خداوندِ عَرش. وخداوندِ کَعبه در کَعبه نه، وخداوندِ عَرش برعَرش نه. چونْ تنْ
به کَعبه رسَد گِردِ کَعبه طَواف بیارَد، ازشَوْقِ خداوندِ کَعبه مُتَحیِّر بمانَد، نیابَد وباز گردد. دلْ
۳ تاعَرشْ برَوَد، ازشَوْقِ خداوندِ عَرشْ گِردِ عَرش طَواف سازد، وخداوندِ عَرش را نیابَد، هم آن‌جا
بایستَدْ وباز| نگردد. اگرْدلْ ازعَرشْ بازگردَدْ چُنانك تنْ بازگردد، از کَعبه هرگزْبیشْ راه نیابَد. ما-۳۲
نَفْسْ ظاهر، وکَعبه ظاهر، ظاهررا به ظاهرْ مشغول کرده‌اند. دلْ غیْب، وعَرشْ غیْب، غیْب را
۶ به غیْب مشغول کرده‌اند. بسیارْ تکلُّف ومدَّتْ بایَدْ تاتَن به کَعبه رسَد، ودل را تکلُّف ومدَّتْ
نبایَدْ تا به عرش رسَد.

وگروهی چُنین گفته‌اند: که کَعبه، قِبلهٔ آدَمیان است، وعَرش، قِبلهٔ فرشتگان است، چونْ آدَمیانْ
۹ به خدمتْ در آیَند رویْ به کَعبه آرند، وچونْ فریشتگانْ به خدمتْ آیَند رویْ به عَرش آرند.

---

← ۹، وسطر اول این صفحه ــ ما: ومراد نه عرش جه. قل: مراد نه عرش است جه. حر، پا، کر: مراد نه عرش جه (چه). تا: ومراد نه عرش ولکن.

۱ ــ ما، تا: وخداوند کعبه در کعبه نه وخداوند (خداوند) عرش بر عرش نه. قل: وخداوند عرش و کعبه اندر کعبه نه واندر عرش نه. حر، پا، کر: وخداوند کعبه در (اندر) کعبه نی خداوند عرش نیز بر (وخداوند عرش اندر) عرش نی.

۲،۱ ــ ما، حر: جون تن بکعبه رسد. قل: تن بکعبه رسد. پا، کر، تا: تن (وتن) چون بکعبه رسید (رسد).

۲ ــ ما: طواف بیارد. قل، حر، پا، کر، تا: طواف سازد. * ما، قل، حر، پا، کر: نیابد. تا: راه نیابد. * ما، قل، حر، پا، کر: دل. تا: ودل.

۳ ــ ما، قل، حر، تا: برود. پا، کر: بدود (بِدَوَدْ). * ما، قل، حر، پا، کر: خداوند عرش. تا: خدای عرش. * ما: وخداوند. قل، حر، پا، کر، تا: خداوند.

٤ ــ ما، قل، پا، کر: بایستد. حر: باشد. تا: باستد. * ما: ازعرش باز کردد جنانك تن باز کردد. قل، پا، کر: باز کردد ازعرش جنانك (چنانکه) تن باز کردد. حر: باز کردد ازعرش همجنانك تن. تا: ازعرش باز کردد چنانکه تن.

۵ ــ ما، قل، پا، کر: ظاهررا. حر، تا: ظاهر. * ما، حر، تا: مشغول کرده‌اند. قل: مشغول کرداند. پا، کر: مشغول کردند. * ما، قل، حر، تا: دل غیب. پا، کر: دل اندرغیب.

٦ ــ ما، قل، حر: ومدت باید. پا، کر: باید ومدت باید. تا: ومدة بباید. * ما، قل، حر، تا: ودل را. پا، کر: ومر دل را.

۸ ــ ما، قل، حر، کر، تا: قبلهٔ ادمیانست (آدمیان است). پا: قبلهٔ مؤمنانست. * ما، تا: فرشتکان است (ست) قل: فریشتکان است. حر، پا، کر: فرشتکان.

۹ ــ ما: بخدمه درایند. قل، پا، کر: بخدمت اندرایند. حر، تا: بخدمت آیند. * ما، قل، حر، کر، تا: روی بکعبه ارند (آرند). پا: روی بکعبه اندر. * قل: و جون فریشتکان بخدمت اندرایند وروی بعرش ارند. حر، تا: وفرشتکان جون (وچون فرشتکان) بخدمت آیند روی بعرش آرند. ما، پا، کر: ندارد.

زمینیانْ به کَعبه درمانده ،و آسمانیانْ به‌عرش درمانده ، نه زمینیان را مُرادْ کَعبه ،ونه آسمانیان‌را
مُرادْ عَرش ، مُتَحَیِّر گَشته از دَریافتَنِ خداوندِ عَرش و کَعبه .
وگروهی چُنین گفته‌اند : إِنَّ ٱللهَ ، تَعَالَىٰ ، خَلَقَ ٱلْعَرْشَ إِظْهَارًا لِعَظَمَتِهِ ،لَا مَكَانًا لِذَاتِهِ . ۳
عرش را بیافَرید، تا بُزُرگیِ خود به‌آفریدنِ او خَلْق را بنمایَد، تا سِرِّ همهٔ خَلْقْ دربُزُرگیِ عَرْشْ که
مخلوق‌است چُنان مُتَحَیِّرگردَدْ که از عَظَمَتِ خدایْ نیارند اندیشیدن. ودرصفاتِ عَرْشْ سُخَنْ
بسیاراست. ودربعضی اَخبارچُنین آمده‌است: که عَرْش را به عَدَدِ همهٔ خلایقْ زبان‌است ، به‌هر ۶
زبانی خداوندرا تسبیح می کُنَد، به‌لُغَتی ، که اینْ زبانِ آنْ نداند،و آنْ زبانِ اینْ‌درنیابَد ، وحقّ ،
تَعالیٰ ، همه بشنَوَدْ وداند . و دراَخبارْ چُنین آمده است ، که اسرافیل ، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام ، تمنّا کرد
که کاشکی منْ عَظَمَتِ خداوندرا بدانَمی !خدای،تَعالیٰ ، چندان قُوَّتْ که همهٔ خَلْقِ آسمان‌را داده ۹

---

۱ ــ ما ، تا : بکعبه درمانده . قل ، پا ، کر : بکعبه اندرمانده . حر : بکعبه درمانده متحیر . * ما ، تا : بعرش درمانده . قل ، پا ، کر : بعرش اندر مانده‌اند ( اندر مانده ) . حر : بعرش درمانده متحیر . * ما ، قل ، تا : و نه . حر ، پا ، کر : نه .

۲ ــ ما ، حر ، تا : متحیر ( همه متحیر ) کشته ازدریافتن. قل، پا ، کر : متحیر کشته‌اند اندریافتن .

۳ ــ ما ، قل، حر : وکروهی جنین. پا ، کر ، تا : وکروهی . * ما ، قل، حر : ان‌الله تعالی. پا ، کر ، تا : ان‌الله.

٤ ــ ما، قل، پا، کر: عرش را. حر : کفت عرش‌را. تا: عرش‌مرا. * ما، حر : تابزرکی‌خود بافریدن اوخلق را (بیافریدن وی بخلق) نماید. قل، پا، کر: تا بزرکی خویش بافریدن (بافریدن وی) بخلق نماید. تا: تا بزرکاکواری خود بآفریدن عرش باخلق نماید. * ما، حر، تا : در بزرکی. قل، پا ، کر: اندر بزرکی .

٥ ــ ما، تا : متحیرکردد. قل: عاجز کشته. حر، پا، کر : عاجز کردد (کردند) . * ما، کر، تا : خدای (خدای عزوجل - حق) نیارند اندیشیدن. قل، پا: خدای عزوجل خود نیارند اندیشیدن . حر : خدای عزوجل نیارد اندیشد. * ما ، حر ، تا : ودرصفات . قل، پا، کر : واندرصفات .

٦ ــ ما ، تا: ودربعضی (ودربعض) اخبارجنین (چنین) آمده است. قل، پا، کر : ببعضی (وببعضی) خبرها (اخبارها) جنین (چنین) امده‌است. حر : ببعضی خبرها جنین‌آورده‌اند. * ما، تا : که عرش را بعددهمه (جملهٔ) خلایق زبان است. قل، حر ، پا ، کر : کی مر (که) عرش را بعدد همه خلق زبانست (زبانست که).

٦،٧ ــ ما، حر: بهرزبانی خداوند را تسبیح می‌کند . قل: بهرزبانی خدای را عزوجل تسبیح همی کند . پا، کر : بهرزبانی مرخداوند (مرخداوند را) عزوجل تسبیح همی کند. تا : بهرزبانها خدای را تسبیح میکوید.

۷ ــ ما، قل، پا، کر : بلغتی . حر: بلغات مختلفه . تا : ندارد. * ما، تا : زبان این درنیابد. قل، حر، پا، کر : زبان این نداند.

۷ ، ۸ ــ ما ، تا : وحق تعالی همه (وحق همه را) بشنود و داند ودراخبارجنین (چنین) آمده‌است. قل : حق عزوجل همه همی شنود و می‌داند و بخبرها جنین امده‌است. حر : وحق همه شنود و می‌داند و بخبرها جنین‌آمده . پا ، کر : وحق میداند (می‌داند) و میشنود (می‌شنود) و بخبرها چنین‌آمده‌است .

←

بود اورا بداد ، وبفرمود تا بپَرَد، پنج هزار سالْ بپَرید به سالِ آن جهان، سه یکیِ پایهٔ عَرْشْ
نتوانست پریدن، هم چندانْ نیرویِ اوزیادت کرد، ده هزار سالِ دیگر بپَرید، به‌نیمهٔ ساقِ عَرْشْ
۳ نتوانست رسیدن، عاجزْ فروماند، درخواستْ تاحقّ، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ، اورا به‌جایِ گاهِ خود باز
آرَد، کُنْ فَيَكُونُ، هم آن جا بُردَش که بود، گفت: سُبْحَانَ رَبِّيَ ٱلْأَعْلَىٰ، نخستین کَسْ که این
کَلِمه گفتْ او گفت. آن کَسْ که عَظَمَتِ خَلْقی از خَلْقِ او چُنین باشد، عَظَمَتِ اورا که دریابَد؟
۶ وبعضی گفته‌اند، که کَعبه در زمینْ و عَرْش در آسمانْ نشانی است و دلیلی که راه نمایَد بنده

---

→ ۹ — ما: که کاشکی من عظمت خداوند را بدانمی. قل: کاشکی من عظمت خداوند را عزوجل بدانستمی. حر: که کاشکی من عظمت عرش خداوند عزوجل بدانمی. پا، کر: کفت کاشکی من عظمتی عرش خداوند را بدانستمی. تا: که کاشکی عظمت و بزرکواری عرش خداوند بدانمی.

۹ و سطر اول این صفحه — ما، تا: خدای (حق) تعالی جندان قوت (قوة) که همه خلق اسمانرا داده بود اورا بداد. قل: خدای تعالی جندانک نیروی همه خلق آسمان ویرا نیرو داد. حر: خداوند عزوجل جند نیروی خلق هفت اسمان و زمین ویرا بداد. پا، کر: خدای عزوجل چند همه خلق آسمان ورا نیرو داد (ورا پرداد).

۱ — ما: سیکی بایهٔ. قل: سه یکی بایه. پا، کر: سه یکپایهٔ (سه‌یکت پایهٔ). تا: سه‌یکی از پایهٔ.

۲ — ما: هم جندان نیروی او زیادت کرد. قل: همجندان نیروش زیادت کرد. حر: هم جندان دیکر نیروزیادت کردش. پا، کر: هم چندان نیرو (پراو) زیاده کرد. تا: همچندان قوة زیادت کرد. * ما، قل، کر: ببرید (بپرید) بنیمه (به‌نیمه). حر: ببرّید بسال آن جهان بنیمه. پا: ببرید نیمه. تا: می پرید نیمهٔ.

۳ — ما، قل، تا: نتوانست رسیدن. حر: نتوانست بریذن عاجز فروماند جندان دیکر نیروزیادت کرد ده هزار سال دیکر ببرید بنیمه ساق عرش نتوانست رسیدن. پا: نتوانست بریدن. کر: نتوانست پریدن. * ما، قل، حر، پا، کر: عاجز تا: عاجزو.

۳، ۴ — ما: درخواست تاحق سبحانه وتعالی اورا بجایکاه خود بازارد کن. قل: اندرخواست تاخدای عزوجل وی را بجایکاه وی بازارد کن. حر: درخواست تاخدای عزوجل اورا بجایکاه خویش بازبرد بکن. پا، کر: اندرخواست ازخدای عزوجل تا ویرا بجایکاه خویش باز آرذ وکن. تا: ازحق تعالی بدعا درخواست تا حق او را بجای خود باز ارد بکن.

۴ — ما، قل، حر، پا، کر: بردش. تا: برد. * ما، قل، حر، پا، کر: کفت. تا: تاکفت. * ما، حر: نخستین کس. قل، پا، کر، تا: نخستین (ونخستین) کسی.

۵ — ما، تا: او کفت. قل، پا، کر: وی کفت. حر: وی بود. * ما، حر: انکس که عظمت خلقی ازخلق او (وی) جنین باشد (بود) عظمت اورا (ویرا) که دریابد. قل: انکسی که عظمت خلقی از خلق وی جنین بود عظمت وی را کی اندر یابد. پا، کر: آن کسی که عظمت خلق (عظمتِ خلقِ) وی چنین بود عظمتی (عظمت) ویرا که اندر یابد. تا: آن خداوند که عظمت خلق از خلق او چنین باشد عظمت اورا که دریابد.

۶ — ما، پا، کر، تا: کفته‌اند. قل، حر: کفتند. * ما، حر، تا: درزمین. قل، پا، کر: اندرزمین. * ما: دراسمان ←

را به‌حقّ. چونْ کَعبه قِبْله‌است درزمینْ وعَرْشْ در آسمان، هردو، همه، روی‌اند، هیچ قفانه. از
هر کدام سویْ که رویْ بدیشان آری مقصودْ بحاصل آیَد. جهانیان را بنمود، که مخلوقی که
به ما مُضاف است، از هر کجا که قصدِ او کَردی دُرُست آمد، خداوندِ عَرْش و کَعبه اَوْلیٰ‌تَر که ۳
ازهرجایْ که بنده قصدِ او کُنَد به‌ویْ رسَد. قَوْلُهُ:
وَجَلَّتْ عِنْدَذِي ٱلْعَرْشِ أَخْطَارُهُمْ — بُزُرگْ گشت به‌نزدیکِ خداوندِعَرْشْ خَطَرهایِ ایشان.
بُزُرگْ گشتنِ خَطَرِ بنده به نزدیکِ خدای، تَعالیٰ، به بُزُرگْ داشتنِ امرِ خداوندْ باشد. ۶
هرچندْ بنده خداوند را باحُرمَت تَروامرِ اورا بُزُرگْ‌دارتَر، نزدیکِ خدای، تَعالیٰ، بامقدارتَر.
وهر کَسْ که اورا به نزدیکِ خُدای، تَعالیٰ، مقدارْ بُزُرگْ گردد، دردلِ اوحقّ را تعظیمی اُفتَد، | ما-۳۳

---

← نشانیست ودلیلی که راه نماید بنده را بحق. قل: اندر اسمان نشانهٔ است ودلیل که راه نماید بنده‌را بحق. حر: درآسمان نشانی ودلیلست که‌راه نمایند بنده را بحق. پا، کر: اندرآسمان نشانیست‌دلیل (نشانی‌است‌ودلیل) که راه نمایند بنده‌را بحق. تا: درآسمان نشان‌ست و دلیل که بنده را راه نماید بحق جل‌وعلا.

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: جون (چون). تا: وچون. * ما، حر، تا: درزمین‌وعرش دراسمان. قل، پا، کر: اندرزمین وعرش اندراسمان. * ما، قل، پا، کر، تا: هیچ (وهیچ) قفانه. حر: وهیچ قفانی.
۱، ۲ — ما، قل: ازهر کدام سوی که روی بدیشان اری. حر، پا، کر: ازهر کدام سوی روی بایشان اری (آری). تا: از هرسوییکه بایشان روی آری.
۲ — ما، قل، حر، کر: بحاصل اید. پا: بحاصل‌آمد. تا: حاصل آید. * ما، قل، پا، کر، تا: جهانیانرا بنمود. حر: تا جهانیان بدانند.
۳ — ما، قل، پا، کر، تا: ازهرکجا (ازهرجا) که قصد او (وی) کردی درست امد (آمد). حر: ازهرکجا قصد وی کنند راست آید.
۳، ٤ — ما، تا: که ازهرجای (ازهرجا که) بنده قصد او. قل، حر، پا، کر: کی (که) ازهرکجا (کجا که) بنده قصد وی.
٤، ٥ — ما، قل: قوله وجلت. حر، پا، کر، تا: وجلت.
٥ — ما، قل، پا، کر، تا: بزرک کشت بنزدیک (نزدیک). حر: کفت بزرک کشت نزدیک.
٦ — ما، قل، حر، پا، تا: خطربنده. کر: خطرهٔ بنده. * ما: خدای تعالی. قل، حر، پا، کر: خداوند (خدای) عزوجل. تا: خدای. * ما، حر، تا: امرخداوند (خدای) باشد. قل: امرخداوندعزوجل باشد. پا، کر: امرخداوندباشدعزوجل.
۷ — ما، حر، پا، کر، تا: هرجند (وهرجه) بنده خداوند (مرخداوند) را. قل: تاهرجند بنده مرخداوند را عزوجل. * ما، قل، تا: باحرمت‌تر. حر: باخدمت‌تر. پا، کر: باحرمهٔ‌تر. * ما، قل، تا: وامراورا بزرکدارتر (ورا بزرکدارتر). حر، پا، کر: وامر او را (امرورا) بزرک دارنده‌تر (بزرکدارندتر). * ما: نزدیک خدای تعالی. قل: نزدیک خداوند عزوجل. حر: نزدیک خداوند. پا، کر: نزدیک خداوند جل وعز. تا: نزدیک خدای. ←

که دونِ حقّ را به نزدیکِ او مقدارْ نماند. و بُزُرگیِ خطَرِ بنده به نزدیکِ خدا، معنیِ وی آن باشد، که از او به خلق آزادی کُند. چُنانك به خبَرْ آمده است از پیغام بر، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «يَقُولُ ٱللهُ، تَعَالَىٰ، مَنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ، ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي، وَمَنْ ذَكَرَنِي فِي مَلَإٍ، ذَكَرْتُهُ فِي مَلَإٍ خَيْرٍ مِنْهُمْ، ».

و دیگر معنی آن باشد، که حقّ، تعالیٰ، وُرا دوست گیرَد، و چون دوست گرفتْ به دلِ خلْق دوست گرداند، چُنانك به خبَرْ آمده است، از پیغام بر، عَلَيْهِ ٱلسَّلَامُ: «إِنَّ ٱللهَ، تَعَالَىٰ، إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا أَمَرَ جِبْرِيلَ، فَقَالَ: إِنِّي أَحْبَبْتُ فُلَانًا فَأَحِبَّهُ، فَيُحِبُّهُ جِبْرِيلُ. ثُمَّ يُنَادِي فِي ٱلسَّمَاءِ: إِنَّ ٱللهَ، تَعَالَىٰ، أَحَبَّ فُلَانًا فَأَحِبُّوهُ، فَيُحِبُّهُ أَهْلُ ٱلسَّمَاءِ. ثُمَّ يُلْقِي مَحَبَّتَهُ عَلَىٰ وَجْهِ ٱلْمَاءِ، فَلَا يَشْرَبُهُ

---

← ۸ — ما، قل: وهر کس که (هر کسی که) اورا بنزدیک خدای تعالی مقدار بزرک کردد. حر: و کسی که ویرا بنزدیک خداوند مقدار بزرک کردد. پا، کر: وهر کسی که ورا نزدیک خداوند عزوجل مقدار بزرک کردد. تا: وهر کس که قدر او بنزدیک خدای بزرک تر کردد. * ما، تا: در دل او حق را تعظیمی. قل، پا، کر: اندر دل وی مرحق را عزوجل تعظیمی (مرحق را تعظیم). حر: و در دل وی حق تعالی را تعظیم.

۱ — ما، تا: که دون حق را بنزدیک او. قل، حر: کی (که) دون حق را بنزدیک وی. پا، کر: که دون ورا نزدیک وی. * ما: و بزرکی خطر بنده بنزدیک خدا معنی وی ان باشد که ازو. قل: و بزرک خطر بنده بنزدیک خدای عزوجل معنی وی آنست کی ازوی. حر: و بزرک خطر بنده بنزدیک خداوند معنی ان باشد که ازوی. پا، کر: و معنی بزرکی و خطر بنده (ومعنی بزرکی خطرِ بنده) بنزدیک خدای عزوجل آن باشد که ازوی. تا: و بزرکی خطر بنده به نزدیک خدای تعالی معنیش آن باشد که اورا.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر: بخلق ازادی کند. تا: بخیر یاد کند.

۳،۲ — ما: بخبر امده است از بیغامبر صلی الله علیه وسلم. قل: در خبر امده است از بیغامبر علیه السلام. حر: بخبر آمده از بیغامبر علیه السلام. پا: از پیغمبر صلی الله علیه وسلم. — در نسخهٔ پا: از، یقول الله تعالی من ذکرنی، تا، انّ الله تعالی اذا احبّ عبدا، نیامده است. کر: از پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر آمده است. تا: از بیغامبر علیه السلام کفت.

۵ — ما، تا: و دیکر معنی. قل، کر: دیکر معنی. حر: و دیکر. * ما: که حق تعالی وَرا دوست کیرد. قل، حر، پا: کی حق عزوجل (حق عزوجل ـ که حق) اورا دوست کیرد و جون (جون) دوست کرفت بدل (او را بدل) خلق دوست کرداند. تا: که حق اورا بدوستی کیرد و چون دوست کرفت در دل خلق اورا دوست کرداند.

۶ — ما، حر، پا، بخبر. قل، تا: در خبر. * ما، حر، تا: بیغامبر (بیغمبر) علیه السلام (السلام ـ السلام که) قل: بیغامبر صلی الله علیه وسلم. کر: بیغمبر صلی الله. * ما، قل، حر، تا: ان الله تعالی. پا، کر: ان الله.

۷ — ما، قل: جبریل. حر، پا، کر، تا: جبرئیل. * ما، قل، حر، پا، کر: فقال انی. تا: فقال. * ما، قل: فیحبه جبریل. حر، پا، کر: فیحب (فیحبه) جبرئیل.

←

بَرٌّ أَوْ فَاجِرٌ إِلَّا أَحَبَّهُ. وَإِذَا أَبْغَضَ اللهُ، تَعَالَىٰ، عَبْدًا، أَمَرَ جِبْرِيلَ، فَقَالَ: إِنِّي أَبْغَضْتُ فُلَانًا فَأَبْغِضْهُ، فَيُبْغِضُهُ جِبْرِيلُ، عَلَيْهِ السَّلَامُ. ثُمَّ يُنَادِي فِي السَّمَاءِ: إِنَّ اللهَ، تَعَالَىٰ، أَبْغَضَ فُلَانًا فَأَبْغِضُوهُ، فَيُبْغِضُهُ أَهْلُ السَّمَاءِ. ثُمَّ يُوضَعُ لَهُ الْبُغْضُ عَلَىٰ وَجْهِ الْمَاءِ، فَلَا يَشْرَبُهُ بَرٌّ أَوْ فَاجِرٌ إِلَّا أَبْغَضَهُ.» ۳

و دیگر معنی آن بُوَد، که خدای، تَعالیٰ، دُعای ایشان مُستَجاب گرداند، چُنانك پیغامبر گفت، عَلَیْهِ السَّلَامُ: «رُبَّ ذِي طِمْرَيْنِ، أَشْعَثَ أَغْبَرَ لَا يُؤْبَهُ لَهُ ـ وَلَا يُزَوَّجُ لَهُ الْمُنَعَّمَاتُ، وَلَا يُفْتَحُ لَهُ السُّدَدُ ـ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللهِ لَأَبَرَّهُ. و از این بُزُرگ‌تر محلْ چه باشد مر بنده را، که به‌جای‌گاهی ۶ رسَد که خدای، تَعالیٰ، سوگندِ او را نخواهد که تباه کُنَد، و هرچ ویْ مُرادْ کُنَدْ همان کُنَد. و اندر

---

← ۷، ۸ ـ ما، قل، حر: ان الله تعالی. پا، تا: ان الله. کر: ان.

۸ ـ ما، قل، حر، کر، تا: ثم یلقی. پا: ثم نقی. ٭ ما: علی وجه السماء. قل، پا، کر، تا: علی وجه الماء. حر: فی الماء.

۱ ـ ما: براوفاجرا. قل، تا: بَرٌّ اَوفاجِرٌ (براوفاجر) حر، پا، کر: برّ (بر) ولافاجر. ٭ ما: واذا ابغض الله تعالی. قل، حر، کر، تا: واذا ابغض. پا: واذا ابغضه. ـ درنسخهٔ پا: از، عبدا امرجبریل، تا، ودیکرمعنی، نیامده‌است. ٭ ما، قل، کر، تا: امرجبریل (جبرءیل ـ جبرئیل). حر: امرجبرائیل. ـ درنسخهٔ کر: از، علیه السلام ثم، تا، فیبغضه اهل السماء، نیامده است.

۲ ـ ما، تا: جبریل (جبرئیل) علیه‌السلم (السلام). قل، حر: جبرءیل (جبرئیل).

۳ ـ ما، پا: براوفاجرا. قل: بَرٌّ اوفاجِرٌ. حر، تا: برّ (بر) ولافاجر.

٤ ـ ما: ان بود که دعای تعالی. قل، حر: انست (آن باد) که خداوند (خداوند) عزوجل. پا، کر: آن بود که خداوند عزوجل. تا: آن باشدکه خدای. ٭ ما، حر، پا، کر، تا: دعا (دعاء ـ دعای) ایشان. قل: دعا ایشانرا. ٭ ما، قل، حر، پا، کر: کرداند. تا: کند.

۵ ـ ما، حر: کفت علیه‌السلام. قل: صلی الله علیه کفت. پا، کر: صلی الله علیه وسلم کفت. تا: علیه‌السلام میکوید. ٭ ما، قل، حر، کر، تا: ذی‌طمرین. پا: ذی‌طمربن. ٭ ما: لایوبه‌له ولایزوج له. قل: لاتوبة له ولایزوج. حر: لایؤبه له ولایزوج. پا: لایویاء به‌ولایزوج. کر: لایوبه ولایزوج. تا: لایؤوی له ولایزوج.

۶ ـ ما، قل، حر، پا، تا: السدد. کر: السدود. ٭ ما، قل، پا، کر: لابره. حر، تا: لابرّه منهم البَرآء ابن مالك (البراء بن مالك). ٭ ما، قل، حر، پا، کر: وازین بزرکتر محلی (محل) جه باشد مربنده را (مربنده را ـ مرجند بنده را). تا: وبنده را بزرکترین ازین درجه تواند بود.

۶، ۷ ـ ما، قل، پا، کر: کی (که) بجایکاهی رسد (رسد) کی (که) خداوند (خدای تعالی ـ خداوند عزوجل) سوکند ورا (اورا) نخواهدکی (که) تباه کندوهرچ (وهرجه) وی مرادکند. حر: بجائی رسد خدای عزوجل نخواهد سوکند ویرا دروغ بکرداندوهرجه‌ویرامرادبود. تا: که بمحلی رسدکه نخواهدکه سوکنداورا باطل کندوهرچه اوراآرزوباشد. ←

۷ ـ ما: وی همان کند. قل، حر، پا، کر: همان کند. تا: ان کند.

این لفظ که پیغام بر، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ، گفت: «... لَوْ أَقْسَمَ عَلَی اللّٰهِ لَأَبَرَّهُ.» ـ اگر سوگند خورَد برخدای، عَزَّوَجَلَّ، راست گویْ گردانَدَش ـ دلیل است که این بنده، خود، اینْ نکُنَد، که اگر بکَردی، گفتی: که اگر چُنین کُنَد فایده نبودی. پسْ هرچندْ اَوْلیا را محلْ بیش تَر گردد نزدیکِ ۳
حقّ، عَزَّوَجَلَّ، ایشان را با حُرمَت تَر گرداند. و هرچ حُرمَتْ بیش گردد، حشمَتْ بیش گردد، و هرچندْ حشمَتْ بیش گردد، اِنبِساطْ کم گردد. چه کَثرَتِ اِنبِساطْ نشانِ بُعداست، هرك قریب تَر با حشمَت تَر. چُنانك فُضَیْلِ عِیاض گوید: جوانی را دیدم در عَرَفات، که اندرویْ فِراسَتِ خیرْ ۶
بُردَم، همه دُعامی کردند، ویْ خاموش، فراز رفتم، گفتم، لَوْ سَأَلْتَ اللّٰهَ شَیْئًا، لَعَلَّ اللّٰهُ، تَعالَیٰ،

⟵ ۷ و سطراول این صفحه ـ ما، قل، کر: واندرین لفظ. حر، تا: ودرین لفظ. پا: واندر لفظ.

۱ ـ ما، حر: کی بیغمبر (که بیغامبر) کفت علیه السلم. قل: کی بیغامبر صلی الله علیه کفت. پا، کر: که پیغمبر صلی الله علیه وسلم (وسلم کفت). تا: که پیغامبر علیه السلام میکوید.

۱، ۲ ـ ما، قل، پا، کر: اکرسو کند خورد برخدای عزوجل (برخدای) راست کوی کرداندش. حر: اکرسو کند خورد برخدای راست کردانید. تا: خود دلیل آن است که سو کند برخدای ندهند و ابر دلیل است که اکرسو کند برخدای دهندی یابندی ومعنیش آنست که اکرسو کند دهد برخدای راست کوی کرداندش.

۲ ـ ما، قل، حر: دلیلست (دلیل است) که این بنده خود این نکند. پا، کر: دلیل (دلیل آنست) که خود این بنده این نکند. تا: ودلیل است که بنده خود این نکند.

۲، ۳ ـ ما، حر: کی (چه) اکر بکردی کفتی که اکر جنین کند فایده نبودی. قل، پا، کر: جه اکر (پا: چه اکر این) بکردی کفتن اکر جنین کند فایده نبودی. تا: ندارد.

۳ ـ ما، قل، حر، پا، کر: بس (پس). تا: و. * ما، حر، پا، کر، تا: اولیارا. قل: مراولیارا. * ما، قل، حر، پا، کر: محل. تا: درجه و محل.

۳، ۴ ـ ما، قل، پا، کر، تا: نزدیک (بنزدیک) حق. حر: بنزدیک خدای.

۴ ـ ما، تا: ایشان باحرمت ترکرداند و هرج حرمت بیش کردد حشمت بیش کردد. قل، پا، کر: ایشان با حرمت تر کردند و هرجند (وهرچند که) حرمت بیشتر کردد حشمت بیشتر کردد. حر: حشمت بیش کردد.

۵ ـ ما: وهرجند حرمت بیش کردد. قل، حر، پا، تا: وهرجند (هرچند) حشمت بیشتر (بیش) کردد. کر: ندارد. * ما، قل، تا: انبساط کم کردد. حر، پا، کر: انبساط کمتر کردد. * ما، قل، حر، پا، کر: جه (چه). تا: ازبهرانک. * ما، قل، تا: نشان بعدست (بعداست). حر، پا، کر: بعداست.

۵، ۶ ـ ما، قل، پا، کر: هرك (هرکی ـ هرکه) قریب تر باحشمت ترجنانك (چنانکه). حر: هرکه قریب تر است با حشمت تر است که. تا: وهرکه قریب تر باشد با حشمت ترچنانکه.

۶ ـ ما، حر: فضل (فضیل) بن عیاض کوید. قل، پا، کر: فضیل عیاض کوید رحمة الله علیه. تا: فضیل عیاض رحمه الله میکوید. * ما، تا: جوانی را دیذم (دیدم) در عرفات که. قل، حر، پا، کر: جوانی دیدم بعرفات کی (که). ⟵

یَرْحَمُ هٰؤُلَاءِ بِبَرَکَةِ دُعَائِكَ. قَالَ إِنِّی إِذًا لَمُحْتَشِمٌ؟ قُلْتُ لَابُدَّ، فَإِنَّ ٱلْوَقْتَ قَدْفَاتَ. فَأَخْرَجَ یَدَیْهِ مِنْ عَبَائَتِهِ کَالْمُحْتَشِمِ، کُلَّمَا أَرَادَأَنْ یَرْفَعَ یَدَیْهِ، اسْتَرْخَتْ یَدَاهُ، حَتَّی رَفَعَهُمَا بَعْدَ مُدَّةٍ، فَقَالَ یَارَبِّ! فَقَبْلَ أَنْ یَصِلَ ٱلرَّاءَ بِالْبَاءِ، سَقَطَ مَغْشِیًّا عَلَیْهِ، فَحَرَّکْتُهُ، فَإِذا هُوَمَیِّتٌ. فَقُلْتُ ۳ عَمِلْتُ فِی دَمِكَ یَا سَیِّدِی. اینْ درعُرفِ خَلْقْ خودْ همه ظاهراست، که هرکه به مُلوك نزدیك تَرْ با حُرمَت تَروبا حشمَت تَر، وهرکه دورتَرْ گُستاخ تَر و بی‌اَدَب تَر. زیرا که دورانْ ازسِرِّ مُلوكْ خَبَرندارند، گُستاخی ایشانْ ازجَهلْ بُوَد، ونزدیکانْ ازسِرّْ خَبَردارند، گُستاخی نیارند کردن. ۶ ودیگرمعنی آن باشد، که چونْ ایشانرا به‌نزدیكِ حقّ، تَعالیٰ، مِقدارْ بُزُرگ شوَد، هیْبَتِ

---

← ۶، ۷ ــ ما: اندر وی فراست خبر بردم. قل، پا، کر: اندروی‌فراست خیر بردم (بُرْدم). حر: دَروفراستِ خیر دیدم. تا: درفراست خبر بردم.

۷ ــ ما، قل، حر، پا، کر: همه دعا. تا: وهمه خلق دعا. * ما، قل، پا، کر: وی (ووی) خاموش فراز (فراوی) رفتم کفتم. حر: و وی خاموش بود ویرا کفتم. تا: واو خاموش بود کفتم. * ما، حر، پا، کر، تا: لعل‌الله. قل: لعل‌الله‌تعالی.

۱ ــ ما، قل، حر، پا، تا: ببرکة (ببرکت) دعا یکٔ (دعائکٔ). * ما: قال اذالمحتشم قلت. قل، حر، پا، کر، تا: قال انی اذالمحتشم (اذاً المحتشم ـ اذا المحتشم) قلت (فقلت).

۲ ــ ما، قل، تا: یده من عبانته (عبایته). حر، پا، کر: یده‌من‌عبائه (عبایه). * ما: انی یرفع یده. قل، حر، کر، تا: ان یرفع یده. پا: یرفع یده. * ما، قل، حر، تا: استرخت. پا، کر: استخرجت. * ما، قل، تا: حتی رفعهما. حر، پا، کر: حتی رفعها.

۳ ــ ما: انی یصل. قل، حر، پا، کر، تا: ان یصل. * ما، قل، حر، پا، کر: مغشیا علیه. تا: مغشیا.

۴ ــ ما، قل، پا، کر، تا: عملت (علمت) فی دمکٔ یاسیدی. حر: یا سیدی عملت فی دمکٔ. * ما: این درعرف خلق خود همه ظاهرست. قل، حر، کر: این خود اندر (در) عرف خلق ظاهرست (ظاهراست). پا: این‌خودآمدن عرف‌خلق ظاهراست. تا: واین درعرف میان خلق ظاهر است. * ما، قل، حر: کی هرکه (که هرکه) بملوکٔ. پا، کر: که هرکه بملکٔ. تا: که بملوکٔ.

۵ ــ ما، قل، حر، تا: باحرمت‌تروبا حشمت‌تر. پا، کر: باحرمت و حشمت‌تر. * ما، قل: وهرکٔ (وهرکی) دورتر. حر، پا، کر، تا: وهرکه دورتر.

۶ ــ ما، تا: کستاخی ایشان. قل: کستاخی. حر: کستاخی کردن ایشان. پا، کر: کستاخیشان. * ما، تا: ازسر (ازسر ملوك) خبر دارند کستاخی نیارندکردن. قل، حر: ازسرملکٔ خبر دارند نیارند کستاخی کردن. پا، کر: از سر خبر دارند نیارند کستاخی کردند (کردن).

۷ ــ ما، تا: ودیکر معنی ان باشد که (باشد). قل، پا، کر: ودیکر (دیکر) معنی ان بود. حر: معنی دیکر آن بودکه. * ما: بنزدیکٔ حق تعالی. قل، پا، کر: بنزدیکٔ حق عزوجل (جل وعز). حر: نزدیکٔ حق جل وعلا. تا: بنزدیکٔ حق * ما، قل، حر، پا، کر: بزرکٔ شود. تا: بزرکٔ کردد.

ایشانْ درخَلْقْ بُزُرگْ شوَد، تا خَلْقْ ازایشان میترَسَند، وایشان را خودْ ازخَلْقْ خبَرنباشد. ودر
حِکایتْ آورده‌اند، که پیری بگُذَشت بجایی، کودکانْ بازی‌همی کردند، پیرانْ آن جا نشسته
۳ بودند، گفت ازاین پیرانْ شَرمْ نمی دارند، کودَکی جواب | داد: اگرْ خداوند را نزدیکِ ایشانْ — ما-٤
حُرمَت بودی، ایشان را نیزْ به نزدیکِ ما هیْبَت بودی. پسْ هم بدان مِقدارْ که بنده خدای را
بُزُرگْ دارد. خَلْقْ او را بُزُرگْ دارند، و بدان مِقدارْ که ازخدایِ خود بترَسَند، خَلْقْ ازایشان
٦ بترَسَند، وبدان مِقدارْ که اَمرِخدای را سبُکْ دارند، خدای، تَعالیٰ، ایشان‌را به چشمِ خَلْقْ سبُکْ
دارد. وَقِیلَ لِلنَّبِیِّ، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، هَلْ یَعْرِفُ الْعَبْدُ مَنْزِلَتَهُ عِنْدَ رَبِّهِ؟ قَالَ یَعْرِفُ.
اُنْظُرْ مَا مَنْزِلَةَ اللّٰهِ عِنْدَکَ. قَوْلُهُ:

---

۱ — ما: درخلق. قل، حر، پا، کر: اندر (در) دل خلق. تا: درمیان خلق. * ما، حر، تا: می ترسند. قل، پا، کر: همی ترسند.

۲،۱ — ما، تا: خبر نباشد ودر حکایت اورده‌اند (اوردند). قل، حر، پا، کر: خبرنه وحکایتی (وحکایت) اورده‌اند.

۳،۲ — ما، تا: بکذشت جای (بجای کاهی بکذشت) کودکان بازی می‌کردند وبیر (وبیران) انجا نشسته کفت ازین بیران. قل: بکذشت بجای کودکان بازی‌همی کردند بیران آنجا نشسته بودند کفت ازین‌بیران. حر: جایی بکذشت کودکان بازی می کردند و بیری آنجا نشسته بود این بیر کفت ای کودکان ازین بیر. پا، کر: بکذشت (کذشت) جایی که کودکان بازی همی کردند بیران انجا (کردند انجا) نشسته کفت ازبیران.

۳ — ما: نمی‌دارند. قل: همی ندارند. حر، تا: نمی دارید. پا، کر: ندارید. * ما، قل، حر، کر، تا: کودکی. پا: کودکان. * ما، پا، کر: اکرخداوند را نزدیک (بنزدیک). قل: اکرخداوند را تعالی بنزدیک. حر: که اکر ایشان را بیش خدا عزوجل. تا: که اکرخدای را بنزدیک.

٤ — ما، قل، پا، کر، تا: ایشانرا (ایشانرا نیز) بنزدیک ما هیبت بودی. حر: ما نیز ایشانرا حرمت داشتمانی.

٥،٤ — ما: بس‌هم بدان مقدارکی‌بنده خدای را بزرک. قل، پا، کر: بس بهمان مقدارکی (که) بنده خداوند را عزوجل بزرک. حر: که هرکه خداوند عزوجل را حرمت دارذ و بزرک. تا: بس‌هم بمقدار آنکه خدای‌را بنده بزرک دارد.

٥ — ما، حر، پا، کر، تا: خلق اورا (مراورا). قل: خلق ورا.

۷،٦،٥ — ما: و بدان مقدارکه‌ازخدای خود بترسد خلق ازیشان بترسند و بدان مقدارکه امرخدای را سبکٔ دارند خدای تعالی ایشانرا بچشم خلق سبکٔ دارد. قل: و بهمان مقدارکه ازخداوند عزوجل بترسند خلق از وی بترسد و بهمان مقدار که امرخداوند را عزوجل سبکٔ دارد خداوند عزوجل او را بچشم خلق سبکٔ کرداند. حر: که هرکه خداوند عزوجل را حرمت دارذ و بزرکٔ دارذ خلق‌اورا بزرکٔ دارند و بهمان مقدارکه امرخداوند را سبکٔ دارد خداوند عزوجل اورا بچشم خلق سبکٔ کرداند. پا، کر: و بهمان مقدار که ازخداوند بترسد خلق‌ازو بترسند و بهمان مقدارکه امرخداوند را سبکٔ دارد خداوند عزوجل او را بچشم خلق سبکٔ کرداند. تا: و بآنمقدارکه از خدای‌خویش‌بترسد خلق‌ازایشان‌بترسندو بقدر آنکه‌امرخدای‌را سبکٔ‌داردخدای‌اورا درچشم‌خلق‌سبکٔ کرداند.

۸،۷ — ما، قل: وقیل (قیل) للنبی صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه) هل یعرف العبد منزلته عند ربه قال یعرف ←

وَ عَمِیَتْ عَمّادُونَ ٱلْعَرْشِ أَبْصَارُهُمْ ـ نابینا گشتْ ازهرچ فُرودِعَرْش است بینایی هایِ ایشان. معنیِ اینْ آن است، که به هیچ چیز بازننگرَند دونِ حقّ، تَعالیٰ. ازاین نابینایی، مُرادْ ننگرَستن استْ نه حقیقتِ نابینایی، وازاین بَصَرْ بَصَرِباطنْ خواهَد نه بَصَرِظاهر. یعنی، سِرِّ ۳ خود را به هیچ چیزْ مشغول نگردانَند ازجملهٔ مخلوقان. ازبهرِ آنك شُغلِ حقّ، تَعالیٰ، ایشان را چُنان گردانیده است که به هیچ چیزْ نپَردازند. واگرْ قُوَّتِ همهٔ خَلْقْ یك تن را بُوَد، وبه گُزاردِ حَقِّ خدای، تَعالیٰ، مشغول گردانَد، حقِّ خدا افزون آیَد واوعاجزآیَد. پسْ یك تنِ ضعیفْ ازحقّ، ۶ تَعالیٰ، چگونه فَراغَت یابَد تا به غیْرِ وی پردازد؟

---

← انظر ما منزلة الله عندك و قوله (قوله). تا: وسئل عن النبی علیه السلام هل یعلم العبد ما منزلته عندالله قال نعم ینظر مامنزلة الله عنده فان الله تعالی سبحانه ینزل عبده حیث ینزله عبده بقدر آنکه بنده خدای را بزرك دارد بزرکی یابد و بقدر آنکه خدای را تعظیم نکند خاری یابد و ذلیل کردد. حر، پا، کر: ندارد.

۱ ــ ما، قل، پا، کر، تا: نابینا کشت. حر: کفت نابینا کشت. * ما، قل، حر، تا: ازهرج (ازهرچه) فرود (فروذ) عرش است بینایهاء (بینایهای) ایشان. پا، کر: ازهرچه فرود عرش نابینائیهاء (نابینائیها) ایشانرا.

۲ ــ ما، قل: معنی این. حر، تا: معنی (ومعنی) این سخن. پا، کر: معنی. * ما، حر، پا، کر: که بهیج جیز بازننکرند دون حق تعالی (حق عزوجل ـ حق جل وعز). قل: کی بهیجیز بازنکردند دون حق عزوجل. تا: که بههیج چیز بازننکرند جز بحق تعالی.

۳،۲ ــ ما، حر، پا، کر: ازین نابینایی (نابینائی) مراد ننکرستن (نانکرستن ـ نانکریستن) است به حقیقت (پا: نه حقیقت) نابینایی (نابینائی). قل: ازین نابینای مراد نانکرستن است نه بحقیقت نابینای. تا: ومراد ازین نابیناٸها نانکریستن است نه حقیقت نابینائی.

۳ ــ ما، قل، پا، کر: وازین بصر بصرباطن خواهد. حر: وازین بصر مراد بصر باطنست. تا: وازین سخن بصر مراد بصر باطن خواهد بود.

۴،۳ ــ ما: یعنی سرخود را بهیج جیز مشغول نکرداند. حر: یعنی سرخویش بهیج جیزی نبردازند. قل. یعنی سرخویش را بهیجیز مشغول نکردانند. پا، کر، تا: یعنی سرخویش بهیج (بهیج جیز) مشغول نکرداند (نکردانند). ـ درنسخهٔ حر: از، ازجمله مخلوقان، تا، واکر، نیامده است.

۴ ــ ما، قل: مخلوقان. پا، کر، تا: مخلوقات. * ما، تا: شغل حق تعالی (حق) ایشانرا. قل: شغل حق عزوجل ایشانرا. پا، کر: ایشانرا حق جل وعز.

۵ ــ ما، قل، حر، کر، تا: قوت همه خلق. پا: قوة خلق.

۶،۵ ــ ما، تا: و بکزارد حق خدای تعالی (خدای) مشغول کرداند (کردد) حق خدا (خدای) افزون. قل، پا، کر: و بکزاردن (و بکذاردن) حق خداوند (خداوند عزوجل) مشغول کرداند حق خداوند عزوجل (خداوند) افزون. حر: وبکزاردن حق خداوند مشغول کرداند فزون. ←

وشایدْ که‌این‌را معنی آن باشد، که ازبُزُرگیِ حقّ که درسِرِّ ایشان‌افتاده‌است، غیْرِحقّ‌را به‌نزدیکِ ایشانْ چندان مقدارْ نمانده‌است که به ویْ بازنگَرَند. وهمواره به چیزی نظَر کردن، ۳ غَفلَتْ باشد ازغیْرِ آن‌چیز. وبنده، یاازهمه کوْن غافلْ بایَد، تا به‌حقّ، تَعالیٰ، نَظَرتواند کردن، یا ازحقّ، تَعالیٰ، غافلْ بایَد، تا به غیْرِاونَظَرتواند کردن.

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که ایشانْ نَظَرِ سِرّْ بدان یافته‌اند، که ازغیْرِ حقّ اِعراض کرده‌اند، بتَرسندْ که اگرْ طَرْفَةَ ٱلْعَیْنِ به غیْرِ حقّ اِقبال کُنَند، ازحقّ اِعراض کُنَند، و هَمْ ۶ درآن اِعراضْ بمانند وبیشْ راه نیابَند. یکی ازبُزُرگانْ چُنین گفته‌است: مَنْ غَمَّضَ عَنِ ٱللّٰهِ

---

← ۶ — ما، تا: واو(او). قل، حر، پا، کر: ووی.

۶، ۷ — ما، تا: ازحق تعالی (ازحق). قل: ازحق عزوجل. حر: ازحق حق. پا، کر: ازحق خداوند عزوجل (جل وعز).

۷ — ما، قل، حر، پا، کر: بغیروی. تا: بغیر او.

۱ — ما: وشاید که این را معنی ان باشد که از بزرکی حق که در. قل: وشاید که این را معنی ان بود که از بزرکی حق عزوجل که اندر. حر: وشاید که معنی ان باشد که از بزرکی حق عزوجل که در. پا، کر: و شاید که معنی این آن بود که از بزرکی حق عزوجل (جل وعز) که اندر. تا: وروا باشد که معنی این سخن ان باشد که‌ازعظمت حق که در. * ما، قل، حر، تا: افتاده‌است. پا، کر: افتادست. * ما، حر، پا، کر، تا: غیرحق را. قل: غیرحق.

۲ — ما، قل، حر، تا: بنزدیک. پا، کر: نزدیک. * ما، قل، حر، پا، کر: جندان مقدار. تا: چندانی قدر. * ما، قل، حر، تا: نمانده‌است. پا، کر: نماندست. * ما، حر: وهمواره. قل، پا: وهمارا. کر: وهماره. تا: وهمیشه.

۳ — ما، قل، پا، کر، تا: غفلت باشد ازغیران جیز (آنجیز). حر: غفلتست ازغیرانجیزی. * ما، تا: وبنده یا از همه کون غافل باید تا بحق تعالی (تا بحق) نظر تواند کردن. قل: ازهمه کون بنده غافل آید تا بحق عزوجل نظر تواند کردن. حر: بنده ازهمه کون غافل باید تابحق نظرتواند کرد. پا، کر: ازهمه کَوْن بنده غافل باید تابغیروی نظرنتواند کردن. — در دونسخهٔ پا و کر: از، یاازحق، تا، وشاید، نیامده است.

۴ — ما: ازحق تعالی. قل، حر، تا: ازحق. * ما، تا: بغیر اونظرتواند کردن. قل، حر: تا بغیروی نظرتواند کردن (کرد).

۵ — ما: وشاید که معنی این ان باشد. قل، پا، کر: وشاید که معنی این ان بود. حر: وشاید که معنی آن بود. تا: وروا باشد که معنی این باشد. * ما، حر، پا، کر، تا: بدان (بآن) یافته‌اند. قل: بدان یافتند. * ما، حر، پا، کر: که ازغیرازحق. قل: کی ازغیرحق عزوجل. تا: که ازغیرحق.

۶ — ما، قل، حر، پا، کر: بترسند. تا: وترسند. * ما، قل، پا، کر، تا: طرفة‌العینی. حر: بطرفة‌العینی.

۶، ۷ — ما، حر، تا: بغیرحق اقبال کنند ازحق اعراض کنند (افتد) وهم دران (ودرهمان) اعراض بمانند و بیش. قل، پا، کر: باز بغیرحق عزوجل (حق) اقبال کنند ازحق عزوجل (ازحق) اعراض افتد و اندرهمان اعراض بمانند (بماند) بیش.

←

طَرْفَةَ عَيْنٍ، لَمْ يَهْتَدِ إِلَيْهِ أَبَدًا. پسْ آن کَسْ که درهمهٔ عُمرِ خویشْ طَرْفَةَ ٱلْعَيْنِ چشم ازحقّ، تَعالیٰ، برهم نهد، هرگزْ به ویْ راه نیابد، آن کَسْ که به همه عُمرِخویشْ رویْ سویِ حقّ، تَعالیٰ، نیاورده باشد، راهْ چگونه یابد؟ ۳

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که ازعَرْشْ تا ثَریٰ، همه، مُشتی عاجز اند، به دستِ ایشانْ هیچ چیزْ نیست، مُسَخَّران واسیران‌اند، از ایشانْ مَنفَعَتی ومَضَرَّتی نه، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «وَإِن يَمْسَسْكَ ٱللهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَآدَّ لِفَضْلِهِ،»، ۶ ازاین معنیٰ به‌ایشان بازننگَرَند. نبینی که خلیل، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام، گفت: «... إِنِّى ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّى

---

← ۷ ــ ما، قل، حر، کر، تا: راه نیابند. پا: راه نیابد. * ما، قل، حر، پا، کر: یکی از بزرکان (حر: ازین بزرکان) جنین کفته‌است (حر: کفته‌است که). تا: ویکی از بزرکان میکوید. * ما، قل، حر، پا، کر: من غمض. تا: من غمض بصره.

۱ ــ ما، قل، حر، پا، کر: طرفة عین. تا: طرفة‌العین. * ما، حر: لم تهتد. قل، پا، کر، تا: لم یهتد. * ما، تا: بس ان کس (انکس) که درهمه‌عمرخویش. قل: بس انکسی که بهمه‌عمرخویش. حر: بس انکس که بهمه عمر. ـ دردونسخهٔ پا و کر: از، پس ان کس، تا، ان کس، نیامده‌است.

۱، ۲ ــ ما، حر، تا: ازحق‌تعالی (ازحق) برهم نهد (ازحق بخواباند) هرکز بوی راه نیابد. قل: ازحق‌عزوجل همی بخواباند هرکز بدو راه می‌نیابد.

۲ ــ ما، تا: ان کس (انکس) که بهمه (درهمه). قل، حر: انکس که وی بهمه (همه). پا، کر: پس کسی بهمه.

۲، ۳ ــ ما، حر: سوی حق‌تعالی (حق) نیاورده باشد راه جکونه یابد. قل: سوی حق عزوجل نیاورده بود راه جکونه یابد. پا، کر: سوی حق نیارد (سوی نیارد) چکونه یابد راه بدو. تا: بحق نیاورده باشد راه چکونه یابد.

۴ ــ ما: وشاید که معنی این ان باشد. قل، پا: وشاید که معنی این‌ان بود. حر: وشاید که معنی ان باشد. کر: وشاید که معنی این بود. تا: روا باشد که معنی این سخن ان باشد. * ما، حر: که‌ازعرش تا ثری. قل: که دانندکان ازعرش تابثری. پا، کر، تا: که دانند که از (کز) عرش تا ثری. * ما، قل، تا: همه مشتی عاجز اند (عاجزند). حر: همه عاجزند. پا، کر: همه مشتی عاجز انند.

۴، ۵ ــ ما، قل، پا، کر، تا: بدست (وبدست) ایشان هیج جیز (هیجیز). حر: وبدست ایشان هیج.

۵ ــ ما، تا: مسخران و اسیران اند (اسیرانند). قل: مسخرند واسیرند. حر، پا، کر: که همه (همه) مسخرند و اسیرند. * ما: منفعتی ومضرتی نه. قل، پا، کر: منفعتی نه (نی) ومضرتی نه (نی). حر: مضرتی ومنفعتی نیایذ. تا: نه منفعتی آیدو نه مضرتی. ـ دردونسخهٔ پا و کر: از، جنانکک، تا، ازاین معنی، نیامده است.

۵، ۶ ــ ما: خدای تعالی کفت. قل: مولی کفت عزوجل. حر: حق تعالی کفت. تا: خدای خبر میدهد.

۶ ــ وان... آیهٔ ۱۰۷، سورهٔ ۱۰ (سورة یونس). وان یمسسک‌الله بضرّ فلا کاشف له‌الاّ هووان یردك بخیرفلارادّلفضله یصیب به من یشاء من عباده وهوالغفورالرحیم. ـ ما: ان. قل، حر، تا: وان.

۷ ــ ما، قل، حر، پا، کر: ازین‌معنی (ازینمعنی). تا: باین‌سبب. * ما، قل، پا، کر، تا: بازننکرند. حر: ننکرند. ←

سَيَهْدِينِ. ». رفتنِ اوسوی خدای، تَعالیٰ، نه ازجایْ به جایْ انتقال کردنْ بود، لٰکِنْ ازخَلْقْ اِعراض کردنْ بود. ودرهوا جبریل را، عَلَيْهِ ٱلسَّلَامُ، گفت: « أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا. »، گفت: به توحاجت

۳ ندارم، که تومرا بی او نگاه نتوانی داشتن، ومرا او بَسْ، که بی تونگاه توانَد داشتن. وابویزیدِ بِسطامی، رَحِمَهُ ٱللهُ گوید: چهل سالْ روی به خَلْقْ آوردَم وایشان را به حقّ خواندم، کَسْ مرا اِجابَت نکرد، رویْ ازایشانْ بگَردانیدَم وقَصدِ حضرتْ کردم، همه را پیش ازخویشتنْ آن جا

۶ یافتم. قَوْلُهُ:

فَهُمْ أَجْسَامٌ رُوحَانِيُّونَ – ایشانْ کالبدها اند روحانی.

وبه روحانیان شان مانَنده کرد، وروحانیان فرشتگان اند، ازبهرِ آنک، اگرچه به خلقتْ

ما ـ ۵

---

← * ما، پا، کر، تا: خلیل (تا: خلیل الله) علیه السلم (السلام) کفت. قل: خلیل صلوات الله علیه کفت. حر: خلیل کفت علیه السلام.

۷ وسطر اول این صفحه – انی... آیهٔ ۹۹، سورهٔ ۳۷ (سورة الصافات). وقال انّی ذاهب الی ربّی سیهدین. ـ ما، قل، حر، پا، کر: الی ربی. تا: الی ربّ. ما، حر، تا: سیهدین. قل، پا، کر: ندارد.

۱ – ما، قل، حر: نه ازجای بجای انتقال کردن. پا، کر: نه ازجائی بجائی انتقال کردن. تا: نه ازجای بجای رفتن. * ما، حر، پا، کر، تا: لکن (ولکن). قل: ولیکن.

۲ – ما: ودرهوا جبریل را علیه السلام کفت. قل: واندرهوا مرجبرءیل را کفت علیه السلام. حر: تا درهوای جبرئیل را کفت. پا، کر: و اندرهوا جبرئیل را کفت علیهما السلام. تا: وجبرئیل را درهوا کفت. * ما، قل، پا، کر: کفت بتو. حر: بتو. تا: بتوهیچ.

۳ – ما، حر: مرا بی او. قل، حر، پا: مرا بی وی. تا: بی اومرا. * ما: نکه. قل، حر، پا، کر، تا: نکاه. * ما، تا: ومرا او بس که بی تو. قل: ومراوی بس که بی تو. حر: مراوی بس که بی تووی بس که. پا، کر: مراوی بس که بی تو مرا. * ما، قل، حر، پا، کر: تواند داشتن. تا: تواند داشت.

۴ – ما، تا: رحمه الله. قل: رحمةاله علیه. حر، پا، کر: ندارد. * ما، قل، حر، پا، کر: اوردم. تا: اورده بودم. * ما، قل: بحق خواندم. حر: بحق خوندم. پا، کر: بحق خواندم جل وعز. تا: بخدای میخواندم. * ما، حر، پا، کر، تا: کس مرا. قل: کس مرمرا.

۵ – ما، قل، تا: وقصد. حر، پا، کر: قصد. * ما، قل، حر، پا، کر: همه را بیش ازخویشتن انجا. تا: پیش ازخویشتن همه را آنجا.

۶ – ما، قل: قوله فهم. حر، پا، کر، تا: فهم.

۷ – ما، پا، کر، تا: ایشان کالبدها اند. قل: ایشان کالبدهای اند. حر: کفت ایشان کالبذها ماند.

۸ – ما، تا: وبروحانیانشان (بروحانیان‌شان) مانَنده کرد و روحانیان فرشتکانند. قل: بروحانیانشان مانند کرد ←

بَشَر اند ، صفاتِ روحانیانْ دارند. بر موافقَتْ قَدَم فشاردن ، و از مخالفتْ دور بودن، و به شهوَتْ بازننگرستن، و خدمتْ بی طمع کردن ، این همه ، صفتِ ملایکه است. ایشانْ از طاعتْ نیاسایند، وامرِ اورا خِلاف نکُنَند ، و ایشان را خودْ هوا و شهوَت نیست ، و با کثرتِ خدمتْ ایشان را خودْ ۳
ثواب نیست ، و باراستیِ ایشانْ خَوْفِ ایشانْ از همه خلق بیش تَر است. هر که خویشتن را بدین صفتْ گردانید ، روحانی گشت به معنی و صفت ، هرچندْ به ظاهرْ خلقتِ بَشَر است.
وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد ، که ایشانْ روحانی اندْ به معنیِ لُطف . از بهرِ آنک ، روحْ ۶
لطیف تَرینِ همه مخلوقات است، و از لُطفِ او است که کَسْ اورا درنمی یابَدْ که چیست. پَسْ ایشانْ هم چُنان لطیف گشتند ، چون روحْ نامِ روحانیان گرفتند.

---

← وروحانیان فریشتکان باشند. حر: بروحانی ایشانرا ماننده کرد و روحانیان فریشتکانند. پا، کر: ایشانرا بروحانیان مانند کرد وروحانیان فرشتکانند (فرشتکان اند). * ما، تا: اکرجه. قل، حر، پا، کر: هرجند.

۱ ــ ما: برموافقت قدم فشاردن. قل، پا، کر: برموافقت قدم افشاردن. حر: برموافقت قدم فشردن. تا: وقدم بر موافقت افشاردن.

۲ ــ ما، حر: بازننکرستن. قل، پا، کر: بازنانکرستن. تا: بازننکریستن. * ما، قل، حر، پا، کر: وخدمت بی طمع کردن. تا: وبی طمع خدمت کردن. * ما، تا: این همه (اینهمه). قل، حر، پا، کر: این. * ما، پا، کر: ایشان. قل، حر، تا: کی (که) ایشان.

۳ ــ ما، حر: وامر اورا (ویرا) خلاف نکنند. قل، پا، کر: وامررا خلاف نکنند. تا: وامرخدای را مخالفت نکنند یسبحون اللیل والنهار ولایفترون. * ما: و با کثرت خدمت ایشانرا خود. قل: وباکثر خدمتشان. حر، پا، کر: وباکثرت (کثرة) خدمتشان. تا: وباکثرت خدمت خود ایشان را توقع.

۴ ــ ما، قل، پا، کر، تا: و باراستی ایشان خوف ایشان ازهمه خلق بیشترست (بیشتراست ـ بیشتراست ازهمه خلق). حر: وبازخوف ایشان ازهمه خلق عالیترست.

۴، ۵ ــ ما، قل، حر، پا، کر: هرکه (هرکی) خویشتن را بدین صفت کردانید (قل: کرداند). تا: وهرکه خود را باین صفت کردانید.

۵ ــ ما، قل، حر، پا، کر: هرجند (هرچند). تا: اکرجه. * ما، حر، پا، کر، تا: خلقت (خلق) بشرست (بشراست). قل: خلقت بشریتست.

۶ ــ ما، قل، پا، کر: وشاید که معنی این. حر: وشاید معنی. تا: وروا باشد که معنی این. * ما، قل، حر: بمعنی لطف. پا، کر: بمعنی لفظ. تا: بمعنی لطیف.

۷ ــ ما، قل، پا، کر، تا: همه مخلوقاتست (مخلوقات است). حر: مخلوقاتست. * ما، تا: اوست که کس اورا درنمی یابد (نمییابد). قل، حر، پا، کر: ویست که کس ویرا (اورا) درنمی یابد (درنیابذ ـ اندر نمی یابد). ←

وشایدْ که معنی آن باشد، که روحْ اصلِ همهٔ نورها است. نبینی که حیاتْ به ویْ ثابت شوَد، وسَمع وبَصَر ودیگر حواس‌ها به ویْ مُنَوَّر گردند. پسْ چون ایشان همه نور گشتند، به صِدقِ مُعاملات وبه اِخلاصِ سَریرَت، نامْ روحانی گرفتند. قَوْلُهُ: 3

وَفِی ٱلْأَرْضِ سَمَاوِیُّونَ — واندر زمین آسمانیان‌اند.

یعنی، به صفتِ آسمانیان‌اند چُنانک درپیشْ یاد کردیم.

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که به تنْ درزمین‌اند، وبه دلْ آسمانی‌اند. خَلْقْ ایشان را می‌بینند، پندارند که باما‌اند وایشانْ غایب. سِرِّ ایشانْ درمَلَکوتْ طَواف وجَوَلان می کُنَد، وتن ایشانْ درزمینْ خدمت می‌کُنَد. اهلِ زمینْ درپاکیِ خدمتِ ایشانْ مُتَحَیِّر، واهلِ آسمانْ درعُلُوِّ هِمَّتِ ایشانْ مُتَحَیِّر. قَوْلُهُ: 6 9

---

← ۸ — ما، قل، پا، کر، تا: همجنان (همچنان). حر: همه. * ما: جون روح نام روحانیان. قل، حر، پا، کر: جون روح نام روحانی. تا: که روح ونام روحانی.

۱ — ما، حر: وشاید که معنی ان باشد. قل، پا، کر: وشاید (شاید) که معنی این ان باشد. تا: وروا باشد.

۱، ۲ — ما، قل، پا، کر: بوی ثابت شود. حر: بوی ثابت کردد. تا: باوثابت میشود.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر: حواسها. تا: حواس. * ما، حر: بوی منور کردند. قل، پا، کر: بوی منور کردد. تا: باو منورمیکردند. * ما، قل، پا، کر، تا: بس جون ایشان همه نور کشتند. حر: بس ایشان همه جون نور کشتند.

۳ — ما: معاملات. قل، پا، کر: معامله. حر: مقالت و معاملت. تا: معاملت. * ما: کرفتند وقوله. قل: کرفتند قوله. حر: یافتند. پا، کر، تا: کرفتند.

۴ — ما: درزمین اسمانی‌اند. قل، پا، کر: واندر (اندر) زمین اسمانیانند. حر: کفت درزمین آسمانیان‌اند. تا: ودر زمین وآسمان نیانند.

۵ — ما، حر: دربیش. قل، پا، کر: اندربیش. تا: پیش ازین.

۶ — ما، قل، پا، کر: وشاید که معنی این. حر: وشاید که معنی. تا: وروا باشد که معنی این. * ما، حر، تا: که بتن در (بر) زمین‌اند. قل: که بتن بزمین باشند. پا، کر: بتن بزمین‌اند. * ما، قل، تا: اسمانی‌اند. حر: بآسمانیان. پا، کر: آسمانیانند.

۶، ۷ — ما، حر، پا، کر: خلق ایشانرا (مرایشانرا) می‌بینند بندارند که با ما‌اند. قل: خلق مرایشانرا همی بینند بندارند با ما‌اند. تا: وخلق چون ایشان را بینند پندارند که با ایشانند.

۷ — ما، تا: درملکوت طواف وجولان می کند. قل: اندرملکوت جولان همی کند وطواف همی کنند. حر، پا، کر: در (اندر) ملکوت طواف می کند (همی کند).

۸ — ما، حر، تا: درزمین خدمت می کند (تا: میکندو). قل، پا، کر: اندرزمین خدمت همی کند (همی کنند). * ما، حر، تا: درباکی. قل، پا، کر: اندرباکی (پاکی). * ما، حر، تا: درعلو. قل، پا، کر: اندرعلو (کر: علوِ).

۹ — ما: متحیروقوله. قل: متحیر قوله. حر، پا، کر، تا: متحیر.

وَمَعَ ٱلْخَلْقِ رَبَّانِيُّونَ ـ وبا خَلْقْ خداییان اند.

یعنی به‌ظاهرْ با خَلقْ هم چون خَلقْ می گَردَند ، وسِرِّ ایشانْ با حقّ ، تَعالیٰ . طَرْفَةَ ٱلْعَيْنِ ازاو جُدا نگَردَد . به عِشرتْ با خَلقْ ، و به حقیقتْ با حقّ . با خَلقْ مُعاملت می کُنَند چُنانك حُکمِ ۳ شریعت است به ظاهر ، وباحقّ صُحبَت همی کُنَند به باطنْ چُنانك حُکمِ حقیقت است.

وشایدْ که معنیِ رَبّانی آن باشد ، که باخَلقْ صُحبَتْ چُنان کُنَند که حقّ ، تَعالیٰ ، کُنَد : به جَفایِ خَلقْ در گُذاشتن ، وبه مکافاتْ مشغول ناگشتن ، وخَلق را نیکوخواستن ، وبارْنانهادنْ ۶ وبار کشیدن . چون دیدند که حقّ ، تَعالیٰ ، با خَلقْ مُعاملتْ ازاین سان می کُنَد که ما یاد کردیم ، ایشانْ نیز باخَلقْ به موافقتِ حقّ ، تَعالیٰ ، صُحبَت کردند . رَبّانی ، بدین معنی بودند.

---

۱ ــ ما : و باخلق خدای سانند. قل : و باخلق خدابیانند. حر : و باخلق ربانیان‌اند. پا : و باخلق خدا بیائید. کر ، تا : و بباطن خدائیانند.

۲ ــ ما ، حر ، تا : می کردند (میکردند) . قل ، پا ، کر : همی کردند . * ما ، پا ، کر : باحق تعالی (جل وعز) . قل ، حر : بارب عزوجل. تا : بارب العزت باشد و.

۲ ، ۳ ــ ما ، پا ، کر ، تا : ازو جدا (جدا) نکردد. قل ، حر : ازوی جدا نکردند.

۳ ــ ما ، قل ، تا : باخلق. حر : باخلق اند. پا ، کر : بخلق. * ما : باحق. قل ، حر ، کر : بارب جل وعز (تعالی) . پا : یارب جل وعز. تا : بارب . * ما ، حر : معاملت می کنند. قل ، پا ، کر : معامله همی کنند (همی کند) . تا : معامله میکنند بظاهر.

۴ ــ ما ، قل ، تا : و با حق صحبت همی کنند (می کنند) بباطن . حر : و بباطن با حق صحبت کنند. پا ، کر : وبا حق عزوجل صحبت همی کنند (کنند) بباطن.

۵ ــ ما ، قل ، پا ، کر : وشاید که. حر : وشاید. تا : وروا باشد که . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : که (کی) با خلق . حر : با خلق . * ما : جنان کنند که حق تعالی کند. قل ، پا ، کر : جنان کنند (همچنان کنند) که رب عزوجل . حر : جنان کنند که حق عزوجل. تا : چنان کنند که رب کند.

۶ ــ ما ، تا : بجفا خلق (ازجفاء خلق) در کذاشتن. قل ، حر ، پا ، کر : بجفا (بجفاء) خلق کذاشتن. * ما ، قل ، حر ، تا : مشغول ناکشتن . پا ، کر : مشغول ناشدن. * ما ، قل ، تا : نیکو (تا : نیکٔ) خواستن . حر : نیکویی خواستن . پا ، کر : نیکو کفتن و خواستن .

۶ ، ۷ ــ ما ، حر ، پا ، کر : وبارنانهادن (کر : وبارنهادن) و بار کشیدن. قل : وبارنانهادن و بارخلق کشیدن. تا : وبار برخلق نانهادن و بارخلق کشیدن.

۷ ــ ما : که حق تعالی باخلق معاملت ازین‌سان. قل ، حر ، پا ، کر ، تا : که حق عزوجل (تا : جل وتقدس) با بندکان خویش (تا : خود) معامله این اسان (حر : معاملت ازین سان . پا ، تا : معامله ازینسان ـ معامله ازین سان) . * ما ، حر ، تا : که ما یاد کردیم . قل ، پا ، کر : که یاد کردیم.

۸ ــ ما : حق تعالی. قل ، حر ، پا ، کر : حق عزوجل (جل وعز) . تا : حق با خلق. * ما ، قل ، پا ، کر : ربانی بدین (باین) ←

وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشدْ که خداییان‌اند ، بدان معنی که چونْ رضایِ حقّ، تَعالیٰ ، یافتند، ازسَخَطِ خَلقْ باك ندارند، و چونْ موافقتِ حقّ یافتند ، ازملامتِ خَلقْ نَاندیشَند ،

۳ وچونْ حقّ، تَعالیٰ ، ایشان را باشد، همهٔ خَلقْ برایشان باشند ، نترسَند.| قَوْلُهُ : ما-۶

سُکُوتٌ نُظَّارٌ ــ خاموشانِ نَظّاره‌اند.

یعنی ، دانندْ لیکِنْ نگویند. خاموشیِ ایشانْ نه ازنادانستن‌است. معنیِ اینْ سخنْ آن

۶ است ، که به خَلقْ نَظاره می کُنَند،وظاهروباطنِ خَلقْ می‌بینند ، لٰکِنْ‌سخن‌نگویند. ونا گفتن‌را بادیدنْ معنی آن‌است ، که در گفتنْ پرده دریدن است ، ودرخاموشی پرده پوشیدن. وطریقتِ

---

← معنی بودند. حر: ربانی ازین معنی کفتند ایشانرا. تا: تا باین معنی ربانی کشتند.

۱ ـ ما، قل، حر، پا،کر: وشاید که معنی این (معنی) ان باشد(پا: آن بود). تا: وروا باشد که معنی این ان باشد. * ما: که خدای مانند. قل: کی خداییانند. حر: که ربانیانند. پا، کر، تا: که خداییان‌اند(که خدائیانند). * ما، حر، پا،کر، تا: بدان(تا: بآن) معنی. قل: بران معنی.

۱، ۲ ـ ما، قل: حق تعالی یافتند. حر: حق یافتند. پا، کر: حق جل وعز یافتند. تا: حق یافته‌اند.

۲ ـ ما، حر، کر، تا: موافقت حق (تا: حق سبحانه) یافتند. قل: موافقت حق تعالی یافتند. پا: موافقت یافتند. * ما، قل، تا: نه‌اندیشذ(تا: ناندیشند). حر: نه اندیشیدند. پا، کر: نیندیشیدند.

۳ ـ ما: وجون حق تعالی ایشانرا باشد همه. قل، حر، پا، کر: وچون حق عز وجل (جل وعز) مرایشانرا باشد(ایشانرا بود) وهمه (پا، کر: وهمه، ندارد). تا: وچون حق باایشان باشدوهمه. ـ در دونسخهٔ پا و کر: این جمله، همه خلق برایشان باشند، نیامده‌است. * ما: باشند نترسند وقوله. قل: باشند نترسند قوله. حر: بود نترسند و باک ندارند. پا، کر: نترسند. تا: باشد باک ندارند ونترسند.

۴ ـ ما: خاموشان ونظاره‌اند. قل، حر: خامشان (کفت خامشان) نظاره‌اند. پا، کر: خاموشان نظارند. تا: خاموشان ونظاره کیانند.

۵ ـ ما: لیکن‌نکویند خاموشی ایشان نه ازنادانستن‌است. قل: ولیکن‌نکویند خامشی‌شان نه‌ازنادانستن‌است. حر: ولکن بنکویند خاموشی ایشان نه ازنادانیست. پا، کر: ولکن نکویند خاموشیشان نه ازنادانستن است. تا: و بینند اما نکویند وخاموشی ایشان نه ازنادانستن‌است.

۵، ۶ ـ ما، قل، حر، تا: معنی این سخن. پا، کر: معنی این. ـ در دونسخهٔ پا و کر: از، که به خلق، تا، که درکفتن، نیامده است.

۶ ـ ما، حر، تا: می‌بینند لکن(ولکن). قل: همی بینند ولیکن.

۶، ۷ ـ ما، تا: ونا کفتن‌را بادیدن. قل: ونا کفتن بادیدن درین. حر: ودر ناکفتن.

۷ ـ ما، حر، تا: درکفتن. قل، پا، کر: اندر کفتن. * ما، حر، کر، تا: ودر(واندر) خاموشی برده بوشیدن. قل، پا: واندرخامشی (خاموشی) برده بوشیدن‌است (پوشیدنست). ←

عارفانْ پرده دریدنْ نیست . آنک به‌آشکارا کردنِ سِرّ مشغول خواهند گشتن ، شَفَقَت کُنَند وبه‌دُعا مشغول گردند .

۳ ودیگر معنی آن‌است، که تااز خویشتنْ نپَردازند به‌کَسی دیگرْ مشغول نگردند. وبه‌نزدیکِ ایشانْ معیوب‌تَرین کَسی تنِ ایشان‌است ، پسْ به‌خَلقْ نیکو گُمان‌باشند وبه‌خویشتنْ بدگمان . چونْ کَسی خودرا ازدیگرانْ معیوب‌تَر دانَد ، مُحال باشد که به‌دیگرانْ مشغول گردد .

۶ ودیگر معنی آن‌است ، که اگرْ درکَسی خَیْر بینَند به‌تنِ خویش مشغول گردند، تاآن‌خَیْرْ خودراحاصل کُنَند، واگرْشَرّ بینَند به‌تنِ خویش‌مشغول گردند، تاخودرا ازآن‌شَرّْ نگاه‌دارند. پیوسته درخویشتنْ مانده باشند وبه‌غیْرْ نپَردازند .

۹ دیگرمعنی آن‌است ، که‌خَلق‌را اسیرِ قُدرتِ حقّ‌بینَندْ ومَجْرای قضایِ حقّ. چونْ‌بدین‌معنی

---

← ۷ وسطر اول این‌صفحه ــ ما، قل، پا ، کر، تا : وطریقت(پا: وطریقه) عارفان. حر: طریق عارفان .

۱ ــ ما ، قل، حر، کر: انک (آنکه) باشکارا کردن . قل: آنکه بآشکارکردن . تا : وآنکه باآشکارا کردن. * ما ، حر، تا : خواهند کشتن . قل : خواهندشدن . پا ، کر: خواهدکشتن. * ما ، قل ، حر، پا ، کر: شفقت کنند وبدعا. تا: شفقت ورزند وبدعاء خیر .

۳ ــ ما ، قل ، حر، تا : ودیکر. پا ، کر: دیکر. * ما : وبنزدیک . قل ، حر، پا ، تا : ونزدیک . کر: ونزدیکی .

۴ ــ ما ، قل ، حر، پا ، کر: معیوب ترین . تا: بدترین معیوب ترین . * ما: بس‌بخلق . قل،حر، پا ، کر، تا: بخلق. * ما،حر، پا ، کر، تا : بدکمان . قل : بدکمان باشند .

۵ ــ ما ، قل ، پا ، کر، تا : جون ( وجون ) . حر: بس جون . * ما ، تا : خوذرا ( خودرا ) ازدیکران معیوب تر داند . قل ، پا ، کر: خویشتن‌را معیوب‌تر ازدیکران بیند (داند) . حر: خویشتن معیوب‌تر ازدیکران داند. * ما ، قل،پا، کر، تا : محال باشدکه . حر: محال باشدکه بغیب .

۶ ــ ما ، قل ، حر، تا: انست . پا ، کر: آن باشد. * ما ، حر، تا : که اکر درکسی . قل ، پا ، کر: کی(که) اکراندرکسی . * ما ، قل ، حر، پا : خیر. کر، تا : خیری . * ما ، تا: تا ان خیرخودرا . قل : تا ان خیر خویشتن‌را . حر: تا خویشتن آن . پا ، کر: تامرخویشتن‌را .

۷ ــ ما ، تا : بتن خویش (خود) مشغول کردند تاخودرا ازان شر. قل : مشغول تن‌خویشتن کردند تامرخویشتن‌را ازان شر. حر: بدعا مشغول کردند تاخویشتن‌ازآن . پا ، کر: مشغول تن خویشتن کردند تامرخویشتن ازان شر.

۸ ــ ما ، حر، تا : بیوسته درخویش (بس بیوسته درخویشتن . پس پیوسته بخویشتن) مانده باشند . قل:بس‌بیوسته اندر تن‌خویش‌مشغول‌مانده‌باشند. پا ، کر: پیوسته‌اندرخویشتن‌مانده‌باشند. * ما،قل،حر، پا ، کر: و بغیر . تا: وبغیری.

۹ ــ ما : دیکر. قل ، حر، پا ، کر، تا : ودیکر. * ما ، حر، تا : که خلق‌را . قل : که مرخلق‌را . پا ، کر: که همه خلق‌را . *ما ، حر، پا : ومجری قضاء حق (حق جل‌وعز) . قل : ومجری قضاء حق‌عزوجل بینند . کر: ومجرای قضاء ←

نظاره کُنَند سخن گفتنْ نمانَد ، زیرا که ، اسیر را ملامت کردنْ مُحال است ، و بر خدای ، تَعالیٰ، اعتراض کردنْ کُفر است ، پسْ جُز خاموشی روی نیست .

۳ و دیگر معنی آن است ، که هر جُزوی از ایشانْ به خدمتی از آنِ حقّ، تَعالیٰ ، مشغول است ، و همهٔ اَوْقاتِ ایشانْ در مُراعاتِ رضایِ حقّ، سُبْحانَهُ وَتَعالَیٰ ، مُستغرَق است ، نه از ایشانْ جُزوی فارغ است شُغلِ غیْرِ حقّ را ، و نه از اَوْقاتِ ایشانْ ساعتی ضایع است خُصومتِ خَلق را . بُزُرگی را

۶ چُنین گفتند : که خدای را دوست داری ؟ گفتْ دارَم . گفتند : دُشمَنِ او اِبلیس را دُشمن داری ؟ گفتْ منْ از مَحبَّتِ او فَراغت می‌نیابَمْ تا به عَداوتِ غیْرِ او مشغول شوَم . قوْلُهُ :

غُیَّبٌ حُضّارٌ – غایبانِ حاضر اند .

۹ معنیِ اینْ آن است ، که به تنْ با خلقْ حاضر اند ، و به دلْ از ایشانْ غایب اند ، چُنانک مصطفی ،

---

← حق جل وعز . تا : و مجرای قدرت حق . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : بدین معنی (باین معنی – بدینمعنی) . قل : برین معنی .

۱ – ما ، قل ، پا ، کر ، تا : سخن کفتن . حر : بیش سخن کفتن . * ما ، حر ، تا : زیرا که اسیر را . قل ، پا ، کر : زیرا کی (که) مر اسیر را . * ما ، تا : و بر خدای تعالی . قل ، حر ، پا ، کر : و بر خداوند عزوجل (و بر خداوند) .

۲ – ما : روی نیست . قل ، حر : جه رویست . پا ، کر : چه سوداست . تا : هیچ روی نیست .

۳ – ما ، قل ، تا : که هر جزوی . حر : که هریکث جزوی . پا ، کر : که هر که وی . * ما ، قل ، حر : بخدمتی . پا ، کر ، تا : بخدمت . * ما ، حر ، تا : حق تعالی (حق) . قل ، پا ، کر : حق عزوجل .

٤ – ما : ایشان در مراعات رضای حق سبحانه و تعالی . قل : اندر مراعات حق . حر ، پا ، کر ، تا : ایشان در (اندر) مراعات حق .

٥ – ما ، پا ، کر ، تا : شغل غیر حق را و . قل : شغل خلق را و . حر : بجز حق شغل را . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : خلق را . حر : خلق را الی کانه . * ما ، پا ، کر ، تا : جنین کفتند که (کفتند) . قل : برسیدند . حر : کفتند که .

٦ – ما ، قل ، پا ، کر ، تا : خدای را دوست داری (خدایرا دوستداری) . حر : خدایرا عزوجل دوست می‌داری . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : کفت دارم . حر : کفت من دارم . * ما ، قل ، پا ، کر : دشمن او (اورا) ابلیس را (ابلیس) دشمن داری . حر : دشمن وی را که ابلیس است دشمن می‌داری . تا : ابلیس را که دشمن خدای است دشمن داری .

۷ – ما ، حر ، تا : کفت من . قل : کفت . پا ، کر : کفتا . * ما : او فراغت می‌نیابم . قل ، حر ، پا ، کر : وی فراغت نمی‌یابم . تا : خدای فراغت نمی‌یابم . * ما ، تا : غیر او . قل ، حر ، پا ، کر : غیر وی . * ما ، قل : شوم قوله غیب . حر ، تا : شوم غیب . پا ، کر : کردم غیب .

۸ – ما ، حر : و کفت (کفت) غایبان . قل ، پا ، کر : کفتا غایبان . تا : غایبان .

۹ – ما ، قل ، پا ، کر : معنی این . حر ، تا : معنی این سخن . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : با خلق . حر : با ایشان . * ما ، پا ، کر : جنانکث (چنان چون) مصطفی صلی الله علیه وسلم کفت . قل ، تا : جنان جون (چنانکه) مصطفی علیه السلام کفت . حر : جنانکه مصطفی کفت علیه السلام .

صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «... إِنِّى أَظَلُّ عِنْدَ رَبِّى يُطْعِمُنِى وَيَسْقِينِى.»، ونیز گفت: «... إِنِّى أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّى ،»، گفت: منْ همه‌شب وروزْ نزدیکِ خداوندِ خویشم. واین بودنِ او به‌حضرتْ به‌سِرّ بود، فَامّا ظاهرْ شخصِ او میانِ یاران واَهلْ بود. وبه‌شَخصْ باخَلق بودی گُزاردنِ شریعت را، ۳ وبه‌سِرّْ باحقّ بودی غَلَباتِ مَحبّت را. چون مَحبّتْ غَلَبه گیردْ مُحِبّ از محبوبْ هرگز جُدا نگردد.

ودیگر معنی آن است، که به‌سرّْ حاضرند به‌نزدیکِ حقّ، وبه‌نَفْس غایب‌اند از حضرت. یعنی، هرچند به‌سِرّ نزدیک‌تَر شوَندْ خویشتن را دورتَر دانَند. از بهرِ آنك، هرکه خود را به‌حقّ، ۶ تعالیٰ، نزدیک‌تَر دانَدْ دورتَر گردد، وهرکه خویشتن را دورتَر دانَدْ نزدیک‌تر گردد.

ودیگر معنی آن است، که خَلقْ ایشان را حاضر دانَندْ وایشانْ غایبان‌اند، وخَلقْ پندارند که باما‌اندْ وایشانْ باخَلقْ نباشند. ابویزیدِ بِسطامی، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ، | گوید: چهل سال است تا منْ ۹ باخَلقْ سخن نگفته‌ام، چه هرچ گفته‌امْ باحقّْ گفته‌ام، وهرچ شنیده‌امْ از حقّْ شنیده‌ام.

ما ـ ۳۷

---

۱ ــ ما، قل، تا: عند ربی یطعمنی ویسقینی. حر، پا، کر: عند ربی.

۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: کفت. تا: وکفت. * ما، قل، تا: همه شب و روز نزدیک. حر: همه‌شب و همه روز نزد. پا، کر: شب وروز نزدیک. * ما، تا: واین بودن او. قل، حر، پا، کر: واین بودن.

۳ ــ ما، پا، تا: بسر بود. قل: سِر بود. حر: بسرّ بود نه‌بشخص. کر: بسراست (نسخه‌بدل: بسر بود). * ما، قل، پا، کر: فاما ظاهر شخص‌او (وی) میان. حر: اما بظاهر شخص وی بمیان. تا: فاما ظاهر شخص‌او درمیان. * ما، حر: یاران (یارآن) واهل بود (بوذ). قل، پا، کر: یاران واهل وی بود. تا: یاران بود. * ما: وشخص باخلق بود کزاردن. قل، پا، کر: بشخص باخلق‌بودی (بود) کزاردن (کذاردن). حر، تا: بشخص باخلق‌بود کزارد (کذارد).

۴ ــ ما: وسر باخلق بود. قل، حر، کر: وبسر باحق بودی (بود). پا: وبسر باخلق بود. تا: وسر باحق‌بود. * ما، قل، حر، تا: هرکز. پا، کر: ندارد.

۵ ــ ما، قل، پا، کر، تا: که بسر. حر: بسرّ. * ما، تا: بنزدیک (بنزدیک) حق. قل، حر: بنزدیک حق عزوجل. پا، کر: نزدیک حق جل وعز.

۶ ــ ما، قل، پا، کر، تا: هرجند. حر: هرجند که. * ما، تا: هرکه خودرا بحق‌تعالی (بحق). قل: هرکه خویشتن بحق. حر: هرکه خویشتن‌را بحق. پا، کر: هرکه خویشتن‌را.

۷ ــ ما، قل، حر، کر، تا: دورتر کردد. پا: دورتر باشد. * ما، قل، حر، کر، تا: وهرکه (وهرکی) خویشتن‌را. پا: وهرکه.

۸ ــ ما، قل، پا، کر، تا: که (کی) خلق. حر: خلق. * ما، تا: غایبانند و. قل، پا، کر: غایب (غائب) اند. حر: غایبند.

۹ ــ ما، تا: که باما‌اند وایشان باخلق نباشند. قل، حر، پا، کر: باما‌اند وایشان نه‌باخلق اند (نه‌باخلق). * ما، تا: رحمه‌الله کوید (میکوید). قل: رحمة‌الله علیه کوید. حر: کویذ که. پا: کوید. کر: کوید رحمة‌الله علیه. * ما، قل، پا، کر: تا من باخلق. حر: تا من خلق. تا: که من باخلق.

۱۰ ــ ما، حر: جه هرج (که هرجه) کفته‌ام. قل: هرجه کفته‌ام همه. پا، کر: ومن هرجه کفته (کفته‌ام). تا: ←

ودیگر معنی آن است ــ که غایبانِ حاضر اند ــ بدان معنی ، که به هر مقامی که بُزُرگانْ حاضر گشته اند حاضر شوَند ، لٰکِنْ در آن مقام نیازمَندْ پیش تر روَند ، تا عینِ ایشانْ حضرتِ غَیْب گردد .

۳ ساکنِ جُنبانْ باشند ، خاموشِ گویا باشند . اگر به خویشتن نگرَنْد جز جُستَنْ روی نه ، و اگر به حقّ نگرَند جز آرامْ روی نه . آرَمیدن ، حُکمِ بندگی است ، که بنده را جُز تسلیم کردنْ روی نیست ، واِضطِراب ، حُکمِ مَحبَّت است ، که مُحِبّ را جُز تَك و پویْ روی نیست . به حُکمِ بندگی حاضر اندْ

۶ و به حُکمِ مُحِبّی غایبان و دوران اند . قَوْلُهُ :

مُلُوكٌ تَحْتَ أَطْمَارٍ ــ مَلِکان اندْ زیرِ جامه‌های خُلْقان .

ایشان را از بهرِ آنْ مَلِك گفت ، که نشانِ مَلِکی بی‌نیازی است . همه را به مَلِك نیاز باشد ،

---

← یعنی هرچه کفته‌ام . * ما ، قل ، حر ، تا : وهرچ (وهرچه) شنیده‌ام از (همه از) حق شنیده‌ام (شنیده‌ام) . پا ، کر : وهرچه شنیدم ازحق شنیدم (شنیده‌ام) .

۱ ــ ما ، قل : بدان معنی که بهرمقامی که . حر : بان معنی که بهرمقامی‌که . پا ، کر : ازان معنی که هرمقامی‌که . تا : بآنمعنی که بهرمقام . ۱ ، ۲ ــ ما ، قل ، حر ، پا ، کر : حاضر کشته‌اند . تا : حاضر کشتند .

۲ ــ ما ، تا : حاضرشوند لکن دران . قل ، حر ، کر : ایشان حاضرشوند ولیکن (ولکن) اندران (دران) . پا : ایشان حاضرکشته‌اند شوند ولکن اندران . * ما ، قل ، حر ، پا ، کر : بیشتر . تا : و بیشتر . * ما ، قل ، تا : حضرت ایشان غیبت (غیبة) کردد . حر : حضرت ایشانرا غیبت کردد . پا ، کر : حضرت ایشان غیبت نکردد .

۳ ــ ما ، تا : خاموش (وخاموش) کویا . قل ، حر ، پا ، کر : خامش (خاموش) کویان . * ما ، قل ، پا ، کر : اکر بخویشتن . حر : جون بخویشتن . تا : اکر بخود . * ما ، پا ، کر ، تا : جز جستن . قل : بجزجستن . حر : جزجنبش . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : واکر بحق . حر : وجون بحق .

۴ ــ ما ، حر ، پا ، کر ، تا : جزارام روی نه . قل : جزارام نه . * ما ، قل ، حر : ارمیدن . پا ، کر ، تا : ارامیدن (وآرامیدن) . * ما ، حر ، تا : روی نیست . قل ، پا ، کر : روی نه .

۵ ــ ما ، قل ، تا : واضطراب حکم محبت است که (که و) . حر : واضطراب کنند بحکم محبت که . ــ در دونسخهٔ پا و کر : از ، واضطراب ، تا ، بحکم بندکی ، نیامده است . * ما ، حر ، تا : جز تکٔ و بوی روی نیست . قل : جز تکابوی روی نه . * ما : بحکم بندکی حاضر و بحکم محبی ددان قوله . قل : بحکم بندکی حاضرند و بحکم محبی غایبان ودوراننند قوله . حر ، پا ، کر : بحکم بندکی حاضرند و بحکم محبی غایب اند (دوران اند) . تا : بحکم بنده‌کی حاضر و بحکم محبت محبی دوان .

۷ ــ ما : اظمار ملکانند زیر جامهاء خلقَان . قل : اطمار ملکانند زیر جامهای خلقان . حر : اظمار کفت ملکانند زیر جامهای خلقان . پا ، کر : اظمار ملوکانند زیر جامهٔ (جامه) خلقان . تا : اطمار ملکانند زیر جامهاء خلقان (زیر خلقان : کوهنه) .

۸ ــ ما ، قل ، پا ، کر : ملكٔ کفت . حر : ملوك کفت . تا : ملكٔ کفتند . * ما ، تا : نیاز باشد . قل ، حر ، پا ، کر : نیاز بود (بوذ) .

ومَلِك را به کَسْ نیاز نباشد . پسْ همه کَس بهدُعایِ ایشان نیازمَند ، تا بلاها ازخَلقْ بهدُعایِ
ایشانْ بازگردد ، وخیْر وبَرَکاتِ خَلقْ دردُعایِ ایشانْ اندَرباشد ، واَسبابِ خَلق ، دینی ودُنیایی ،
بهبَرَکَتِ دُعایِ ایشانْ نظام گیرد . صفتِ مَلِكْ این بُوَد ، که کارهایِ رعیّتْ بدونظام گیرد ، وچونْ ۳
مَلِكْ نباشدْ خَلقْ ضایع مانند ، وفَسادْ ظاهر گردد ، وخرابی بسیار گردد . وهم چُنینْ اگرْ بَرَکَتِ
دُعایِ اَوْلیا نبُوَد ، از آسمانْ عذاب آیَد وخَلقْ هلاكْ گردند . بدین معنی ، ایشانْ مَلِکان اند .
ودیگر معنی آن است ، که ایشان را هیچ چیزْ بکار نیایَد . پسْ مَلِکان به مُلكْ مَلِكْ اند ، ۶
وایشانْ بی مُلكْ مَلِكْ اند . مَلِکان را چونْ مُلكْ برَوَد نام مَلِکی زوال آیَد ، بهعلّتِ مُلكْ نام مَلِکی
گیرَند ، وعارفانْ بی مُلكْ نام مَلِکی گیرَند . بی آنك هیچ چیز دارند ، همه ، ایشانْ دارند .
وشایدْ که مَلِك بدان معنی باشند ، که بُزُرگْ همّتان اند ، وبُزُرگْ همّتی ، نشانِ مَلِکان است . ۹

---

۱ — ما ، تا : همه کس بدعاء (بدعای) ایشان نیازمند (نیازمنداند) . قل : همه خلق را بدعاء ایشان نیاز بود . حر ، پا ، کر : همه خلق بدعاء ایشان نیازمندند .
* ما ، قل ، پا ، تا : ازخلق بدعاء (بدعآ) ایشان . حر : بدعاء ایشان ازخلق . کر : بدعاء ایشان .
۱ ، ۲ — ما ، قل ، پا ، تا : ازخلق بدعاء (بدعآ) ایشان . حر : بدعاء ایشان ازخلق . کر : بدعاء ایشان .
۲ — ما : در دعای ایشان اندر . قل : بدعا ایشان اندر . حر ، پا ، کر ، تا : بدعـای ( اندر دعای — در دعای ) ایشان .
* ما ، قل ، پا ، کر ، تا : واسباب خلق دینی ودنیائی (دینی ودنیای — تا : دینی ودنیوی) . حر : واسباب دنیاودینی خلق .
۳ — ما ، قل ، حر ، پا ، کر : نظام کیرد . تا : بنظام آید . * ما ، حر ، پا ، کر : صفت . قل : وجون . تا : وصفت . ما ، تا : بدو (باو) نظام . قل ، حر ، پا ، کر : بوی نظام .
۴ — ما : نباشند . قل ، حر ، پا ، کر : نبود . تا : نباشد . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : ضایع مانند . حر : ضایع ماند . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : بسیارکردد . حر : بسیار شود .
۴ ، ۵ — ما ، قل ، پا ، کر ، تا : وهمجنین (وهمچنین) اکر برکه (پا ، کر : برکات — قل ، تا : برکت) دعاء (پا ، تا : دعای) اولیا (پا ، کر : اولیاء — تا : ایشان) نبود (نباشد) ازاسمان (آسمان) عذاب ایذ (آید) وخلق . حر : وهمچنین ببرکت دعاء اولیا از آسمان باران آیدو از زمین نبات رویدو اکر برکت ایشان نباشد.
۵ — ما : ایشان ملکانند . قل ، حر ، پا ، کر ، تا : ملکانند .
۶ — ما ، قل ، پا ، کر ، تا : ودیکر . حر : دیکر . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : که ایشانرا (که ایشان را) هیچ جیز (حر : هیچ) . قل : کی ایشانرا هیجیز .
۷ — ما ، قل ، حر ، تا : وایشان بی مُلک ملک اند (مَلِک اند — ملکند) . پا ، کر : ندارد . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : ملکانرا (تا : وملکان را) . حر : همه ملکان را . * ما ، قل ، پا ، کر : زوال اید . حر : بزوال آیذ که . تا : ایشانرا زوال آید .
۸ — ما ، پا ، کر : کیرند (دارند) بی انک (بی آنکه) هیچ جیز دارند . قل ، حر : دارند بی انک هیجیزی (هیچ جیزی) ندارند . تا : دارند وبی آنکه هیچ جیزی دارند .
۹ — ما ، قل ، پا ، کر : وشاید که (کی) ملک بدان معنی . حر : وشاید که بدان معنی . تا : و روا باشد که ملک بآ نمعنی . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : باشد (باشذ) . قل : باشند . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : که (کی) بزرك همتانند (همتان اند) . ←

مَلِکان، به‌چیزِ حقیرْ بازننگَرند، واین طایفه، از حقارتِ دُنیا به‌همه دُنیا بازننگَرند. همّتِ ایشانْ بَرتَر از همّتِ مَلِکانْ آمد. پسْ ایشانْ بدین نامْ اَوْلیٰ‌تَراند.

۳ وشایدْ که معنیِ اینْ آن باشد، که ایشانْ صُحبَتْ باحقّ می کُنَند، وصُحبَتِ مَلِکْ را مَلِکانْ شایَنند، که اگر ایشانْ بدونِ حقّ، تَعالیٰ، به‌چیزی بازنگَرند، صُحبَتِ حقّ را بَرهانند. از بیمِ زوالِ این مَقامْ اگرْ هر دو کَوْن پیشِ ایشان بَنَهی نیارند نگَرستن. وبدین سخنْ شاگردِ مُصطَفیٰ اند، صَلَّی اللّٰهُ

۶ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، که چونْ اورا اَمر آمد: «تَخْتارُ أَنْ تَکُونَ عَبْدًا نَبِیًّا أَوْ مَلِکًا نَبِیًّا؟ قالَ بَلْ أَکُونُ عَبْدًا نَبِیًّا، أَجُوعُ یَوْمًا وَأَشْبَعُ یَوْمًا، إِذَا جُعْتُ صَبَرْتُ وَإِذَا شَبِعْتُ شَکَرْتُ.»، بندگی بر مَلِکی اختیار کرد. از بهرِ آنکْ، مَلِکْ را اِعتمادْ بر خِزانهٔ خود بُوَد، وبنده را اِعتمادْ بر خِزانهٔ خداوندِ خویشْ باشد.

---

← حر: که بزرك همتان باشند. * ما، قل، پا، کر، تا: ملکانست (تا: ملکان‌است و). حر: ملکیست.

۱ — ما، قل، حر، تا: بازننکرند. پا، کر: ننکرند.

۱،۲ — ما، قل، پا، کر، تا: همت (تا: لاجرم همت) ایشان برتر از (پا، کر: برتر) همت ملکان امذ (امد). حر: ودیکر جون ملک باشند آنجه بایشان کنی برخویشتن منت بشناسند وجون بنده باشند آنجه بایشان کنی برخود منت نشناسند ایشان بهمت از همه ملکان برترند.

۲ — ما، تا: بس ایشان بدین (باین). قل، حر، پا، کر: ایشان بدین (باین). * ما، پا، کر، تا: اولیتراند (اولیترند). حر: اولیتر آمذند.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروا باشد. * ما، قل، پا، کر، تا: این ان باشد که (کی). حر: آن باشد. * ما، تا: صحبت باحق می‌کنند (کنند) و. قل: صحبت همی باحق کنند. حر، پا، کر: باحق صحبت می کنند (همی کنند). * ما، قل، حر: ملک‌را. پا، کر: ملکانرا. تا: ملک ملکانرا.

۴ — ما، تا: که اکر. قل، حر، پا، کر: اکر. * ما: حق تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: حق. * ما، قل، حر، کر، تا: باز نکرند. پا: بازنکردند. * ما: حق‌را برهانند. قل، حر: حق برهانند. پا، کر: یاد کنند. تا: حق‌را بکذارند.

۵ — ما، قل: اکر هردوکون بیش ایشان بنهی (نهی) نیارند نکرستن وبدین. حر: اکر هردوکون بیش ایشان نهی بدون حق بجیز بازننکرندوباین. پا: از هردوکون پیش ایشان‌داری نیارند نکرستن‌وبدین. کر: برهردوکون نیارندنکریستن وبدین. تا: اگر دوکون درپیش ایشان بنهی بآن نیارند نکریستن باین. * ما، پا، کر: صلی الله علیه وسلم. قل، حر: علیه السلام. تا: ندارد.

۶ — ما، قل: تختار ان تکون عبدا نبیا اوملکا نبیا. حر: بان تختار ان یکون ملکا اوعبدا نبیا. پا، کر: تختار آن (ان) تکون نبیًّا اوملکًا نبیًّا. تا: آتخنار ان یکون عبدا نبیا اوملکا نبیا. * ما: بل اکون. قل، حر، پا، کر، تا: بل.

۷ — ما، قل، پا، کر، تا: بندکی (بنده کی) برملکی. حر: بندکی برملک.

۸ — ما، تا: برخزانه خود بود. قل، حر: برخزینه خویش بود (باشد). پا، کر: برملک خویش باشد. * ما: برخزانه خداوند خویش. قل، حر، پا، کر: برخزینهٔ (خزینه) خداوند. تا: برخداوند.

پسْ گفت: چونْ مَلِكْ باشمْ آنچ دارمْ سپَری شوَد، وچون بنده باشمْ از آنِ تو بر دارم، وخِزانهٔ تو سپَری نگَردد. ودیگرْ اِعتمادِ مَلِكْ بر خویشتنْ باشد، واِعتمادِ بنده بر خداوند. ودیگرْ چونْ مَلِكْ باشمْ آنچ بامن کُنی بر منْ منَّت نباشد، وچونْ بنده باشمْ آنچ بامن کُنی بر منْ منَّت باشد. چونْ ۳ مَلِكْ باشمْ زیرِ منَّتْ بنده گردم، وچونْ بنده باشمْ بی منَّتْ آزاد گردم. ودیگرْ چونْ مَلِكْ باشمْ ازمنْ مُکافاتْ طَلَب کُنَند، وچونْ بنده باشمْ خداوند را بر بنده مُکافاتْ نباید. | ودیگرْ به چشمِ حقارت به کَوْن نظاره کردن، که این کَوْنَكْ را چندان مقدارْ نیست که دو مَلِكْ باید، هزارْ چُنین ۶ کَوْن را تو مَلِكْ بَسَنده‌ای، این مقدار راهمْ تو مَلِكْ بَسَنده باشی. ودیگرْ به چشمِ شَفَقَتْ بدین خَلقْ نظاره کرد، وگفت: اگر منْ مَلِكْ گَردَمْ خَلقْ هلاكْ شوَند، که منْ از نگَه‌داشتْ عاجز آیَم، مَلِكْ تو ای که همه را نگَه‌توانی داشت، وبر تو احوال واسرارِ ایشانْ پوشیده نگردد، وهمه‌دانی، وهمه‌تَوانی، ۹

۱ ــ ما: بس کفت. قل، حر، پا، کر، تا: بس. * ما، تا: باشم انج (آنچه) دارم سبری (سپری) شود. قل، پا، کر: باشم انجه (آنچه) دارم سبری (سپری) کردد. حر: باشد انجه دارذ سبری کردذ. * ما، قل، پا، کر: باشم ازان تو بردارم. حر: باشد ازخزینهٔ حق بردارذ. تا: باشم ازخزانهٔ تو می بردارم.

۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: برخویشتن. تا: برملكِ خویشتن. * ما، قل: بنده برخداوند. حر: بنده برخداوند. پا، کر: بنده برخداوندباشد. تا: بربنده خداوند. * ما، قل، تا: ودیکرجون ملك. حر: یعنی جون بنده. پا، کر: ولکن چون ملك.

۳ ــ ما، حر، پا، کر، تا: آنج (آنچه) بامن کنی. قل: آنجه برمن کنی. * ما، پا، کر، تا: وجون بنده باشم انج (آنچه) بامن کنی برمن منت نباشد. قل، حر: ندارد.

۴،۳ ــ ما، قل، پا، کر، تا: جون (تا: ودیکر چون) ملك باشم (پا، کر: اکر ملك نباشم) زیر منت بنده کردم وجون بنده باشم. حر: وجون ملك باشم.

۵ ــ ما، قل، حر، پا، تا: وجون بنده. کر: وبنده. * ما، قل، کر، تا: بربنده مکافات نیاید (تا: نباید). حر: برمن مکافاة نیاید. پا: بنده مکافات نباید.

۶ ــ ما: نظاره کردن که این کونكرا جندان. قل، پا، کر: نظاره کرد که مرین کونكرا (پا، کر: کون را) جندین (چندین). حر: نظاره کردند که این کون را جندین. تا: نظاره کرد که این دنیارا جندان. * ما، قل، پا، کر، تا: که (کی) دو. حر: که ویرا دو.

۷،۶ ــ ما، قل: هزار جنین کون را تو ملك بسنده‌ای (بسندهٔ) این مقدار را هم (این مقدار را) تو ملك بسنده باشی حر: هزار جندین کون را تو ملك بسنده باشی این مقدار رانیز هم توتمام وبسنده. پا، کر: هزارکون چنین را توملك بسندهٔ. تا: هزارچندین دنیارا ملك تو بسندهٔ این قدررا هم توملك بسندهٔ.

۷ ــ ما، قل: بدین خلق. حر، تا: باین خلق. پا، کر: برین خلق.

۸ ــ ما، پا، کر: وکفت (کفت) اکر ملك من کردم. قل، حر: وکفت (کفت) اکر من ملك کردم. تا: کفت اکر من ملك باشم.

←

مَلِكْ چون تو باشد نه چون من ، که منْ خویشتن را نگاه نتَوانم داشتن ، غیْرِ خویش را چگونه نگاه توانم داشتن؟ و در زیرِ این سِرّی دیگر است ، که از مَلِکِ بُزُرگْ بندهٔ را مِلكْ دادنْ بُزُرگْ نه است ،

۳ لٰکِنْ هرگاه که بنده دستْ پیش کُنَد و منْشورِ مَلِكْ بستانَد ، مُلكْ یابَد ، ولٰکِنْ حضرتِ مَلِكْ برَهانَد ، پسْ بندگی با قُربِ مَلِكْ و اندر حضرتِ مَلِكْ برتَر از مَلِکی و از حضرتْ غایب گشتن.

پسْ عارفانْ چونْ اسرار بدیدند در اِختیارِ مُصطَفیٰ ، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، راهِ او برگرفتند ، هرچه

۶ پیشِ ایشانْ نهادند چشمْ فرو گرفتند ، که اگر مُصطَفیٰ ، عَلَیْهِ السَّلام ، به مُلکِ دنیا چشم باز کردی ،

← ۹،۸ — ما : که من ازنکه داشت عاجز ایم ملك تو ای که همه را نکه توانی داشت و. قل : کی من ازنکاه داشت عاجزم ملك توی که همه‌را نکاه‌توانی داشتن و. حر: که من ازنکاه نکاه داشت عاجز آیم ملك توئی که همه‌را نکاه توانی داشت . پا ، کر: که (که من) ازنکاهداشت عاجز ایم ملك توئی همه را نکاه توانی داشتن و. تا: که من ازنکاه داشت ایشان عاجز آیم ملك تو نیکه همه‌را نکاه‌توانی داشتن و . * ما ، تا: احوال . قل ، حر، پا ، کر: احوال ایشان . * ما ، قل ، پا ، کر، تا : وهمه دانی . حر: ندارد .

۱ — ما ، قل ، پا ، کر، تا : جون (چون) تو باشد. حر: جون تو باید . * ما ، حر: که من خویشتن‌را . قل ، پا ، کر: که خویشتن‌را . تا : که من چون خودرا . * ما ، قل ، حر، پا ، کر: نکاه نتوانم داشتن. تا: نکاه نتوانم داشت. * ما، قل، کر : غیرخویش‌را جکونه نکاه توانم داشتن (کر: توانم نکاه داشتن) . حر : غیر خویش‌را جکونه نکاه دارم . تا: غیر خودرا چکونه نکاه توانم داشت . پا : ندارد .

۲ — ما : و در زیراین سری دیکرست . قل ، پا ، کر: واندر زیراین نیز سری دیکراست . حر، تا : و درزیر این نیز (این) سریست (سر دیکراست) و آن آنست . * ما ، حر: بزرك بندهٔ (بنده) را . قل ، پا ، کر: بزرك من بندهٔ (بنده) را . تا : اعظم بنده‌را . * ما : بزرك نه‌است لکن هرکاه که بنده . قل : بزرکست ولیکن هرکاه کی بنده . حر: بزرکیست ولیکن هرکاه که بنده. پا ، کر: بزرکست ولیکن هرکه . تا : بزرك‌است وهرکاه که بنده .

۳ — ما ، قل ، حر، پا ، کر: بیش (پیش) کند . تا: پیش دارد . * ما ، قل: ولکن (ولیکن) حضرت ملك برهاند . حر: ولکن حضرت برهاند . پا ، کر: ولکن حضرت یله کند . تا : لکن حضرت ملك بکذارد .

٤ — ما ، حر، تا : باقرب ملك‌است (ملك) ودر. قل : باقرب ملك واندر. پا ، کر: باقرب ملك با . * ما ، قل: برتر ازملکی . حر: برترکه ملکی . پا ، کر : برترچون ملکی . تا: برتر ازملك‌باشد . * ما، قل : وازحضرت غایب کشتن. حر، تا : وازحضرت ملك غایب کشتن . پا ، کر: وازحضرت غایب .

٥ — ما : عارفان جون اسرار بدیدند دراختیار مصطفی صلی‌الله علیه وسلم راه او برکرفتند . قل ، حر: عارفان جون این اسرار بدیدند اندر (در) اختیا (اختیار) مصطفی علیه‌السلام راه‌او برکرفتند . پا ، کر: چون‌عارفان این‌سررا بدیدند اندر اختیار مصطفی صلی‌الله علیه وسلم راه برکرفتند . تا : چون عارفان این اسراررا بدیدند و در اختیار مصطفی‌را مصطفی‌راه‌اوبرکرفته‌اندومتابعت‌اونموده‌اند. * ما،پا ، کر: هرجه (هرچه) . قل:هرج. حر:وهرجه. تا:وهرچه‌در.

٦ — ما : فروکرفتند که . قل : فرازکردندکه . حر،کر: فراز کردند . پا : فرارکردند . تا : برهم نهادند . * ما : اکر مصطفی علیه‌السلام . قل : اکر مصطفی صلوات‌الله علیه . حر: اکر مصطفی . پا ، کر: اکر. تا : اکر مصطفی ←

پیش از مَرگْ به عُقبیٰ نرسیدی ، واگر به عُقبیٰ چشم باز کردی ، به قَابَ قَوْسَیْنِ أَوْأَدْنیٰ نرسیدی .
درحِکایت آورده‌اند : که یکی از مُلوکْ بفَرمودْ تا بندهٔ اورا شراب دهند ، نگرفت ،
حاجب رابفَرمودْتابدهد ، نگرفت ، بفَرمودْتاوزیرْبدهد ، نگرفت ، به‌دستِ خود بداد ، نگرفت ، ۳
برپای خاستْ تامَگر فرا گیرد ، هم نگرفت . وزیرْ اورا گفت : چرا ازدستِ خداوندْفرانگیری ؟
گفت : ناگرفتنِ ما است که خداوند راپیشِ ما برپای کرده‌است ، هرکَسی که او ازخداوندِ خویشْ
چیزی دست پیش کُنَد وبستانَد ، بیمِ زوالِ صُحبَتِ خداوند باشد . پسْ مَلِكْ نه آن باشدْ که ۶
دُنیاوعُقبیٰ دارد ، مَلِكْ آن باشدْ که قُرْبِ مَوْلیٰ داردْ وباحقّ ، تَعالیٰ ، آشنایی دارد . قَوْلُهُ :
نُزَّاعُ قَبَائِلٍ - بیرون کردگانِ قبیله‌هااند .

---

← علیه سلام‌الله . * ما ، قل ، حر ، پا ، تا : باز کردی . کر : باز کردندی .

۱ — ما : واکر بعقبی جشم . قل ، حر ، تا : واکر جشم بعقبی . پا ، کر : واکر بعقبی نظر . * ما ، قل ، تا : اوادنی نرسیدی . حر ، پا ، کر : نرسیدی .

۲ — ما ، تا : در (ودر) حکایت . قل : وبحکایت . حر : وحکایت . پا ، کر : حکایت . * ما ، تا : ملوك بفرمود تا بنده اورا . قل ، حر : ملوك بندهٔ خویش‌را بفرمود . پا ، کر : ملكُ (ملوك) بنده‌را بفرمود تا .

۳ — ما ، تا : حاجب‌را بفرمود تا دهد (بدهد) . قل ، حر ، پا ، کر : فرمود (کر : تا فرمود) تاحاجب بدهد (دهد) . * ما ، تا : بفرمود . قل ، حر ، پا ، کر : فرمود (فرموذ) . ما ، قل ، تا : بدهد . حر ، پا ، کر : دهد . * ما ، تا : بدست خود بداد . قل ، حر ، پا ، کر : خود بدادش (بداذش) .

٤ — ما ، تا : بربای خاست (خواست) تا مکر فرا کیرد (بستاند) . قل ، حر ، پا ، کر : بباء (ببای) خاست تا مکر بکیرد . * ما ، قل ، تا : هم نکرفت . حر ، پا ، کر : نکرفت . * ما ، حر ، تا : اورا . قل ، پا ، کر : مرورا (مراورا) . * ما ، حر ، تا : جرا (چرا) از . قل ، پا ، کر : جرا (چرا) همی از . * ما ، تا : فرانکیری . قل ، پا ، کر : نکیری . حر : نمی کیری .

۵، ۶ — ما ، تا : مابر بای (برپای) کرده‌است هرکس که (وهرکسکه) دست بیش (پیش) کرد (داشت) وازخداوند (واز خدای‌وند) خویش جیزی بستد . قل ، پا ، کر : ما (من) بربای (برپای) کرد هر (وهر) کسی که‌او از (که‌از) خداوند خویش جیزی دست بیش (پیش) کندو (کند) بستاند . حر : مابپای کرد هرکه دست بیش کند وجیز از خداوندبکیرد .

۶ — ما ، حر : باشد بس (بود) ملكُ نه ان باشد که (باشد) . قل ، پا ، کر : باشد نه ملكُ ان باشد که . تا : باشد وملكُ نه ان باشد که .

۷ — ما ، قل ، پا ، کر ، تا : وعقبی . حر : باعقبی . * ما : ان باشد که قرب مولی دارد و باحق تعالی اشنایی دارد قوله . قل ، حر : ان بود که قرب حق دارد وباحق صحبت کند قوله (کند) . پا ، کر : ان باشد که مولی وقرب حق دارد وبا وی صحبت کند . تا : آن باشد قرب مولی دارد وباحق سبحانه صحبت دارد .

۸ — ما ، قل ، حر ، پا ، کر : قبائل (قبایل) . تا : قبائیل . * ما ، حر : بیرون (کفت بیرون) کردکان قبیلهااند . قل ، پا ، کر : بیرون کردهاء (بیرون کردها) قبیلهااند . تا : بیرون کرده‌کان قبیله‌هااند .

ایشانْ خودْ گُریزان باشند از قبیله ها و آبادانی ها، از بیمِ آنک، نباید که خَلقْ ما را مشغول گَردانَند، که در آن ساعتْ که به خَلقْ مشغول گَردیم از حقّْ وازمانیم. چُنانک ابراهیمِ اَدهَم، رَحمَةُ اللهِ
۳ عَلَیهِ، گوید: که سخت‌تَرین حالی که مرا پیش آمد آن بود، که به هر جای که در آمدمی تا خَلقْ مرا نشناختَندی، به هر تُهمَتی که بودی، مرا گرفتندی، و چون بشناختَندی مرا، مشغول کردندی از وقتِ خویش، ببایستی گُریختن. ندانَمْ کدام صَعب‌تر بودی، به وقتِ ناشناختن ذُلّ کشیدن،
۶ یا به وقتِ شناختنْ از عِزّْ گُریختن؟

یا از قبیله‌ها رفتن، بدین معنی باشدْ که یاد کردیم، یا بدان معنی باشدْ که خلق با ایشان نیارامَند، و ایشان را از خویشتنْ دور دارند، و از ایشانْ بگُریزَند، و از وَطَن‌ها بیرون کُنَند. از بهرِ
۹ آنک، ایشانْ قَدَمْ بر بَساطِ حقیقت نهاده‌اند، و خَلق بر بَساطِ مَجاز. اهلِ مَجازْ با اهلِ حقیقتْ

---

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: ایشان خود (باخودایشان — یاخودایشان) کریزان باشند از قبیلها و اباذانیها (اباذانیها) از بیم انکه (از بیم انکه). تا: وایشان خود از قبیله ها و آبادانیها کریزان باشند از بیم آنکه. * ما، قل، حر، تا: نباید. پا، کر: نباید.

۱، ۲ — ما، تا: مشغول کردانند که دران ساعت که (ودران ساعتکه). قل: مشغول کنند بدان ساعت کی. حر: مشغول کنند بان ساعت که. پا، کر: مشغول کنند بدانساعت که.

۲ — ما، تا: ازحق وازمانیم (بازمانیم). قل: ازحق عزوجل بمانیم. حر، پا، کر: ازحق بمانیم * ما: ابراهیم ادهم رحمه‌الله علیه کوید که. قل: ابرهیم ادهم کوید رحمت‌الله علیه. حر: ابراهیم بن آدم کفت. پا، کر: ابراهیم بن ادهم کوید. تا: ابراهیم ادهم رحمة‌الله کوید.

۳ — ما، تا: که بهرجاء که (که بهرجاییکه) درامدمی. قل، پا: که بهرجای اندر امدمی (آمدمی). حر: که هرجا که درآمذمی. کر: که بهرجائی که اندر آمدمی.

۳، ۴ — ما، قل، حر: تاخلق مرا نشناختندی. پا، کر: تا مرا خلق نشناختندی. تا: تا خلق مرا نه‌بشناختی.

۴ — ما: که بودی مرا کرفتندی و. قل، پا، کر: مرا کرفتندی و (پا، کر: مرا کرفتندی). حر: مرا بکرفتندی. تا: مرامیکرفتندی. * ما، قل، پا، کر: بشناختندی مرا مشغول کردندی ازوقت خویش (پا، کر: خویش باز). حر: بشناختندی مرا ازوقت خویش مشغول کردندی و. تا: مرا بشناختندی ازسروقت‌خود مرامشغول کردانیدندی و.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر: ندانم. تا: ندانم تا. * ما، قل، پا، کر، تا: ناشناختن. حر: نشناختن.

۶ — ما: تا بوقت. قل، حر، پا، کر، تا: یا (ویا) بوقت. * ما، قل، پا، کر، تا: ازعز. حر: از.

۷ — ما، قل، حر: یا ازقبیلها. پا، کر، تا: ازقبیلها (ازقبیله‌ها). * ما، قل، پا، کر: بدین‌معنی (بدینمعنی). حر، تا: باین معنی. * ما، قل، پا، کر: یا بدان معنی (بدانمعنی) باشد. حر، تا: یا بآن‌معنی (معنی باشد). * ما، تا: که‌خلق باایشان (بایشان). قل، حر، پا، کر: کی (که) خلق خود باایشان.

۸ — ما، قل، حر، تا: دور دارند. پا، کر: دورکنند. * ما، حر، پا، کر: واز وطنها بیرون کنند. قل: و از وطنهاشان بیرون کنند. تا: واز وطنهایشان دورکنند.

۹ — ما، قل، پا، کر، تا: نهاده‌اند. حر: نهاذند. * ما، قل، حر، کر، تا: اهل (تا: واهل) مجاز. پا: ندارد.

صُحبَت نتوانند کردن ، ازبهرِ آنك ، مَجازْ باحقیقتْ ضِدَّیْن اند ، وضِدَّیْن به یك جای صُحبَت نکُنَند . ایشانْ ازخَلقْ گُریزان ، ازبهرِ آنك ، حالِ خَلقْ دانَند وطاقتِ صُحبَتِ خَلقْ ندارند ، | ما ـ ۳۹
وخَلقْ ازایشان گُریزان اند ، ازبهرِ آنك ، ازحالِ ایشان خَبَر ندارند . گروهی ایشان را دیوانه خوانند ، ۳
وگروهی ایشان را اَبلَه خوانند ، وگروهی ایشان را بی دین خوانند ، وایشانْ ازهمه خَلقْ عاقل تَر
وزیرك تَر وبادین تَر . لٰکِنْ خَلقْ بدانچ گفتندْ معذوراند ، ازبهرِ آنك ، ازمَعدِن دوراند .
حسینِ منصور را چون بردار کردند وبکُشتند ، شِبلی ، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ ، اورا خواب دید ، گفت : ۶
حقّ ، تَعالیٰ ، باتو چه کرد ؟ گفت : مرا فُرودآورد واکرام کرد . گفت : به کدام محلّ فُرودآورد ؟
گفت : « فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیكٍ مُّقْتَدِرٍ . » . گفت : بااین خَلقْ چه کرد ؟ گفت : هردو گروه را
بیامُرزید ، هَمْ آن را که برمنْ شَفَقَت بُرد ، وهَمْ آن را که برمنْ عَداوَت کرد ، زیرا که ، آن را که ۹

---

۱ ــ ما ، قل : صحبت نتوانندکردن . حر: صحبت نتوانندکرد . پا ، کر: نتوانند صحبت کردن . تا : نتوانند صحبت کرد .
* ما : بیکک جای . قل ، حر، پا ، کر، تا : بیکجا (بیکک جا) .

۲ ــ ما ، قل ، حر، پا ، کر: ایشان . تا: وایشان . * ما ، قل : کریزان . حر، پا ، کر: کریزانند (کریزان اند) . تا : کریزان باشند . * ما : وطاقت . قل ، حر، پا ، کر: وقت . تا : وسر .

۳ ــ ما ، حر: کریزانند . قل ، پا ، کر، تا : کریزان . * ما، قل، پا ، کر: ازحال ایشان . حر: ازحال خویش . تا: ازایشان.
* ما ، حر، پا ، کر، تا : همه‌جا ، ایشانرا (ایشان‌را) . قل : همه‌جا ، مرایشانرا . ــ در دونسخهٔ پا وکر: از، وکروهی ایشان‌را ابله ، تا ، وایشان ازهمه خلق ، نیامده‌است .

۴، ۵ ــ ما ، حر، تا : خلق عاقل‌تر (عاقل‌تر) وزیرك‌تر (وزیرکتر) . قل : خلق عاقل‌تراند وزیرك . پا ، کر: خلق‌زیرکتر وعاقلتر (زیرك‌تر وعاقل‌تر) .

۵ ــ ما ، حر، پا ، کر: لکن (ولکن) خلق بدانچ (بان که ــ بدانکه) کفتند . قل : ولیکن برانجه کفتند . تا : وخلق باانجه کفتند. * ما ، قل: معذورند (معذوراند) ازبهرانکک . حر: معذورندزیراکه . پا ، کر: معذورندچونکه (چون که) . تا : معذور برانکه .

۶ ــ ما ، حر، پا ، کر: حسین منصوررا جون بر دار (بدار) . قل: حسین منصوررا رحمت‌الله علیه خلق بردار. تا: وچون حسین منصوررا بردرخت . * ما : شبلی رحمه‌الله اورا خواب . قل : شبلی رحمة‌الله علیه مرورا بخواب . حر، پا ، کر، تا : شبلی اورا (مرورا) بخواب .

۷ ــ ما : حق‌تعالی . قل : حق عزوجل . حر، پا ، کر، تا : حق . * ما ، تا : مرا فروذ (فرود) اورد واکرام کرد (نمود) کفت بکدام . قل : مرا فرمود اوردن واکرام کرد کفت بکذام . حر: مرا فروذآورد کفت کجا . ــ درنسخهٔ حر: از، واکرام کرد ، تا، فی مقعد ، نیامده است . ــ در دونسخهٔ پا وکر: از، کفت مرا فرود اورد ، تا ، هردوکروه را ، نیامده‌است .

۸ ــ فی مقعد ... آیهٔ ۵۵ ، سورهٔ ۵۴ (سورة القمر) . * ما ، قل ، حر: بااین خلق . تا : بائین خلق . ←

برمنْ شَفَقَت بُرد مراندانست، ازبهرِاو برمنْ شَفَقَت بُرد، وآنك بامنْ عَداوَت كرد مراندانست، همْ ازبهرِاو بامنْ عَداوَت كرد، هردو معذور گشتند. پسْ هركه را صُحبَتِ حقّ، تَعالیٰ، بايَد، ۳ دوچيزرا دل ببايد نهادن، بلایِ حقّ را وجَفایِ خَلق را، واگرْ طاقت ندارد گِردِ دَرِحقّ، سُبْحانَهُ وَتَعالیٰ، نبايد گَشت. قَوْلُهُ:

وَأَصْحَابُ فَضَائِلٍ – وخداوندانِ فضل ها اند.

۶ يعنی، ايشان را كه ازميانِ خَلق بيرون می كُنَند نه به عيْبی بيرون می كُنَند، لٰكِنْ ايشان را فضل هااست كه ديگران را نيست. طاقت ندارند باايشان صُحبَت كردن، نخواهند كه ايشانْ عيْب ديگران ببينند وبدانَند، ازميانِ خودشان بيرون كُنَند، وبه هروقتی چُنين بوده است. به اوّلِ

← ۹ — ما، تا: كه برمن شفقت برد. قل: كی برمن شفقت كردند. حر، پا، كر: برمن (كه برمن) شفقت كرد. * ما، پا، كر: كه برمن عداوت كرد زيراكه انراكه (زيراكه انكه). قل: كی بامن عداوة كردند زيرا انكك. حر: كه بامن عداوت كرد ازبهر انكك. تا: كه برمن عداوت زيراكه آنكسكه.

۱ — ما: برمن شفقت برد مرا ندانست ازبهر او برمن شفقت برد. قل، حر: برمن شفقت كرد مرا ندانست (بدانست) ازبهر وی بامن (برمن) شفقت كرد. پا، كر: شفقت كرد برمن مرا بدانست ازبهر وی برمن شفقت كرد. تا: برمن شفقت برد مرا بدانست ازجهة آن برمن شفقت نمود. * ما، قل، حر، تا: بامن عداوت. پا، كر: برمن عداوت.

۲ — ما: هم ازبهر او. قل، حر، پا، كر: ازبهر وی. تا: ازبهرآن. * ما، حر: هردو. قل: وهردو. تا: پس هردو. پا، كر: ندارد. * ما، تا: حق تعالی. قل: حق عزوجل. حر، پا، كر: حق.

۳ — ما، قل، حر، پا، كر: دوچيزرا دل. تا: دل بردوچيز. * ما، قل، حر، پا، كر: بلاء حق را وجفای (قل: وجفاء. پا: اوجفای) خلق را. تا: به بلای حق وبرجفای خلق. * ما، قل، حر، پا، كر: طاقت. تا: طاقت اين.

۳، ٤ — ما: درحق سبحانه وتعالی نبايد كشت قوله. قل: درحق عزوجل نبايد كشتن قوله. حر: درحق نبايد كشتن ودعوی عارفی نبايد كردن. پا، كر: حق نبايد كشتن. تا: دركاه حق نبايد كشت.

۵ — ما، قل، حر، پا، كر: خداوندان. تا: خداوند.

۶ — ما: يعنی ايشانراكه ازميان خلق بيرون میكنند نه بعيبی بيرون میكنند لكن. قل: يعنی ايشان را كی ازميان خويش همی بيرون كنند نه بعيبی همی كنند وليكن. حر: يعنی ايشانراكه ازميان خلق بيرون كنند نه بعيبی بيرون وليكن. پا، كر: يعنی كه ايشانرا (ايشان را) ازميان (از ادميان) خويش بيرون ميكنند ولكن. تا: يعنی ايشان را كزميان خويشتن بيرون ميكنند نه بعيبی بيرون ميكنند لكن.

۷ — ما، قل، حر، پا، كر: طاقت ندارند باايشان صحبت كردن. تا: طاقت صحبت كردن ايشان ندارند. * ما، قل، حر: نخواهند كه (كی) ايشان. پا، كر: نخواهد كه ايشان. تا: ونخواهند كه ايشان را.

۸ — ما: ديكران ببينند وبدانند. قل، پا، كر، تا: اين دكران (ديكران) ببينند (به‌ببينند) وبدانند. حر: اين ديكران بدانند واكر بدانند. * ما: خودشان. قل، پا، كر: خويش. حر: خويشتن. تا: خويشتنشان. * ما، قل، حر، پا، ←

اسلام ، چون مسلمانانْ اسلامْ قبول کردند ، کافرانْ ایشان را از خان ومانْ بیرون کردند ، تا ایشانْ فضلِ هجرت یافتند ، چُنانك خدای ، تَعالیٰ ، گفت درقصّهٔ لوط : « أَخْرِجُوهُم مِّن قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ . » ، ودرقصّهٔ إبراهیمِ خلیل ، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام ، یاد کرد ، که پدرْ اورا چُنین ۳ گفت : « ... يَا إِبْرَاهِيمُ لَئِن لَّمْ تَنتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَٱهْجُرْنِي مَلِيًّا . » . ونیزْ مُصطَفیٰ را ، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَام ، ازمکّه بیرون کردند ، تا حقّ ، تَعالیٰ ، از بهرِ حقِّ او بر همه خَلق ، هِجرَتْ فریضه کرد ، وهِجرَت رامُزدی بُزُرگْ نهاد ، وگفت : « ... وَمَن يَخْرُجْ مِن بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ ۶ ٱلْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى ٱللَّهِ ، » . و به آخِرِ زمانه نیزْ همین استْ هرکه اسلام را به حقیقت کار

---

← کر: وبهر . تا : وبهمه . * ما ، پا ، کر، تا : جنین بوده‌است ( بودست ) باول . قل : بوده‌است همجنین باول . حر: همجنین بوده‌است بااول .

۱ ــ ما : اسلام . قل ، حر، پا ، کر: اسلام‌را . تا: اسلام‌را آشکارا . * ما ، حر، پا ، کر، تا : ازخان‌ومان . قل: ازخانها .

۲ ــ ما ، قل ، پا ، کر، تا : یافتند . حر: بیافتند . * ما : جنانك خدای تعالی کفت درقصه لوط . قل ، پا ، کر: جنانك خداوند عزوجل (چنانکه خدای) بقصهٔ لوط علیه‌السلام (لوط) یادکرد . حر: جنانکه خداوند عزوجل درقصهٔ لوط یاذکرد . تا : چنانکه خدای درقصهٔ لوط علیه‌السلام خبر میدهد .

۳،۲ ــ اخرجوهم . . . آیهٔ ۸۲ ، سورهٔ ۷ ( سورة الاعراف ) . وماکان جواب قومه الّا ان قالوا اخرجوهم من قریتکم انّهم اناس يتطهرون . ــ ما ، قل ، پا ، کر، تا : من قریتکم انهم اناس يتطهرون . حر: من قریتکم الایة .

۳ ــ ما : ودرقصه ابرهیم خلیل علیه‌الصلوة والسلم . قل ، تا : وبقصه ابرهیم (ودرقصهٔ ابراهیم) علیه‌السلام . حر: و در قصّهٔ ابرهیم خلیل . پا ، کر: وبقصه ابراهیم خلیل علیه‌السلام . * ما ، حر، تا : کی (که) بذر (پدر) اورا . قل ، پا ، کر: که بذر (پدر) مرورا .

۴ ــ یاابراهیم . . . آیهٔ ۴۶ ، سورهٔ ۱۹ (سورة مریم) . قال اراغب انت عن ءالهتی یاابراهیم لئن لم تنته لارجمنك واهجرنی ملیّا . ــ ما ، تا : یاابرهیم (ابراهیم) لىن (لئن) . قل ، حر، پا ، کر: لـَين (لئن) .

۵،۴ ــ ما : را علیه‌الصلوة والسلم . قل : را علیه‌السلام . حر: را . پا ، کر: را صلی‌الله علیه وسلم . تا : علیه‌السلام را .

۵ ــ ما : تا حق تعالی را ازبهر حق او . قل ، پا ، کر: تا خداوند عزوجل حق اورا ( ازبهر او ) . حر: تا خداوند عزوجل حرمت ویرا . تا : تا خدای ازبهرحق وحرمت او .

۶ ــ ما ، حر، پا ، کر: وهجرت‌را مزدی . قل : وهجرةرا مزد . تا:وهجرت مرا مزد . * ما ، قل ، حر، تا : وکفت . پا ، کر: کفت . * ومن یخرج . . . آیهٔ ۱۰۰ ، سورهٔ ۴ (سورة النساء) . ومن یهاجر فی‌سبیل‌الله یجد فی‌الارض مراغما کثیرة وسعة ومن یخرج من بیته مهاجرا الی‌الله ورسوله ثم یدرکه‌الموت فقد وقع اجره علی‌الله وکان‌الله غفورا رحیما . ــ ما ، قل ، پا ، کر، تا : ورسوله ثم یدرکه‌الموت فقد وقع اجره علی‌الله . حر: ورسوله الایة .

۷ ــ ما ، پا ، کر، تا : زمانه نیز همین‌است (همینست) هرکه . قل : زمانه همجنین است هرکی . حر: زمان نیز همین‌است که هرك . * ما ، حر، پا ، کر: اسلام‌را بحقیقت . قل: اسلام‌را نه حقیقت . تا : بحقیقت اسلام‌را .

بَنْدَد . آن کسان که ایشانْ به رسم و مجازْ مشغول اند ، از ایشان بُبرند ، و ایشان را از خودْ دور کُنَند .
این است معنیِ قَوْلِ پیغام بر ، صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، که گفت : « أَلْإِسْلَامُ بَدَأَ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ غَرِيبًا » ،
۳ یعنی ، بَدَأَ غَرِيبًا تَصْدِيقًا ، وَسَيَعُودُ غَرِيبًا تَحْقِيقًا . پسْ آن کَسانْ که بر مَقام صِدق اند ، با کاذبانْ طاقتِ صُحبَتْ ندارند ، هم چُنین نیز آن کَسان که کاذبان اند ، با صِدّیقانْ طاقتِ صُحبَتْ ندارند ، اینْ از او گُریزان ، و آنْ از این گُریزان ، هریکْ با جِنسِ خودْ سازَند . تا خَبَرِ پیغمبر است ،
۶ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ، که اگرْ | مُنافقی به مزکتْ در آید ، و در مَسجِدْ همه مُخلِصان باشند ، و یکی مُنافق بُوَد ، پسْ این مُنافقْ جُز با آن مُنافقْ ننشینَد ، و اگرْ مُؤْمِنی مُخلِصْ به مَسجِدْ در آید ، و در مَسجِدْ همه منافقان باشند ، و مُؤْمِنْ خودْ یکی باشد ، پَس این مُؤْمِنْ جُز با آن مُؤْمِنْ ننشینَد . چونْ به اوَّلْ

ما - ۰

۱ — ما ، حر ، پا ، کر ، تا : ان کسان که (انکسان که — انکسانکه) ایشان برسم و مجاز مشغولند (مشغول ند — مشغول اند) . قل : انکسها کی ایشان برسم مجاز مشغول اند . * ما ، پا ، کر ، تا : ازخود . قل ، حر : ازخویشتن .

۲ — ما ، قل ، حر ، تا : اینست (این است) معنی . پا ، کر : اینست . * ما ، پا ، کر : بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم . قل ، حر ، تا : بیغامبر (بیغمبر) علیه السلام . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : وسیعود غریبا . قل : وسیعود غربیا فطوبی للغرباء .

۳ — ما ، پا ، کر ، تا : ان کسان که (آنکسانکه) . قل : انکسها کی . حر : انکسانی که . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : باکاذبان . حر : باکذّابان .

٤ — ما ، تا : همجنین نیز ان کسان که (آنکسانکه) کاذبان اند (کاذبند) باصدیقان . قل : همجنین نیز انکسها کی کاذب اند باصادقان . حر : همجنین آنان که کذابان باشند باصادقان . در نسخهٔ پا : از ، هم چنین نیز ، تا ، این از او ، نیامده است . کر : همجنین آنکسانکه کاذبانند باصادقان .

۵ — ما ، تا : این ازو . قل ، حر ، پا ، کر : این ازان . * ما ، تا : هریکٔ (وهریکٔ) باجنس خود سازند . قل : هریکی باجنس خویش سازند . حر ، پا ، کر : هرکسی باجنس خویش سازند (سازد) .

٦،٥ — ما : تاخبر بیغمبرست صلی الله علیه وسلم که اکر . قل : تاخبر بیغامبرست صلی الله علیه که اکر . حر : تاخبر است از بیغامبر علیه السلام که اکر . پا ، کر : تاخبر بیغمبر صلی الله علیه وسلم است که اکر . تا : تاخبر پیغامبر علیه سلام الله که کفت اکر .

٦ — ما ، تا : بمزکت (بمسجد) در اید و در مسجد (مزکت) . قل ، پا ، کر : بمزکت (بمسجد) اندر اید و اندر مزکت (مسجد) . حر : بمسجد در آیذ و در مسجد . * ما : مسلمان باشند . قل ، حر ، پا ، کر : مخلصان باشند . تا : مخلصان باشد .

٧،٦ — ما : ویکی منافق بود بس . قل ، تا : ویکی منافق باشد بس (وپس) . حر : ویکی منافق باشد . پا ، کر : ویکٔ منافق پس .

۷ — ما ، قل ، حر ، کر : با ان . پا ، تا : بآن . * ما ، قل ، حر ، تا : ننشیند (نه نشیند) . پا ، کر : بنشیند . * ما ، قل ، پا ، کر ، تا : مومنی . حر : مؤمن .

۸،۷ — ما ، تا : بمسجد در اید و در مسجد (مزکت) همه منافقان باشند . قل : بمزکت اندر اید همه مزکت بر منافقان باشند . حر : بمسجد در آیذ و همه مسجد منافق باشند . پا ، کر : اندر آید همه مسجد بر منافق باشد .

۸ — ما : و مومن خود یکی . قل ، پا ، کر ، تا : و مومن یکی . حر : ویکی مومن . * ما ، حر ، پا ، کر ، تا : بس این (این) مومن جز با ان (بآن) . قل : وبس ان مومن جز با این .

اسلامْ غریب بودْ به‌تصدیق ، مسلمانان جُز بامسلمانان نیارامیدند ، وچونْ امروز غریب گشت
به‌تحقیق ، اهلِ تحقیق جُزبااهلِ تحقیقْ نیارامَند . غریب را اُنسْ باغریب بُوَد . قَوْلُهُ :

وَأَنْوارُ دَلَائِلٍ ـ ونورها دلیل‌ها اند . ۳

معنیِ این سخنْ آن‌است ، که دلیل‌را نورْ خوانَند ، بدان‌معنی که به‌ویْ راه بَرَند . وعُرفِ
لُغَتْ این‌است ، که گُم کردنِ راه‌را تاریکی خوانند ، ویافتنِ راه‌را نورْخوانَند . چونْ کارْپوشیده
گرددْ گویندْ این‌کارْ برما تاریک‌شد ، چونْ گُشاده گرددْ گویندْ روشن‌شد . ودَلیلْ چیزی باشد ۶
که به‌ویْ راه بَرَند ، چنانک خدایِ ، تَعالیٰ ، گفت : « وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ . » . پسْ
هرکه راهْ گُم کرده‌باشدْ دستْ دردلیلْ زَنَد ، تاراهْ بازیابد . وعارفان‌را دلیلْ بکارنیاید ، ازبهرِ
آنک خودْ راه یافته‌باشند . آنچ خَلقْ ازدلیلْ طَلَب می‌کُنَند ، ایشانْ یافته‌اند ، وازدلیلْ مُستَغنی ۹
گشته . وآن راهْ که خَلقْ می‌رَوَند تابه‌مَعدِنْ رسَند ، ایشانْ آن‌راهْ بُریده‌اند ورسیده . پسْ دلیلْ

---

۱ ــ ما،حر،تا: مسلمانان‌جز بامسلمانان‌نیارامیدند (نیارمیدند) . قل،پا،کر: مسلمان‌جز بامسلمان‌نیارامند (نیارامیذ ـ نیارامید) .

۲ ــ ما ، قل ، حر، کر، تا : بااهل (باهل) تحقیق . پا : بااهل . * ما ، قل ، حر، پا ، کر: غریب . تا : وغریب . * ما : بود قوله . قل : باشد قوله . حر، پا ، کر، تا : باشد .

۳ ــ ما ، قل: نورها دلیلهااند (دلیل‌هااند) . حر: کفت‌نورهادلیل‌اند. پا ، کر: نورها (نورهاء) دلیلانند. تا: ونورهای دلیل‌ها اند .

٤ ــ ما ، حر، پا ، تا : که دلیل‌را . قل ، کر: کی(که ) مردلیل‌را . * ما ، قل ، حر، پا ، کر: بدان معنی . تا : بآنمعنی . * ما، تا : که بوی . قل ، حر، پا ، کر: که بدو.

۵ ــ ما ، تا : لغت اینست (این‌است) که . قل ، پا ، کر: لغة ( لغت ) انست کی ( که ) . حر: خلق آنست که . * ما ، قل، حر، تا : راه‌را . پا ، کر: را . * ما ، پا : جون کار. قل ، حر، کر: جون کاری . تا : وچون کار.

٦ ــ ما ، پا ، کر: جون (چون) . قل ، حر، تا : وجون . * ما ، قل ، پا ، کر، تا : جیزی . حر: جیز.

۷ ــ ما : که بوی . قل ، پا ، کر: که بدو. حر، تا : که باو . * ما ، حر: خدای تعالی . قل ، پا ، کر: خدای عزوجل . تا : خدای . * وعلامات . . . آیهٔ ١٦ ، سورهٔ ١٦ (سورة النحل) . ــ ما ، قل ، حر، کر، تا : وعلامات . پا : علامات .

۸،۷ ــ ما ، قل ، حر، تا : بس (پس) هرکه . پا ، کر: هرکه .

۸ ــ ما ، تا : دست دردلیل . قل ، حر، پا ، کر: جنکٔ (چنکٔ) بدلیل . * ما ، قل ، حر، تا : تا راه . پا ، کر: تا راه‌را . * ما ، قل ، حر: نیاید . تا : ناید .

ــ در دونسخهٔ پا وکر: از، وعارفان‌را ، تا ، ازدلیل ، نیامده‌است .

۹ ــ ما ، قل ، حر: خود. تا : ایشان خود . * ما ، تا : یافته باشند . قل ، حر: یافته‌اند . * ما ، قل ، حر: انج . تا: وآنچه . * ما : ازدلیل طلب می‌کنند . قل : ازدلیل همی‌طلب کنند. حر، تا: ازدلیل طلب کنند . پا ، کر: دلیل طلب همی‌کنند (همیکنند) . * ما ، حر: یافته‌اند واز . قل ، پا ، کر: یافته‌اند از . تا : خود یافته‌اند واز.

۱۰ ــ ما،حر، تا : کشته . قل ، پا ، کر: کشته‌اند . * ما ، حر، پا ، کر: خلق می‌روند (میروند) . قل: خلق همی‌روند. ⟵

همه خلق را نور گشت، عارفانْ مردلیل را نور گشته‌اند، از بهرِ آنك، دلیلْ خودْ آن جا نرسَد که ایشانْ رسیده‌اند.

۳ وشایدْ که معنیِ این سخنْ آن باشد، که چونْ ایشانْ از اسلامْ حقیقتْ برداشتند و مَجاز یك سونهادند، ظاهرو باطنِ ایشانْ به‌حقیقتْ آراسته گشت، ایشان خودْ دلیل گشتند دیگران را. پسْ هر کَسْ که به ایشانْ نگَه کرد، از ظاهرو باطنِ ایشانْ مُرادیافت و به‌مقصودْ رسید، که به‌راه

۶ نمودن و دلیل‌شان حاجت نیامد. چونْ به‌ذاتْ خودْ دلیل گشتندْ از دلیلْ مُستَغنی گشتند، و دلیل را دلیلْ بکار نیایَد. بدین معنی نورِ دلیلْ گشتند. قَوْلُهُ:

آذانُهُمْ واعِیَةٌ: گوش‌هایِ ایشانْ یاد دار است.

---

← تا: خلایق میروند. * ما، قل، تا: رسند. حر، پا، کر: برسند. * ما، تا: ان راه. قل، حر، پا، کر: راه. * ما، حر: ورسیده. قل، پا، کر، تا: ورسیده‌اند.

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: همه خلق را. حر: همه خلق. * ما، قل، پا، کر: عارفان (و عارفان) مردلیل را. حر، تا: وعارفان دلیل را. * ما: کشته‌اند. قل، حر، پا، کر، تا: کشتند. * ما، حر، تا: دلیل خود انجا. قل: دلیل خود اینجا. پا، کر: خود دلیل آنجا.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروا باشد. * ما، تا: این سخن. قل، پا، کر: این. حر: ندارد. * ما، قل، حر، تا: که جون. پا، کر: که. * ما، حر، پا، کر، تا: حقیقت. قل: حقیقت اسلام.

۴،۳ — ما: ومجاز یکسو. قل، حر: مجاز (ومجاز) بیکسو. پا، کر: مجاز یکٔ سو (یکسو). تا: مجاز بایکسو.

۴ — ما، قل، حر، پا، کر: ظاهر. تا: وظاهر. * ما، قل، حر، تا: ایشان‌خود. پا، کر: خود. * ما، قل، حر، تا: دیکرانرا. پا، کر: مردیکرانرا.

۵ — ما، تا: هرکس که (هرکسکه). قل، پا، کر: هرکسی که. حر: هرکه. * ما: نکه کرد. قل، حر، پا، کر، تا: نکاه کرد. * ما، قل، پا، کر، تا: وباطن. حر: واز باطن. * ما: مراد یافت. قل، حر، تا: مراد بیافت. پا، کر: راه یافت.

۶،۵ — ما: رسید که براه نمودن و دلیلشان حاجت نیامد. قل: برسنید کی براه نمودن وبدلیل‌شان حاجت‌نیامد. حر: برسید براه‌نموذن بدلیل‌اشان حاجت نیامد. پا، کر: رسید که براه نمون (که براه نمودن) ودلیل‌شان حاجت نه‌آمد. تا: رسید که براه نمودن و بدلیلشان حاجت نیست.

۶ — ما، حر: جون بذات خود. قل، پا، کر: جون (چون) بذات خویش. تا: بذات‌خویش. * ما، قل، پا، کر، تا: از (تا: واز) دلیل مستغنی کشتند. حر: ندارد.

۷،۶ — ما، قل، حر، تا: ودلیل (قل: کی مردلیل — حر: دلیل) را دلیل بکار نیاید. پا، کر: ندارد.

۷ — ما، قل، حر: بدین معنی نور دلیل کشتند قوله (کشتندو). پا، کر: مردلیل‌را بدینمعنی نور دلیل کشتند. تا: باین معنی نور دلیل کشتند.

۸ — ما: کوشهاء ایشان‌یاددارست وازانجا. قل: کوشها ایشان‌یادداشت‌واز اینجا. حر: کفت کوشها ایشان‌یاذدار ←

واز آن جا گوشِ دلْ خواهد نه گوشِ سَر. چه، حِفظْ مر گوشِ سَر را نیست، که حفظْ مر گوشِ دل را است. لٰکِنْ چون سَماع به گوشْ آرد، تا دلْ یاد گیرَد، گوشْ سبَب گشت حفظ را، واز بهرِ حفظْ به گوشْ مُضاف کردند. و معنیِ این سخنْ آن است، که نگَه‌دار باشدْ اَمرهایِ خدای را، عَزَّوَجَلَّ، تا اَمری از ایشانْ ضایع نگردد، و یاد دار باشند نَهی هایِ او را، تا اِرتکاب نیُفتَد، از بیمِ آنْ تا بی‌اَدَبی بر ما نرَودْ که سبَبِ بُعد و قطیعَت گردد، که بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: همهٔ اَمرها را بُزُرگ باید داشتن، که بتَوان دانستنْ که قُربْ در کدام امر است؟ و از همهٔ نَهی‌ها دور باید بودن، که بتَوان دانستنْ که بُعد در کدام نَهی است؟ و یاد داشتنِ | اَمْر از بُزُرگ داشتِ اَمْر باشد. هرچندْ ۳ ۶ ما-۴۱

---

← گشت از اینجا. پا، کر: گوشهاء ایشان راز دار است باز اینجا. تا: گوشهای ایشان یاددارست و باین گوش.

۱ — ما، حر، پا، کر، تا: خواهد. قل: می‌خواهند. * ما، پا، کر: جه حفظ (حفظ) مر کوش سررا. قل: جه حفظ مر کوش را. حر، تا: که حفظ (حفظ) کوش سررا.

۱،۲ — ما: که حفظ مر کوش دل را است لکن. قل: حفظ مر دل راست ولیکن. حر، پا، کر: که (چه) حفظ کوش (مر کوش) دل راست (دلراست) ولکن. تا: حفظ کوش دلرا است لکن.

۲ — ما، پا، کر، تا: بکوش ارد (افتد) تادل. قل، حر: بکوش افتد دل (بدل). * ما، حر، پا، کر، تا: کوش. قل: و کوش.

۲،۳ — ما: کشت حفظ را و از بهر حفظ بکوش. قل، پا، کر: کشت مر حفظ را بکوش. حر: کشت حفظ را بکوش. تا: حفظ کشت و از حفظ بکوش.

۳ — ما، قل، پا، کر، تا: این سخن. حر: این.

۳،۴ — ما: که نکاه‌دار باشند امرها خدای را عزوجل. قل: کی نکاه‌دار باشند مرا مرهاء خداوند را عزوجل. حر، پا، کر: که نکاه‌دار باشند (باشد) امر خداوند را عزوجل (مرامرهاء خداوند عزوجل). تا: که نکاه‌دار امرهای خدای باشند.

۴ — ما، قل، پا، کر، تا: تا امری. حر: تا امر. * ما، قل، کر: نهیهاء اورا (ورا). حر، تا: نهیهای اورا. پا: به نهیهای اورا. * ما، قل، پا، کر: تاارتکاب نیفتد. حر: تاارتکاب نهی نیفتد. تا: تاارتکاب نبینند.

۴،۵ — ما، قل، پا، کر: از بیم ان (انکک — آن) تا بی‌ادبی برما نرود. حر: از بهر آن تا بی‌ادبی نروذ برما. تا: از بهر آنکه نباید که برما بی‌ادبی رود.

۵ — ما، پا، کر، تا: که (چه) بزرکان. قل، حر: و بزرکان.

۵،۶ — ما: کفته‌اند همه امرها را بزرک باید داشتن که بتوان دانستن که. قل: کفته‌اند کی همه امرهارا بزرک باید داشتن نتوان دانست کی. حر: کفته‌اند همهٔ امرهارا بزرک باید داشتن. — درنسخهٔ حر: از، که بتوان دانستن، تا، امراز بزرک داشت، نیامده است. پا: کفته‌اند که امرهاء بزرک باید داشتن تا توان دانستن که. کر: کفته‌اند که همه امرها بزرک باید داشتن نتوان دانستن که. تا: کفته‌اند که همه امرهارا بزرک باید داشتن نتواند دانستن که. ←

۶ — ما، تا: در کدام. قل، پا، کر: اندر کذام (کدام). * ما، قل، پا، کر: نهیها. تا: نَهی.

مِه‌تَر را به نزدیکِ کِه‌تَرْ تعظیمْ بیش‌تَر، اَوامرِ اورا یاد دارنده‌تَر.

وشایدْ که معنیِ این سخنْ آن باشد، که پیوَسته گوش نهاده باشند، تافرمانْ چیست. و اینْ ۳ بردو وَجه باشد، یاحُکمِ عُبودیَّت باشد، یاحُکمِ مَحَبَّت، که درحُکمِ عُبودیَّت جُز گوش بفرمان داشتنْ روی نیست، ودرحُکمِ مَحَبَّتْ آن است، که هرکه کَسی را مُحِبّ باشدْ آرزومَند باشد که خدمَتی را ازآنِ او بشایَد. پسْ حُکمِ مَحَبَّتْ برتَر ازحُکمِ عُبودیَّت است، ازبهرِ آنک، بنده درخدمتْ ۶ مُختار ومُکرَهْ شاید، ومُحِبّ درخدمتْ جُز مُختارْ نباشد، وبنده درخدمتْ گاه نازان وگاه نالان، ومُحِبّ درخدمتْ جُزنازانْ نباشد، وبنده درخدمتْ مُکافاتْ طَلَب کُنَد، ومُحِبّ ۷ مُکافاتْ طَلَب نکُنَد ومنَّت پذیرد. قَوْلُهُ:

---

← ۷ ــ ما: که بنتوان دانستن کی. قل: کی نتوان دانست کی. پا، کر: نتوان دانستن که. * ما، تا: در کدام. قل، پا، کر: اندر کذام (کدام). * ما، تا: ویاد داشتن امر امراز بزرك داشت امر باشد. قل، حر: ویادداشتن امر (امر) از بزرك داشتن امر باشد. پا، کر: یادداشتن امر بزرك داشتن امر است.

۷ وسطر اول این صفحه ــ ما، حر، پا، تا: هرجند (وهرچند) مهتررا. قل: هرجند که مرمهتررا. کر: هرچند کهتر با.

۱ ــ ما: اوامر اورا یاد دارنده تر. قل: وی مراوامر ویرا یاددارتر. حر: وی امرویرا یاذ دارتر. پا، کر: مرامراورا یاد دارتر. تا: او اوامر اورا یادآرنده تر.

۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: وشاید. تا: وروا باشد. * ما، قل، پا، کر، تا: این سخن. حر: ندارد. * ما، قل، پا، کر، تا: که (کی) بیوسته. حر: پیوسته.

۲،۳ ــ ما، قل، حر، تا: واین بر. پا، کر: واین.

۳ ــ ما، تا: باشد یا حکم (بحکم) عبودیت باشد یا حکم (بحکم) محبت که در. قل، حر: بود یا (با) بحکم عبودیت بود یا بحکم محبت کی اندر (که در). پا، کر: است یا بحکم عبودیت (عبودیتست) یا بحکم محبت که اندر.

٤ ــ ما، حر، تا: ودرحکم. قل، پا، کر: واندرحکم. * ما، حر: که هرکه کسی را. قل، پا، کر: کی هرکه مرکسی را. تا: که هرکسکه کسی را. * ما، قل، حر، پا، کر: ارزومند. تا: آرزومندآن.

۵ ــ ما، حر، تا: که خدمتی را (تا: که خذمتی) ازان او (وی) بشاید (تا: باشد). قل، پا، کر: که مرخدمتی را ازان وی. * ما، قل، حر، پا، کر: حکم محبت. تا: حکم. * ما، تا: عبودیت است. قل: عبودیت. حر، پا، کر: عبودیت آمذ (آمد). * ما، حر، تا: درخدمت. قل، پا، کر: اندرخدمت.

۶ ــ ما، قل، پا، کر: ومکره (ومکروه) شاید. حر: ومکره هم تواند بود. تا: ومکره باشد. * ما، حر، تا: وبنده در. قل، پا، کر: بنده اندر. * ما: نازان وکاه نالان. قل، حر، پا، کر: نازان (نادان ـ ناذان) باشد وکاه نالان. تا: ناز آن باشد وکاه نالان باشد.

۷ ــ ما، قل، حر، کر، تا: طلب کند ومحب. پا: طلب نکند ومحب اندرخدمت.
←

وَأَسْرَارُهُمْ صَافِيَةٌ – وسِرّهایِ ایشانْ صافی است.

وپیش ازین گفته بودیم، که صَفوَتِ سِرّ چه باشد. لٰکِنْ فایدهٔ این سخنْ آن است، که
از بهرِ آنْ آذانِ ایشانْ واعی گشتْ که سِرِّ ایشانْ صافی گشت. چون سِرِّ ایشانْ از همه همَّت‌ها صافی ۳
گشت، جُز همَّتِ حقّ یاد دار نگشتْ حقوقِ حقّ را، که فراموشی صفتِ سَری باشد که هِمَّتَشْ
متفرِّق بُوَد، ودر تَفَرُّقِ همَّت به غلط اُفتَدْ فراموش کُنَد. اَمّا چونْ همه همَّت‌ها یکی همَّت گردد،
دریکی، غَلَطْ نیُفتد، فراموشی ازمیانه برخیزَد. ۶

و نیکوتَر ازاین آن است، که هر کَس که با کَسی صُحبَت کُنَدْ ازصفاتِ ویْ خوی
گیرد. پسْ عامّ با خَلْقْ صُحبَت کُنَند، وصفاتِ ایشانْ نِسْیان است، واز بهرِ نِسْیانش انسانْ

---

← ۸،۷ – ما، قل، حر، کر، تا: طلب نکند. پا: طلب کند.
۸ – ما، قل: ومنت پذیرد قوله. حر، پا، کر: ومنت پذیرذ (پذیرد) تا: و منّت دار شود.

۱ – ما: سرہا ایشان صافیست. قل: سِرهاشان صافی است. حر، تا: وسرهاء (سرهای) ایشان صافیست (صافی است).
پا، کر: سرهای ایشان صافی کشت.
۲ – ما، تا: وبیش ازین کفته بودیم (کفته‌ایم) که صفوة (صفوت) سرجه باشد لکن. قل: وکفته بودم بیشتر که صفت
هرجه باشد ولیکن. حر: وکفته ابُوذیم که صفوت سرجباشد ولکن. پا، کر: وکفته بودیم که صفوت (صفوة)
سرچه باشد ولکن.
۳،۲ – ما، قل، حر، کر، تا: که از بهر. پا: از بهر.
۳ – ما، قل، پا، کر: صافی کشت. حر: صافی است. – درنسخهٔ تا، این جمله: که سر ایشان صافی کشت، نیامده‌است.
*ما: جون سر ایشان از همه همتها. قل، حر، تا: جون (وچون) سر (سرّ) از همه‌همتها. پا، کر: چون سرّ ازهمتها.
۴،۳ – ما، قل، تا: صافی کشت جز همت حق (حق عزوجل) یاددار نکشت (تا: کشت) حقوق (مرحقوق) حق‌را. حر:
صافی شود یاذدار حقوق حق تعالی کردد. پا، کر: صافی کشت یاددار کشت مرحقوق حق را.
۴ – ما، حر، پا، کر، تا: که فراموشی. قل: کی فرامشتی.
۵ – ما، حر: متفرق بود (متفرقست) ودر. قل، پا، کر: متفرق است (متفرقست) اندر. تا: متفرق باشد ودر. *ما، تا:
فراموش (وفراموش) کند اما. قل، پا، کر: فرامشت کند. حر: وفراموش کند.
۶،۵ – ما: همه همتها یکی همت کردد دریکی غلط نیفتد. قل، پا، کر: همه همتها یک همت کردد اندر یکی غلط نیفتد. حر:
همه همتها یک همت کشت دریکی خطا نیفتد. تا: همتها همه یکهمت کردد دریکی غلط نافتد.
۶ – ما، حر: فراموشی ازمیانه. قل: فرامشتی ازمیانه. پا، کر، تا: فراموشی (تا: وفراموشی) ازمیان (تا: ازمیانه).
۷ – ما، قل، پا، کر، تا: ونیکوتر ازین. حر: وازین نیکوتر. *ما، تا: که هرکس‌که (که هرکسکه). قل: کی هرکه.
حر، پا، کر: که هرك (که). ←

نام کردند، چونْ با ایشانْ صُحبَت کردْ نِسْیانْ صفتِ او گردد. امّا خاصْ باحقّْ صُحبَت کُنَند، وصفتِ حقّْ نِسْیانْ نیست، همین خوی گیرند، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفتْ مُصطَفیٰرا، عَلَیْهِ
۳ اَلصَّلوٰةُ وَ اَلسَّلامُ: «سَنُقرِئُكَ فَلاتَنسَیٰ.»، چو ازما گیری فراموش نکُنی، لٰکِنْ چونْ از فراموش کارانْ گیری فراموش کُنی. ونبینی که چونْ مُصطَفیٰ، عَلَیْهِ اَلسَّلام، به سِرّْ باحقّ، تَعالیٰ، صُحبَت کرد، وبه چشمْ باخَلْقْ، خَلقْ خُسبَنده بودند چشمَشْ بخُفت وحقّ، تَعالیٰ، ناخُسبَنده بود سِرِّشْ نخُفت،
۶ تا گفت: «تَنامُ عَیْنِی وَلَا یَنامُ قَلْبِی.». ونیز چون به سِرّ باحقّْ صُحبَت کرد، وصفتِ حقّ، تَعالیٰ،

---

← ۸،۷ — ما، حر، تا: از صفات وی (او) خوی (خو) کیرد. قل: از صفات او خو کیرد. پا، کر: خوی وی کیرد.
۸ — ما، قل، حر، کر: صحبت کنند. پا، تا: صحبت کند. * ما، قل، پا، کر: واز بهر. حر: از بهر. تا: ونسیان برایشان غالب است و از بهر.

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: نام کردند (قل: نام کرده‌اند) جون با ایشان (تا: وجون با انسان) صحبت کرد. حر: نام کرده‌اند جون بایشان صحبت کند. * ما، تا: صفت او. قل، حر، پا، کر: صفت وی. * ما، تا: اما خاص با حق صحبت کنند. قل: بازخاص با حق عزوجل صحبت کند. حر، کر: و بازخاص با حق صحبت کنذ (کنند) پا: وبازخلق با حق صحبت کند.

۲ — ما، تا: همین خوی. قل، حر، پا، کر: همین خو.

۳،۲ — ما، حر: جنانک (که) خدای تعالی کفت مصطفی را علیه الصلوة والسلم (علیه السلام). قل، پا، کر: جنانک (چنانکه) خدای عزوجل کفت مرمصطفی را صلی الله علیه (علیه وسلم). تا: چنانکه خدای با مصطفی علیه السلام کفت.

۳ — سنقرئک... آیهٔ ۶، سورهٔ ۸۷ (سورة الاعلی). — ما، قل، حر، تا: فلاتنسی. پا، کر: فلاتنسی الاماشاءالله.

۴،۳ — ما، تا: جو (جون) ازما کیری فراموش نکنی لکن جون ازفراموش کاران کیری فراموش کنی. قل: ازما کیری فرامست نکنی وجون ازفرامشت کاران کیری فرامشت کنی. حر: ازما یادکیری فراموش نکنی جون ازفرشتکان کیری فراموش کنی. پا، کر: ازما کیری فرامش (فراموش) نکنی. — دردو نسخهٔ پاوکر: از، لکن، تا، ونبینی، نیامده است.

۴ — ما، حر، تا: علیه السلام. قل: صلی الله علیه. پا: صلی الله علیه وسلم. کر: را صلی الله. * ما: با حق تعالی. قل، حر، تا: با حق. پا، کر: با خاص.

۵ — ما، پا، کر، تا: و بجشم (وبچشم) با خلق. قل: وبحسم با خلق. حر: وبجسم با خلق صحبت کرد. — درنسخهٔ حر: از، خلق خسبنده بودند، تا، وصفت، نیامده است. * ما، کر: خلق خسبنده بودند حسمش (چشمش). قل: خلق خسبنده بود جسمس. پا: چسپنده بودند چشمش. تا: خسبیده بودند چشمش. * ما: وحق تعالی ناخسبنده بود. قل، کر: وحق ناخسبنده (ناخسپنده) بود. پا: حق ناخسپیده بود. تا: وحق سبحانه وتعالی ناخسبیده بود.

۶ — ما، پا، کر، تا: تا کفت. قل: تا کی کفت. * ما: عینی. قل، کر، تا: عیناء (عینای). پا: عینائی. * ما، قل، تا: بسر. پا، کر: سر. * ما: حق تعالی. قل: حق عزوجل. حر، پا، کر، تا: حق.

ناخوردن‌است ، دَههٔ آخِرِ ماهِ رَمَضان‌نخوردْ و گفت: «...لَوْدَامَ ٱلشَّهْرُ لَوَ اصَلْتُ ، »، اگرْ این
ماهِ رَمَضان تا آخِرِ عُمرْ بکَشیدی نخوردمانی . معنیِ این‌سخنْ آن‌است ، که ما خوردیمْ موافقتْ
شما را ، و اگر دوستْ برما حُکمِ ناخوردن کردی خِلاف نکردمانی. قَوْلُهُ : ٣

وَنُعُوتُهُمْ خَافِیَةٌ ــ ونَعت‌هایِ ایشانْ پنهان است .

یعنی ، آن صفتْ که حقّ ، تَعالی ، ایشان‌را کَرامَت کرده‌استْ ازخَلقْ پنهان است ، کَسْ
برسِرِّ ایشانْ مُطَّلع نگردد ، از آن عزیزتَردارند سِرِّخویش‌را که باخَلقْ نمایَند. ازبهرِآنك ، هرکه ٦
چیزی عزیزداردْ برآن چیزْ ضَنین‌باشد. سبُك داشتنْ نشانِ‌خواری‌است ،واُستُوارداشتنْ نشانِ
عزیزی . آن چیزْ که اورا صد هزار بَدَل است ، چون کَسی او را دوست| داردْ عزیزدارد ، پسْ ما-٤٢
چیزی که اورا بَدَل نیستْ خوارداشتنْ مُحال‌است. ٩

---

١ ــ ما، حر، پا، کر: دهه (دههٔ) . قل: ودَهه. تا: دهیه. ٭ ما، قل، حر، تا: و کفت. پا، کر: کفت . ٭ ما، حر، تا: اکر این. قل، پا، کر: ازین.

٢ ــ ما: تا اخر عمر نکشیذی بحوردمانی. قل، پا ، تا: تاآخر عمرما کشیدی (بکشیدی) نخوردیمی (نخوردمانی). حر، کر: تاباآخر (آخر) عمرما بکشیدی‌نخوردمی (نخوردیمی). ٭ ما: انست که ماخوَردیم. قل: انست کی بخوردیم. حر: آنست که مانخوردیم. پا، کر: آن باشد ما (که ما) بخوردیم. تا: آنست که ما.

٣ ــ ما، قل، حر، پا، کر: شمارا. تا: شماکردیم و بخوردیم . ٭ ما، پا، کر، تا: برما حکم ناخوردن کردی خلاف نکردمانی قوله ( پا، کر: نکردیمی. تا: نکردمانی) . قل: برما حکم کردی بناخوردن نخوردیمی قوله. حر: باما حکم ناخوردن کردی خلاف نکردمی.

٤ ــ ما، قل، حر، تا: ونعوتهم. پا، کر: نعوتهم . ٭ ما، تا: ولعتها (ونعتهای) اشان نهانست (پنهان است). قل، حر: کفت نعتهاء (نعتها) ایشان بنهان است ( پنهانست) . پا، کر: نعتهای (ونعتهاء) ایشان پنهانست .

٥ ــ ما: ان صفت که حق تعالی ایشانرا. قل، پا، کر: ان(از) صفتی که حق مرایشان را (ایشانرا). حر: صفت آنکه حق عزوجل. تا: آن صفت که ایشانرا حق‌تعالی. ٭ ما، قل، حر، کر، تا: کرده‌است. پا: کردست.

٦ ــ ما، تا: سرخویش را که باخلق نمایند. قل، حر: سرخویش کی (که) بخلق بنمایند. پا، کر: که سرخویش بخلق نمایند.

٧ ــ ما، قل، حر، پا، کر: جیزی (چیزی). تا: جیزی را. ٭ ما، تا: بران (وبران) جیز. قل، حر: بروی . پا ، کر : بوی . ٭ ما، قل، پا، کر: سبکٔ. تا: وسبکٔ . ٭ ما، قل، پا، کر، تا: خواریست. حر: خوریست .

٨ ــ ما، حر: عزیزی. قل، پا، کر، تا: عزیزیست (عزیزی است) . ٭ ما، حر: ان جیز (ان جیزی) که اورا. قل، پا، کر: ان جیزکه (آن چیزیکه ــ آن چیزی که) مرورا (مراورا). تا: وجیزی اورا که . ٭ ما، حر، تا: اورا. قل، پا ، کر: مرورا (مراورا) .

٩ ــ ما، حر، پا، کر، تا: اورا (مراورا ــ مرورا) بدل. قل: ویرا بدل. ٭ ما، قل، پا، کر، تا: خوارداشتن. حر: خورداشتن.

دیگر معنی آن است، که سِرِّ خویش پیدا کردنْ ازدو بیرون نیست، یاپیشِ اَهلْ پیدا کُنَند، یا پیشِ نااهل. اگرْ پیشِ اَهلْ پیدا کُنَند، اَهلْ خودْ ناپیدا کرده، دانَند، پیدا کردنْ
۳ مُحال است، واگرْپیشِ نااَهلْ پیدا کُنَند، بی‌حُرمَتی باشد، آن سِرِّ بر‌هاندْ وهر گزْدرنیابد. وهرك سِرِّحقّ، تَعالیٰ، با نااَهلْ بگفت، هر گزْحقّ، تَعالیٰ، اورا برهیچ سِرِّخویشْ ایمِن ندارد. مَثَلِ اینْ آن است، که چون مُوَدَّعْ امینِ سِرِّ وَدیعت است، اگرْ با نااهل آن سِرِّ بگوید، آن امانتْ ازاو
۶ ببَرند، ونیزْ امانت را نشاید، ونیزْ چون راه نمایدْ دزد را، بر امانتْ ضامن گردد. وازاین معنی است که در شریعتْ آمده است، از آنك مَردْ زنِ خود را پیشِ بیگانگان نستایَد، یا زنْ شویِ خود را پیشِ بیگانه نستایَد، که برهانَد و بیش نیایَد. سِرِّ بِستَرْ با کَسْ نمی‌شاید گفت، سِرِّ

---

۱ — ما، قل، حر، تا: دیکر(ودیکر) معنی. پا، کر: ودیکر. * ما، قل، حر، پا، کر: خویش. تا: خویشتن.

۱، ۲ — ما: بیدا کنند. قل، حر، پا، کر، تا: بیدا کند.

۲ — ما، حر: نابیدا کرده دانند(داند). قل: نابیدا کرده‌اند. پا، کر: ناکرده داند. تا: پیدا کردهٔ خود بدانند.

۳، ٤ — ما: ازسر برهاند وهر کز درنیابد وهرك سرّحق تعالی با نااهل بکفت. قل: ان سر برهاند وهر کز بازنکرددوهر کی سرحق با نااهل باز کفت. حر: آن سرّ برهاند ونیز بازنیاید وهر که سرّحق با نااهل کفت. پا، کر: ازسرّبازماند وهر کزبازنیابد (بازنیامد) وهر که سرحق با نااهل پیدا کند.

٤ — ما، تا: حق‌تعالی(حق) اورا برهیچ. قل: حق‌مرورا برهیچ. حر: حق‌تعالی بر. پا، کر: مرورا برهیچ. * ما، پا، کر: مثل. قل، حر: ومثل. تا: ومثال.

۵ — ما، قل، حر: که(کی) جون. پا، کر، تا: که. * ما، حر، کر، تا: اکر. قل: جون. پا: آر. * ما، حر، پا، کر، تا: ان سر (سرّ). قل: سر.

۵، ۶ — ما: ازاو ببرند ونیز. قل: ازوی ببرند بیش. حر: ازو ببرند وازمحل امانت بمحل خیانت آیذ ونیز. پا، کر: ازوی ببرند و بیش. تا: ازو ببرند اونیز.

۶ — ما: ونیزجون‌راه‌نماید دزدرا برامانت. قل: ونیز جون راه‌نماید دزدانرا. حر: ونیزجون‌امانت نماند دزدانرا برامانت. پا، کر: وچون(ونیزچون) دزدانرا راه نماید برامانت. تا: واکرراه نماید دزدآنرا امانت را.

۷ — ما: کی درشریعت امده‌است ازانکك مرد زن خودرا بیش بیکانکان. قل، حر، پا، کر: کی(که) بشریعت نهی‌امده است ازانکك (حر: که. پا، کر، تا: ازان که) مرد مرزن خویش را (خویش) بیش بیکانکان (بیکانه‌کان). * ما: نستاند. قل، تا: بستاید، حر: بکشاید. پا، کر: ستاید. ـ دردونسخهٔ پا و کر: از، یا زن، تا، که برهاند، نیامده‌است.

۷، ۸ — ما: شوی خودرا بیش بیکانه نستایدکه. قل: مرشوی خویش‌را بیش زنان بیکانکان بستاید کی باشد. حر، تا: شوی خویش(خود) را بیش بیکانکان بستاید که باشد.

۸ — ما: وبیش ساید سربستر با کس نمی‌شاید کفت سرحق تعالی با کس کی. قل: وبیش نیاید سربستر با کسی می‌نشاید کفتن سرحق با کسی کی. حر: ونیز نیابد بس جون سرزنان و شوی بیش کسی نشاید کفتن سرحق با کسی ←

حقّ، تَعالیٰ، با کَسْ کیْ شاید گفتن؟

ونیزشایدْ که معنیِ این سخنْ آن باشد، که حقّ، تَعالیٰ، ایشان را پنهان داردْ تابیگانگانْ
از سِرِّ ایشانْ خَبَر ندارند، ازبهرِ آنك، چون خَلْقْ از سِرِّ ایشان خَبَر یاوَند برایشان اِقبال کُنَند، ۳
وایشان را ازحقّ، تَعالیٰ، مشغول کُنَند، وحقّ، عَزَّوَجَلَّ، نخواهدْ که ایشان را با غَیْرِ اومشغولی
بُوَد، که غیْرَتِ حقّ بااَوْلیایِ خود بیش ازغیْرَتِ خَلْق است. چُنانك پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ،
درحدیثِ سَعدِ مُعاذ، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ، گفت، چونْ خدای، تَعالیٰ، قاذِف را حدّ فرمودْ اگرچهار ۶
گواه نیارَد، چنانك گفت: «وَٱلَّذِینَ یَرْمُونَ ٱلْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ یَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَآءَ فَٱجْلِدُوهُمْ
ثَمَانِینَ جَلْدَةً». سعدِ مُعاذْ رَییسِ اَنصارْبود، ومَردی غَیورْبود، گفت: یَارَسُولَ ٱللهِ، اگرمنْ

← جون. پا، کر: و بیش‌نیاید پس سربستر با کسی می‌نشاید کفتن سرحق با کسی کی. تا: ونیز نباید سرّ بستر با کس نمی‌شاید کفتن سرحق با کس‌جکونه.

۲ ـ ما، قل، پا، کر، تا: ونیزشاید که (کی). حر: ونیزشاید. * ما، قل، حر، پا: سخن ان باشد. کر: سخن ان. تا: ان باشد. * ما، تا: که حق‌تعالی (که حق) ایشانرا (ایشان را). قل: کی حق عزوجل مرایشان را. حر: که‌ایشانرا. پا، کر: که مرحق ایشانرا.

۳ ـ ما، تا: خبر یاوند(یابند) برایشان. قل، حر، پا، کر: خبر یابند باایشان (بایشان).

٤ ـ ما، قل، حر، تا: وایشانرا (وایشان را). پا، کر: ایشانرا. * ما: ازحق‌تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: ازحق. * ما: وحق عزوجل نخواهذ که ایشانرا باغیراو مشغولی بود که. قل، پا، کر: حق نخواهد کایشان (که ایشان) بغیروی مشغول کردندکی (که). حر، تا: وحق عزوجل (وحق) نخواهد که ایشان بغیروی (او) مشغول کردند که.

۵ ـ ما، تا: حق با اولیأ (اولیای) خود. قل، حر، کر: حق براولیای (براولیاء) خویش. پا: براولیای خویش.

۵، ٦، ۷ ـ ما: جنانک بیغمبر صلی‌الله علیه وسلم درحدیث سعد معاد رضی‌الله عنه کفت جون خدای‌تعالی قاذف را حد فرمود اکرجهار کواه. قل: جنانک بیغامبر صلی‌الله علیه کفت اندرحدیث سعدابن معاد رضی‌الله عنهم جون خدای عزوجل حد فرمود مرقاذف را اکرچهار کوا. حر: جنانک بیغامبر کفت علیه‌السلام در حدیث سعد معاد جون خدای عزوجل حد فرموذ قاذف اکرجهار کواه. پا، کر: چنانکه بیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم کفت‌اندرحدیث سعدبن معاذ جون خدای عزوجل فرمود مرقاذف را اکرجهار کواه. تا: چنانکه بیغمبر علیه سلام‌الله درحدیث سعدبن‌معاذ کفت انکاه که خدای قاذف را حد فرمود اکرجهار کواه.

۷، ۸ ـ والذین... آیهٔ ٤، سورهٔ ۲٤ (سورة النور). والذین یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولاتقبلوا لهم شهادة ابدا واولئک‌هم الفاسقون. ـ ما، پا، کر، تا: جلده (جلدة). قل: جلدة الایه. در نسخهٔ حر: از، ثم لم یاتوا، تا، جلدة، نیامده‌است.

۸ ـ ما: سعدمعاذ. قل، پا، کر: سعدبن معاد (معاذ). حر: اسعد. تا: وسعدبن معاذ. * ما، قل، پا، کر: ومردی غیور بود (پا، کر: غیور) کفت یارسول‌الله. حر، تا: ومرد غیوربود کفت یارسول (رسول‌الله). ←

به خانه در آیَمْ ومَردی بازنِ منْ فُجور می کند، اگر بروَم تا گواه آرم ، زنِ مرا آبستَن کُندوبروَد، واگرْسخنْ گویَم تازیانه خورم ، واگرْخاموش باشمْ درغمْ بمیرم، اینْ چه حِکمَت است؟ پیغمبررا، ۳ عَلَیْهِ ٱلصَّلوٰةُ وَٱلسَّلام، خشم آمد، اَنصارْ بتَرسیدَند که هرزمان از آسمانْ عذاب آید، گفتند: یَارَسُولَ ٱللّٰه! سَعدْ مُنافق نیست، لٰکِنْ مَردی غیوراست ، هرگززنِ روی گُشاده به زنی نکرده است، ازبهرِ آنْ که کَسی اورا نبَسوده باشد، وهرزنْ که به زنی کرده استْ طلاق نداده است، تا کَسْ اورا ۶ نبَساید. خدای، تَعالیٰ، ازدلِ سَعدْ همینْ دانست، اینْ حُکمِ حدّْ ازمیانِ زن وشوهرْ برداشت، وحُکمِ لِعانْ بنهاد، و پیغمبر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ، چون دانستْ که خدای، تَعالیٰ، اورا معذورداشت، او نیزْ

---

← ۸ وسطر اول این صفحه ــ ما: اکرمن بخانه درایم و مردی بازن من فجور می کند اکر بروم اکر بروم تا کواه. قل، پا، کر: من بخانه (بخانه) اندر ایم مردی بازن من فجور همی کند(همیکند) اکر بروم تا کواه. حر: من بخانه در آیم مردی بینم که با زن من فجور کند اکر بروم تا کواهان . تا: اکرمن درخانه روم مردی با زن من فجور میکند اکر بروم تا کواه .

۱ ــ ما، حر: زن مرا (مارا) ابستن کند و برود. قل: زن مرا ابستن کند. پا، کر: زن من ابستن کند. تا: زنم را آبستن کرده باشد و برفته.

۲ ــ ما، قل، حر، تا: سخن (سخنی) کویم. پا، کر: بکویم. * ما، قل، پا، کر، تا: تازیانه خورم. حر: تازیانه خوارم. * ما، تا: خاموش باشم (شوم) درغم. قل: خاموش باشم بغم. حر، پا، کر: خاموش (پا، کر: خامش) باشم ازغم.

۳،۲ ــ ما، حر، پا، کر: این جه حکمتست (حکمت است) بیغمبر (بیغامبر) را علیه الصلوة والسلم (علیه السلام ـ صلی الله علیه وسلم). قل: این جه حکم است بیغامبررا علیه السلام ازان. تا: این جه حکم است بیغمبر علیه السلام را.

۳ ــ ما، پا، کر: بترسیدند (ترسیدند) که هرزمان از اسمان عذاب اید (آید) . قل، حر: بترسیدند کی (که) از اسمان عذاب اید (آید). تا: ترسیدند که درزمان از آسمان عذاب آید.

۴ ــ ما: لکن مردی غیورست هرکز زن روی کشاده. قل: ولیکن مردی رشکن است ازرشک هرکز زن روی کشاده. حر: ولکن مردی رشکین است از رشک هرکز زنی روی کشاده . پا: ولکن مردی رشکین است هرکز زن روی کشاده. کر: ولکن مردرا شکینست هرکز زن روی کشاده. تا: مرد غیوراست وهرکز زن روی کشاده را.

۵،۴ ــ ما: نکرده است ازبهران که کسی اورا نبسوذه باشد و هرزن که. قل: نکرده است ازبهرانک ورا کسی بستوده باشد و هرکز زنی که. حر: نکرده است ازبهر آن تا کسی اورا نه بسوذه باشد و هرزنی که. پا، کر: نکردست ازبهرانکه کسی اورا بسوده باشد وهرزنی که. تا: نکرده است ازبهر آنکه نباید که دست کسی باو رسیده باشد وهرزنی که.

۶،۵ ــ ما: طلاق نداده است تا کس اورا نبساید خدای تعالی ازدل سعد . قل، پا ، کر: طلاق نداده است (ندادست) تا کسی ورا نبساود خداوند عزوجل ازدل سعدبن معاد (معاذ). حر: اورا طلاق نداده است تا کسی ویرا نه بساود و خداوند عزوجل ازدل سعد. تا: هرکز طلاق نداده تا دست کس باو نرسد وخدای تعالی ازدل سعد.

۶ ــ ما، قل، حر، پا، کر: این حکم حد. تا: پس حکم.

۷،۶ ــ ما، تا: وشوهر (وشوی) برداشت وحکم لعان بنهاد وبیغمبر صلی الله علیه (بیغمبر علیه السلام) جون دانست . ←

خشنود گشت، وگفت: «أَتَعْجَبُونَ مِنْ غَيْرَةِ سَعْدٍ، وَٱللهِ إِنِّي أَغْيَرُ مِنْ سَعْدٍ، وَٱللهُ أَغْيَرُ مِنَّا، وَلِغَيْرَتِهِ حَرَّمَ ٱلْفَوَاحِشَ كُلَّهَا، مَا ظَهَرَ مِنْها وَ مَا بَطَنَ.». ازاین معنی گفتیم، که خدای را، عَزَّ وَ جَلَّ،
۳ براَوْلیایِ خود غیْرت است، ایشان را به کَس نماید.

جُنَیْد، رَحِمَهُ ٱللهُ، گوید: شبی خُفته بودم، بیدار گشتم، سِرِّ منْ تقاضا کرد که به مَسجِدِ شونیزی رَوُم، برخاستم و رفتم، بردَرِ مَسجِدْ شخصی دیدم هایل، | بترسیدم، مرا آواز دادْ که ما-۴۳
۶ ای جُنَیْد! ازمنْ بتَرسیدی؟ گفتم آری، گفت: اگر خدارا به سَزا شناختی، جُزازویْ نتَرسیدی، گفتم: تو کیستی؟ گفت: منَم ابلیس، گفتم: مرا آرزوی بودْ که تورا ببینم، گفت: آن ساعتْ که ازمن بیَندیشیدی خدای را برَهانیدی وتورا خبَر نیست، اکنونْ ازدیدنِ منْ تورا مُرادْ چه‌بود؟

---

← قل، پا، کر: وشوی برداشت وحکم لعان (پا: حکم لعان - کر: حکم ایمان) نهاد بیغامبر (بیغمبر) علیه‌السلام (صلی الله علیه وسلم) جون (چون) دانست. حر: وشوی برداشت وحکم لعان نهاذ جون دانست بیغامبر علیه‌السلام.
۷ - ما، حر، تا: که خدای تعالی (خداتعالی - خدای) اورا. قل: کی خداوند تعالی سعد را. پا، کر: که خداوند مرورا.
۷ وسطر اول این صفحه - ما: اونیزخشنود کشت و کفت. قل، حر، پا، کر: وی نیزخشنود کشت بازجنین (بازچنین) کفت (بازکفت). تا: واو نیزخوشنود کشت و کفت.

---

۱ - ما: انی لاغیر. قل، پا، کر، تا: انی اغیر.
۲ - ما، قل، حر، تا: کلها. پا، کر: ندارد.
۲، ۳ - ما، تا: کفتیم که خدای را عزوجل (که خدای را) براولیاء خود غیرتست. قل، پا، کر: کفتیم (کفتم) کی (که) خداوند عزوجل را (خداوند را عزوجل) براولیاء (براولیای) خویش غیرتست. حر: کفتیم که خداوند عزوجل براولیا خویش غیوراست.
۴ - ما، تا: جنید رحمه‌الله کوید. قل: حکایت از جنید می‌اید رحمة‌الله علیه کفت. حر، پا، کر: جنید کوید رحمه الله (رحمة الله علیه) که.
۴، ۵ - ما، تا: که بمسجد شونیزی روم برخاستم (برخواستم) ورفتم بر در. قل، حر: کی (که) بمسجد شونیزیه روم (بروم) برخاستم وبرفتم بدر (بردر). پا، کر: که بمسجد شو (شوم) برخاستم وبرفتم بدر.
۵ - ما، قل، حر، پا، کر: شخصی. تا: شخصی را.
۵، ۶ - ما، تا: مرا اواز دادکه ای (که یا) جنید. قل، حر، پا، کر: مرا بانگ کرد (کردکه) یا جنید.
۶ - ما، حر، پا، کر، تا: کفت. قل: کفتا. * ما: خدا را بسزا بشناختی جزازوی. قل، حر، پا، کر: خدا را (خدایرا) بسزا بشناختی ازجزوی. تا: خدای را بسزای بشناختی جزازو.
۷ - ما: تو کیستی کفت منم. قل، حر، پا، کر، تا: تو کیستی (حر: تو کئی. پا، کر: تو که) کفت. * ما: ارزوی بود. قل، حر، پا، کر، تا: ارزو بود. * ما، قل: ببینم. حر: بدیذمی. پا، کر: دیدمی. تا: بینم.
۷، ۸ - ما، قل: ان (این) ساعت که (کی) ازمن بیندیشیدی خذایرا (خدایرا) برهانیدی. حر: آن ساعت که ازمن ←

گفت: خواستمْ کِزتو بپُرسمْ که تورا بر فُقَرا هیچْ دست باشد؟ گفت: نه، گفتم: چرا؟ گفت: ازبهرِ آنك، چون خواهم که به دُنیاشان بگیرمْ به عُقبیٰ گُریزند، وچون خواهم که به عُقبیٰشان
۳ بگیرمْ به مَوْلیٰ گُریزند، ومرا آن جا راه نیست، گفتم: اگرْبر ایشان دست نیابی، باری ایشان را هیچْ بینی؟ گفت: بینم، آن گاهْ که ایشان را درسَماعْ وَجْداُفتدْ ایشان را بینَم، یعنی، برسِرِّ ایشانْ مُطّلع گردم، وبدانَمْ که از کجا نالند. این سخنْ بگفتْ وناپدید گشت. به مَسجِدْ در آمدم،
۶ سَریِّ سَقَطی، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، دربیغولهٔ نشسته بود سَربرزانونهاده، سَربرداشتْ و گفت: دروغ گفتْ آن دشمنِ خدای، که ایشانْ برِخدایْ عزیزتَراز آنند که ایشان را به جِبریلْ نماید، عَلَیْهِ

---

← اندیشیدی دکر خدایرا برهانیدی. پا، کر: آنساعت (آن ساعت) که‌ازمن‌اندیشیدی خدای برهانیدی. تا: آنساعتکه مراد یادکردی خدای را رها کردی.

۸ — ما، قل، پا، کر، تا: اکنون. حر: ندارد. * ما، قل: ترا مراد جه بود. حر، تا: ترا جه مراد (مراد بود). پا، کر: ترا چه بود.

۱ — ما، قل: کفت. حر، پا، کر، تا: کفتم. * ما، تا: کزتو (که ازتو) ببرسم که ترا برفقرا. قل: که ترا ببرسم کی مرترا برین فقرا. حر، پا، کر: تا ترا ببرسم که ترا برین فقرا.

۲ — ما، پا، کر، تا: ازبهران که (ازبهرانکه). قل، حر: ازبهرانکٔ. * ما، حر، تا: که بدنیاشان بکیرند (بکیرم). قل، پا، کر: کی (که) بدنیا بکیرمشان. * ما، قل، حر، کر، تا: وجون. پا: چون.

۳،۲ — ما، تا: کی بعقبیشان (که‌بعقبی‌شان) بکیرم. قل: کی‌بعقبی بکیرم. حر، کر: که‌بعقبی بکیرمشان. پا: که‌بعقبی کیرمشان.

۳ — ما، قل، حر، تا: دست نیابی. پا، کر: دست بازی.

۴،۳ — ما، حر، تا: باری‌ایشانرا (ایشان‌را) هیچ بینی کفت. قل: باری مرایشانرا هیچ‌بینی کفتا. پا، کر: بینی مرایشانرا کفت.

۴ — ما، تا: انکه (انکاه) که ایشانرا درسماع وجد افتد ایشانرا (ایشان را) بینم. قل: انکاه که مرایشانرا اندرسماع و وجد افتاده بینم ببینم ایشانرا. حر: انکاه که ایشان درسماع و وجد افتند. پا، کر: انکه مرایشانرا اندرسماع وجد افتد. * ما، قل، پا، کر، تا: برسر. حر: بسرّ.

۵ — ما، تا: وبدانم که از (کز). قل، حر، پا، کر: بدانم که از. * ما: نالند. قل، حر، کر: می‌نالند. پا، تا: می‌نالد (مینالد). * ما، قل، حر، پا، کر: بکفت. تا: کفت.

۶،۵ — ما: بمسجد درامدم سری سقطی رحمة‌الله‌علیه دربیغولهٔ نشسته‌بود سر. حر: بمسجد درآمدم سری سقطی درمسجد نشسته بود وسر. قل: بمزکت اندرامدم سری‌السقطی‌اندربیغولهٔ مزکت نشسته بود سر. پا، کر: بمسجد اندرآمدم وسری سقطی را اندربیغولهٔ مسجد نشسته دیدم سر. تا: بمسجد درامدم سری سقطی را دیدم در بیغولهٔ مسجد نشسته بود سر.

۶ — ما، حر، تا: وکفت. قل، پا، کر: کفت.

۷ — ما، پا، کر، تا: ان دشمن‌خدای که (خدای). قل: ان دشمن خدای عزوجل کی. حر: آن کذاب آن دشمن خدای. ←

اَلصَّلوٰةُ وَالسَّلَام، پسْ ایشان را به ابلیس کیْ نماید؟ قَوْلُهُ :

صَفَوِیَّةٌ ـ ایشانْ صَفَوی‌اند.

ایشان را صَفَوی به دو معنی خوانند: یا ازبهرِ صفایِ اسرارِ ایشان، یا ازبهرِ آنك ایشانْ ۳ درصفِ اوّل باشند به‌همّت، واین هردو معنی پیشْ یاد کردیم. قَوْلُهُ :

صُوفِیَّةٌ ـ ایشان صوفی‌اند.

ایشان را صوفی بدان معنی خوانند، که‌ایشانْ لباسِ صوفْ اختیار کردند. وصوفْ لباسِ ۶ پیغامبران است، عَلَیْهِمُ السَّلَامُ، واینْ به جایِ خویشْ بگوییم، إنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعالیٰ. قَوْلُهُ :

نُورِیَّةٌ ـ ایشان نوری‌اند.

ایشان را نوری خوانند، ازبهرِ پاکیِ مُعاملاتِ ایشانْ وروشنیِ اَسرارِ ایشان. وابوالحسینِ ۹

---

← ۷ وسطر اول این صفحه ـ ما: عزیزتراز انند که ایشانرا بجبریل نماید علیه‌الصلوة والسلام بس‌ایشانرا بابلیس کی نماید قوله. قل: ازان عزیزترانند که ایشانرا بجبریل علیه السلام بنماید بس ابلیس لعنه الله کی نماید قوله . حر، پا، کر، تا: ازآن عزیزترند که ایشانرا بجبرسل (بجبرئیل) بنماید (نماید ـ نمایذ) ایشان را (پس ایشان را) بابلیس کی نماید.

۲ ـ ما، تا: ایشان صفوی‌اند. قل، حر، پا، کر: ندارد.

۳ ـ ما، حر، پا، کر، تا: بدو. قل: بردو. * ما، قل، حر، تا: یا ازبهرانکث (ازبهرانکه) ایشان. پا، کر: ویا (یا) ازبهرانکه.

٤ ـ ما، پا، کر: در (اندر) صف اول باشند بهمت . قل: اندرصف اولند. حر: درصفاصف اوّل باشند بهمه معنی. تا: بهمت درصف اولند. * ما، قل، حر: واین هردومعنی بیش یاد کردیم قوله (کردیم). پا، کر: واین همه را معنی بیش یاد کردیم. تا: ندارد.

٥ ـ تا: ایشان صوفی‌اند. ما، قل، حر، پا، کر: ندارد.

٦ ـ ما، تا: ایشانرا (وایشان را) صوفی بدان (بآن) معنی خوانند که. قل، پا، کر: ومر (مر) ایشانرا صوفی بدان خوانند کی (که). حر: وایشان را صوفیّ بذان خوانند که. * ما، قل، پا، کر، تا: لباس. حر: لبس. * ما: کردند. قل، حر، پا، کر، تا: کرده‌اند.

۷ ـ ما: علیهم‌السلام واین بجای خویش بکوییم انشاالله تعالی قوله. قل: صلوات‌الله علیهم واین بیدا کنیم بجایکاه خویشتن. قوله. حر: واین بیذا کنیم بجای خویش. پا، کر: صلوات الله علیه و این پیدا کنیم بجایکاه خویش. تا: واین بجای خویش بکوییم انشاءالله تعالی وحده.

۸ ـ درهیچ‌یک از نسخ، ترجمهٔ «نوریّه» نیامده‌است. جملهٔ «ایشان نوری‌اند» به‌اقتفای صاحب شرح اضافه شده‌است.

۹ ـ ما، حر، تا: ایشانرا. قل، پا، کر: مرایشانرا. * ما، قل، پا، کر: خوانند. حر: خواندند. تا: خواند. * ما، قل، حر، تا: معاملات. پا، کر: معاملهٔ. ←

نوری را، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ، که نوری خوانند، ازبهرِ آنْ خوانند، که سخنانِ اوروشن بود،
ازبهرِنورِ انفاسِ اونوری خواندَندش. و گروهی گفتند، ازبهرِ آن اورا نوری خوانند، که سِرِّ او
۳ چُنان مُنَوَّربودْ که از اَسرارِ خَلقْ چیزی بر او پوشیده نگَشتی. و گروهی گفتند، ازبهرِ آن اورا
نوری خوانند، که چون او به شبِ تاریکْ سخن گفتی، نوری از دهانِ او بیرون آمدی چُنانك
خانه روشن گشتی. قَوْلُهُ:

۶ صَفِیَّةٌ – ایشان صَفیّ اند.

ایشان را صَفی خوانند، ازبهرِ آنك، اصحابِ صُفّهٔ پیغام بر، عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلامُ،
بودند. و صُفّهٔ پیغمبر، صَلَوٰاتُ اللهِ عَلَیْهِ، جایی است به مدینه که آن جا را قُبا خوانند، از مدینه
۹ تا آن جا دو فرسنگ است، درویشانْ و یارانِ پیغام بر، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، آن جا وطنْ ساخته بودند،

---

← ۹، وسطر اول این صفحه – ما، تا: وابوالحسن نوری را رضی الله عنه که (رحمه الله). – درحاشیهٔ نسخهٔ ما: مناقب ابوالحسن النوری. قل، پا: ابوالحسن النوری (نوری) را رحمة الله علیه کی (که). حر: وابوالحسین نوری را که. کر: ابوالحسین نوری را رحمة الله علیه که.

۱ – ما: خواندند که سخنان او. قل، حر: خواندند ازبهران (آن) خواندند کی (که) سخنان وی. پا، کر: خوانند ازبهر انست که سخنش. تا: خواندند ازبهر سخنان او.

۲ – ما، تا: انفاس او. قل، حر، پا، کر: انفاس وی. * ما: ازبهران او را نوری خواندند که سر او. قل: ازبهران اورا نوری کفتند کی سر وی. حر: اورا ازبهر آن نوری خواندند که سرّ وی. تا: نوری ازبهر آن خواندندش که سر وی. – دردو نسخهٔ پا و کر: از، وکروهی کفتند، تا، و کروهی کفتند، نیامده است.

۳ – ما، قل، حر: ازاسرار. تا: اسرار. * ما، حر: جیزی بر او (بروی) بوشیده نکشتی. قل: جیزی بروی بوشیده نکشت. تا: هیچ بروی پوشیده نکشتی. * ما، تا: ازبهران اورا. قل، حر: مرورا (ویرا) ازبهران. پا، کر: ازبهر آن.

٤ – ما، تا: که جون او. قل: کی جون. حر: که وی جون. پا، کر: که چون وی. * ما، تا: نوری ازدهن او بیرون امدی جنانك (چنانکه). قل، پا، کر: ازدهان (دهن) وی نوری برامدی که. حر: ازدهای وی نور بیرون آمذی که.

٥ – ما، قل: قوله. حر، پا، کر، تا: ندارد.

٦ – درهیچ یك از نسخ، ترجمهٔ، صفیه، نیامده است. جملهٔ، ایشان صفیّ اند، به اقتفای صاحب شرح اضافه شده است.

۷ – ما، تا: ایشانرا (ایشان را) صفی خواندند. قل، حر، پا، کر: مرایشانرا (ایشانرا) صفی خوانند.

۸،۷ – ما: علیه الصلوة والسلام بودند. قل، پا، کر: بودند صلی الله علیه (علیه وسلم). حر: بودند. تا: علیه سلام الله بودند.

۸ – ما، پا، کر: بیغمبر (بیغامبر) صلوات الله علیه (صلی الله علیه وسلم). قل: بیغامبر. حر، تا: بیغامبر علیه السلام (علیه سلام الله).

۹،۸ – ما، قل، پا، کر: بمدینه که (کی مر – که مر) انجا را (کر: آنجایرا) قبا خوانند ازمدینه تا انجا دوفرسنك ←

وازدُنیا اِعراض کرده. تا دراَخبارِ ایشانْ چُنین آمده‌است، که روزبودی که ایشانْ به چهل تنْ
یك خُرما خوردندی، هریكْ بمَزیدی و به‌یارِ خویشتنْ دادی. وبیش‌تَربرهنه بودند، وخودرا
درمیانِ ریگْ پنهان کرده بودندی، چونْ وقتِ نمازدرآمدی، آن گروهْ که جامه داشتَندی نماز ۳
کردندی ودرریگْ پنهان گشتندی، وجامه دیگران‌را دادندی تانماز کردندی،وبیش‌تَروصفِ
ایشانْ ازپسِ این بگویم، إنْ شَاءَ ٱللهُ تَعَالَىٰ.

اصلِ مذهبِ تصَوُّفْ ازاین‌جا گرفتیم: اِعراض کردنْ ازدُنیا، وبا خَلْقْ خصومت نکردن، ۶

---

← است (فرسنکست). حر: بدوفرسنکی مدینه آنجایرا قبا خوانند. تا: که آنجای زا قبا خوانند و ازمدینه تا آنجای دوفرسنك است.

۹ ــ ما: درویشان ویاران بیغامبرصلی‌الله‌علیه‌وسلم انجا وطن‌ساخته‌بودند. قل: درویشان یاران بیغامبر انجا وطن کردندی. حر: ودرویشان یاران بیغامبرعلیه‌السلام آنجا وطن کرده بودند. پا، کر: درویشکان یاران بیغمبرصلی‌الله علیه وسلم (علیه) انجا وطن کرده بودند. تا: ویاران بیغمبرعلیه سلام‌الله ازدرویشان آنجای وطن ساخته بوده‌اند.

۱ ــ ما، حر، تا: کرده تادر. قل، پا، کر: کرده‌بودند تااندر. * ما: جنین امده‌است که روزبودی که‌ایشان. قل: امده‌است کی‌وقت بودکه ایشان. حر: جنین آمده‌است که وقت بودکه ایشان. پا، کر: جنین امده است که وقت بودکه. تا: آمده‌است که روزی بودیکه ایشان.

۲ ــ ما، تا: خوردندی هریک. قل، حر: خوردند هرکسی. پا، کر: خرده (خورده) بودند هرکسی. * ما، قل، حر، کر، تا: بمزیدی. پا: بمژیدی. * ما، تا: وبیارخویشتن‌دادی (میدادی) وبیشتر. قل، پا، کر: ویارخویش را دادی بیشتر (وبیشتر). حر: وبیارخویش داذی وبیشترهمه.

۲، ۳ ــ ما، تا: وخودرا در. قل: وخویشتن‌اندر. حر: خویشتن‌در. پا، کر: خویشتن‌را در.

۳ ــ ما: کرده بودندی. قل، پا، کر: کرده‌بودند. حر: کردند. تا: میکردندی. * ما: درامدی ان‌کروه‌که. قل، پا، کر: بیامدی (آمدی) ان‌کروه‌که. حر: شدی ان‌کروه‌که. تا: درآمدی آن کروهیکه.

٤ ــ ما، تا: کردندی ودر ریگ. قل: کردندی و بازاندر ریگ. حر: کردندی بازدرمیان ریگ. پا، کر: کردی باز اندرریگ. * ما، قل، تا: کشتندی. حر: کرداندی. پا، کر: شدندی. * ما، قل، حر، پا، کر: دیکرانرا. تا: بدیکران. * ما، قل، پا، کر، تا: تانماز کردندی. حر: تا نماز کردندی تا ایشان نیز نماز کردندی. * ما، قل، حر، تا: و بیشتر (تا: وبیش‌تر) وصف. پا، کر: وصف (وصفت).

۵ ــ ما: ازبیش این بکویم ان شاالله تعالی. قل: ازبس‌این بکویم. حر: فروتربکویم. پا، کر: سبس‌تر (سپس‌تر) بکویم. تا: پس‌ازین بکویم انشاءالله‌تعالی.

٦ ــ ما، قل، حر، تا: اصل (تا: واصل). پا، کر: اهل. * ما: ازینجا کرفتیم. قل، حر: ازینجا (ازانجا) کرفتند. پا، کر، تا: ازانجا (ازینجا) کرفته‌اند. * ما، قل، حر: نکردن. پا، کر، تا: ناکردن.

وبه یافته قناعت کردن، ونایافته طلب ناکردن، وبرتوکُّل زیستن، وبه وقتْ خویش اِختیار ناکردن، و برخدایِ خویش ازبهرِنَفْس اِعتراض ناکردن، واز وطن واهل و دوستانْ بُریدن.

۳ این همه، صفاتِ اَصحابِ صُفّهٔ مُصطَفیٰ، صَلَواتُ اللهِ عَلَیْه، است. اصلِ مذهب شان این بودْ تا به گَشتَنِ روزگارْ تباه گشت، هم چُنانك کارهای دیگر.

دراصلِ مذهبْ طَعن نیست، طَعنْ در آن کَس است که مذهب را خِلاف کُنَد، چنانك

۶ اگربازَرگانْ دربازَرگانی خیانت کُنَد، اصلِ بازرگانی تباه نگردد، واگرغازی غُلول کُنَد، اصلِ جِهادْ تباه نگردد، واگرعالِمْ دُنیاطَلَب کُنَد، شریعتْ تباه نگردد، واگرسُلطانْ جَوْرکُنَد، اصلِ سُلطانی تباه نگردد. به هرروزگاری، هرگروهی، درخورِیك دیگرباشند، چونْ صوفیانْ به اصلْ

۹ براین طریقْ بودند، واینْ طریقِ اَصحابِ صُفّهٔ پیغام براست، عَلَیْهِ السَّلام. ایشان را صَفیّ وصوفی خواندند. قَوْلُهُ:

---

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: ونایافته. تا: ونایافته را. * ما، حر: و بوقت. قل، پا، کر: و بروقت. ـ درنسخهٔ تا: این جمله: وبه‌وقت خویش اختیارناکردن، نیامده است.

۲ — ما، تا: وبرخدای. قل، حر، پا، کر: وبر (وبا) خداوند. * ما: ازبهرنفس اعراض (نسخه بدل: اعتراض). قل، پا، کر، تا: ازبهرنفس اعتراض. حر: ازبهردنیا ونفس اعتراض.

۳ — ما، حر، تا: صفات اصحاب. قل: صفت اصحاب. پا، کر: صفات اهل. * ما: مصطفی صلوات‌الله علیه است. قل، حر: بیغامبربود علیه‌السلام. پا، کر: بیغامبر بود صلی‌الله علیه و سلم. تا: بیغمبراست علیه سلام الله. * ما، تا: اصل (واصل) مذهبشان. قل، حر: اصل مذهب. پا، کر: اهل مذهب.

۴ — ما، قل، پا، کر: تا بکشتن. حر: که بکشتن. تا: که یادکردیم امابکشتن. * ما، حر: همچنانک کارهاء (کارها) دکر (دیکر) دراصل. قل، پا، کر: همجنان جون کارهاء (کارهای) دیکردراصل. تا: همچنانکه کارهای دیکرودراصل.

۵ — ما، حر، تا: دران کس است که. قل: اندران کسی است کی. پا، کر: اندران کس است که.

۶ — ما، تا: بازرکان (بازرکانی) دربازرکانی. قل، پا، کر: بازرکانی. حر: بازرکان. * ما، حر، پا، کر: اصل. قل: اصل مذهب. * ما، حر، پا، کر، تا: غازی غلول (تا: علول). قل: غازیی علول.

۷ — ما: شریعت. قل، حر، پا، کر، تا: اصل شریعت. * ما، حر، پا، کر، تا: سلطان. قل: سلطانی.

۸ — ما، حر، پا، کر، تا: سلطانی. قل: سلطانیة. * ما، حر، پا، کر: بهرروزکاری هرکروهی درخور. قل: هرروزکاری برهرکروهی اندرخور. تا: ودرهرروزی کارهرکروهی درخور.

۸، ۹، ۱۰ — ما، قل، حر: جون صوفیان باصل برین (حر: براصل این) طریق بودند واین طریق اصحاب صفهٔ بیغامبرست (است) علیه‌السلم (صلی‌الله علیه) ایشانرا (مرایشانرا) صفی وصوفی خواندند قوله (حر: صوفی وصفی خوانند). پا، کر: چون صوفیان برین طریق (طریق بودند واین طریق) اصحاب صفهٔ بیغمبرست صلی‌الله‌علیه‌وسلم مرایشانرا ←

وَدَائِعُ ٱللّٰهِ بَیْنَ خَلِیقَتِهِ ــ زنهاریانِ خدای اند اَندر میانِ خَلقِ وی.
ومعنیِ این سخنْ آن است، که ایشان را حقّ، تَعالیٰ، در میانِ خَلقْ زنهار نهاده است، تا خَلْق را
به بَرَکَتِ ایشانْ از بلاها نگاه دارد. ودر اَخبار آمده است، که هیچ وقتْ این اُمَّتْ از چهار صد ۳
مَردِ آبدالْ خالی نباشد، در این چهار صدْ چهلْ اَوْتاد اند، یعنی میخ هایِ زمین اند، چُنانك حقّ،
تَعالیٰ، کوه ها را میخ هایِ زمینْ خوانْد و گفت: «وَٱلْجِبَالَ أَوْتَادًا.»، اگرْ کوه ها نیستَندی زمین را
آرامْ نبودی، و اگرْ این اَوْتادْ نیستَندی، از شومیِ معصیَتِ عاصیانْ عالَمْ ویران گشتی. و از این ۶
چهل، چهارْ نُقَبا اند. و از این چهار، یکی قُطب است. سلامتِ کافرانْ در بَرَکَتِ مُؤمنان است،

---

← (مرایشانرا) صوفی خوانند. تا: چنانکه در اصل صوفیان برین طریق بوده اند و این طریق اصحاب صفه بیغامبر است علیه سلام الله و ایشان را صوفی و صفی خواندند.

۱ ــ ما، تا: زنهاریان خدای اندر اند (خدای اند) میان خلق وی (او). قل، پا، کر: زینهاریان خدایند میان خلق وی (خلقان). حر: کفت زنهاری بار خدای اند میان خلق وی.

۲ ــ ما، تا: ومعنی. قل، حر، پا، کر: معنی. * ما، قل، حر: که ایشانرا حق تعالی (عز وجل) درمیان (میان) خلق زنهار نهاده (نهاذه) است. پا، کر: که ایشان را (ایشانرا) حق عز وجل میان خلق زینهار نهادست. تا: که حق تعالی درمیان خلق ایشانرا ودیعت نهاده است.

۳ ــ ما: نکه دارذ. قل، حر، پا، کر، تا: نکاه دارد (نکاه دارذ ـ نکاهدارد). * ما، تا: ودراخبار امده است. قل: و باخبارها روایت امده است. حر: جنانکث بخبرها روایت آمذه است. پا، کر: باخبارها روایت آمدست.

٤ ــ ما، قل، حر، پا، کر: نباشد. تا: نباشند. * ما: درین جهار صد. قل: وازین جهار صد مرد. حر، پا، کر، تا: واز آن (وازین) جهار صد. * ما، قل، پا، کر: اوتادند. حر: اوتادان اند. تا: مرد از اوتادند. * ما، تا: یعنی میخهاء (میخهای) زمین اند. قل، حر: میخهاء (میخها) زمین اند. پا، کر: میخهای زمین خواند (خوانند). ـ در دو نسخهٔ پا و کر، از، جنانکث، تا، وکفت، نیامده است.

٤، ٥ ــ ما: حق تعالی. قل، حر: خدای (خدا) عز وجل. تا: خدای.

٥ ــ ما، قل، حر: میخهاء (میخها). تا: میخ. * ما، پا، کر: وکفت. قل، حر، تا: کفت. * والجبال... آیهٔ ۲۷، سورهٔ ۷۸ (سورة النبأ).

٥، ٦ ــ ما، تا: اکر (واکر) کوهها نیستندی زمین را ارام نبودی و اکر این اوتاد نیستندی. قل، حر: واکر (اکر) کوهها (کوههای) نیستی زمین را ارام نیستی و اکر این اوتاد نه اندی (نباشد). پا، کر: واکر کوهها نیستی مر زمین را آرام نیستی و اکر اوتاد نبندی.

٦ ــ ما، پا، کر: ویران کشتی. قل: خراب و ویران کشتی. حر: ویران شود. تا: خراب کشته استی.

٦، ٧ ــ ما، قل، حر، تا: وازین (ازین) جهل جهار نقبا اند. پا، کر: وازین چهار نقیبها اند (نقبا اند). ←

وسلامتِ عامّهٔ مُؤْمنان در بَرَکَتِ اَبدال است، وسلامتِ اَبدالْ در بَرَکَتِ اَوْتاد است، وسلامتِ اَوْتادْ در بَرَکَتِ نُقَبا است، وسلامتِ نُقَبا در بَرَکَتِ قُطب است. چونْ قُطب را وفات رسَدْ یکی را ۳ از نُقَبا به جایِ او رسانند، وچونْ یکی را از نُقَبا وفات آیَدْ یکی را از اَوْتادْ به جایِ او رسانند، وچونْ از اَوْتادْ یکی را وفات رسَدْ یکی را از اَبدالْ به جایِ او رسانند، وچونْ یکی را از اَبدالْ وفات رسَدْ از عامّهٔ نیك مردانْ یکی را به جایِ او رسانند، بدین معنی ودایعِ خدای‌اند در میانِ خَلق، ۶ که خَلق را به بَرَکَتِ ایشانْ نگاه می‌دارد. مَثَلِ اینْ چُنان است، که اگرْ کَسی را چیزی عزیز باشد، چون گَوْهَر در صُندوقی، آن صُندوق را نگَه دارندْ نه قدرِ صُندوق را، لٰکِنْ قدرِ آن را که در صُندوق است. ومُلوك را چونْ درخانه خِزانهٔ باشدْ پاسبان را گِردِ خانه بخوابانَندْ نه‌قدرِ خانه،

---

← ۷ — ما، حر، پا، کر: سلامت کافران در برکه (در برکات ـ اندر برکه ـ اندر برکت). قل: سلامت کافرانرا اندر برکت. تا: وسلامتی کافران از برکت.

۱ — ما، پا، کر: وسلامه عامّهٔ (وسلامت عامهٔ) مومنان در برکه (اندر برکة) ابدالست. قل: وسلامت عامه اندر برکت ابدالانست. حر: وسلامت عامه مؤمنان در برکات ابدالست. ـ در نسخهٔ حر، همه‌جا، برکات، آمده است. تا: وسلامتی عامهٔ موءمنان از برکت ابدال است. * ما، حر: ابدال در. قل، پا، کر: ابدالان اندر. تا: ابدال از. ـ درنسخ قل و پا و کر، همه‌جا، اندر، ودر نسخهٔ تا، همه‌جا، از، آمده‌است.

۲ — ما، حر، پا، کر، تا: قطب‌است (قطبست). قل: این قطب‌است. * ما: جون قطب را وفات رسد یکی را. قل، حر، پا، کر، تا: جون (وجون) قطب بمیرد (بمیرذ) یکی را (یکی).

۳ — ما، قل، تا: بجای (بجاء) او. حر، پا، کر: بجای وی. * ما: وجون یکی را از نقبا وفاه اید. قل، حر، پا، کر، تا: وجون از نقبا یکی (یکی از نقبا) بمیرد. * ما، قل، تا: یکی را. حر، پا، کر: یکی.

۴ — ما، کر: وجون از اوتاد یکی را وفاه (وفات) رسد یکی را از ابدال بجاء او. قل، پا: وجون یکی از اوتاد بمیرد یکی را (یکی) از ابدالان بجاء او (بجای وی). حر، تا: و جون از اوتاد یکی بمیرد یکی را از ابدال (از ابدال یکی را) بجای وی (او).

۵،۴ — ما: وجون یکی را از ابدال از عامه نیکٔ مردان یکی را بجاء او. قل، پا، کر: وجون یکی از ابدالان (ابدال) بمیرد یکی را از (یکی از) عامهٔ نیکٔ مردان مومنان بجا او (بجای وی). حر: وجون از ابدال یکی بمیرد یکی را از عامه مؤمنان نیکٔ مردان بجای وی. تا: وچون از ابدال یکی بمیرد از نیکٔ مردان یکی را بجای او.

۵ — ما، حر: بدین‌معنی ودایع خدای‌اند (خداند). قل، پا، کر: بدین معنی ایشان ودایع خدایند. تا: باین‌معنی ودایع حق‌اند.

۶،۵ — ما: درمیان خلق که خلق را ببرکه. قل، پا، کر: اندرمیان خلق که مرخلق را ببرکت. حر: درزمین بمیان خلق وی تاخلق را ببرکت دعا. تا: درمیان خلق که خلقانرا خدای ببرکت.

۶ — ما، حر، پا، کر، تا: نگاه می‌دارد (نکاهمیدارند ـ نکاه می‌دارند) مثل (ومثل) این. قل: نکاه‌همی دارد و مثل ایشان. ←

ولٰکِن ازبهرِ آنك درخانه است .وهم چُنین خدای،تَعالیٰ،از هفت اندام مُؤْمِنِ عاصی بلاهامی گردانَدْ
نه قدرِ اَندام را ،لٰکِنْ درمیانِ تنْ خِزانهٔ است ،وآنْ دل است ،ودر آن خِزانه عطایی است ،وآنْ
معرفت است، حُرمتِ آن عطا را ، ظاهرِ مُؤْمن را باهزار جفا ازبلاها نگَه می دارد . وحُکَما چُنین ۳
گفته اند: مَثَلِ دلِ مُؤْمنْ که دراو معرفت باشدْ درتَنی عاصی ، چونْ فرزندی عزیز است در کنارِ
دامادِ بدخوی ،اَرْ فرزندْ پیشِ پدرْ بنالدْ ازشویِ خویش ،پدرْجواب دهدْ که تاتودرکنارِ اویی ،

۴۵- ما

---

۶، ۷ ــ ما: عزیز باشد جون کوهر درصندوقی ان صندوق را نکه دارند نه قدرصندوق را لکن قدرانرا که در صندق است. قل: باشد جون کوهری اندرصندوقی مران صندوق را نکاه دارند نه مرقدرصندوق را ولیکن مرقدر انرا کی اندرصندوق مودعست . حر: عزیز باشد جنانک جوهری درصندوقی آن صندوق را نکاه دارذ نه قدر صندوق را جه قدرآنرا که درصَندوقست . پا، کر: باشد چون کوهری اندرصندوق را (کر: مران کوهر- نسخه بدل: مران صندوق را) نکاهدارند (نکاه‌دارند) نه مرقدرصندوق را ولکن مرقدرانرا که اندرصندوق مودع است تا: عزیز باشد چنانکه کوهری درصندوقی آن صندق را نکاه دارد نه قدرصندوق را لکن قدرآنرا که درصندوق مودع است.

۷ وسطراول این صفحه ــ ما، تا: وملوك را جون درخانه خزانهٔ باشد پاسبانرا کرد خانه بخوابانند نه قدرخانه ولکن از بهرانکک درخانه‌است (نه قدرخانه را) . قل: ومرملوك را جون اندرخانهٔ خزینه باشد باسبانان کرد خانه خواباند نه مرقدرخانه را ولیکن ازبهرانکک دران خانه‌است. حر: واکرملوك را درخانه خزینه باشد باسبانان از بهرخزینه کرد خانه بخواباند نه قدرخانه را قدرآنرا که درخانه است . پا ، کر: و مرملوك را چون اندرخانهٔ خزانهٔ باشد پاسبانان کرد (کر: کرد، ندارد) خانه خابانند نه مرقدرخانه را.

۱ ــ ما، کر، تا: وهمچنین (همچنین) خدای تعالی (عزوجل) از. قل، پا: وهمچنین خداوند عزوجل اندر (از) . حر: همچنین خداوند عزوجل از.

۱، ۲ ــ ما ، تا: بلاها می کرداند (بلا میکرداند) نه قدر. قل ، پا ، کر: بلاها (بلا) همی کرداند نه مرقدر. حر: بلا باز می کرداند نه قدر .

۲ ــ ما، تا: لکن در. قل، پا، کر: ولیکن (ولکن) اندر. حر: ولکن قدرآنرا که. *ما، پا، کر، تا: خزانهٔ (خزانه) است. قل، حر: خزینهٔ (خزینه) است. * ما، حر، پا، کر، تا: ودر (واندر) ان خزانه (خزینه) . قل: واندران خزینه. *ما، قل: َعطائی است (عطاییست) وان. حر: عطایست وآن کوهر. پا، کر، تا: عطایست (عطائیست ـ عطائی‌است) وآن.

۳ ــ ما، قل، پا، کر، تا: حرمة (حرمت) ان عطارا. حر: بحرمت آن عطا. * ما: ظاهرمومن را باهزارجفا از بلاها نکه می‌دارد . قل: ظاهرمومن را باهزارجفا ازبلا نکاه همی دارد. حر: مؤمن را ازهزاربلا نکاه دارذ . پا ، کر: ظاهر مومن را باهزارجفا می‌نکاهدارد (نکاه دارد) ازبلا. تا: ظاهرآن موءمن را باهزاران جفا ازبلاها نکاه میدارد.

۴ ــ ما، پا، کر، تا: مثل. قل، حر: کی (که) مثل. *ما، تا: که درومعرفت باشد در تنی (تن) عاصی جون فرزندی (فرزند) . قل: که اندروی معرفت است با تن عاصی جون فرزندی. حر: که دروی معرفت باشد با تن عاصی مثل فرزند. پا، کر: که اندر (که اندرو) معرفت باشد باتن عاصی چون فرزند.

اورا آزردنْ روی نیست ، همچُنین نیزْ چون اَندام ها جفا کُنند ، دلْ به خدای ، تَعالیٰ ، بنالد ، فرمان آیَدْ که تا تودرمیانِ اوپی، مارا بااو بد کردنْ روی نیست . تا بعضی ازعُلَما این خَبَر را که ۳ پیغمبر ، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، گفت : « إِنَّ ٱللّٰهَ ، تَعالَىٰ ، لَایَنْظُرُ إِلَىٰ صُوَرِکُمْ وَلا إِلَىٰ أَعْمالِکُمْ ، وَلٰکِنْ یَنْظُرُ إِلَىٰ قُلُوبِکُمْ . » ، تَأْویلْ این نهادند ، که دلْ به‌شبان روزی سیصدو شصت بارْ به خدای ، تَعالیٰ ، نالدْ ازجفایِ نَفْس ، هرباری حقّ ، تَعالیٰ ، به وی نَظَرِ رحمتْ کُنَدْ تا بیارامد . ۶ اگرْنَظَرِ رحمتْ نیستی ، دلْ بانَفْسْ نیارامیدی . این است معنیِ قَوْلِ پیغام بر ، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ : « إِنَّ لِلّٰهِ ، تَعَالَىٰ ، فِی کُلِّ یَوْمٍ وَلَیْلَةٍ ، ثَلٰثَمِائَةٍ وَسِتِّینَ نَظْرَةً فِی قَلْبِ کُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ . » .

---

← ٤ ، ٥ — ما : است در کنارداماد بدخوی ار. قل، پا، کر: است (پا، کر : ندارد) اندر کنار دامادی (داماد) بد جون ان. حر: است در کنار ماذرجون آن. تا: است در کنار داماد بد چون آن .

۵ — ما، قل، پا، کر: ازشوی (شوهر) . حر: ازماذر. تا: ازرنج شوی .

۵ وسطر اول این صفحه — ما ، حر: که تا تو در کنار اوای اورا ( کناروی باشی ویرا ) . قل، پا، کر: تاتو اندر کنار اوبی (وئی) مرورا. تا: که تاتو درکنار اوبی.

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: ازردن. تا: آزردن او. * ما، قل، پا، کر: همجنین نیز . حر، تا: همجنین. * ما ، تا: بخدای تعالی (بخدای) . قل ، حر ، پا، کر : بخداوند.

۲ — ما، تا: که تاتو درمیان اوی (اوبی) مارا (مرا) بااو بدکردن (بدی کردن). قل: کی تا تو اندرمیان اوی مرا باوی بد کردن. حر: که تاتو درمیان وی باشی مارا باوی بدکردن. پا، کر: تاتو اندرمیان وی باشی بدکردن.

۲، ۳ — ما: ازعلما این خبر را که بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل، پا، کر: ازعلما (علما) مراین خبررا کی بیغامبر ( که بیغمبر ) کفت علیه‌السلام (صلی الله علیه وسلم). حر: ازعلمآء این خبر که بیغامبر علیه‌السلام کفت. تا: ازعلما این‌خبر را که بیغامبر علیه‌السلام میکوید.

۳ — ما، قل، حر ، پا، کر: ولا الی اعمالکم. تا: واعمالکم.

٤ — ما، حر: که‌دل بشبان روزی (بشبانروزی) . قل: کی دل بشبانه‌روزی. پا، کر: که‌بشبانروزی. تا: که‌دل درشبان‌روزی.

۵ — ما: بخدای تعالی نالد ازجفاء نفس هرباری حق تعالی بوی. قل: بخدای بنالد ازجفا نفس هرباری حق عزوجل بوی. حر: بخداوند بنالد ازین نفس هرباری بوی حق تعالی . پا : بخداوند بنالد ازجفای نفس هرباری حق جل وعز. کر : بنده بخداوند بنالد از جفای نفس هرباری جل وعز. تا: بخدای نالد ازجفای نفس هربارحق سبحانه بوی.

۶ — ما: اکرنظر رحمت نیستی دل بانفس. قل ، تا: واکر نظرحق (حق سبحانه) نیستی دل با نفس . حر: واکرنظر رحمت حق نیستی بانفس. پا، کر: اکرنظرة (نظرت) حق نیستی دل بانفسی (با نفس). * ما، قل، حر، پا، کر: نیارامیدی (نیارامیذی). تا: نیارامدی. * ما، حر، پا، کر ، تا: بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه‌وسلم (علیه‌السلام - علیه‌السلام که). قل: بیغامبر صلی الله علیه .

۷ — ما، قل، حر: ان لله. پا، کر، تا: ان‌الله. * ما، قل، حر، تا: ولیلة. پا، کر: ولیلة ینظر.

وخدای، تَعالیٰ، فرزند را دررَحِمِ مادرْ ودیعت خواند، گفت: «. . . وَیَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا، ». گروهی گفته‌اند: مُسْتَقَرّ پُشتِ پدراست ومُسْتَوْدَعْ رَحِمِ مادر. وآن‌رابدان‌معنی مُسْتَوْدَعْ خواند، که پدرْ آبِ خویش‌را آن‌جا ودیعَت نهاد. پسْ اگرْپارهٔ آبِ گَندَه را که به مَجرایِ بَوْلِ پدربدَر آمد، ودرمیانِ بَوْل روان گشت، ودرمَجرایِ بَوْلِ مادرْ آمد، ودرمیانِ بَوْل‌ودَمْ قرار گرفتْ، چندین حُرمت آمدْ که اورا نگَه باید داشتنْ از آفات، وحقّ، تَعالیٰ، نپسَندَدْ که تاآن ودیعتْ آن‌جا برجای استْ اورا اَلَمی رسد، یا رَنجی باشد، یا کَسی براودست یاوَد، آن ودیعَتْ که پاك است، وبی‌عیْب است، ونهَندهٔ اوحقّ است، ومستَقَرِّ اودل‌است ــ وآن ودیعَتْ معرفت

۱ ــ ما، تا: وخدای تعالی (وخدای). قل، حر: وخداوند عزوجل. پا، کر: وخداوند. * ما، حر، تا: دررحم. قل، پا، کر: اندر رحم (رَحِیمِ). * ما، قل، پا، کر، تا: ودیعت خواند (تا: خواندو). حر: ودیعت نهاد و ودیعت خواند.

۱، ۲ ــ ویعلم... آیهٔ ۶، سورهٔ ۱۱ (سورة هود). وما من دابة فی الارض الاّ علی الله رزقها و یعلم مستقرها ومستودعها کلٌ فی کتاب مبین.

۲ ــ ما: کفته‌اند. قل: کفتند. حر: کفتند که. پا: کر: چنین کفتند. تا: کفته‌اند که. * ما: بذراست. قل، پا، کر، تا: بذرست (پدرست ـ پدراست). حر: بذرشست. * ما، حر، پا، کر، تا: ماذر (مادر). قل: ماذرست. * ما: وانرا بدان معنی. قل، پا، کر: ومرانرا بدان (بدین) معنی. حر: آنرا بذان. تا: وآن را بآن معنی.

۳ ــ ما، قل، پا، کر، تا: خواند. حر: خوانند. * ما، تا: خویش را. قل، حر: خویش. پا، کر: خویشتن.

۳، ٤ ــ ما، تا: کنده را (کنده) که بمجری (بمجرای) بول بدر بدرامذ (پدر آمد) ودرمیان بول روان کشت ودرمجری (وبمجرای). قل: کنده را کی بمجری بول بدرروان کشت و اندرمجری. حر: کندیذه بمجری بول بذرروان کشت ودرمجری. پا، کر: کنده که ازمجری. ـ دردو نسخهٔ پاوکر: از، بول پدر، تا: بول‌ودم، نیامده‌است.

٤ ــ ما، حر، تا: ودر. قل: اندر.

٤، ٥ ــ ما، حر: و دم (وخون) قرارگرفت. قل، پا، کر، تا: ودم قراریافت.

٥ ــ ما: که اورا نکه باید داشتن ازافات. قل: کورانکاه بایست داشتن ازافات. حر: که ویرا نکاه باید داشتن ازافات. پا، کر: که اول نکاه بایستی داشتن ازافات. تا: که اورا ازآفات نکاه بایست داشت.

٥، ٦ ــ ما: وحق تعالی نبسندد که تا ان. قل، تا: وحق تعالی (حق سبحانه) نبسندید (نپسندید) کی (که) تا ان. حر: وحق نبسندد که تاآن. پا، کر: وحق نپسندید (نه‌پسندید) که تاآن وقت که.

٦ ــ ما: انجا برجای است اورا المی رسد یا. قل: اندران جایست ورا المی رسد یا. حر: درآن جایست ویرا المی یا. پا، کر: درانجاست اورا المی رسد ویا (یا) اورا. تا: انجا برجائی است اورا المی یا. * ما، قل، حر، پا، کر: باشد. تا: رسد. * ما، تا: یا کسی برو دست یاود (یابد). قل: یا کسی بروی دستی یابد. حر، پا، کر: یا کسی بوی (و یاکسی بروی) دست یابد. * ما، تا: ان (وآن) ودیعت. قل، پا، کر: ان ودیعتی. حر: بپس ودیعت.

۷ ــ ما، حر، پا، کر، تا: ونهندهٔ او (وی) حقست (حق است). قل: ونهندهٔ وی حق است عزوجل. * ما، تا: ومستقراو. قل حر، پا، کر: ومستقروی. * ما: وان ودیعت. قل: وودیعت. حر: و ودیعت کوهر ایمان و. پا، کر: ودیعت. تا: وآن

است – کیْ روا دارد ْ که اورا ضایع بگُذارد، تا تباه گردد، یا دشمنْ بر او راه یابد؟ قَوْلُهُ: وَصَفْوَتُهُ فِی بَرِیَّتِهِ – و گُزیدگانِ او اَندرمیانِ خَلقِ او.

۳ چونْ بیان کردیم، که ایشانْ ودیعتِ حقّ اند درمیانِ خَلق، دُرُست شدْ که ایشانْ گُزیدگان اند که چیزِ خوار را زنهار ننهَند، همیشه عزیز را زنهار نهَند. واگرْ گُزیدگانْ نبودندی سلامتِ دیگرانْ در ایشانْ نبودی. همیشه دوران را به شَفاعتِ نزدیکان حاجت بُوَد، وعامّ را به وسیلَتِ خاصّ

۶ نیاز باشد، ونزدیکانْ نیابَتِ دورانْ دارند، خاصّْ پای مردیِ عامّْ کُنَند. مَثَلِ این چُنان است، که حقّ، تَعالیٰ، هیچ جَوْهَرْ نیافریدْ از آبْ لطیف تَر واز ویْ پاک تَر، وحیاتِ همه خَلقْ به ویْ باشد، بازْ این همه پلیدی ها را سببِ شُستَنْ او است، واگرْ به ذاتِ خویشْ پاک نبودی پلیدی ها را

---

۱ – ما: کی روا دارد که اورا ضایع بکذارد. قل، حر، پا، کر: کی روا باشد کی ورا (که ویرا – که اورا) ضایع ماند. تا: که کی روا دارد که آنرا ضایع نکذارد. * ما: برو. قل، حر، پا، کر: بروی. تا: باو. * ما، قل: قوله. حر، پا، کر، تا: ندارد.

۲ – ما: وکزیدکان او اندرمیان خلق او. قل، پا، کر: وکزیدکان وی اند (ویند) اندرمیان خلق وی. حر: کفت کزیدکان وی اند درمیان خلق وی. تا: وکزیدکان خدااند درمیان خلق او.

۳ – در دونسخهٔ پا و کر: از، جون بیان، تا، درست شد، نیامده است. ما، قل، حر: جون. تا: وچون. * ما، قل، حر: که ایشان. تا: ایشان. * ما، حر، تا: درمیان. قل: اندرمیان. * ما، حر، پا، کر، تا: درست شد. قل: درست شود.

۳، ۴ – ما: کزیدکان اند که جیز. قل، پا، کر: کزیدکانند که مرجیزی (جیز). حر: کزیدکان حق اند وجیزی. تا: کزیده کانند چیز.

۴ – ما، تا: زنهار (بزنهار) ننهند همیشه. قل: زینهار ننهند همانا جیزی. حر، پا، کر: زینهار ننهند همواره چیز (وهمواره مرجیز). * ما، قل، حر، پا: زنهار نهند. کر: زینهار نهند. تا: بزینهار نهند. * ما: وکر کزیدکان. قل، حر، پا، کر: واکر کزیدکان. تا: واکر کزیده کان. * ما، قل، حر، پا، کر: سلامت. تا: سلامتی.

۵ – ما، حر، تا: دریشان (درایشان). قل، پا، کر: اندرایشان (اندریشان). * ما، حر، پا، کر: همیشه. قل: که همیشه. تا: وهمیشه. * ما، حر، پا، کر، تا: بشفاعت. قل: شفاعت. * ما، حر، تا: حاجت بود (باشد) و. قل، پا، کر: حاجت باشد ومر. * ما، حر، تا: بوسیلت. قل، پا، کر: بوسیله (بوسیلهٔ).

۶ – ما، قل، حر: ونزدیکان. پا، کر: نزدیکان. تا: ونزدیکانرا. * ما، حر، پا، کر، تا: خاص (وخاص) بای مردی عام کنند (کند). قل: وخواص بای مردی عوام کنند. * ما، قل، پا، کر، تا: مثل (تا: ومثل) این. حر: ومثل ان.

۷ – ما، تا: که حق تعالی. قل، حر، پا، کر: کی (که) حق عزوجل (جل وعز). * ما: جوهر. قل، پا، کر، تا: جوهری. حر: کوهری. * ما: وازاب. قل: وازوی. حر، پا، کر، تا: و. * ما، قل، پا، کر: وحیوة (وحیات). حر: که حیوة. تا: از آب وحیوان.

۷، ۸ – ما: بوی باشد. قل، پا، کر: بدو بود. حر: بویست. تا: بآب باشد.

←

پاك نكردی، و پليدی‌ها به وی پاك نگشتی. پسْ هرك نزديك‌ترْ او پاك‌تر، و هرك دورترْ او پليدتَر. چون پاكْ پليدرا پاك نكُنَدْ ازپاكیِ اوهيچ فايده پديد نيايد. ازپاكیِ پاك، فايده، پاك كردنِ پليدان است، و ازعِزِّ عزيز، فايده، عزيز كردنِ ذليلان است، و ازغِنایِ غنی، فايده، ۳ كارساختنِ فقيران است، و از كَرَمِ كريم، فايده، تجاوُزِ عاصيان است. قَوْلُهُ:

وَ وَصَايَاهُ لِنَبِيِّهِ - وصيَّت‌هایِ خدااند، پيغمبرِ وی را، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

يعنی پيغمبرِ خويش را وصيَّت | كرده استْ نيكوداشتنِ درويشان. قصّهٔ اينْ آن است، ۶

۴

← ۸ - ما: بازين همه بليديهارا سبب شستن اوست و اكر بذات خويش. قل: وبازمزين باك را سبب كرد شستن بليديها را اكر بذات خويش. حر: و بازاين باك را سبب كرد سستن همه بليذيها را كه اكر آب بذات خويش. پا، كر: باز مرين پاك را سبب كرد شستن پليديها را ازآب (اكر آب). تا: بس اين پاك را سبب شستن پليديها كرد و اكر آب بذات خويش.

۸ و سطراول اين صفحه - ما، تا: بليذيها (پليديها) را باك (پاك) نكردی (نكردانيدی) وبليديها بوی باك نكشتی. قل، حر، پا، كر: بليديها (بليذيها - پليديها) بوی باك (پاك) نكشتی.

۱ - ما: بس هرك. قل، پا، كر، تا: بس (پس) هركه. حر: هركه. * ما، تا: او. قل: وی. حر، پا، كر: ندارد. * ما: وهرك. قل، حر، پا، كر، تا: وهركی (وهركه - هركه).

۱، ۲ - ما: اوبليذتر. قل، حر، پا، كر، تا: بليدتر (پليذتر - پليدتر). - در نسخهٔ حر: از، جون باك، تا: از باكی باك، نيامده است.

۲ - ما، قل، پا، كر: جون. تا: وچون. * ما، قل، حر، پا، كر: از باكی باك فايده. تا: فايده ازپاكی.

۳ - ما، قل، پا، كر، تا: بليذانست (بليدانست - پليدان است). حر: پليديها است. * ما، قل، حر، پا، كر: وازعزعزيز فايده عزيز كردن ذليلانست (حر: ذليل آنست). تا: وفايدهٔ ازعزّعزيز پاك كردن ذليلان است.

۳، ۴ - ما، حر، پا، كر: وازغنا (غناء) غنی فايده كارساختن فقيرانست (حر: فقير آنست). قل: وازغنا غنی كارساختن فقيرانست. تا: وفايده از غناء غنی كار ساختن فقيران است.

۴ - ما، قل، حر، پا، كر: واز كرم كريم فايده. تا: وفايده از كرم كريم. * ما، قل، پا، كر، تا: تجاوز عاصيانست (عاصيان است). حر: تجاوز كردن عاصيانست اما جون باك پليدی را باك نكند از باكی وی فايده بديد نيايد. * ما، قل: قوله وصاياه. حر، تا: و وصاياه. پا، كر: وصاياه.

۵ - ما، پا، كر: وصيتها (وصيّتهاء) خدااند بيغمبر ويرا (مربيغمبررا - مربيغامبررا) صلی الله عليه وسلم. قل: وصيتهأ خدايند مربيغامبررا صلی الله عليه. حر: كفت وصيتهاء خدای اند بيغامبررا عليه السلام. تا: عليه السلام وصيت های خدااند بيغمبر اورا عليه السلام.

۶ - ما، حر، كر، تا: بيغمبر (بيغامبر - مربيغامبر) خويش را. قل: مربيامبرخويش را. پا: مرپيغمبرخويش. * ما: كرده است نيكوداشتن. قل، حر، پا، كر، تا: كرده است (پا: كردست) بنيكو (به نيكو) داشتن. * ما، كر: قصه (قصهٔ). قل، حر، پا، تا: وقصه.

که توانگرانِ مکّه چون: ابوجَهل وعُتْبَة و شَیْبَة و وَلیدِ مُغیرَة ولَبید، نزدیکِ پیغمبر، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، آمدندْ و گفتند: مارا ایمان آوردنِ به تو بازنمی دارد، مگر آنک گِردبر گِردِ تو، همه، ۳ درویشان وساسیانْ می باشند، مارا عار بُوَد باایشان نشستن، که از گَندِ ایشانْ مارا رنج رسد. ایشان را ازخودْ دور کُن، تامابه تو ایمان آریم. مُصطَفیٰ، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، ازحرص او بر ایمانِ خَلق، عُمَرِ خطّاب را پیغام داد به درویشان، تا روزکی چندْ کَم تَر آیند، تامگَر ایشانْ ایمان آرند. عُمَر، ۶ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ، سه گامْ بیش نَرفته بود، که جِبریلْ آمد، گفت: «وَلَاتَطْرُدِ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَ الْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ،»، ایشان را مَرانْ که منْ ایشان را نرانده ام، این ها خوانده گانِ

---

۱ — ما، پا، کر: جون ابوجهل. قل، حر: جون بوجهل. تا: چنانکه ابوجهل و بولهب.

۱،۲ — ما، تا: وولید مغیره ولبید نزدیک بیغمبر صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) امدند (آمدند). قل: ووليدبن المغیره علیهم اللعنة سوی بیغامبر علیه السلام امدند. حر: ووليدبن مغیره سوی بیغامبر آمدند. پا، کر: ووليدبن مغیره ولبید سوی بیغامبر آمدند صلی الله علیه وسلم.

۲ — ما: مارا. قل، حر، پا، کر: مارا از. تا: که هیچ چیز مارا از. * ما، قل، تا: بازنمی دارذ (نمی دارد ـ نمیدارد). حر: بازندارذ. پا، کر: می بازندارد البته. * ما، قل، حر، پا، کر: کرد بر کرد. تا: کرداکرد.

۲، ۳ — ما: همه درویشان وساسیان می باشند مارا عاربود باایشان. قل: همه درویشانندوساسیانند مارا عارباشد با ایشان. حر: همه ساسیان ودرویشانندومارا عارباشدباایشان. پا، کر: درویشان وساسیان اند (سائلانند) مارا عار باشدبر ایشان. تا: درویشان وساسیانند وما را عارمیآید باایشان.

۳ — ما: که ازکند. قل، حر، پا، کر: واز کند. تا: که از کندکی لباس. * ما، قل، حر، پا، کر: رسد. تا: میرسد.

۳،٤ — ما: نشستن ایشانرا ازخود دورکن. قل، حر، پا، کر: ایشانرا ازخویشتن دورکن. تا: ایشانرا ازنزدیک خود دورکردان.

٤ — ما، پا، کر، تا: ایمان اریم مصطفی صلی الله علیه وسلم (علیه سلام الله). قل: ایمان اوریم مصطفی صلی الله علیه وسلم. حر: ایمان آریم بس مصطفی علیه السلام. * ما، حر، پا، کر، تا: ازحرص او (وی). قل: ازحریصی او.

٥ — ما: عمرخطاب را بیغام داد بدرویشان تاروزکی. قل، پا، کر: مرعمرخطاب (عمربن الخطاب) را رضی الله عنه بیغام داد بدرویشان تا روزکی. حر: عمربن خطاب را رضم به بیغام بیش درویشان فرستاد تا روزی که. تا: عمرخطاب رضی الله عنه را پیغام بدرویشان فرستاد که روزکه.

٥،٦ — ما، قل، کر، تا: عمر رضی الله عنه. حر: عمرخطاب. پا: عمربن الخطاب رضی الله عنه.

٦ — ما: بیش نرفته بود که جبریل امد کفت. قل: نرفته بود کی جبریل علیه السلام امدو کفت. حر: نرفته بود که جبرئیل آمده کفت. پا، کر: نرفته بود که جبرئیل علیه السلام امد کفت. تا: بیش رفته بوده که جبرئیل علیه السلام آمدو کفت.

٦،٧ — ولاتطرد... آیهٔ ٥۲، سورهٔ ٦ (سورة الانعام). ولاتطرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه ماعلیک من حسابهم من شیء وما من حسابک علیهم من شیء فتطردهم فتکون من الظالمین. — ما، قل، پا، کر، تا: یریدون وجهه. حر: الآیه.

←

مَن اند، و آن‌ها راندگانِ مَن اند، خوانندهٔ مارا برانی، و راندهٔ ما را بخوانی، خوبْ نباشد. اگرْ دعویِ مَحَبَّتِ ما داری، آن را خوانْ که ما خوانده‌ایم، و آن را رانْ که ما رانده‌ایم، که در مَحَبَّتْ موافقتْ شرط است. باز گفت: «... یُرِیدُونَ وَجْهَهُ،»، ایشانْ مرا می‌خواهند، منْ ایشان را چرا نخواهَم؟ ۳ و آن دیگرانْ بُت را همی‌خواهند، منْ ایشان را چرا خواهَم؟ رسول، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، عُمَر را بازخوانْد، همین کافرانْ بازآمدنْد و گفتند: اگر نمی‌رانی ایشان را، نَوبَتْ نِهْ میانِ ما و میانِ ایشان، روزی ما را و روزی ایشان را. این، باری تفضیلِ ما نباشدْ بر ایشان، چه اینْ مُساوات باشد، و مُساواتْ ۶ عَدل بُوَد، اگرْ این بکُنی ایمان آریم. مُصطَفیٰ، صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ، عُمَر را، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ، پیغام داد.

---

۷ ــ ما: ایشانرا مران که. قل، پا، کر: مران مرایشانرا کی (که). حر: یامحمد مران ایشان‌را که. تا: مران ایشانرا که. ←
* ما، تا: نرانده‌ام (نرانده) اینها. قل، حر: نرانده‌ام ایشان (که ایشان). پا، کر: نرانده‌ام اینان. * ما، قل، حر، پا، کر: خواندکان. تا: خوانده کان.

۱ ــ ما، قل: وانها راندکان من‌اند. حر، پا، کر: وآنها (وآنان) راندکان من. تا: وآنها رانده کان من چون تو. * ما، قل، حر، تا: مارا. پا، کر: ما. * ما، قل، حر، پا، کر: ورانده. تا: اورانده‌.

۲ ــ ما، قل، حر: ماداری. پا، کر: داری. تا: ما میکنی. * ما، قل، پا، کر، تا: خوانده‌ایم. حر: خواندیم. * ما، قل، پا، کر: رانده‌ایم. حر: راندیم. تا: اورا رانده‌ایم. * ما، حر، تا: که در. قل، پا: که اندر. کر: اندر.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر: باز کفت. تا: پس کفت. * ما: ایشان مرا می‌خواهند من ایشانرا جرا نخواهم. قل: ایشان مرا همی خواهند من جز ایشانرا جرا خواهم. حر: ایشان مرا می‌خوانند و مرا می‌خواهند من چرا نخواهم ایشانرا. پا، کر: مارا میخواهند ما نیز (مامر) جز ایشانرا جرا خواهیم. تا: وایشان ما را میخواهند من جرا ایشان را نخواهم.

٤ ــ ما: وان دیکران بت را همی‌خواهند من ایشانرا جرا خواهم. قل: وان دیکران می‌بت‌را خواهند ایشانرا جراخواهم. حر: واین‌دیکران بت را خواهند من جرا ایشان‌را خواهم. پا، کر: وآن دیکران بت را خواهند ایشان را (ایشانرا) چرا خواهیم. تا: ندارد. * ما، حر، پا، کر: رسول صلی‌الله علیه وسلم (علیه‌السلام) عمر (مرعمر) را. قل: تارسول مر عمررا. تا: رسول علیه‌السلام عمررا رضی الله عنه.

۵ ــ ما: اکر نمی‌رانی ایشانرا. قل: اکر نرانی مرایشانرا. حر: اکر ایشانرا نرانی. پا، کر: اکر نرانی. تا: اکر ایشان را نمیرانی. * ما، قل، تا: نوبت نه (تا: نوبتی بنه) میان ماومیان ایشان. حر: نوبت نه میان ایشان وما. پا: نوبت نه میان ما و آن ایشان. کر: نوبت نه میان ما وایشان.

٦ ــ ما، قل، حر، پا: این باری. کر: این. تا: این باز.

٦، ۷ ــ ما، قل، کر: نباشد برایشان (برایشان نباشد) چه این مساواة (مساوات) باشد و مساواة (مساوات) عدل بود (عدلست). حر: برایشان نباشد واین مساواة عدلست. پا: برایشان نباشد چه این مساوات باشد عدلست. تا: نباشد برایشان مساوات باشد ومساوات عدل است. ←

جبریل آمد، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، وگفت: «وَٱصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ ٱلَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم بِٱلْغَدَاةِ وَٱلْعَشِیِّ»،
گفت: هم بااایشان باش، که من بااایشان‌ام، هر که‌را من بکار باشم با آن باش، که من بااوام،
۳ وروی بگردان از آنك من باوی نه‌ام. عُمَررا بازخواند. باز آمدند و گفتند: اگر میانِ ما نوبَت
نَنهی روا داریم و بااایشان بنشینیم، لٰکِن روی سویِ ما دار تا ایمان آریم. مُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ
وَآلِهِ، عُمَررا پیغام داد تادلِ درویشان خوش کُنَد به این. و کافران بدین مکرمی کردند، تادلِ
۶ درویشان از مُصطَفیٰ، صَلَوَاتُ ٱللّٰهِ عَلَیْهِ، بیازارند تا تبَرّا کُنَند. چون مُصطَفیٰ، صَلَوَاتُ ٱللّٰهِ عَلَیْهِ،

---

← ۷ — ما، قل، پا، کر، تا: ایمان. حر: ما ایمان. * ما، قل: صلی الله علیه عمررا رضی الله عنه. حر، تا: علیه‌السلام عمررا این (عمررا). پا، کر: صلی الله علیه وسلم مرعمررا.

۱ — ما: جبریل امذ علیه‌السلم و کفت. قل، پا، کر، تا: جبرءیل (جبرئیل) صلوات‌الله علیه (علیه السلام) امد کفت (تا: و کفت). حر: خبرآمذو کفت. * واصبر... آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۱۸ (سورة الکهف). واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه ولاتعد عیناك عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتّبع هواه وکان امره فرطا. — ما، قل، حر، تا: والعشی. پا، کر: والعشی یریدون وجهه.

۲ — ما، قل، حر، تا: باایشان. پا، کر: بریشان (برایشان). * ما: که من باایشان‌ام. قل، پا، کر، تا: که من باایشانم. حر: که ما با ایشان آیم.

۲، ۳ — ما: بکارباشم باان باشدکه من بااوام و روی بکرداند ازانک من باوی نه‌ام عمررا. قل: بکارباشم باان باشدکی من باویم و روی بکرداند ازانکه من باوی نیم عمر را رضی الله عنه. حر: بکار باشم باآن باش که من باویم و روی بکردان ازان که من باوی نیم رسول عمر را. پا، کر: بکارباشم باآن باش که من باویم و روی بکردان (بکردانی) ازانکه من بااونیم (باویم) عمررا. تا: بکار آیم آن باشدکه من اویم و روی بکردان ازانکه من با اونیم بکارباشم عمر را رضی الله عنه.

۳ — ما، قل، حر، کر: بازامدند (کر: و باز آمدند). پا: باز آمد. تا: دیکربار باز آمدند. * ما، قل، حر، پا، کر: اکر. تا: که اکر.

۴ — ما، حر، پا، کر: ننهی (کر: نهی) رواداریم وباایشان. قل: ننهی رواداریم باایشان. تا: نهی شاید که مانیز ایشان. * ما، تا: لکن. قل، حر، پا، کر: ولکن. * ما، قل: سوی مادار تا. حر: سوی مادار بسخن کفتن تاما. پا، کر، تا: بمادار تا.

۴، ۵ — ما، پا، کر، تا: مصطفی (پیغمبر) صلی الله علیه‌وسلم (علیه‌السلام) عمررا. قل: مصطفی صلی الله علیه عمررا رضی الله عنه. — درنسخهٔ حر: از، مصطفی، تا، و کافران، نیامده است.

۵ — ما، قل، کر، تا: تادل. پا: دل. * ما: خوش کند باین و کافران بدین مکر می کردند. قل، حر: خوش کند و ایشان بدین (بذین) مکرهمی کردند (می کردند). پا، کر: خوش کند و ایشان بدین همی مکر کردند. تا: باین خوش کند و کافران باین کفتن مکرمیخواستند.

۶ — ما، قل: صلوات‌الله علیه (علیه‌السلام) بیازارند تا تبرا کنند. حر: علیه‌السلام برکردانند و بذان آرند تاتبرا کنند. پا، کر: صلی الله علیه‌وسلم بیازارند تا بپرا کنند. تا: علیه‌السلام بیازارد و پراکنده شوندو. * ما: صلوات‌الله علیه. ←

تنها مانَدْ ایشان نیزْ بر گَردند، باویْ کَس نمانَد. حقّ، عَزَّوَجَلَّ، سِرِّ ایشان دانست، ومُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِوَسَلَّمَ، ندانست. عُمَررا بهدرویشانْ پیغام داد، تادلِ ایشان نیازارَد، وبدانند که اینْ اِعراضِ جفانیست، که اِعراضِ دوست افزون کردن است. بدین مقدارْ حقّ، تَعالیٰ، نپسندید، ۳ جِبریل، عَلَیْهِ ٱلسَّلَامُ، آمدْ واین آیتْ آورد: «...وَلَاتَعْدُ عَیْنَاكَ عَنْهُمْ»، چشمْ ازایشانْ برمگیر، بدیشانْ نگَرْ که من همْ بدیشان نگَرَم. نزدیكِ خَلق، درویشْ ایشان اندْ وتوان گَرْ این دیگران، ونزدیكِ من، توان گَرانْ ایشان اندْ ودرویشْ این دیگَران. ازبهرِ آنك، توان گَرْ نه آن است که ۶ دُنیا دارد، چه توان گَرْ آن است که مَوْلیٰ دارد. چون منْ آن توان گَرانرا نه ام، توان گَر کی اند؟

---

← قل: صلی الله علیه. حر، تا: علیه السلام. پا، کر: صلی الله علیه وسلم.

۱ ــ ما، تا: ایشان نیز برکردند باوی کس نماند (تا کس بااو بنماند). قل، حر: ایشانیز (ایشان) برکردند تا باوی کس نماند. پا، کر: ایشان نیز پراکنده شوند تا باوی کس نماند. * ما، قل، پا، کر: حق عزوجل (حق) سر ایشان دانست. حر: حق عزوجل جون دانست سرّ ایشان. تا: وحق سبحانه سرو مکر ایشان میدانست.

۱، ۲ ــ ما، قل، حر: ومصطفی صلی الله علیه وسلم (ومصطفی) ندانست عمررا بدرویشان بیغام داد تا دل ایشان (حر: درویشان) نیازارد. پا، کر: ومصطفی ندانست صلی الله علیه وسلم عمررا سوی ایشان بیغام داد تادل ایشان نیازارد. تا: ومصطفی علیه السلام نمیدانست بس عمررا رضی الله عنه بیغام بنزدیک درویشان فرستاد تادل ایشان بنیازارد.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر: که (جه - چه) اعراض دوست (پا، کر: دوستی) افزون (حر: بفزون) کردنست (کردن است) بدین. تا: اعراض زیادت کردانیدن دوستی است این. * ما: حق تعالی ببسندد. قل، تا: حق تعالی نبسندید (نپسندید). حر: پا: حق نبسندید. کر: حق بنشیند.

٤ ــ ما: جبریل علیه السلم امد واین ایت اورد. قل، تا: جبرئیل علیه السلام کفت (آمدوکفت). حر: جبرئیل آمد علیه السلام کفت. پا، کر: جبرئیل آمد کفت. * ولا تعد... آیهٔ ۲۸، سورهٔ ۱۸ (سورة الکهف). قبلاً تمام آیه را در حاشیهٔ ۱، صفحهٔ ۱۸٤، نذکرداده است. ــ ما، قل، حر، پا، کر: عنهم. تا: عنهم ای سید. * ما، قل، حر، پا، کر: برمکیر. تا: مکردان.

٥ ــ ما: بذیشان نکرکه من هم بدیشان نکرم. قل: بایشان برمکیر بایشان نکرکی من بایشان همی نکرم. حر: بایشان نکر که من بایشان می نکرم. پا، کر: باایشان نکرمن باایشان می نکرم. تا: وباایشان نکرکه مرا نظر رحمت باایشان است.

٥، ٦ ــ ما، قل: درویش ایشان اند (ایشانند) و توانکر این دیکران و نزدیک من توانکران (توانکر) ایشانند و درویش این دیکران. حر: درویشانند و ایشان توانکر و باز نزد حق توانکر اینهااند و دیکران درویش. پا، کر: درویشان ایشانند و توانکران این دیکران نزدیک من توانکر آن (توانکران) ایشانند و درویشان (ودروایشان) آن دیکران. تا: ایشان درویشند و دیکران توانکر و نزدیک من توانکر ایشانند و دیکران درویش.

۷ ــ ما، قل، پا، کر: جه (چه). حر: بل. تا: ندارد. * ما، قل، حر، پا، کر: جون. تا: وجون. * ما: ان توانکرانرا نه ام توانکر کی اند. قل: ان دیکرانرا نیم توانکر کی اند. حر: آن دیکرران را نِیَمْ توانکرنیند بل که. پا، کر: آن دیکران نیم توانکر که اند. تا: ایشانرا نیم توانکر کی باشند.

درویش‌ترینِ خَلْقْ ایشان‌اند.| وچون منْ این درویشانْ را باشم، درویش کی باشد؟ توان گَرتَرینِ خَلْقْ ایشان باشند. ما - ۴۷

۳ تفسیرِ وصیَّت کردنِ خدای، تَعالیٰ، پیغام‌بر را، صَلَوَاتُ ٱللهِ عَلَیْهِ، از بهرِ درویشانْ این است: ازپسِ آنک این اَمرها بیامد، چونْ مُصطَفیٰ، صَلَوَاتُ ٱللهِ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، درویشی را بدیدی، گفتی: «بِأَبِی مَنْ وَصَّانِی رَبِّی بِهِ.»، پدرِ منْ فدایِ آن کَس باذْ که خداوندِ منْ اورا به منْ وصیَّت کرد.

۶ چونْ عنایتِ حقّ، تَعالیٰ، بدیدْ در کارِ ایشان، چونْ همه دُنیا بر او عرضه کردند، اِعراض کردْ وفقرْ اِختیار کرد، تا گفت: «لِی حِرْفَتَانِ، أَلْفَقْرُ وَٱلْجِهَادُ.» وچونْ بُزُرگیِ محلِّ فُقَرا بدید، به دُعا درخواست، تا حقّ، تَعالیٰ، اورا بر همانْ نگاه دارد، گفت: «أَللَّهُمَّ أَحْیِنِی مِسْکِیناً، وَأَمِتْنِی مِسْکِیناً،

۹ وَٱحْشُرْنِی فِی زُمْرَةِ ٱلْمَسَاکِینِ.». قَوْلُهُ:

---

۱ — ما، قل، پا، کر، تا: خلق ایشانند. حر: خلق‌اند. * ما، تا: وجون من این درویشان را. حر: جون من آن درویشان. پا، کر: وچون من ایشانرا. درنسخهٔ قل: از، وچون من، تا، تفسیر، نیامده است. * ما، تا: کی باشد (باشند). حر: کی باشند بل که. پا، کر: چه باشند که.

۳ — ما، حر، تا: خدای تعالی (عزوجل ـ خدای) بیغامبررا صلوات الله علیه (علیه السلام) ازبهر درویشان اینست. قل: خداوند عزوجل مربیامبررا صلی الله علیه از بهراین درویشان اینست. پا، کر: پیغامبر صلی الله علیه وسلم ازبهر این درویشانست.

۴ — ما، قل: ازبس انک این امرها بیامد. حر: اربس این که این امر آمذ. پا، کر: ازبهرانکه امرها بیامد. تا: وپس ازان که این امرها بیامد. * ما، حر، تا: صلوات الله علیه وسلم (علیه السلام) درویشی را. قل، پا، کر: صلی الله علیه (علیه وسلم) مردرویشی را. * ما، قل، حر، پا، کر: کفتی. تا: کفت.

۵ — ما، قل، پا، کر، تا: بدر (بذر ـ بدر ـ پدر) من. حر: کفتی بذر من. * ما: ان کس بادکه خداوند من اورا بمن. قل، حر: انکس باد (آنکس باذا) که خداوند مر (من) مرا بوی. پا، کر: آنکسی (انکس) باد که خداوند مرا بوی. تا: آنکس بادکه خدای مرا درحق او. * ما، قل، حر، پا، کر: وصیت کرد. تا: وصیت کرده است.

۶ — ما: جون عنایت حق تعالی بدیذ درکار ایشان جون همه دنیا برو عرضه کردند. قل، پا، کر: جون بدید عنایت حق عزوجل (حق) بکارایشان ازهمه (همه) دنیا بروی عرض کرد (کردند). حر: وجون بدید عنایت رب بکارایشان ازهمه دنیا بروی عرضه کردند. تا: وچون عنایت حق بدید درکارایشان آنکاهکه همهٔ دنیا بروعرضه کرده‌اند.

۷ — ما، حر، پا، کر، تا: تا کفت (وکفت) لی حرفتان. قل: تا کفت لی الحرفتان. * ما: وجون بزرکی محل فقرا. قل، حر، پا، کر: وجون (وچون) بزرکی محل فقررا. تا: وجون محل ودرجه وبزرکی فقراء.

۸ — ما، تا: درخواست تاحق تعالی اورا. قل: بخواست تاحق عزوجل مرورا. حر: بخواست تاحق اورا. پا، کر: خواست تاحق مرورا. * ما، قل: برهمان نکاه دارد کفت (وکفت) اللهم. حر: برهمان بدارذ کفت اللهم. پا، کر: برهمان نکاهدارد (نکاه دارد) الهی. تا: بران نکاه دارد وکفت اللهم.

←

وَخَبَايَاهُ عِنْدَ صَفِيِّهِ ـ ونهانيانِ او اندْ نزديكِ دوستِ او. ـ يعنى، پيغام بر، صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. ـ
معنىِ اين سخنْ آن است، كه خداى، تَعالىٰ، اين درويشان را به نزديكِ پيغام بر،
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، پنهان كرده است، و نزديكِ ویْ زنهار نهاده است، و اينْ دليل باشدْ ۳
بر بُزُرگىِ محلّ و قدرِ ايشان، و خُصوصْ ايشان، كه پنهان نكُنَندْ مگَر خاصگيان را،
و به مقدارِ محلِّ زنهارى زنهاردارْ جويَند، تا به نزديكِ او زنهار نهَند. هرچندْ زنهارى عزيزتَر،
زنهار دارْ امين تَر و بُزُرگ تَر. و چونْ در دو جهانْ كَسْ از مَصطَفىٰ، صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، ۶
بُزُرگ تَر نبود، و از او عزيزتَر و امين تَر نبود، درويشان را به نزديكِ او زنهار نهاد، و او را نَصب كرد

---

← ۹ ـ ما، قل، حر، پا، تا: المساكين. كر: المسكين.

۱ ـ ما، قل: قوله وخباياه عند صفيه. حر، پا، كر: وخباياه عند صفيه. تا: وخفاياه عند حبيبه. * ما: كفت نهانيان او اند نزديك دوست او. قل: نهانيهاى وى اندر نزديك دوست وى. حر: كفت بنهانيان اند نزديك دوست وى. پا، كر: نهانيان ويند نزديك دوست وى. تا: ونهانيان اويند نزديك دوست او.

۲ ـ ما، حر، پا، كر، تا: يعنى (پا، كر: ندارد) بيغامبر صلى الله عليه وسلم (عليه السلام). قل: بيامبر صلى الله عليه. * ما، قل، حر، تا: اين سخن. پا، كر: اين.

۳،۲ ـ ما، حر: كه خداى تعالى (كه خداوند عزوجل) اين درويشانرا (درويشان را) بنزديك بيغامبر صلى الله عليه وسلم (عليه السلام) بنهان كرده است. قل: كى خداوند عزوجل مرين درويشانرا بنزديك بيامبر نهان كرده است. پا، كر: كه خداوند عزوجل مرين (مراين) درويشكانرا (درويشكان را) نزديك بيغمبر (بيغامبر) صلى الله عليه وسلم پنهان كردست (كرداست). تا: كه خداى درويشكان را نزديك بيغامبر عليه السلام پنهان كردانيده است. * ما، قل: و نزديك (و بنزديك) وى زنهار نهاده است. حر: و نزديك وى زنهار نهاد. پا، كر: و نزديك وى زينهار نهادست (نهاداست). تا: و نزديك او بزينهار نهاده است.

۴،۳ ـ ما، قل، حر، پا، كر: دليل باشد بر. تا: دليل است.

۴ ـ ما: وقدر ايشان. قل، پا، كر: ايشان. حر: درويشان. تا: ندارد.

۵،۴ ـ ما، قل: ايشان كه بنهان نكنند مكر خاصكيانرا (خاصكانرا) و بمقدار محل زنهارى (زينهارى) زنهاردار. حر: ايشان بنهان نكنند مكر خاصانرا و بمقدار محل زينهارى زينهاروار. پا، كر: ايشان كه پنهان نكنند مكر خاصكان را (خاصكانرا) بمقدار محل زينهارى زينهاردار. تا: ايشانكه پنهان نكنند مكر خاصهٔ كانرا و بقدر محل زنهارى دار.

۵ ـ ما، قل، حر، پا، كر، تا: بنزديك او (وى) زنهار (زينهار). * ما: هرجند زنهارى. قل، حر، تا: هرجند (وهرچند) زينهارى. پا، كر: هرچند زينهار.

۶ ـ ما، قل، تا: زنهاردار. حر، پا، كر: زينهاردار.

۷،۶ ـ ما، قل: وجون در (جون اندر) دوجهان كس از مصطفى صلى الله عليه وسلم (صلى الله عليه) بزركتر نبود و ازو (وازوى) عزيزتر وامين تر نبود. حر: جون در دوجهان كسى از مصطفى عليه السلام عزيزتر نبود وازوى بزركتر ←

به تیمار داشتن. و کارِ ایشان راست کردنْ دلیل گَشت بر بزرگیِ جاهِ ایشان. قَوْلُهُ:

هُمْ فِی حَیَاتِهِ أَهْلُ صُفَّتِهِ ـ ایشانْ در زندگانیِ پیغامبر، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، اهلِ صُفّهٔ

۳ او بودند.

واینْ اصلی است در شَرَفِ فُقَرا، که خَلْقْ ایشان را بدینْ طَعن کُنَند که در خانگاه‌ها نشسته اندو کاهلی پیشه کرده، واصلِ اینْ از اصحابِ صُفّهٔ پیغامبر بر بود، صَلَّی ٱللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، که

۶ ایشانْ از همه عالَمْ بُریده بودند، چُنانك حقّ، تعالیٰ، گفت: «لِلْفُقَرَاءِ ٱلْمُهَاجِرِینَ ٱلَّذِینَ أُخْرِجُوا مِن دِیَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ». وروی از خَلْقْ به حقّ، تَعالیٰ، آورده بودند، و طَمَعْ از خَلْقْ بُریده بودند،

---

← نبود وامین تر. پا، کر: جون کسی اندر دو جهان از مصطفی عزیزتر و بزرکتر وامین تر نبود صلی الله علیه وسلم. تا: وجون در دو جهان از مصطفی علیه السلام کسی بزرکتر نبود واز وعزیزتر وامین تر نبود.

۷ وسطر اول این صفحه ـ ما، تا: درویشانرا (درویشان را) بنزدیک او زنهار (زینهار) نهاد واورا نصب کرد بتیمار داشتن. قل: مر درویشانرا بنزدیک وی زینهار نهاد ومرورا صلی الله علیه بپا کرد بتیمار داشتن. حر: ایشانرا نزدیک وی زینهار نهادو اورا وصیت کرد تیمار داشتن. پا، کر: درویشانرا بنزدیک وی زینهار نهاد ومرورا صلی الله علیه وسلم بپای کرد (کردید) بتیمار (تیمار) داشتن.

۱ ــ ما، تا: و کار ایشان راست کردن (کردن لاجرم). قل، پا، کر: کار ایشان. حر: کار ایشان را و تیمار داشت او تا. * ما، قل، پا، کر، تا: بر بزرکی. حر: بر بزرکی محل ایشان. * ما، قل: قوله هم. حر، پا، کر، تا: هم.

۲ ــ ما، پا، کر، تا: ایشان در (اندر) زندکانی بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه وسلم (علیه السلام) اهل صفهٔ او (وی) بودند (تا: بوده‌اند). قل: ایشان اندر زندکانی بیامبر صلی الله علیه اهل صفهٔ وی بودند. حر: کفت ایشان بزندکانی بیغامبر علیه السلام اهل صفهٔ وی بودند.

۴ ــ ما، حر، تا: در شرف. قل، پا، کر: اندر شرف. * ما، قل، حر، تا: که (کی) خلق. پا، کر: که. * ما: بدین طعن کنند که در خانکاهها. قل، پا، کر: بدین طعنه کنندکی (که) اندر خانقاهها (خانکاهها). حر: بدین طعنه زنند کویند در خانکاهها. تا: باین سبب طعن کنندو کویند در خانکاه‌ها.

۵ ــ ما، قل، حر، کر، تا: و کاهلی. پا: کاهلی. * ما، حر: کرده. قل، پا، کر: کرده‌اند. تا: کرفته. * ما، قل، حر، تا: از اصحاب. پا، کر: ندارد. * ما، قل، پا، کر: بیغامبر (بیغمبر) بود صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه). حر: بیغامبر علیه السلام کرفته‌اند. تا: بیغامبر علیه السلام بود.

۶ ــ ما، قل، حر، پا، کر: بریده بودند. تا: بریده بوده‌اند. * ما: حق تعالی کفت. قل، حر: خدای عزوجل کفت. پا، کر: خدای کفت. تا: خدای تعالی میکوید.

۶، ۷ ــ للفقراء... آیهٔ ۸، سورهٔ ۵۹ (سورة الحشر). للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئک هم الصادقون. ــ ما، قل، پا، کر، تا: واموالهم. حر: الآیة. ←

وپُشت به‌تَوَکُّلْ بازنهاده، وخُشنودیِ خدای را بر خُشنودیِ خَلق بگزیده، چُنانك خُدای، تَعالیٰ، گفت: «... یَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضْوَانًا، ». وهرچ خَلقْ چَنگْ دراوزده‌بودند، ایشانْ دستِ خویشْ ازآنْ کوتاه‌داشتند. اجتماعِ ایشانْ براین‌معنی بود، نه‌بدان‌معنی که‌خَلقْ گُمان می‌بَرَند. قَوْلُهُ: ۳ وَبَعْدَ وَفَاتِهِ خِیَارُ أُمَّتِهِ ــ وپس‌ازمرگِ پیغام‌بر، صَلَّی ٱللَّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، بِه‌تَرینِ اُمَّتِ‌اواند. ازبهرِ آن معنی، که درهرعَصری فقیرانْ گُزیدگانِ خَلْقْ باشند. نبینی، که چونْ اَغنیا به بلا درمانَندْ تَقرُّبْ به‌فُقَرا کُنَند، تا مگرحقّ، تَعالیٰ، آن بلا از ایشان بگَردانَدْ به‌بَرَکَتِ ۶ دُعایِ فقیران. وهرگزْ هیچ فقیرْ به‌توان گَرتَقَرُّبْ نجویَد، چونْ فقیر باشدْ نه گَدا، ودرفَقْرْ

---

← ۷ ــ ما: بحق تعالی اورده بودند. قل، حر، پا، کر: بحق اورده (آورده) بودند. تا: بحق سبحانه آورده بوداند.

* ما، قل، حر، پا، کر: بریده بودند. تا: بریده.

۱ ــ ما، حر، تا: بازنهاده. قل، پا، کر: بازنهاده بودند. * ما، تا: وخشنودی (وخوشنودی) خدایرا. قل، حر: وخشنودی خدای تعالی. پا، کر: وخشنودی خدای عزوجل.

۱، ۲ ــ ما: بکزیده جنانك خدای تعالی کفت. قل، حر: اختیار کرده بودند (کرده) جنانك خدای عزوجل. پا، کر: اختیار کرده بوده‌اند (بودند) چنانکه کفت حق تعالی. تا: اختیار کرده جنانکه خدای میکوید.

۲ ــ ما: وهرج خلق جنك درو زده بودند. قل: وهرجه خلق جنك بدواندر زده بودند. حر: وهرجه خلق جنك بذو زده بودند. پا: وهرکه خلق اندر چه چنك زده بودند. کر: وهرکه برخلق اندرچنك زده بودند. تا: و هرچه خلق دران آویخته بوده‌اند.

۳ ــ ما: خویش ازان کوتاه داشتند. قل، حر، پا، کر: خویش ازانجا کوتاه داشته بودند. تا: خود ازان کوتاه میداشتند.
* ما، قل، تا: برین (باین) معنی بود نه بدان معنی (بآنمعنی). حر: بدین معنی بود نه بدان. پا، کر: بدینمعنی (بدین معنی) بود نه بدانمعنی (بدان معنی). * ما، قل: کمان می برند (همی برند) قوله و بعد. حر، پا، کر، تا: کمان می برند (برند ـ میبرند) و بعد.

۴ ــ ما، پا، کر: وبس‌از (وازپس) مرك بیغامبر (بیغمبر) صلی الله علیه‌وسلم بهترین امت اواند (ویند ـ وی‌اند). قل: و بعدازمرك بیامبر بهترین امت وی‌اند. حر: ازپس مرك بیغامبر علیه‌السلام خیار امت وی‌اند. تا: و بعد ازوفات بیغمبر علیه‌السلام بهینه امت اویند.

۵ ــ ما: ازبهران معنی که درهر. قل، پا، کر: ازبهران معنی (آنمعنی) که بهر. حر: ازین‌معنی که بهر. تا: ازبهر آنکه درهر.
* ما، قل، حر، پا، کر: فقیران کزیدکان. تا: فقرا کزیده کان.

۵، ۶ ــ ما، تا: باشند نبینی (نه بینی) که جون اغنیا ببلا درمانند. قل، حر: نبینی (نه بینی) کی (که) جون اغنیا ببلای اندر مانند (ببلا درمانند). پا، کر: نه بینی که جون اغنیا (انبیا) ببلا اندرمانند.

۶ ــ ما، حر: حق تعالی. قل، پا، کر: حق عزوجل (جل‌وعز). تا: حق.

۶، ۷ ــ ما، قل، حر: ببرکه دعاء (ببرکت دعا) فقیران. پا، کر: ببرکات دعاء فقرا. تا: ببرکت دعا فقراء. ←

صادقْ کاذب نباشد، که حقیقتِ فقیرْ آن است که در هر دو کَوْنْ صادق باشد، و اورا به هیچ چیزْ اعتماد نباشد، و به هیچ کَسْ | ایشان را طَمَع نباشد، و بر خدای، تَعالیٰ، بَدَل نیارد. اینْ فقیری ما ـ ۴۸
۳ باشد که عَینِ فَقرِ او غِنا باشد. و اگرْ هیچ شَرَف نیستی فُقَرا را و فَقْر را، مگر آنک توان گَر را به بَنْدِ شهوَت و مُراد بسته اند، تا بر دَرِ خداوندْ بیستاده اند، و درویش را همه مُراد بستده اند، و با بی‌مُرادی بر دوستْ بَدَل نیاورده است. و آن کَسان از جمله فُقَرا که مَطعون اند به نَزدِ خَلق، به تَرینِ اهلِ
۶ عَصرِ خویش اند، از بهرِ آنک، مُنَزَّه اند از اسبابی که خَلقْ بدان آلوده گردند. از ایشانْ کَسْ عَوان

←۷ ـ ما: هیچ فقیر تقرب. قل: هیچ فقیر بتوانکر هیچ تقرب. حر، تا: هیچ فقیر بتوانکر تقرب (تقربی). پا، کر: هیچ فقیر بهیج توانکر تقرب. * ما، قل، پا، کر، تا: جون. حر: جون بحقیقت.
۷ و سطر اول این صفحه ـ ما: نه کدا و در فقر صادق کاذب نباشد. قل: نه کذاب باشد و اندر فقر صادق باشد نه کاذب باشد ونه کذاب. حر: نه کدا و در فقر صادق باشد و کذاب نباشد. پا، کر: نه کدا باشد و اندر فقر صادق باشد کاذب نباشد. تا: نه کذاب و در فقر صادق باشد نه کاذب.

۱ ـ ما: که حقیقت فقیر انست که در هر. قل: کی حقیقت فقیری آنست کی اندر هر. حر: که حقیقت آنست که در. پا، کر: حقیقت فقر آنست که اندر هر. تا: که فقیر حقیقی آنست که در هر. * ما: صادق باشد و اورا بهیج. قل، تا: ورا (اورا) بر هیج جیز. حر، پا، کر: ویرا بهیج (بر هیج) جیز.
۲ ـ ما، تا: ایشانرا (اورا) طمع نباشد. قل، حر، پا، کر: طمع نباشد. * ما، حر: خدای تعالی. قل، پا، کر: خدای عز و جل. تا: خدای. * ما، حر، کر: این. قل، پا، تا: واین.
۳ ـ ما، تا: فقر او. قل، پا، کر: فقروی. حر: این فقر. * ما، حر، تا: واکر هیج شرف نیستی فقرا را و فقر را (فقر را وفقیر را ـ فقیر وفقرا را). قل: واکر هیج شرف نیست مرفقرا را. پا، کر: واکر هیج شرفی نیست مرفقر را ومرفقرا را. * ما، تا: توانکر را. قل: مرتوانکر را. حر: توانکر آن. پا، کر: مرتوانکرانرا (مرتوانکران را).
٤ ـ ما: وشهوت و مراد بسته اند. قل، حر، کر: شهوت و مراد بسته اند (کر: به بسته اند). پا: که کمر شهوت و مراد به بسته اند. تا: مراد وشهوت بسته اند. * ما: تا بر درخداوند بیستاده اند ودرویش را همه مراد بستده اند با بی مرادی. قل: تا بردر خداوند بستاده است و مردرویشانرا همه مراد ستانده اند با بی مرادی. حر: تا بردرخداوند نه ایستاده باشد ودرویش را همه مرادها بسته اند تا بی مراد. پا، کر: تا بردرخداوند بیستادند (به یستادند) ومردرویش را همه مراد بسته است وبا بی مرادی. تا: تا بردرکاه خداوند ایستاده است و ازدرویش همه مرادها ستده اند تا با بیمرادی.
٥ ـ ما: وان کسان که ازجمله فقرا که. قل: وانکسها ازجمله فقرا که. حر: تا مراد ایشانرا همه دوست کشته است وازجمله فقرا که. پا، کر: وانکسانکه ازجملهٔ فقراء. تا: ازجملهٔ فقرا کسانیکه. * ما، حر: بنزد. قل، پا، کر، تا: بنزدیک (به نزدیک).
٦،٥ ـ ما، قل: بهترین اهل عصر. حر، پا، کر: بهترین عصر. تا: بهینهٔ اهل عصر.
٦ ـ ما، پا، کر، تا: از. قل، حر: ازان. * ما: بدان الوده کردند. قل، حر، پا، کر: بدو الوده کردند. تا: بآن الوده اندو.

نباشد، وهرگزْ کَسْ را سِعایَت نکُنَند، و با کَسْ خُصومت نکُنَند، وحاکِمی ندارند، و وَقفْ ندارند، و وصیَّتْ ندارند، ومایه ودوکانْ ندارند، ودُنیا جَمع نکُنَند، وبر ایشان زَکٰوةْواجب ۳ نگَردد، وبه شُربِ خَمروزِناولِواطَتْ مشغول نگَردند، ودُنیا طَلَب نکُنَند، وآنچ دارندْ ایثار کُنَند. مَطعونانِ ایشانْ چُنین اند، خیارگانِ ایشانْ بنگَرْ که چگونه باشند. قَوْلُهُ:

لَمْ يَزَلْ، يَدْعُو ٱلأَوَّلُ ٱلثَّانِيَ، وَٱلسَّابِقُ ٱلتَّالِيَ، بِلِسَانِ فِعْلِهِ. أَغْنَاهُ ذَٰلِكَ عَنْ قَوْلِهِ —

همیشه دعوَت می کردْ اوّلَ ثانی را، وپیش رَوْ پَس رَورا، به‌زبانِ کردار. بی‌نیاز کرده بود ۶ اورا آنْ از گُفتارِ خویش.

معنیِ این سخنْ آن‌است، که مشایخِ این‌طایفه مریدانِ خویش‌را به فعلْ دعوْت کردند

---

۱ — ما، حر، تا: وهرکز. قل، پا، کر: هرکز. * ما: وحاملی ندارند. قل، حر، پا، کر: وحاکمی ندارند (نکنند). تا: وحکم و قضا نکنند.

۱، ۲ — ما، پا، کر: ووقف ندارند. قل: وقف ندارند. تا: واوقاف ندارند. حر: ندارد.

۲ — ما، حر، تا: ووصیت. قل، پا، کر: وصیت. * ما: ومایه ودوکان. قل: مایه ودکان. حر: وخانمان ومایه. پا، کر: مایه (مایهٔ) دکان. تا: وپایه ودکان حمایتی. * ما، حر: ودنیا. قل، پا، کر: دنیا. تا: ومال. * ما، حر، تا: وبریشان (تا: وبرایشان). قل، پا، کر: بریشان (برایشان).

۲، ۳ — ما، قل، پا، کر، تا: واجب نکردد. حر: واجب نیاید.

۳ — ما، قل، حر، پا، کر: وبشرب. تا: وشرب. * ما، قل: ولواطت. حر، پا، کر، تا: ولواطه. * ما، حر، تا: ودنیا. قل، پا، کر: دنیا.

٤ — ما: مطعونان ایشان جنین‌اند خیار کان ایشان بنکر که جکونه باشند. قل، پا، کر: مطعون (مطعونان) ایشان جنین‌اند خیارکان ایشان جکونه باشند. حر: جون مطعونان ایشان جنین باشند خیار ایشان جکونه باشند. تا: مطعونان ایشان بدین صفت‌اند بنکر که خیار و کزیدکان چگونه باشند.

٤، ٥ — ما، تا: قوله (تا: ندارد) لم یزل یدعو الاول الثانی والسابق (السابق) التالی بلسان فعله اغناه ذلک عن قوله همیشه دعوت می کرد (میکرد) اول ثانی‌را و پیش رو (وپیشرو) پس‌رورا بزبان کردار بی‌نیاز (او بی نیاز) کرده بود اورا (بود) ان از کفتار خویش (ازان از کفتار او). قل: قوله لم یزل یدعو الاول الثانی همارا دعوت همی کرد اول مرثانی را قوله والسابق التالی وبیش‌رو مرسبس رورا قوله بلسان فعله بزبان کردار قوله اغناه ذلک عن قوله بی‌نیاز کرده بود ان ورا از کفتار. حر: لم یزل یدعو الاول الثانی کفت همواره دعوت می کند اوّل ثانی را والسابق الثانی وبیش‌رو پس‌رو را بلسان فعله بزفان کردار اغناه ذلک عن قوله بی‌نیاز کرده بوذ ویرا از کفتار. پا، کر: لم یزل یدعو الاول الثانی همواره دعوة (دعوت) میکرد اول مرثانی را والسابق الثانی (التالی) وبیش‌رو مرز بس رورا بلسان فعله بزبان کردار (کردکار) اغناه ذاك (ذلک) عن قوله بی‌نیاز کرده بود آن اورا از کفتار.

۸ — ما، قل، حر، پا، کر: این سخن. تا: این سخنان. * ما، قل، حر: مریدان. پا، کر: مرمریدان. تا: رحمه‌الله مریدان. * ما، حر: دعوت کردند. قل، پا، کر، تا: دعوت کردندی.

نه به قَوْل، تاهر که باایشانْ صحبَت کردی، همه، راستی دیدی، همانْ آموختی وهمانْ خوی کردی، وبه بیانِ قَوْلْ حاجت نیامدی، واگرْازمُریدی اَندَکی کَژی پدید آمدی تجاوُزنکَردی تابی اَدَبْ

۳ نگَشتی. وراستیِ ظاهرْنشانِ دُرُستیِ باطن است، هرچندْباطنْ دُرُست تَر، ظاهرْراست تَر. چُنین گفته‌اند:
مَنْ کَانَ لَهُ بَاطِنٌ صَحِیحٌ، کَانَ لَهُ ظَاهِرٌ مَلِیحٌ. ودرحِکایاتِ اَبوحَفْصِ حَدّادْ چُنین آورده‌اند:
که او به زیارتِ شِبْلی رفت، از نِشابور به بغدادْ با اَصحابِ خویش، و اَصحابِ خویش را

۶ به سیاستْ داشتی، شِبلی اورا گفت: أَدَّبْتَ أَصْحَابَكَ آدَابَ اَلسَّلَاطِینِ. ازبهرِ آنک، اَصحابِ او پیشِ اوسخنْ نیارستَندی گفتن، وچشمْ به رویِ او بازنیارستَندی کردن، واگرْ پیشِ او ایستاده بودندی بی اَمرِ او نیارستَندی نشستن، واینْ آدابِ سُلطانیان است. ازاین معنی گفت شِبْلی اورا:

---

۱ — ما، قل، حر، تا: همان اموختی (آموختی). پا: هم آموختی. کر: هم آن آموختی.

۱، ۲ — ما، قل: وهمان خوی کردی وببیان (ببیان). حر: وهمان خوکردی بس انرا. پا، کر: هم آن خو کردی ببیان (به بیان). تا: وهم بآن خوی کردی و ببیان.

۲ — ما، قل، پا، کر، تا: اندکی کژی. حر: کژی. * ما، حر، کر: تجاوزنکردی. قل، پا: تجاوز نکردندی. تا: ازو تجاوز نکردندی.

۳ — ما، قل، پا، کر، تا: درست تر (پا: درستر). حر: راست تر. * ما، قل، پا، کر، تا: جنین (تا: وجنین). حر: تا جنین.

٤ — ما، قل، پا، کر، تا: باطن صحیح کان له ظاهر ملیح. حر: ظاهر صحیح فله باطن صحیح. * ما: ودرحکایات ابوحفص. قل، حر: ودرحکایتهاء (وبحکایتهاء) ابوحفص. پا، کر: بحکایت ابوحفص. تا: ودرحکایت بوحفظ.

٤، ٥ — ما، تا: اورده‌اندکه او. قل، حر: اورده‌اندکه وی. پا، کر: آمده‌است که وی.

٥ — ما، قل: شبلی رفت ازنشابور ببغداد با اصحاب خویش واصحاب (ومر اصحاب) خویش‌را. حر: شبلی رفت ازنیشابور با اصحاب خویش‌را. پا، کر: شبلی رفت ازنیشابور ببغداد با اصحاب خویش ومر اصحاب خویش‌را. تا: شبلی رحمه‌الله به‌بغداد آمد ازپشاور بااصحاب خویش واصحاب را.

٦ — ما: شبلی اورا کفت. قل، پا، کر: شبلی مرورا (مراورا) کفت یا باحفص. حر: شبلی کفت یا اباحفص. تا: وشبلی رحمه الله مراورا کفت:

٦، ۷ — ما: ازبهر انک اصحاب اوبیش او. قل، حر، پا، کر، تا: ازبهر انک (ازبهر آن که ـ ازبهر آنکه) اصحاب وی بیش وی.

۷ — ما، حر: بروی او بازنیارستندی کردن. قل، پا، کر: برروی وی نیارستندی کردن. تا: برروی وی نیارستندی بازکردن.

۷، ۸ — ما، حر: واکربیش او (وی) ایستاده بودندی (بربای بودندی) بی امر او نیارستندی نشستن (نشست). قل، پا، کر، تا: و بر (واکر) بیش وی بربای بودندی و بی (بی) امروی نیارستندی نشستن.

۸ — ما، قل، پا، کر، تا: واین. حر: وآنرا. * ما: سلطانیان است ازین معنی کفت شبلی اورا. قل: سلطانیانست این معنی کفت شبلی مرورا. — درنسخهٔ قل: این جمله، ادبت اصحابک اداب السلاطین، نیامده‌است. حر: سلطانیانست ازین معنی شبلی کفت اورا. پا، کر، تا: سلاطین است ازینمعنی (ازین معنی) کفت شبلی مرورا (مراورا).

أَدَّبْتَ أَصْحابَكَ آدابَ ٱلسَّلاطِينِ. جواب داد: لَا يَا أَبَابَكْرٍ، وَلٰكِنْ صِحَّةُ ٱلْعِنْوَانِ دَلِيلُ صِحَّةِ
مَا فِی ٱلْكِتَاب، از عِنوانْ دليل توان كردْ كه در نامه چيست. وظاهرِ خَلقْ عنوانِ باطن است، رَوا
باشدْ كه ظاهری باشدْ آبادانْ و باطنِ ويرانْ چونْ حالِ مُنافقان، فَأَمَّا هرگز رَوا نباشدْ ظاهرِ ويرانْ ۳
و باطنِ آبادان. اين كه ياد كرديمْ ظاهر است، و سِرِّ اين سخنْ آن است، كه جَوارِحْ تَبَعِ دل اند و دلْ مَلِكِ
ايشان، و دلْ تَبَعِ حقّ است، هر گَه اين مَلِكِ خُردتَرْ مَلِكِ بُزُرگ را حُرمَت دارد، رعيّتْ او را حُرمَت دارند.
اَندام ها به دلْ نگَرَند، و دل به حقّ ْ نگَرَد. چون دلْ راست باشدْ اَندام ها با او راست باشند، و چون دلْ كَج ۶
گردد اَندام ها با او كج گردند. و هر مقامی كه دلْ بدو رسيد، بر ظاهرْ همان احوالْ پيدا گردد. و نبينی كه
عُمر، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، چون خَوْفِ حقّ، تَعالیٰ، بر سِرِّ او غالب گشت، آثارِ آن خَوْفْ بر ظاهرِ او پديد آمد،
تا خَلقْ را از هَيْبَتِ او قرار نمانْد، و ديوْ چون او را بديدْ بتَرسيد. چُنانك پيغمبر، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَيْهِ ۹
وَسَلَّم، گفت: مَا فِی ٱلسَّمَاءِ مَلَكٌ إِلَّا وَهُوَ يُوَقِّرُ عُمَرَبْنَ ٱلْخَطَّابِ، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، وَمَا فِی ٱلْأَرْضِ

۴۹ب

۱ ــ ما، قل، پا، كر، تا: لا يا ابابكر (يا ابابكر). حر: يا ابابكر. * ما، قل، تا: دليل صحة. حر: صحة. پا، كر: دليل علی صحة.
۲ ــ ما، حر: دليل توان كرد كه در. قل، پا، كر: دليل توان كردن كه اندر. تا: بتوان دانست كه در. * ما، قل، پا، كر، تا: وظاهر. حر: ظاهر.
۳ ــ ما: بيران جون. قل، حر، پا، كر: ويران جون. تا: ويران چنانكه. * ما، پا، كر: فاما. قل: واما. حر، تا: اما. * ما: ظاهر بيران. قل، حر، پا، كر، تا: ظاهر ويران.
٤ ــ ما، پا، كر، تا: اين كه (اينكه). قل: اينكك. حر: واين كه.
٥ ــ ما: هركه. قل: هر كاه. حر، پا، كر، تا: هر كاه كه (هر كاهكه). * ما، قل، حر، تا: خردتر. پا، كر: خرد. * ما: بزرك را. قل، حر، پا، كر، تا: بزرك تررا.
٦ ــ ما، قل، حر، كر، تا: اندامها. پا: اندمها. * ما، قل، حر: بحق نكرد. پا، كر: بحق. تا: بحق تعالی و. * ما، تا: با او. قل، حر، پا، كر: باوی.
٦، ٧ ــ ما، كر: كج كردد. قل، حر، پا، تا: كژ كردد.
٧ ــ ما، پا، كر: با او (باوی) كج كردند. قل، حر، تا: باوی (با او) كژ كردند. * ما، قل، حر، پا، كر: وهر (هر) مقامی كه. تا: وهر مقامكه. * ما، قل، پا، كر، تا: دل بدو (تا: با او) رسيد بر ظاهر همان احوال بيدا كردد (پيدا كردد ـ تا: پيدا كردانند). حر: دل بدو رسد همان احوال بظاهر پيدا كردد.
٧، ٨ ــ ما: ونبينی كه امير المومنين عمر رضی الله عنه. قل، حر، پا، كر، تا: نبينی كه عمر را (عمر) رضی الله عنه.
٨ ــ ما، تا: حق تعالی (حق) برسر او غالب كشت. قل، پا، كر: حق برسر وی غالب كشت (بود). حر: بروی غالب كشت. * ما، تا: برظاهر او. قل، حر، پا، كر: برظاهر وی.
۹ ــ ما، تا: هيبت او. قل، حر، پا، كر: هيبت وی. * ما، قل، پا، كر، تا: او را (وی را) بديد بترسيد. حر: وی را بديد بترسيدی. ←

شَيْطَانٌ إِلَّا وَهُوَ يَفْرَقُ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ. وچونْ حقّ، تعالیٰ، را به‌نزدیکِ او توْقیر بودْ اورا به نزدیکِ ملایکه توْقیر اُفتاد، وچونْ اورا ازحقّ، تعالیٰ، خوْف بودْ شیطانْ ازاوخایف گشت. وهم چُنینْ
٣ عُثمانُ بْنُ عفّان، رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ، چونْ اورا ازخدای، تعالیٰ، شَرم بودْ آن شرمْ برظاهرِاو اَثر کَرد، تاملایکه از او شَرم داشتند، وخدمتِ خود را در جَنْبِ خدمتِ عُثمانْ تقصیرْ دیدند. معنیِ شَرم این بُوَد. ازبهرِاین معنی گفتیم: که بدان مقدارْ که سِرِّرا باحقّ، تعالیٰ، راستی باشدْ برظاهرْراستی
٦ پدید آیَد، وبه مقدارِ پاکیِ سِرّ، برظاهرْپاکی پدید آیَد. وتعظیم وحُرمَت وخَوْف ودیگر صفاتْ هم چُنین باشد. چون حالْ چُنین گرددْ ظاهرِ آن کَسْ آینهٔ خَلقْ گردد، تاهرگاه که به ویْ درنگَرَدْ یا باویْ صُحبَت کُنَد، همه‌مُرادْ بیابَد، واز گُفتارِزبانْ مستغنی گردد، وبه بیانْ حاجت نیایَد، که

⟵ ٩، ١٠ — ما، قل، پا، کر: صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه) کفت. حر: کفت علیه السلام. تا: علیه السلام میکوید.
١٠ — ما، پا، کر، تا: مافی السما (السماء). قل: مافی السّموات. حر: ما فی السماء. ٭ ما، قل، حر، تا: وهو یوقر. پا، کر: هو (وهو) یوافق. ٭ ما، قل، حر، پا، کر: عمربن الخطاب. تا: عمر.

١ — ما، قل، حر: وهویفر (یفرّ). پا، کر، تا: وهو یفرق. ٭ ما، قل، حر، پا، کر: عمر. تا: عمر رضی الله عنه.
١، ٢ — ما، قل، حر، پا، کر: وچون (قل: جون) حق تعالی را (حق را) بنزدیک او (وی) توقیر بود اورا (حر: ویرا - قل: ورا) بنزدیک ملایکه توقیر افتاد (حر: توقیر بود). تا: وچون حق را بنزدیک ملایکه توقیر پدید آمد.
٢ — ما، پا، کر، تا: اورا ازحق تعالی (ازحق). قل، حر: مرورا (ویرا) ازحق. ٭ ما، پا، کر، تا: ازو (تا: ازاو). قل، حر: ازوی.
٢، ٣ — ما: وهمچنین امیر المومنین عثمان. قل، حر، پا، کر، تا: وهمجنان (وهمچنین) عثمان بن (تا: عثمان ابن) عفان.
٣ — ما، تا: اورا ازخدای تعالی (ازخدای). قل: مرورا ازخداوند. حر: اورا ازخداوند عزوجل. پا، کر: ازخداوند خویش اورا. ٭ ما، قل، حر، پا، تا: ان شرم برظاهر او (وی) اثر کرد. کر: برظاهروی کرد.
٤ — ما، تا: ازو شرم داشتند (داشتندی) وخدمت (وخدمت) خوذ را (خودرا) در. قل، حر، پا، کر: ازوی شرم داشتند وخدمت (پا، کر: خدمت) خویش را اندر (در). ٭ ما، قل، حر، پا، کر: عثمان. تا: عثمان رضی الله عنه.
٥ — ما، قل، پا، کر: ازبهراین. حر: ازین. تا: وازبهراین.
٥، ٦ — ما، قل، پا، کر، تا: که بدان مقدار که (تا: که بمقدار آنکه) سررا باحق تعالی (قل: که مرسررا باحق) راستی باشد برظاهر راستی بدید (پدید) آید. حر: که بذان مقدار که سرّ را باحق راستی بدیذ آید.
٦ — ما، حر، پا، کر، تا: وبمقدار. قل: بمقدار. ٭ ما، قل، حر، کر، تا: ودیکر. پا: دیکر.
٧ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: همجنین (همچنین) جون (تا: وچون). ٭ ما، تا: جنین کرددظاهران کس (انکس). قل، حر: این کردد (کردذ) ظاهرآنکس (ان کس). پا، کر: این کردد. ٭ ما: ائنه. قل: اینهٔ. حر: اننه. پا، کر، تا: آینه. ٭ ما: تاهرکاه که بوی درنکرد. قل، پا: هرکی (هرکه) بوی اندرنکرد. حر، کر: وهرکه (هرکه) بوی نکرد. تا: تاهرکه درونکرد.
٨ — ما، قل، حر، پا، کر: باوی. تا: بااو. ٭ ما، تا: واز. قل، حر، پا، کر: از. ٭ ما: بربیان حاجت نیاید که. قل، ⟵

بیانْ پوشیده را بایَد، ظاهررا به‌بیانْ حاجت نیایَد.

ونیز شایدْ که معنیِ این سخنْ آن باشد، که هم بدان مقدارْ که ایشان‌را به سِرّْ با حقّ، تَعالیٰ، حُرمَت‌وتعظیم بُوَد، به‌همان مقدارْبامُریدانْ شَفَقَت وراستی بُوَد، راستی‌وشَفَقَتِ ایشان، ۳ مریدان را چُنان راست گردانَدْ که به گُفتارِزبانْ حاجت نیایَد. واصلِ این آن‌است، که‌أَنَس، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، گفت: «... وَ ٱللّٰهِ مَامَسِسْتُ خَزًّا وَلَا حَرِيرًا أَلْيَنَ مِنْ كَفِّ رَسُولِ ٱللّٰهِ، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ‌وَسَلَّمَ، وَلَاشَمِمْتُ مِسْكًا وَلَا عَبِيرًا أَطْيَبَ مِنْ‌رِيحِ رَسُولِ‌ٱللّٰهِ،صَلَّى‌ٱللّٰهُ‌عَلَيْهِ‌وَسَلَّمَ، وَلَارَأَيْتُ ۶ أَحْسَنَ خُلْقًا مِنْهُ ،خَدَمْتُهُ تِسْعَ سِنِينَ، فَمَا قَالَ لِي لِشَيْءٍ فَعَلْتُهُ، لِمَ فَعَلْتَهُ؟ وَلَا لِشَيْءٍ لَمْ أَفْعَلْهُ، أَلَّا فَعَلْتَهُ؟». معنیِ این‌سخنْ آن است، که نیکونَظَریِ مُصطَفیٰ، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ‌وَسَلَّمَ، به‌وی‌ْاورا

---

← حر، پا: وببیان (وبه‌بیان) حاجت نیاید که. کر: وبه بیان حاجت. تا: به بیان حاجت نیاید که.

۱ ــ ما، حر: بوشیده را. قل، پا، کر: مربوشیده (مرپوشیده) را. تا: جیزی پوشیده را. * ما، حر، پا، کر، تا: ظاهررا (تا: وظاهر) ببیان (بیان ـ به‌بیان) حاجت نیاید (حر: نیایذ). قل: ظاهررا بیان حاجت نباشد.

۲، ۳ ــ ما: که هم بدان مقدار که ایشانرا بسر باحق تعالی. قل، حر: که بهمان مقدار کی مر (که) ایشانرا بسر باحق. پا، کر: که بهمان مقدارمرایشانرا بسر باحق. تا: که همان‌قدرکه ایشان را بسر باحق.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر: بهمان مقدار. تا: بآنمقدار. * ما، قل، حر، تا: شفقت وراستی. پا، کر: شفقت راستی. * ما، قل، پا، کر: راستی وشفقت. حر، تا: وشفقت.

٤ ــ ما، قل، حر، تا: مریدان را (مریدانرا). پا، کر: مرمریدانرا. * ما، حر، پا، کر: راست کرداند که. قل: راست کنند کی. تا: راست کردانید که. * ما، قل، پا، کر، تا: حاجت نیاید. حر: حاجت نبود.

٤، ۵ ــ ما، تا: که انس رضی‌الله عنه کفت والله. قل، حر، پا: کی (که) انس کفت رضی‌الله عنه (حر: رضم) والله. کر: آنَس کفت رضی‌الله تعالی عنه.

۵ ــ ما، قل، پا، کر، تا: ولاحریرا. حر: ولادیباجا ولاحریرا. * ما، قل، حر، پا، تا: الین. کر: آلْهَیَن.

۵، ۶ ــ ما، پا، کر: رسول‌الله صلی‌الله علیه (علیه‌وسلم). قل، حر، تا: رسول‌الله.

۶ ــ ما، قل، حر، پا، کر: مسکا ولاعنبرا. تا: مشکا ولاعبیرا. * ما، قل، پا، کر: صلی‌الله علیه‌وسلم (صلی‌الله علیه). حر، تا: ندارد. * ما، قل، حر، پا، کر: ولارایت. تا: ومارءیت.

۷ ــ ما، قل، حر: لشیٔ. پا، کر: فی شیٔ (شیء). تا: بشیٔ. * ما، قل، حر، تا: لم فعلته. پا، کر: لم فعلت. * ما، قل، حر، پا، کر: ولالشیٔ. تا: ولابشیٔ.

۸ ــ ما، قل، حر: الافعلته. پا، کر: هل‌لافعلت. تا: الا افعلته و. * ما، پا، کر: انست (آنست) که نیکونظری (که نظر) مصطفی صلی‌الله علیه‌وسلم (علیه‌السلام) بوی اورا. قل: انست کی نیکونظر مصطفی صلی‌الله علیه بوی ورا. حر: آن باشد که نظرنیکویی مصطفی علیه‌السلام بوی ورا. تا: آنست که نیکونظری مصطفی علیه‌السلام بااو اورا.

چُنان گردانیده بوَدْ که حاجت نیامدی، که چرا کَردی و چرا نکَردی؟ و ازاین معنی گفته‌اند
بُزُرگان: که مریدْ بدان بُزُرگ نگَردَدْ که پیران را بینَد، چه بدان بُزُرگ گَردَدْ که پیرانْ اورا
۳ بینَند، چونْ پیرانْ دیدندْ که ما بُزُرگ نه بدان گَشتیمْ که حقّ را خواستیم، چه بدان بُزُرگ
گَشتیمْ که حقّ، تَعالیٰ، مارا خواستْ و به ما نَظَر کرد، با مریدانْ همین مُعاملَت کردند. شاگردی را
فایده این بُوَد، که با مریدانِ خودْ آن کُنی که مُرادْ با تو کرده است. چونْ نَظَر کردند به راستی
۶ به مریدانِ خویش، نیکویِ نَظَرِ ایشانْ مُریدان را چُنان راست گردانید، که به تعلیم و پندْ حاجت
نیامد. قَوْلُهُ:

حَتَّىٰ قَلَّ ٱلرَّغَبُ وَفَتَرَ ٱلطَّلَبُ – تا رَغبَت‌ها کم‌تر گَشتْ و طَلَب کردنْ سُست گشت.
۹ یعنی، خَلقْ رَغبَتْ کَم‌تَر کردند و سُست گشتند در طَلَبِ حقیقت. و از کارها به مَجاز

---

۱ – ما، قل، پا، کر: که حاجت نیامدی که جرا کردی وجرا نکردی. حر: که حاجت نیامذی بکفتن که جرا کردی. تا: که بآن حاجت نیامدیکه چرا کردی وچرا نکردی.

۱، ۲ – ما، قل: پا، کر، تا: کفته‌اند بزرکان که (قل: بزرکان کی – تا: بزرکانکه). حر: کفته‌اند که.

۲ – ما، پا، کر: جه (چه) بدان. قل: که بدان. حر: لکن بذان. تا: بآن. * ما، پا، کر، تا: اورا. قل، حر: ویرا.

۳ – ما، تا: جون بیران دیدند که ما. قل: جون بیران دیدند بزرك کردندو بیران کفته‌اند که ما. حر: بزرکان جنین کفته‌اند که ما. پا، کر: ونیز پیران کفتند که ما. * ما، قل، پا، کر، تا: نه بدان (تا: نه بآن) کشتیم که (قل: کی – پا، کر: که ما). حر: بذان نکشتیم که. * ما: جه بدان بزرك. قل: که بدان بزرك. حر: جه بذان. پا، کر: بدان بزرك. تا: بآن بزرك.

٤ – ما: که حق تعالی. قل، حر، پا، کر، تا: کی (که) حق. * ما، قل، حر، پا، کر: وبما. تا: وباما. * ما، حر: همین (همان) معاملت. قل، پا، کر، تا: همین معامله.

۵ – ما، تا: این بود که. قل، پا، کر: این باشد کی (که). حر: همین باشد که. * ما، قل: خود (خویش) ان کنی (انکنی) که مراد (مراد تو) باتو کرده‌است. حر، پا: خویش همان کنی که مراد تو باتو کرده‌است و (کردست). کر: خویش همان کنی که مراد تو کردست. تا: آن کنی که مراد تو باتو کرده‌است و. * ما، قل، حر، پا، کر: نظر کردند براستی. تا: نظر براستی کردن.

٦ – ما، قل، پا، کر: نیکوئی (قل: نیکوی – پا، کر: نیکوئی) نظر. حر: نظر. تا: نیکونظری. * ما، تا: مریدانرا (مریدرا) جنان راست کردانید که. قل، پا، کر: جنان‌راست کردانید مرمریدانرا کی (پا: مرمریدرا که – کر: مرمریدان‌را که). حر: جنان راست کرد مریدانرا که.

۷ – ما، قل: قوله حتی. حر، پا، کر، تا: حتی.

۸ – ما، قل، حر، پا، کر: وفتر. تا: وفطر.

۹ – ما، قل، حر، تا: کمتر کردند. پا، کر: کم کردند. * ما، تا: سست کشتند در طلب. قل، حر، پا، کر: وسست کشتند اندر (در) طلب کردن. * ما: بمجاز. قل، حر، پا، کر، تا: واز کارها بمجاز.

ورسمْ بَسَنده کردند. واینْ تنها درعِلمِ حقیقتْ نیست، چه درهمهٔ اَسبابِ دینْ همین است، که
هرچندْ روزگارْ ازشریعتْ دورتَر گرددْ بهٔ اَسبابِ دینْ قُصورْ بیشتَردرآیَد، چنانك پیغمبر،
صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «خَيْرُ ٱلنَّاسِ قَرْنِي ٱلَّذِينَ أَنَافِيهِمْ، ثُمَّ ٱلَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ ٱلَّذِينَ ۳
يَلُونَهُمْ، ثُمَّ يَفْشُو ٱلْكِذْبُ، حَتَّىٰ يَحْلِفُ ٱلرَّجُلُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يُسْتَحْلَفَ، وَيَشْهَدُ مِنْ غَيْرِ أَنْ
يُسْتَشْهَدَ.». و نیزْ پیغامبر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «طَبَقَاتُ أُمَّتِي خَمْسُ طَبَقَاتٍ، كُلُّ
طَبَقَةٍ أَرْبَعُونَ سَنَةً،»، پسْ هرطَبَقه‌را تفسیر کردْ و گفت: «... تَرْبِيَةُ جَرْوٍ فِي ذَٰلِكَ ٱلزَّمَانِ خَيْرٌ ۶
مِنْ تَرْبِيَةِ وَلَدٍ. وَأَنْ تَلِدَ ٱلْمَرْأَةُ حَيَّةً خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَلِدَ وَلَدًا.». ونیزپیغمبر، صَلَّى ٱللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ،
گفت: «يَأْتِي عَلَى ٱلنَّاسِ زَمَانٌ لَا يَسْلَمُ لِلْمُؤْمِنِ دِينُهُ، حَتَّىٰ يَفِرَّ مِنْ شَاهِقٍ إِلَىٰ شَاهِقٍ، وَمِنْ

---

۱ — ما، حر، تا: درعلم. قل، پا، کر: اندرعلم.

۱، ۲ — ما، پا، کر: جه در (چه اندر) همه اسباب (اسبابها ـ اسبابهاء) دین همین است (همینست) که هرجند (هرچند). قل: جه‌اندرهمه اسبابهاء دین‌است همین‌است کی هرجندکی. حر: جه درهمه اسبابهاء دین همین که هرجند. تا: درهمه اسباب دین همین‌است که هرچندکه.

۲ — ما، پا، کر، تا: قصور درايد (اندرايد). قل: قصور بيشتر اندرايد. حر: قصوربيشترآيد.

۲، ۳ — ما، پا، کر: بیغمبرصلی‌الله علیه وسلم کفت. قل: بیغامبرصلی‌الله علیه کفت. حر: بیغامبر کفت علیه السلام. تا: بیغامبر علیه‌السلام میکوید.

۳، ۴، ۵ — ما: القرن‌الذین انافیهم ثم‌الذین یلونهم ثم‌الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم الذین یغشوا الکذب حتی یحلف الرجل من غیرا ن یستخلف و یشهد غیر ان یستشهد و نیز بیغامبرصلی الله علیه وسلم. قل: القرن الذی انافیهم ثم الذی یلونهم ثم الذی یلونهم ثم یغشوا الکذب حتی یحلف الرجل من‌غیران یستحلف ویشهد من‌غیر ان یستشهد ونیز بیغامبرصلی‌الله علیه. حر: قرنی الذین انافیهم ثم‌الذین یلونهم ثم‌الذین یلونهم ثم یغشوا الکذب حتی یحلف‌الرجل من قبل ان یستحلف ویشهد من قبل ان یستشهد ونیز بیغامبر علیه‌السلام. پا، کر: القرن الذی انافیهم ثم‌الذین یلونهم (درکر، جملهٔ، ثم‌الذین یلونهم، دوبارآمده است) ثم یفشوا الکذب حتی یحلف (یخلف) الرجل من غیران یستحلف (یستخلف) و یشهد من غیر ان یستشهد نیز بیغمبر (بیغامبر) صلی‌الله علیه وسلم. تا: القرن الذی یلونهم ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ثم یفش الکذب حتی یحلف الرجل من غیران یستحلف ویشهد من غیر ان یستشهد ونیز بیغمبرعلیه‌السلام.

۶ — ما، قل، تا: اربعین. حر، پا، کر: اربعون. ٭ ما، تا: بس هرطبقه را تفسیر کرد و کفت. قل، پا، کر: ومرهرطبقهٔ (طبقه ـ طبقة) را تفسیر کرد و باز کفت ثم (پا، کر: باز کفت). حر: بازهرطبقه‌را تفسیر کردوکفت علیه‌السلام‌ثم.

۶، ۷ — ما، قل، تا: فی ذلک‌الزمان. حر، پا، کر: ندارد(نسخه بدل حر: تربیة جروفی ذلک الزمان خیرمن‌تربیة ولد).

۷ — ما، قل، پا، کر، تا: وان تلد المرأة (کر: المراءت. تا: المرءة). حر: وان لم یلد المراة. ٭ ما، قل، پا، کر، تا: ان تلد. حر: ان یلد.

۷، ۸ — ما، قل، پا، کر: ونیز بیغمبر (بیغامبر) کفت صلی‌الله‌علیه‌وسلم. حر: ونیز کفت. تا: ونیز بیغمبرعلیه‌سلام کفت. ←

جَبَلٍ إِلَىٰ جَبَلٍ. ». - وَفِي رِوَايَةٍ: مِنْ وَادٍ إِلَىٰ وَادٍ - ونيزْ پيغمبر، صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «يَأْتِي عَلَى ٱلنَّاسِ زَمَانٌ يُصَلِّي فِي ٱلْمَسْجِدِ صُفُوفٌ مِنَ ٱلنَّاسِ لَيْسَ فِيهِمْ مُؤْمِنٌ. »، واين عصر
٣ آن عصراستْ كه پيغمبر، صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بدان اشارت كرده است. پسْ حقيقت طَلَب كردنْ بهاوّلِ اسلامْ غريب بود، امروز خودْ ايمانْ غريب است، ازبهرِ آنك، خَلق را خودْ شَرم نيست. پيغمبر، صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «مَثَلُ ٱلْحَيَاءِ مِنَ ٱلْإِيمَانِ، كَمَثَلِ ٱلرَّأْسِ مِنَ ٱلْجَسَدِ. »،
٦ وتنْ بى سَرْ بقا نيابد. ونيزْ خَلْق را امانت نيست، كه پيغمبر، عَلَيْهِ ٱلصَّلَوٰةُ وَٱلسَّلَامُ، گفت: «لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا أَمَانَةَ لَهُ. ». ونيزْ ازدستِ وزبانِ يك ديگرْ خَلْق را ايمنى نيست، كه پيغمبر، صَلَّى ٱللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «أَلْمُؤْمِنُ، مَنْ أَمِنَ جَارُهُ بَوَائِقَهُ. وَ ٱلْمُسْلِمُ، مَنْ سَلِمَ ٱلْمُسْلِمُونَ

---

← ٨ — ما، قل، تا: للمومن (للمؤمن) دينه. حر: المؤمن من دينه. پا: للمرء دينه. كر: للمرء نيه.

١ — ما، قل، حر، پا، كر: من واد. تا: ومن واد. * ما، قل، تا: ونيز بيغمبر (بيغامبر) صلى الله عليه وسلم (صلى الله عليه - عليه السلام) كفت. حر: ونيز كفت عليه السلام. پا، كر: ونيز بيغمبر كفت صلى الله عليه وسلم.

٢ — ما، قل، پا، كر، تا: على الناس زمان. حر: زمان على الناس.

٢،٣ — ما، قل، پا، تا: واين عصر ان عصرست (است). حر: واين آن عصراست. كر: واين عصراست.

٣ — ما، تا: كه بيغمبر صلى الله عليه (عليه السلام) بدان (بآن) اشارت (اشارة) كرده است. قل، پا: كى (كه) بيغامبر عليه السلام (صلى الله عليه وسلم) اشارت كرد. حر: كه بيغامبر اشارت كرد. كر: كه بيغمبر عليه وسلم اشارت كرد.

٤ — ما، قل، حر، پا، كر: باول. تا: دراول. * ما: خلق را خود شرم. قل، پا، كر: مرخلق را شرم. حر: خلق را شرم. تا: خلق را شرم خود.

٥ — ما: بيغمبر صلى الله عليه وسلم كفت. قل، پا، كر: و بيغامبر (وبيغمبر) كفت صلى الله عليه (عليه وسلم). حر: كه بيغامبر كفت عليه السلام. تا: و بيغامبر عليه السلام ميكويد.

٦ — ما، حر، تا: خلق را. قل، پا، كر: مرخلق را. * ما: كه بيغمبر عليه الصلاة والسلام كفت. قل، پا، كر: و بيغامبر (وپيغمبر) كفت عليه السلام (صلى الله عليه وسلم). حر: جنانك مصطفى كفت عليه السلام. تا: كه بيغمبر عليه السلام ميكويد.

٧ — ما، قل، حر، پا، تا: لا ايمان لمن. كر: من لا ايمان له. * ما، تا: زبان يكديكر خلق را. قل: زبان خلق مريكديكرا. حر، پا، كر: زفان (زبان) خلق يكك ديكر (يكديكر) را.

٧،٨ — ما: كه بيغمبر صلى الله عليه وسلم كفت. قل: بيغامبر صلى الله عليه كفت. حر، پا، كر: و بيغامبر (پيغمبر - بيغامبر) كفت صلى الله عليه وسلم. تا: كه بيغمبر عليه السلام ميكويد.

٨ — ما، قل، حر، تا: المومن (المؤمن) من امن. پا، كر: من آوى. * ما، قل، حر، پا، كر: بوابقه. تا: بوابقه يعنى شره و نو اله.

مِنْ لِسانِهِ وَيَدِهِ . ». پس اهلِ خیرْ صَحابهٔ رسول، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، بودند، که شاهدِ وَحی و تنزیل بودند، و با مُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، صحبت کردند، و بَرَکَتِ نُبُوَّتْ در ایشانْ اَثَر کرد، ۳ تا چونْ مُصطَفیٰ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ، در گُذَشت، نقصانْ در ایشانْ پدید آمد، چُنانک در اَخبارْ و روایَتْ آمده است : « مَا سَوَّیْنَا ٱلتُّرَابَ عَلَیٰ رَسُولِ ٱللّٰهِ ، صَلَّی ٱللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ ، حَتَّیٰ أَنْكَرْنَا قُلُوبَنَا . »، چونْ دلِ صحابه را حالْ این باشدْ با سابقهٔ ایشان، دلِ دیگَران را حالْ چگونه باشد؟ ۶ باز دَرَجهٔ ثانی، تابعینْ بودند ، که بَرَکَتِ صحابه در ایشانْ اَثَر کرده بود ، تا غالبِ حالِ ایشانْ خیرْ بود. باز دَرَجهٔ ثالث، تَبَعِ تابعینْ بودند، که در عَصرِ ایشانْ خیرْ و شرّْ یافته شد، و بَرَکَتِ خیرْ شومیِ شَرّْ از ایشانْ باز داشت. باز دَرَجهٔ رابع ، کَذّابان آمدند ، تا سَوْگَندِ ناداده خوردند ،

---

۱ ــ ما، قل، حر: من لسانه ویده. پا، کر، تا: من یده ولسانه. * ما، قل، حر، پا، کر: اهل. تا: درجهٔ اهل.

۲،۱ ــ ما: صحابه رسول صلی الله علیه وسلم بود که شاهد وحی وتنزیل بودند وبامصطفی صلی الله علیه وسلم صحبت کردند. قل ، حر: صحابه رسول بودند (بوذند) شاهد وحی وتنزیل بودند وبا مصطفی صلی الله علیه وسلم صحبت کردند . پا : صحابه که بارسول صحبة کرد صلی الله علیه وسلم رسول بودند صلی الله علیه‌وسلم صحبت کردند. کر: صحابه که بارسول بودند صلی الله علیه وسلم صحبت کردند . تا: اول صحابهٔ رسول بودند علیه‌السلام که وعلیهم الرضوان که شاهد وحی وتنزیل بودند وبا مصطفی علیه‌السلام صحبت داشتند.

۲ ــ ما، قل، تا: وبرکت. حر، پا، کر: برکت. * ما، حر، تا: درایشان. قل، پا، کر: اندر ایشان.

۳ ــ ما، قل، پا، کر: تاجون. حر: بازجون. تا: وچون. * ما، تا: صلی الله علیه‌وسلم (علیه‌السلام) در کذشت. قل، پا، کر: صلی الله علیه (علیه‌وسلم) بمرد. حر: علیه‌السلام از دنیا برفت. * ما، حر، تا: دریشان (درایشان). قل، پا، کر: اندر ایشان.

۳، ٤ ــ ما: در اخبار وروایت. قل، پا، کر: باخبارها وروایت. حر: باخبار. تا: بروایة واخبار.

٤ ــ ما، قل، پا، کر، تا: رسول الله صلی الله علیه وسلم (صلی الله علیه ـ علیه‌السلام) . حر : رسول الله.

۵ ــ ما، قل، حر، پا، کر: قلوبنا. تا: قلوبنا یعنی رسول الله. * ما، قل، پا، کر، تا: این باشد باسابقه ( تا: باسابقت ) . حر: این جنین باشد با سابقه.

۵، ٦ ــ ما، قل، حر، پا، کر: حال جکونه باشد باز. تا: بنکر که حال جون باشد بس.

٦ ــ ما، قل، پا، کر، تا: که برکة ( کی برکت ـ که برکت) . حر: برکت . * ما، حر، تا: دریشان (درایشان) اثر کرده بود. قل، پا، کر: اندر ایشان اثر کرد. * ما، قل، حر، تا: تا غالب (تا: غالب) حال ایشان. پا، کر: تا غالب ایشان.

۷ ــ ما، قل، حر، پا، کر: باز درجه ثالث. تا: بس درجهٔ . * ما: تبع وتابعین. قل، پا، کر: تبع التابعین. حر، تا: تبع تابعین.

۸، ۷ ــ ما، تا: که درعصر ایشان خیر وشر یافته شد وبرکة (برکت) خیر. قل ، پا ، کر: که اندر عصر (عمر) ایشان خیر بیافت (یافت) وشر بیافت (یافت) برکات خیر. حر: که درعصر ایشان خیر وشرم دریافت بود برکات خیر ایشان.

۸ ــ ما، قل، پا، کر: شومی شر از یشان (از ایشان) . حر: شومی شر ایشان. تا: شومی را از ایشان. * ما، قل، حر، پا، کر: باز. تا: بس. * ما: کدایان امدند تا. قل، پا، کر: کذابان امدند (آمدند) تا. حر، تا: کذّابان آمده‌اند (آمده‌اند).

وگواهیِ ناخواسته دادند. بازْ هرچندْ روزگارْ بر آمَدْ بَتَرگشت، چُنانک پیغمبر، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، گفت: «أَلْأَخِيرُ شَرٌّ». پسْ چون حالْ چُنین گشت، خَلْقْ از آخِرَتْ رویْ به دُنیا آوردند،

۳ واز اِخلاصْ به نِفاق، واز طاعتْ به معصیَت، و از حقیقتْ به مَجاز، بیشْ حقیقتْ کَسْ طَلَب نکرد، واهلِ حقیقتْ درمیانِ خَلْقْ پنهان ماندند. قَوْلُهُ:

فَصَارَ ٱلْحَالُ أَجْوِبَةً وَمَسَائِلَ وَ كُتُبًا وَ رَسَائِلَ – حال‌ها جواب وسُؤال گشتْ ونامه

۶ و پیغامْ گشت.

معنیِ این سخنْ آن است، که اهلِ حقیقت را باطن‌ها بود راستْ وظاهرها پاك. چونْ رَغبَتِ خَلْقْ در عِلمِ حقیقتْ کَم گشت، به سخنْ مشغول گشتند، واین عِلمِ حقیقت را زبانْ

۹ گردانیدند، وگفتندْ مَحَبَّتْ چُنین باشد، وخَوْفْ چُنین باشد، ورَجا چُنین باشد، | واهلِ حقیقت را   ما-۵۱

---

۱ – ما: وکوای. قل، حر، پا، کر، تا: وکواهی. * ما: بازهرجند روزکار برامد. قل: تاهرجند کشت. حر: بازهرجند دوربرکشت. پا، کر: بازهرچند ازبس تر (ازپس تر) کشت. تا: بس هرجند که کشت.

۱، ۲ – ما، کر: بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت. قل، تا: بیغامبر علیه السلام کفت. حر: بیغامبر کفت. پا: کفت بیغمبر صلی الله علیه وسلم.

۲ – ما: الاخیر الشر. قل، پا، کر، تا: الاخیر شر. حر: الآخر شر. * ما، حر، پا، کر، تا: خلق ار (از) اخرت (پا: اخرة). قل: کی خلق اراخرة. * ما، قل، حر، پا، کر: روی بدنیا. تا: بدنیا روی.

۳ – ما، حر، تا: بنفاق، قل، کر: بنفاق اوردند (آوردند). پا: روی بنفاق آوردند. * ما، حر، تا: بمعصیت. قل، پا، کر: بمعصیت اوردند (آوردند). * ما، حر، تا: بمجاز. قل، پا، کر: بمجاز اوردند (آوردند). * ما: بیش حقیقت کس. قل، پا، کر: بیش کس حقیقت را. حر: و بیش کس حقیقت. تا: ونیز کس حقیقت را.

۴ – ما، حر، پا، تا: واهل حقیقت در. قل، کر: اهل حقیقت اندر (در). * ما، قل، حر، پا، کر: بنهان (پنهان). تا: نهان. * ما، قل: قوله فصار. حر، پا، کر، تا: فصار.

۵ – ما، تا: حالها (وحالها) جواب وسوال (وسؤال) کشت و نامه. قل: حالها جواب وسوال کشتند و کتاب. حر، پا، کر: کفت حالها (حالها) سوال وجواب کشت و کتاب.

۷ – ما: این سخن. قل، حر، پا، کر، تا: معنی (تا: ومعنی) این سخن. * ما، حر، تا: که. قل، پا، کر: کی (که) مر. * ما، حر: باطنهای. قل، پا، کر، تا: باطنها. * ما، قل، حر، تا: وظاهرها. پا، کر: وظاهری. * ما، قل: جون. حر، تا: وجون. پا، کر: پس چون.

۸ – ما، حر، پا، کر، تا: در (اندر) علم حقیقت. قل: اندر علم. * ما، حر، پا، کر، تا: مشغول کشتند. قل: مشغول کشت. * ما، قل، تا: واین علم حقیقت را. حر، پا، کر: واین علم را.

۹ – ما، قل، پا، کر، تا: و کفتند. حر: و کفتند که. * ما: وخوف جنین باشد ورجا جنین باشد و. قل، تا: وخوف جنین ورجا جنین. حر: وخوف ورجا جنین و. پا، کر: وخوف چنین باشد ورجا چنین.

بدین بیانْ حاجت نبود. چونْ حقیقت ازمیانْ برخاست، حالْ عبارتْ گشتْ وسرِّ زبانْ گشت.
مَثَلِ این چُنان است، که هرکه در گریبانْ مُشك داردْ اورا به گفتنْ که مُشك دارمْ حاجت نیایَد.
۳ چونْ حالِ باطنْ دُرُست باشد، دُرُستیِ باطنْ ظاهررا خودْ راست دارد. آن دُرُستیِ باطنْ مُشك استْ
وآن راستیِ ظاهرْ بوی، هرکه را حاسّهٔ شمّ دُرُست بُوَدْ بویِ عِطرْ بدانَد. بازْ گروهی باشند که
طَیِّب از نَتِنْ باز دانند، لیکِنْ میانِ طیب وطیِّبْ تمیز نکُنَند، مگرآنك اورا درآن حِرفَتْ حقیقت
۶ باشد. پسْ اهلِ حقیقتْ چُنین اند به راستی، وبدان محلّ اند که ذرّه ذرّه تمیز کُنَند، که برایشانْ
هیچ چیزْ پوشیده نگردد، واز این ها خاصِّ خاصّ اند. از ایشان فروتَرْ خاصّ اند، که ایشانْ جمله

---

۱ ــ ما، قل، پا، کر: بدین بیان. حر، تا: باین بیان. * ما، قل، حر، پا، کر: جون (چون). تا: وجون. * ما، قل، حر، پا، کر: ازمیان (حر: ازمیانه) برخاست. تا: ازمیان برخواست.

۱، ۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: زبان کشت مثل. تا: زبان ومثال.

۲ ــ ما، حر، پا، کر، تا: که هر که در (اندر) کریبان. قل: کی هر کی اندرجیب. * ما، پا، کر: اورا بکفتن که. قل: ورا بکفتن که من. حر: ویرا بکفتن که. تا: اورا کفتند که. * ما، قل، حر، تا: حاجت نیاید. پا، کر: حاجت نیست.

۳ ــ ما، پا، کر: جون (چون). قل: همجنین جون. حر، تا: وجون. * ما، قل، تا: ظاهررا خود. حر: خود ظاهررا. پا، کر: مرظاهررا. * ما، قل، تا: درستی باطن مسک (مشک) است. حر: درستی مسک باطن است. پا: راستی باطن ودرستی باطن مشک است. کر: راستی باطن مشک است.

٤ ــ ما، حر، پا، کر: بوی وی (حر: بُوی وَیْ). قل: بوی. تا: بوی اوو. * ما، قل، حر، تا: حاسه. پا: خواست. کر: خاصیّت. * ما، قل، پا، کر، تا: درست بود. حر: درست است. * ما، قل، حر، پا، کر: بداند (پا، کر: داند) باز کروهی. تا: دریابد وکروهی.

٤، ٥ ــ ما، تا: که طیب ازنتن باز دانند لیکن (امّا). قل: که طیب ازنتن ندانند ولیکن. حر: که عطررا نتن بدانند ولکن. پا، کر: که طیب را ارزش دانند ولکن.

٥ ــ ما، حر: تمییز نکنند. قل، کر، تا: تمیز نکنند. پا: تمیز بکنند. * ما، حر: مکرانکک اورا (ویرا) دران حرفت حقیقت. قل: مکرانکک ورا اندران حرفت حقیقت. پا، کر: واورا (اورا) اندر ان حرفت حقیقت. تا: مکر کسیکه دران فرقه (نسخه بدل: حرفت) استاد.

٦، ۷ ــ ما، قل: جنین اند براستی وبدان (بران) محل اند که ذره تمییز (که ذرهٔ ذرهٔ تمیز) تمیز کنند که برایشان (وبرایشان) هیج جیز (هیجیز) بوشیده نکردد. حر: براستی جنین اند بدان محل که ذرّه ذرّه تمییز کنند وبریشان بوشیده نکردد. پا، کر: چنین اند (جنین اند) براستی بدان محل اند که ذرّه ذرّه (ذره ذره) تمیز کنند وبرایشان هیچ چیز پوشیده نکردد. تا: چنین اند ودر راستی بدرجه اند که زرّه زرّه تمیز کنند وبرایشان هیچ چیز پوشیده نماند.

۷ ــ ما: وازینها خاص خاص اند. قل: واینها خاص الخاص اند. حر: واینها خاص خاص اند. پا، کر: واینان خاص خاص (خاص) اند. تا: واینها خاصند. * ما: ازیشان فروتر. قل، حر، پا، کر، تا: وازیشان فرودتر (فروتر). * ما، قل، حر، پا، کر: که (کی) ایشان. تا: ایشان.

طیب دانند، ولٰکِنْ تمیز کردنْ میانِ طیب وطیّبْ ندانند. از ایشان فروتَرْ عامّ اند، که محلِّ ایشانْ محلِّ سُتوران است، که سُتور را صفتْ دو باشد: نَهْمَت وَ شَهوَت، وعامّ را صفتْ همین است،

۳ اینْ کَسانی اند که حقیقت وحال را یك سو نهاده اند، وبه بیانِ سخنْ قَناعت کرده اند، اینْ آن را پُرسَد، و آنْ این را، از کتاب ها چیزی می گویند و ازشنیده خَبَر می دهند، نه پُرسنده را ازمعنیِ سُؤالْ خَبَر، ونه جواب دهنده را ازمعنیِ جوابْ خَبَر. قَوْلُهُ:

۶ وَٱلْمَعَانِی لِأَرْبَابِهَا قَرِیبَةٌ، وَٱلصُّدُورُ لِفَهْمِهَا رَحِیبَةٌ ـ معانی مرخداوندانِ معنی را نزدیك است، ودل هایِ ایشانْ مرفَهم را فَراخ است.

یعنی، آن کسانْ که خداوندانِ این معانی اند، معنیِ این سخن را زودْ دریابَند، ازبهرِ آنك،

---

۱ ـ ما، حر: طیب دانند ولکن تمییز کردن. قل، کر، تا: طیب دانند ولیکن (تا: لکن) تمیز کردن. پا: طیب اند ولیکن تمیز کردن. * ما، پا، کر: ازیشان فروتر عام اند (عامند). قل، حر، تا: وازایشان فروذتر (فروتر) عام اند (عامست ـ عامند).

۲ ـ ما: ستوان است که ستور را صفت دو باشد. قل: ستورانست ومرستور را صفت دو باشد. حر: ستوران است ستور را صفت دو باشد. پا، کر: ستوران است (ستورانست) که هر (که مر) ستور را محل دو باشد. تا: ستوران است که ستور را صفت دوست. * ما، حر، پا، کر، تا: وعام را. قل: عام را.

۳ ـ ما: این کسانی اند که حقیقت وحال را یکسونهاده اند وببیان. قل: این کسهااند که مرحقیقت را و حال را بیکسو نهاده اند و ببیان. حر: انکسانی که حقیقت حال را بیکسو نهادند به بیان. پا، کر: این کسانند که مرحقیقت را وحال را بیکسونهاده اند وبه بیان (وبیان). تا: واین کسانی اند که حقیقت وحال را بایکسو نهاده وبه بیان.

۳،۴ ـ ما، قل، پا، کر: کرده اند این انرا برسد (پرسد) وان این را. حر: کردند آن ازین می برسد واین از آن. تا: کرده این ازان میپرسد وآن ازین.

۴ ـ ما، حر: از (واز) کتابها خبری. قل، پا، کر: از کتابها (این از کتابها) جیزی. * ما، قل، پا، کر، تا: وازشنیده خبر (تا: خبری). حر: وازشنوذه خبر. * ما، حر، تا: نه برسنده (پرسنده) را. قل: ونه برسنده را. پا، کر: نه مرپرسنده را.

۵ ـ ما، حر: خبرونه. قل، پا، کر: خبرونه مر. تا: خبر هست ونه. * ما، قل: قوله فالمعانی. حر: والمعانی. پا، کر، تا: فالمعانی.

۶ ـ ما، قل، حر، کر، تا: والصدور. پا: الصدور.

۶،۷،۸ ـ ما: معنی خداوند معنی این معانی اندر معنی این سخن را زود دریابند. قل: معانی مرخداوندان معنی را نزدیك است و دلها ایشان مرفهم را فراخ است یعنی انکسها کی خداوندان این معانی اند زود اندر یابند معنی این سخن را. حر: کفت معنی خداوندان معنی را نزدیکست ودلهاء ایشان فهم آنرا فراخست یعنی انکسان که خداوندان این معنی اند زود دریابند معنی این سخن را. پا، کر: معنی (پس معنی) مرخداوندان معنی را قریبست (نزدیکست) ودلهاشان (ودلهاء شان) مرفهم را فراخست یعنی آنکسانکه خداوندان معانی اند زود اندر یابند معنی این سخن. تا: و معانیها خداوندان معنی را نزدیك است ودلهای ایشان فهم آنرا فراخ است یعنی کسانیکه خداوندان این معانی اند این سخن زود دریابند.

هر که از حقیقتِ چیزی خَبَر دارد وُرا به بیانِ خَبَرْ حاجت بسیارْ نیاید، رَمزی اورا بَسَنده باشد. واینْ ظاهر است میانِ خَلْق، که هر گروهی از خَلْقْ که در صِناعَتی حِذاقَت دارند، به رُموز در آن صِناعَتْ سخن گویند، که دیگرانْ به بیانِ بسیارْ آن را فَهم نکُنَند. قَوْلُهُ: ۳

إِلَىٰٓ أَنْ ذَهَبَ ٱلْمَعْنَىٰ، وَبَقِيَ ٱلْإِسْمُ، وَغَابَتِ ٱلْحَقِيقَةُ، وَحَصَلَ ٱلرَّسْمُ – تا معنی برفت، ونام بمانْد، وحقیقتْ برخاست، ورَسمْ حاصل آمد.

معنی این سخنْ آن است، که رسمْ خَلْق را است وحقیقتْ حقّ را، معنی باطن را است ۶ واسمْ ظاهر را. اهلِ حقیقتْ چَنگْ درحقّ زَدَند ورسمْ زیرِ قَدَمْ آوردند، وچونْ با حقّْ راست توانستند بودن، از کژیِ رسمْ باك نداشتند، به‌باطنْ صِدّیق‌وارْ بزیستَند، وبه‌ظاهرْنام زِندیق

---

۱ ــ ما، قل: ورا. حر: ویرا. پا، کر، تا: اورا. * ما: خبر حاجت بسیار نیاید. قل، پا، کر، تا: ان جیز (آنجیز) بسیار حاجت نیاید (تا: نیایدو). * ما: اورا بسنده. قل، پا، کر: مرورا بسنده. حر: بسنده. تا: اورا بس.

۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: واین (این) ظاهرست (است) میان خلق. تا: ودرمیان خلق این ظاهراست. * ما، قل، تا: که هر. حر، پا، کر: هر. * ما، حر، پا، کر: ازخلق که در (اندر). قل: را ازخلق که اندر. تا: ازخلق که از.

۳،۲ ــ ما، قل، حر، پا، کر: حذاقت (پا: حرفه ـ کر: خرقه) دارند برموز دران (قل: اندران ـ پا، کر: اندر) صناعت. تا: حاذق باشند دران صنعت برموز.

۳ ــ ما، قل: انرا فهم نکنند قوله. حر، پا، کر: این (آنرا) فهم نکنند. تا: انرا فهم نتوانند کرد.

٤ ــ ما، قل، حر، پا، کر: وغابت الحقیقة. تا: غابت الحقیقت.

٥ ــ ما، قل، حر، تا: وحقیقت برخاست (تا: برخواست). پا، کر: حقیقت برخاست. * ما، حر: حاصل امد (آمد). قل، پا، کر، تا: حاصل ماند.

٦ ــ ما، حر، پا، کر، تا: حق را. قل: حق را عزوجل. * ما، قل، حر، پا، کر: معنی. تا: ومعنی.

۷ ــ ما: اهل حقیقت جنک درحق زدند. قل، پا، کر: اهل حقیقت جنک (چنک) بحق زدند. حر: اهل حقیقت جنک بحق زده‌اند. تا: واهل حقیقت دست درحق زدند. * ما، قل، حر، پا، کر: ورسم. تا: ورسم را. * ما، قل، پا، کر، تا: اوردند (آوردند). حر: آورده.

۸،۷ ــ ما، قل، تا: وجون باحق (قل: جون بحق) راست توانستند بودن. حر: جون با حق راست بتوانستند بوذن. پا، کر: چون باحق توانستند بودن.

۸ ــ ما: باك نداشتند بباطن صدیق‌وار بزیستند وبظاهر. قل، حر، پا، کر، تا: باك نداشتند ومعنی مرباطن را (باطن را) بود واسم (کر: ورسم. نسخه بدل: اسم) ظاهررا جون (تا: وچون) باطنشان معنی تصوف (پا، کر: تصور) بجای اورد ار (اکر) نام صوفی نبود باك نداشتندو (تا: نداشته‌اند) بباطن صدیق‌وار بزیستند (پا: پرستیدند ـ کر: برسیدند) بظاهر (حر، تا: وبظاهر).

رَوا داشتند. تاحال برگشتْ وخَلْقی پدید آمدند، که از تَصَوُّف نام صوفی بسَنده کردند، وگَر در باطنْ هیچ معنی نبودْ رَوا داشتند، وگَر خَلقْ ایشان را صِدّیق خواندندْ بسَنده کردند، ودرباطنْ ۳ زِندیق وارْ زندگانی کردند. قَوْلُهُ:

فَصَارَ ٱلتَّحْقِيقُ حِلْيَةً، وَٱلتَّصْدِيقُ زِينَةً – تحقیقْ پیرایه گَشت، وتصدیقْ آرایش گَشت.

یعنی، چُنانك پیشینگانْ تحقیقِ باطنْ داشتند، حِلْیه ولِباسْ چُنان داشتندْ تا خَلْقْ از ۶ سِرِّ ایشانْ خَبَر ندارند. بازْ مُتَأَخِّران بیامدند، تحقیقْ بهیك سو نهادند، وخویشتن را به لباسْ بیاراستَند، تا خَلْقْ ایشان را ازجملهٔ عارفانْ شمردند، وآنك بُزُرگان بودندْ تکَلُّف کردند، تا خَلْقْ ازایشانْ اِعراض | کردند. تا فقیهی بودْ بهاِشْتیخَن، اورا ابوبکرِ اِشْتیخَنی خواندندی. ما - ۵۲

---

۱ – ما، قل، حر، پا، کر: تاحال. تا: تاحال وحقیقت. * ما، قل، حر، پا، کر: که از. تا: کز. * ما، قل، حر، پا، کر: بسنده کردند. تا: بسنده کرده‌اند. * ما، حر، تا: وکر (واکر) در. قل، پا، کر: واکر اندر.

۲ – ما، قل، حر، تا: هیچ معنی نبود روا داشتند. پا، کر: ندارد. * ما: واکر خلق ایشانرا صدیق خواندند. قل، حر: واکر خلق مرایشانرا (ایشانرا) صدیق خوانند (خوانند بآن). پا، کر: ظاهر خلق مرایشانرا صدیق خواندند. تا: واکر ایشان را صدیق میخوانند. * ما، حر، تا: ودرباطن. قل، پا، کر: واندرباطن.

۳ – ما، قل: زندکانی کردند قوله. حر: نزیستند و باك نداشتند. پا، کر: زندکانی کردند. تا: زندکانی میکردند.

۴ – ما، قل، پا، کر، تا: التحقیق. حر: التصدیق. * ما، قل، پا، کر، تا: والتصدیق. حر: والتحقیق. * ما، قل، پا، کر: تحقیق (قل: تاتحقیق) بیرایه (پا: بیرایهٔ) کشت وتصدیق ارایش کشت. حر، تا: کفت تصدیق (تاتحقیق) بیرایه (پیرایه) کشت وتحقیق (وتصدیق) آرایش. — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: آه ازحقیقت حکایتی ومعرفت رسمی این زمرد شیشه پیدا کشت اخر حیف حیف.

۵ – ما، تا: جنانك بسنکان (چنانکه پیشینکان). قل، حر: جنانك بیشینیان (پیشینیان). پا، کر: پیشینیان چنانکه. * ما، قل، حر: تحقیق باطن. پا، کر: تحقیق بباطن. تا: درباطن تحقیق. * ما: حلیه و. قل، حر، پا: وحلیه و. کر: وحلیه. تا: وحلیت و. * ما، حر، پا، کر: جنان داشتند تاخلق (پا، کر: که خلق). قل، تا: اجناد (چنان) داشتند باخلق تاخلق.

۶ – ما: خبر ندارند باز. قل: خبر نیابد. یو، حر، پا، کر، تا: خبر نیابند (تا: نیابندو). — درنسخهٔ یو: ازصفحهٔ ۱۰۷، سطر ۸ (فکانما زار العلم ومن زار العلم)، تااین صفحه، سطر ۶ (بازمتاخران بیامدند)، افتاده‌است. * ما، یو، قل، پا، کر: تحقیق (وتحقیق) بیکسو (بیك سو). حر: وتحقیق. تا: وتحقیق بایکسو. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وخویشتن را (وخویشتن) بلباس. تا: وخودرا بلباسی. — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: برعکس نهند نام زنکی کافور.

۷ – ما، حر، تا: ایشانرا. یو، قل، پا، کر: مرایشانرا. * ما، حر: شمردند. یو، قل، پا، کر، تا: شمرند. * ما، یو، قل، حر، پا: وانك (پا: وانکه). کر: وآن که. تا: وآنکاه. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بودند. تا: بوده‌اند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کردند. تا: کرده‌اند.

۸ – ما، یو، حر: اعراض کردند (کرد). قل، پا، کر، تا: اعراض کنند. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: تافقیهی. یو: فقیهی. ←

جاهی بُزُرگْ داشت درمیانِ خَلْق، بترسیدْ که نباید که این جاهْ مراورا هلاك کُنَد. ازپیشِ آنك
اندرسِرِّویْ راستی پدیدآمد، به سَفَری بیرون شد اندرماهِ رَمَضان، وروزه بگُشاد به حُکمِ شریعت،
وآن گاهْ به شهر اندرآمدْ وروزه گُشاد، وخَلْق را ازعُذرِویْ خبَر نبود، واندرشهرْنان خوردْ میانِ ۳
بازار. خَلْقْ گِرد آمدندْ وقفایِ ویْ اندرنهادند، وگفتند، که این مَردْ بی دین است، وُرا به کُلیَّتْ
بیرون دادند. بعضی ازمَردُمانِ حقیقتْ آن ساعتْ که وی را قفا همی زدند نزدیكِ ویْ آمدند
تا همی چه گوید. ویْ باخویشتنْ همی گفت: خَلْق را پَرَستی، نه، وبه جاهِ خَلْقْ مغرور گردی، نه، ۶

←* ما: باشخن اورا ابوبکر اسنحی خواندندی. یو: دراشتیخَن ویرا بوبکر اشتیخَنی کفتندی. قل: بشتیخن ورا ابوبکر شتیخنی خواندندی. حر: باشتیخن که او را ابوبکر اشتیخنی خوانندی و. پا: باشتمخن (زیراشتمخن: نام جا) مرو را ابوبکراشتمخنی خواندندی. کر: باُشْتَیْخَنْ مرو را ابوشخنی خواندی. تا: باستیخن او را ابوبکر استیخنی خواندندی.

۱ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: جاهی بزرک. تا: جاه وحرمت تمام. * ما: داشت درمیان خلق. یو، قل، حر، پا، کر، تا: داشت. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: بترسید. پا: ندارد. * ما، یو، قل، پا، کر: که این جاه (کر: چاه) مراورا (قل: ورا ـ پا: مرورا). حر، تا: که آن جاه اورا.

۱، ۲ ــ ما: ازبیش انکك اندرسروی. یو، قل: ازبس انکك اندرسِراو (سرّوی). حر: بعدازانکك اورا درسرّ. پا، کر: ازبسکه (ازبس که) اندرسروی. تا: بس ازانکه درسراو.

۲ ــ ما، یو، قل، حر، کر، تا: بسفری. پا: بسوی. * ما، یو، قل، پا، کر: اندرماه. حر، تا: درماه. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وروزه (روزه) بکشاد. حر: وافطار کرد.

۳ ــ ما: وانکاه بشهر اندرامد وروزه کشاد. یو، قل: وانکاه ازسفر بازامدوبشهر (بشهر) اندرامد ومفطربود. حر: وانکه ازسفر بازآمذ وبشهر درآمذ ومفطربود. پا، کر: وآنکاه ازسفر باز آمد بشهراندرمفطربود. تا: آنکاه ازسفر باز آمد وبشهر درامد مفطربود. * ما، یو، پا، کر: وی خبر (هیچ خبر) نبود واندر (اندر). قل، حر: وی خبر نه و اندر (ودر). تا: خبرنبود در.

۳، ٤ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: نان خورد میان (یو، پا، کر: بمیان) بازار. تا: بمیان بازاراونان میخوردو.

٤، ٥ ــ ما: وقفای وی اندر نهادند و کفتند که این مرد بی دین است ورا بکلیت بیرون دادند بعضی از. قل، یو: وقفا اندرنهادند (نهادند وسیلیها زدند). وکفتند (وکفتند کی) این بی دین است ورا بکلیه (ویرا بکلیت) بیرون دادندبعضی (بعض) از. حر، پا، کر: وقفا درنهادند (اندرنهادند) وکفتند این بیدینست و ویرا (این بی ادبست اورا) بکلیت بیرون دادند یکی از. تا: واورا میزدند ومیکفتند این بی دین است واورا بکلی ازدل بیرون نهادند یکی از.

٥، ٦ ــ ما: حقیقت ان ساعت که ویرا قفاهمی زدند نزدیکك وی امدند تاهمی جه کوید وی باخویشتن همی کفت خلق را برستی و بجاه خلق مغرور کردی یانه. یو: حقیقت کفت ان ساعت کی ویرا قفا میزدند نزدیکتر امدم تا جه می کوید با خویشتن می کفت خلق برستی نه و بجاه خلق مغرور کردی نه. قل: حقیقت کفتندان ساعت که ورا می قفازدند ــ←

چگونه آوَردَمَت، تاخدای پَرَستی نه خَلْق را؟ پسْ بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: جاهِ خَلْقْ زُنّارْ است وهَوایِ نَفسْ بُت، تاازبُتْ تبرّا نکُنی مُوَحِّدْ نگَردی، وتازنّارْازمیانْ نگُشایی مسلمان نگَردی. قَوْلُهُ:

۳ وَٱدَّعَاهُ مَنْ لَمْ يَعْرِفْهُ، وَتَحَلَّىٰ بِهِ مَنْ لَمْ يَصِفْهُ - و دعویٰ کرد مراین مذهب را، آنك مراین مذهب را نشناخت، وخویشتنْ بدین مذهبْ بیاراست، آنك وصفِ این مذهبْ ندانست.

وببایدْ دانستنْ که هرگزْ مالك را دعویٰ بکارنیایدْ بی‌بیِّنة. وچونْ دعْویٰ بی‌بیِّنة بُوَد،

۶ همیشه مالْ اندردستِ مُنکِرانْ باشد وبادْ اندردستِ مُدَّعیان. ومُنکِررا قَوْلْ قَوْلِ ویْ بُوَد، وقَوْلِ مُدَّعی اگرحُجَّت ندارَدْ هَذَیانْ بُوَد، واینْ باری حُکمِ شریعت است، چُنانك پیغمبر، صَلَّى ٱللهُ

---

← نزدیک‌تر اندر آمدم تا همی جکوید با خویشتن می کفت خلق برستی نه وبجاه خلق مغرور کردی نه. حر: حقیقت کفت که این ساعت که او را قفا می‌زند نزدیک وی در آمدم تا جه می کوید با خویشتن می‌کفت تو خلق برستی تو جاه برستی بجاه خلق غره کردی. پا، کر: حقیقت کفت آنکاه که اورا می‌قفا زدند (قفا می‌زدند) نزدیک‌تر آمدم تاهمی چه کوید باخویشتن همی کفت خلق پرستی نه وبجاه (وبجاه خلق) مغرور کردی نه. تا: اهل حقیقت کفت در ان ساعت که اورا قفا میزدند نزدیکتر آمدم تا باخویشتن جه میکوید میکفت نیز خلق را پرستی یا نه بجاه خلق مغرور کردی یانه جنانکه.

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: تا خدای. یو، تا: تاخدایرا. * ما، یو، تا: نه خلق را. قل، حر، پا، کر: نه خلق. * ما، قل، پا، کر: کفته‌اند. یو، حر، تا: کفته‌اندکی (که).

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: بت تا ازبت تبرا (کر: تبرّا) نکنی. حر: بت‌است تاکه بت بیزاری نکنی. * ما: نکسلی. قل، یو، حر، پا، کر: نکشای (نکشایی - نکشائی). * ما، قل: قوله ادعاه (وادعاه). یو، حر، پا، کر، تا: وادعاه.

۳ — ما، یو، قل، حر، پا: وتحلی. کر، تا: وتجلی. * ما، یو، قل، تا: ودعوی کردند مرین (کرد مرین - کرد این). حر: کفت دعوی کرد این. پا، کر: دعوی کرد مرین (مراین).

۴،۳ — ما، قل، حر، تا: انک مرین (حر: آنک این - تا: آنکه این) مذهب را نشناخت. یو: انک نشناخت این‌مذهب را. پا، کر: کسی که نشناخت مرین (مراین) مذهب را.

۴ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بدین (بذین). پا: باین. * ما، یو، قل: انک. حر: که. پا، کر، تا: آنکه.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر: و ببایذ (حر: وببایذ) دانستن. یو: وببایذ دانست. تا: وبوباید دانستن. * ما: بکار نیاید بی بینه و جون دعوی بی بینه بود همیشه. یو، قل: بکارنیاید هماره (همانا). حر، پا، کر: بکارنیاید (نیاید) همواره. تا: بکار نیاید همیشه.

۶ — ما، قل، تا: اندر (در) دست منکران باشد. یو: در دست منکر باشد. حر: در دست مالکان باشد. پا: اندر دست مدعیان. کر: اندر دست منکر بود. * ما، یو، قل، حر، کر: و باد اندر. تا: وبازدر. * ما، قل، حر، کر، تا: مدعیان. یو: مدعی. — درنسخهٔ پا: جملهٔ، وباد اندر دست مدعیان، نیامده است.

۷،۶ — ما: ومنکررا قول قول وی بود ومدعی را اکرحجت ندارد هذیان بود. یو، تا: وقول قول منکر باشد ←

عَلَيْهِ وَسَلَّم ، گفت : « لَوْ تُرِكَ النَّاسُ وَ دَعْوَاهُمْ ، لَادَّعَىٰ نَاسٌ دِمَاءَ قَوْمٍ وَأَمْوَالَهُمْ . وَلٰكِنِ الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَالْيَمِينُ عَلَىٰ مَنْ أَنْكَرَ . » . پس حبّهٔ از دُنیا به‌دعویِ مُجَرَّد نمی‌توان یافت ، حقیقت وحقّ به‌دَعویٰ کِیْ توان یافتن ؟ آنکْ خسیس‌ترِ اَشیا است ، وآنْ دُنیا است ، چون کَسی دَعویٰ ۳ کردْ بی‌بیِّنَتْ اُستوار نداشتند ، چونْ بیِّنَتْ نیاوَرْدْ جُز نَدامت و ملامتْ هیچ چیز به خانه نبُرْد . وآنکْ صاحب یَدْ بودْ به‌دَعویٰ مُحتاج نگَشت ، یافتنْ مراورا از بیِّنَتْ مُستَغنی کرد ، نه دَعویٰ

---

← ( بود ) وقول مدعی اکر حجت نیارد هذیان باشد (هزیان بود) . قل، پا ، کر : ومنکررا قول قول وی بود (وی) وقول مدعی اکر حجة (حجت) نیارد هذیان بود (باشد) . حر : وقول مدعی اکر حجت نیارد هذیان بود .

۷ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: حکم. حر: بحکم .

۷ وسطر اول این صفحه — ما: بیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت . یو، پا، کر: مصطفی کفت علیه السلام (صلی الله علیه وسلم) . قل، حر، تا: مصطفی علیه السلام کفت (تا: میکوید) .

۱ — ما، یو، قل: ودعویهم لاادعی (لادعی) . حر: ودعاویهم لادعی. پا، کر، تا: ودعواهم لادعی (تا: لادعا) . * ما، یو، پا، کر: ولکن. قل، حر، تا: لکن.

۲ — ما: ماانکر . یو، حر، پا، کر، تا: من انکر . قل: من انکره . * ما، قل ، حر، تا: بس حبهٔ . یو: ذرّه‌ی . پا ، کر: پس حبّه (حبّه‌ء) . * ما: بدعوی مجرد نمی‌توان یافت. یو، قل، پا، کر: بدعوی همی‌نتوان یافتن . (قل: نتوان همی‌یافتن) . حر ، تا: بدعوی نتوان (نمیتوان) یافت .

۳،۲ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: حقیقت وحق. تا: وحق وحقیقت را .

۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: توان یافتن . تا: توان یافت. * ما: انک خسیس‌تر. یو، قل، حر، پا، کر، تا: وانک (انک ـ وآنکه ـ آنکه) خسیس‌ترین (خسیسترین) .

۳ ، ٤ — ما، قل : جون کسی دعوی کرد بی بینت (بی بینة ورا) استوار نداشتند . یو: جون دعوی کرد بی بیّنة مراورا استوار نداشتند. حر ، پا، کر: جون کسی دعوی کند (کرد) بی بینت اورا (پا: مراورا. کر: مرورا) استوار ندارند (نداشتند) . تا: چون کسی دعوی کرد بی‌بینت را استوار نمیدارند .

٤ — ما: جون بینت نیاورد جز ندامت وملامت هیچ جیز بخانه نبرد. یو: اکر بینة نیارد جز ملامت وندامت بخانه هیچ خبر نبرد. قل ، پا ، کر : واکر (اکر) بینة نیاورد جز ملامت وندامت هیچ بخانه نبرد (هیچ نبود) . حر : واکر بینة نیارد هیچ بخانه نبرد جز ملامت . تا: واکر بینت ندارد جز ملامت وندامت بخانه نبرد.

٥ — ما، تا: وانک (وآنکه) صاحب ید بود. یو، قل، حر: وانک در (اندر) دست وی بود. پا ، کر: واکر اندر دست بود . * ما ، یو ، قل، حر ، تا : محتاج نکشت . پا ، کر: محتاج . * ما، قل: مراورا از بینت (مرورا از بینة ) مستغنی کرد. یو: مرویرا مستغنی کرد . حر: اورا از بینه مستغنی کردذ . پا ، کر: مراورا (مرورا) مستغنی کرد . تا: اورا از بینت مستغنی کردانید .

بایِست ونه بیِّنَت. آن چیزی را که شایدْ که خَلق بِروی مالك باشندْ وبروی مُستَوْلی گردند وزیرِحُکمِ مخلوقانْ اندرآید، بهدَعوی حاصل نمی آید، آنك نشایدْ که مِلكِ بندگانْ گردذْ یاخَلقْ
۳ براو مُستَوْلی گردذْ یازیرِحُکمِ مخلوقان بُوَد، به دَعوی کیْ حاصل آید؟ دَعوی اندرچیزی توان کرد که شایدْ که تورا باشد، نهاندرچیزی که تواوراباشی. مالكْ مُدَّعیِ مِلك باید، نه مِلكْ مُدَّعیِ مالك. خداوندْ مُدَّعیِ بنده باید، نه بنده مُدَّعیِ خداوند. قَوْلُهُ:
۶ وَأَنْكَرَهُ بِفِعْلِهِ، مَنْ أَقَرَّ بِهِ بِلِسَانِهِ، وَكَتَمَهُ بِصِدْقِهِ، مَنْ أَظْهَرَهُ بِبَيَانِهِ ـ ومُنکِرگَشت به فعلْ این را، آنك مُقِرّ آمد به زبانْ که اینْ حقّ است، وپنهان کرد مراین را به راستی، آنك ظاهرکرد اورا به بیان وعبارت.

---

۱ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بایست. تا: میبایست. * ما، قل: ان جیزی را که (ان جیزی که). یو: وانج. حر: آن جیز که. پا، کر: آنچه (آنجه). تا: بس آنجیز که. * ما، پا، کر، تا: بروی (تا: برو) مالك باشند. یو، قل، حر: بروی (برو) مالك باشد. * ما، پا، کر، تا: مستولی کردند. یو، قل، حر: مستولی کردد (کرذ).

۲ ــ ما، یو، قل، حر: وزیر. پا، کر: یازیر: تا: ودرتحت. * ما، یو، قل، پا، کر: اندر اید (آیذ). حر: در آیذ. تا: آید. ــ دردونسخهٔ پا و کر: از، به دعوی، تا، بهدعوی، نیامده است. * ما، حر، تا: حاصل نمی اید (نیایذ ـ نمیآید). یو، قل: همی حاصل نیاید.

۳ ــ ما، قل، تا: برو. یو، حر: بروی. * ما، یو، قل، حر: یا زیر. تا: زیر. * ما: بود. یو، قل: اندر اید. حر، تا: درآیذ (دراید).

۴،۳ ــ ما، یو، پا، کر: اندرجیزی توان کرد. قل، حر: اندر (در) جیزی توان کردن. تا: درجیزی تواند کرد.

۴ ــ ما، قل، تا: که تواورا (ورا) باشی. یو، حر: که تو ویرا باشی. پا، کر: که تو اورا نباشی.

۵،۴ ــ ما، یو، قل، تا: مالك مدعی ملك باید (تا: باشد) نهملك مدعی مالك. حر: مالك مدعی ملك باید نه مدعی مالك. پا، کر: ما ملك (مالك) مدعی باید نه ملك مدعی.

۸،۷،۶،۵ ــ ما، یو، قل، پا، کر: قوله وانکره (یو، پا: وانکر) بفعله من اقر (قل: اقر به) بلسانه منکر کشت بفعل مرین را هرانکه (یو: این را انك ـ قل: مرین راه را انك ـ پا، کر: مرآنرا آنکه) مقرامد (پا، کر: آمده) بزبان که این حقست (یو، قل: کی ـ که ـ این حق است ـ پا، کر: ازانکه این حقست) وکتمه (یو: وکتم ـ قل: قوله و کتمه) بصدقه من اظهره (یو، قل، پا، کر: اظهر) ببیانه و بنهان (پا: وپنهان) کرد مرین (کر: مراین) را براستی انك (پا، کر: آن که) ظاهر کرد مراورا (یو، قل: اورا ـ پا، کر: مرورا) ببیان وعبارت (قل: وعبارة). حر: وانکره بفعله من اقره بلسانه و کتمه بصدقه ظهره ببیانه منکر کشت بفعل این مذهب را آنك مقر آمذ بزبان که این حقست ونهان کرد این را براستی آنك ظاهر کرد ویرا ببیان وعبارت. تا: وانکره بفعله من اقر بلسانه و کتمه بصدقه من اظهره ببیانه ومنکر کشت بفعل این را هرانکه مقر آمد بزبانکه این حق است و پنهان کرد این را براستی آنکه ظاهر کرد آنرا به بیان و عبارت.

معنی این سخن آن است، که به زبان مُقِرّ آمدند که این مذهب حقّ است، و به فعل مذهب را
کار نبستند. و خَلْق را پیدا کردند به بیان و گُفتار، که راهِ حقّ این است، و صدق اندروی پنهان
کردند، و بدین راه نرفتند. و اگر از مُقِرّ مُطالبتِ آن فعل که به وی مُقِرّ آمد نبایستی، اِقرار را ۳
هیچ فایده نبودی، چُنانك اگر از خَلْق عَمَل نبایستی، عِلم را هیچ فایده نبودی. اِقرارِ به صِدق
بی تحقیقِ صدق فعلِ مُنافقان است، چُنانك خدای، عَزَّوَجَلَّ، گفت: «إِذَا جَآءَكَ ٱلْمُنَافِقُونَ
قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللهِ، »، و این قَوْل از ایشان به ظاهر صِدق بود، چُنانك خدای، تَعالیٰ، ۶
گفت: «... وَٱللهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ، ». لٰکِن چون صِدق با این اقرار یار نبود، خدای، عَزَّوَجَلَّ،
این صِدق را کِذب نام کرد، و صادقان را کاذبان خواند، گفت: «... وَٱللهُ يَشْهَدُ إِنَّ ٱلْمُنَافِقِينَ

---

۱ ــ ما، یو، قل، حر: معنی. پا، کر، تا: ومعنی. ‌* ما، یو، قل، پا، کر، تا: که بزبان. حر: که بزفان. ‌* ما، یو، قل، حر، تا: امدند (آمذند). پا، کر: آمد.

۲ ــ ما، یو، قل، حر، تا: کار نبستند وخلق را (قل: وحق را ــ تا: وبرخلق). پا، کر: کار نه پسندد (نه بسندد) وخلق را. ‌* ما: وکفتار. یو، قل، حر، پا، کر، تا: کفتار. ‌* ما، یو، قل، حر، تا: حق. پا، کر: حق تعالی. ‌* ما، یو، قل، پا، کر: اندروی. حر: دروی. تا: درو.

۳ ــ ما، قل: وبدین راه نرفتند واکر. یو، حر: و برین راه نرفتند اکر. پا، کر، تا: وبدین راه برفتند واکر. ‌* ما، یو، قل، تا: ان فعل که بوی (قل: بدو ــ تا: باو) مقرامد نبایستی اقرار را. حر: آن فعل نبایستی که بوی مقر آمذ در آن اقرار. پا، کر: فعل که بدو اقرار کرد نبایستی اقرار را.

٤ ــ ما، یو، قل، حر، پا: اکر از خلق. کر، تا: از خلق. ‌* ما، قل، پا، کر، تا: علم را هیچ. یو: اقرار را هیج. حر: علم را. ‌* ما، یو، قل، حر، پا، کر: اقرار. تا: واقرار.

۵ ــ ما، یو، قل، حر: خذای (خدای) عزوجل کفت. پا، کر: خذای (خدای) کفت عزوجل. تا: خدای کفت.

۵، ۶ ــ اذا... آیهٔ ۱، سورهٔ ٦۳ (سورة المنافقون). اذا جاءك المنافقون قالوا نشهد انك لرسول الله والله یعلم انك لرسوله والله یشهد ان المنافقین لكاذبون.

۶، ۷ ــ ما: ازیشان بظاهر صدق بود جنانك خدای تعالی کفت. یو: ازیشان صدق بود جنانك کفت. قل: ازیشان صدق بود بظاهر جنانك خدای عزوجل کفت. حر: بظاهر ازیشان صدق بود جنانك خدای تعالی کفت. پا، کر: ازیشان صدق بود چنانکه خدای کفت عزوجل. تا: از ایشان صدق بود چنانکه خدای میکوید.

۷ ــ ما: لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون لکن جون تصدیق. یو، قل، حر، پا، کر: لرسوله ولکن جون (چون) تصدیق. تا: لرسوله لکنْ چون تصدیق. ‌* ما، یو، پا، کر، تا: با این. قل: بدین. حر: باین.

۷، ۸ ــ ما، حر: یار نبود (نبوذ) خدای عزوجل این. یو، قل: یار نبود خداوند تعالی (عزوجل) مرین. پا، کر: یار (یاد) نبود خداوند مرین (مراین). تا: یار نبود خدای این.

۸ ــ ما، قل: وصادقانرا (ومرصادقانرا) کاذبان خواند. یو: ومران صادقان را کاذبان نام کرد. حر: وصادق را ←

لَكَاذِبُونَ. ». گواهیِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، دروغ نبود، خَلقْ ایشان را بدین قَوْلْ صادق داشتند، وخدای، عَزَّ وَجَلَّ، به کِذبِ ایشانْ گواهی می دهد، کاشکی به‌نزدیکِ حقْ صادق بودندی، ۳ وبه‌نزدیکِ خَلقْ کاذب. ونیزجایی دیگرْ مرقَوْلی را که فعل بر آن قَوْلْ تصدیق نکرد، دشمنی، مُکافاتِ آن قَوْلْ کردْ وگفت: «یَا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَالَا تَفْعَلُونَ. كَبُرَ مَقْتاً عِندَ ٱللَّهِ أَن تَقُولُوا مَالَا تَفْعَلُونَ. »، کاشکی گفتی دشمنی است، خودْ بُزُرگ بودی، بَل که گفتْ بُزُرگ ۶ دشمنی است. از صِدقْ مُرادْ مَحبَّت است، چونْ عَداوَتْ بار آرَد، آن صِدقْ کجا بکار آیَد؟ وبدین معنی، خدای، عَزَّوَجَلَّ، عِتاب کرد مرعُلَما را، چونْ خَلقْ را راستی فرمودند وخودْ راست نباشیدند، گفت: «أَتَأْمُرُونَ ٱلنَّاسَ بِٱلْبِرِّ وَتَنسَوْنَ أَنفُسَكُمْ». پسْ هر کَس که به‌چیزی اِقرار

---

→ نام کاذب داذ. پا، کر: ومر صادقانرا کذابان نام کردو. تا: وصادقانرا کذابان خواند و. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ان المنافقین (تا: المنفقین). یو: انهم.

۱ — ما: کوانی خدای عزوجل. یو: کوانی خذای. قل، حر: کواهی خدای (خدای تعالی). پا، کر: کواهی خدا. تا: وکواهی خدای. * ما، قل، حر، پا، کر: ایشانرا بدین (حر: باین). یو: مریشان را بدین. تا: ایشان را باین.

۱، ۲ — ما، حر: داشتند وخدای عزوجل (تعالی) بکذب ایشان کوانی می‌دهد (کواهی داذ). یو: داشتند وخدای بریشان بکذب می کواهی دهد. قل، پا، کر: دانستند (داشتند) وخدای عزوجل (وخدای) بکذب ایشان می کواهی دهد (کر: همین کواهی دهد — نسخه بدل کر: همی کواهی دهد). تا: داشتند وخدای برکذب ایشان کواهی میدهد.

۲، ۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بودندی و بنزدیکث (حر: ونزدیکث). تا: شدندی وبنزدیکث.

۳ — ما، یو: جانی دیکرمر. قل، پا، کر: جای دیکرمر. حر، تا: جای دیکر. * ما: فعل بران قول. یو، قل، حر، پا، کر: فعل مران (مرآن) قول را. تا: بفعل آن قول را.

۴ — ما، قل، تا: وکفت. یو، پا، کر: کفت. حر: ندارد.

۴، ۵ — یا ایها الذین... دو آیهٔ ۲ و۳، سورهٔ ۶۱ (سورة الصف). — ما، یو، قل، تا: مالاتفعلون کبر مقتا عندالله ان تقولوا مالاتفعلون. حر: مالاتفعلون الآیه. پا، کر: مالاتفعلون.

۵ — ما، حر: دشمن است. یو، قل، پا، کر، تا: دشمنی است. * ما، یو، قل، کر: بل که. حر، پا، تا: بلکه.

۵، ۶ — ما، قل، حر، تا: بزرک دشمنی است. یو: دشمنی بزرک است. پا، کر: دشمن بزرکست.

۶ — ما، یو، قل، حر. پا، کر: ازصدق مراد. تا: واکرمراد ازصدق. * ما، قل، حر، تا: بار ارد ان (تا: بار آرد آن) صدق. یو: بار اورد ان. پا، کر: بار آرد آن.

۷ — ما، یو، قل، پا، کر: وبدین. حر، تا: وباین. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: خدای (خداوند) عزوجل (تا: تعالی). حر: خداوند جل جلاله. * ما، یو، قل، پا، کر: عتاب کرد مرعلمارا. حر: عتاب کرد علما را. تا: باعلما عتاب کرده‌است. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جون خلق را. تا: که خلق را. * ما، یو، حر، پا، کر: وخود. قل، تا: خود. ←

دَهَدْ و بر آن کار کُنَد، نشانِ دُرُستیِ اِقرار است، و هر که بدانك اِقرار دادْ کار نکُنَد، با توانستنْ نه کار کردن، نشانِ اِستِهزا باشد. و مُستَهزِیٔ بر خَلْقْ کارِ ویْ مُخاطره باشد، آن کَسْ که اِستِهزا بر حقّْ کُنَدْ کارِ ویْ چگونه باشد؟ قَوْلُهُ: ۳

وَأُدْخِلَ فِيهِ مَالَيْسَ مِنْهُ، وَنُسِبَ إِلَيْهِ مَالَيْسَ فِيهِ ـ و اندر آوردند بدین مذهبْ آنچ نه از وی است، و به ویْ منسوب کردند آنچ اندر ویْ نیست.

یعنی، چون نااَهلانْ دعویِ این مذهبْ کردند، و فعل را بازبانْ مخالف کردندْ تا به قَوْلْ خَلْق را صیدْ کُنَند، و مُرادِ خویشْ از خَلْقْ حاصل کُنَند، این مذهبْ به چیزی منسوب کردندْ ۶

---

← ۸ ـ ما: نباشند. یو، حر: نبودند. قل، پا، کر: نباشیدند. تا: نبودند و. * اتامرون... آیهٔ ٤٤، سورهٔ ۲ (سورة البقرة). اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون. * ما: هرکس که. یو، قل، حر، پا، کر: هر کسی که. تا: و هر کسیکه.

۸، وسطر اول این صفحه ـ ما، یو، حر: اقرار دهد و بران. قل: اقرار دهد و بران بر. پا، کر: اقرار دهد و برابر آن. تا: اقرار آرد و بران.

۱ ـ ما: و هرکه بدانک اقرار داد. قل، پا، کر: و هرکی (که) بدانجه (بدانچه) اقرار داد. حر: و هر که بآنجه اقرار داد. تا: و هر که برانجه اقرار آرد و بر آن.

۲،۱ ـ ما: با توانستن نه کار کردن. یو: با توانستن کار نا کردن. قل: نا توانستن کار کردن. حر: با توانائی کار کردن. پا، کر: با توانستن کار کردن. تا: مع القدرة.

۲ ـ ما، یو، پا، کر: استهزا باشد. قل، حر: استهزی (استهزاء) باشد. تا: استهزا بود. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: بر خلق کار وی (تا: او). یو: که بر خلق کند بر.

۳،۲ ـ ما، یو: انکس که (بس انک) استهزا بر حق کند کار وی. قل: بس کسی که استهزا بر خدای عزوجل کند حال وی. حر: بس کسی که استهزا با حق کند کار وی. پا، کر: پس هر که استهزا بر حق کند کار وی. تا: بس کسیکه بحق سبحانه وتعالی استهزا کند.

٤،۳ ـ ما، قل: قوله وادخل. یو، حر، پا، کر، تا: وادخل.

٤ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: ونسب. تا: وانسب.

٤، ٥ ـ ما، یو، قل، پا، کر: واندر اوردند بدین مذهب انج (قل: انجه ـ پا، کر: آنچه) نه از ویست و بوی (و بدو). حر: و در آوردند باین مذهب آنجه از وی نیست و بدو. تا: و در اوردند درین مذهب آنچه نه از ویست و باو.

٥ ـ ما، یو، قل، پا، کر: انج (قل: انجه ـ پا، کر: آنچه) اندر وی. حر: آنجه در وی. تا: آنجه درو.

٦ ـ ما، قل، حر، تا: دعوی این مذهب کردند. یو، پا، کر: دعوی کردند این مذهب را. * ما، یو، قل: و فعل را (یو: و فعل) بازبان مخالف کردند. حر: و فعل را بزبان مختلف کردند. پا، کر: و صل بازمان (بازبان) مخالف کردند. تا: فعل را بازبان مخالف کردانیدند. ←

که مُرادِ خَلْقْ بود، تاخَلْق وعشیرتْ مرایشان‌را بدست آید. وهرکَسْ که خواهدْ که حقّ‌را صیدْ کُنَدْ اندرباطن، ازخَلْقْ به کُلیَّتْ برهْنه بایدَش گشتن، چه حقّ وخَلقْ به یكْ جایْ گِرد نیایَند، ۳ هرکه را ازحقّ خَبَرباشدْ ازصحبَتِ خَلقْ مَلال گیرد، وازخَلق چُنان گُریزان گرددْ چُنانكْ ازمار وکژدُم، که نظارهٔ خَلقْ صد هزار کَس را بی ایمان کرده است. پسْ این طایفه که نمایش کردندْ بینایی نداشتند، مراین مذهب‌را به قَوْل وقَضیبْ بربستند، وبه‌سَماع وشاهدْ بربستند، وبه‌رقص ۶ ولَهْوْ بیالودند، ومراین‌را تَصَوُّفْ نام کردند، فاسقی‌رانامْ اِسلام نهادند، وزِندیقی‌را نامْ صِدّیق

---

← ۷ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: صید کنند. حر: صید کردند. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: ازخلق (پا، کر: ازان) حاصل کنند. حر: ازخلق حاصل کردند. * ما: این مذهب. یو، قل، حر، پا، کر، تا: این مذهب را.

۱ — ما، قل، حر، تا: که (کی) مراد خلق بود. یو، پا، کر: کی (که) خلق را ارزو بود. * ما، یو: وعشرت مرایشانرا بدست اید وهرکس که. قل: وعشیرت مرایشانرا بدست اید وهرکسی که. حر: وعشرت ایشانرا بدست آرند وهرکس که. پا، کر: وغیره (وعشرت) مرایشانرا بدست آید وهرکسی که. تا: وعشرت بدست آید ایشان‌را وهرکس. * ما: که حق را. یو، قل، حر، پا، کر، تا: کی (که) خلق را.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: اندرباطن. حر: درباطن. * ما: ازخلق بکلیت برهنه بایدش کشتن. یو، پا، کر: بکلیت از حق (حق تعالی) برهنه بایدش کشتن. قل، تا: بکلیة (بکلیت) ازحق برهنه باید کشتن. حر: بکلیت ازحق برهنه بایذ شذن. * ما، قل: جه حق و خلق بیکٔ جای (بیکجا) کرد نیایند. یو، پا، کر: که حق وخلق بیکجا کرد نیایند (پا: کرنیاید). حر: که خلق وحق بیکجا کرد نیایذ.

۳ — ما، حر: ملاك (ملال) کیرد واز (کیرد از) خلق جنان. یو: ویرا ملال کیرد ازخلق هم جنان. قل: ملال کیرد از صحبت خلق جنان. پا، کر: مرورا ملال کیرد ازخلق همچنان. تا: ملال خیزدش وازخاق جنان. * ما: جنانكٔ از. یو، حر، تا: کی (که) از. قل، پا، کر: جون از.

۴ — ما، قل، حر، تا: که (کی) نظارهٔ. یو: نظاره‌ی. پا، کر: نظارهٔ. * ما، یو: کس‌را. قل، حر، پا، کر، تا: تن را. * ما، حر، تا: کرده‌است. یو، قل، پا، کر: کردست (کر: کرداست). * ما، یو، قل، تا: طایفه که (کی). حر: طایفهٔ. پا، کر: طایفه.

۵،۴ — ما: کردند بینای نداشتند مراین. یو: کردند و بینش نداشتند مرین. قل: کردند وبیش‌داشتند مراین. حر: کردند حقیقت نداشتند این. پا، کر: کردندوبیشترندانستند مرین (مراین). تا: کرده‌اند و بینایی نداشتند این.

۵ — ما: وقضیب بزیستند وبسماع وشاهد بزیستند. یو، حر: وقضیب (وقضیت) بربستند و بشمع وشاهد بربستند. قل، کر: وقضیب برستند وبشمع وشاهد (وشاهد برستند). پا: وقضیب پرستند و بشمع و شاهد پرستند. تا: وقضیب بربستند وبشمع وشاهد.

۶ — ما، حر، تا: ولهو. یو: ونبرذ؟. قل، پا، کر: وبلهو. * ما، یو، قل، پا، کر: ومراین را (ومرین را). حر، تا: واین‌را. * ما، قل، حر، پا، کر: نام اسلام نهادند (دادند). یو: باسلام دادند. تا: نام اسلام داده‌اند.

نهادند، واین همه، دام گرفتنِ خَلْق استْ نه راهِ خدای جُستن. قَوْلُهُ:
فَجُعِلَ حَقُّهُ بَاطِلًا، وَسُمِّيَ عَالِمُهُ جَاهِلًا ــ| پسْ (خَلْقْ) حقِّ این مذهب را باطل گردانیدند، ۵۴
وعالِمِ این مذهب را جاهل خواندَند. ۳
ازبهرِ آنك، همه خَلْقْ جویانِ حقّْ بودند، وحقّْ بااهلِ حقیقتْ توان یافتن. چونْ بااین
مَردُمانْ صحبَت کردند، تامگَرْ اندر ایشانْ اثَرِ حقیقت بینَند، همه، هَوَس دیدند و مُحال کردن،
وبا کَسْ بویِ حقیقتْ نیافتند، رویْ ازایشانْ بگَردانیدَند، وهرچندْ که اینْ مذهبِ حقّْ بودْ ۶
گفتندْ باطل است، وهرچندْ کَسی را دیدند که اندراین مذهبْ عالِم بودْ گفتندْ جاهل است.
وخَلْق را اندراینْ گُناه‌نه، گُناه مر آن کَس را که مذهبْ دَعویٰ کرد، بازْمذهب را خِلاف کرد،

---

۱ ــ ما: دام کرفتن خلقست نه راه خدای جستن. یو، حر، پا، کر، تا: دام خلق کرفتن بود نه راه حق (خدا ـ خدای) جستن. قل: دام خلق کرفتن بود نه راه خدای عزوجل جستن بود قوله. ــ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: محبة العباد لربهم عزوجل طاعته و ابتغاء مرضاته وان لایفعلوا مایوجب سخطه و عقابه ومحبةالله سبحانه وتعالی لعباده ان یثیبهم احسن الثواب علی طاعتهم و یعظمهم و یثنی علیهم و یرضی عنهم واما مایعتقده اجهل الناس و اعدیهم للعلم و امقتهم للشرع واسوأهم طریقه وان کانت طریقتهم عند امثالهم من الجهلة و السفهاء شیأوهم الفرقة المتفعلة من الصوف وما یدینون به من المحبة والعشق والتغنی علی کراسیهم خرّبها الله و فی مراقصهم عطلها الله و با بیات الغزل المقولة فی المردان الذین یسمونهم شهداء وصعقاتهم التی ای صعقة موسی عندلكّ الطور فتعالی عنه علوا کبیرا ومن کلماتهم کما انه یحبهم کذلك یحبون ذاته فان الهاء راجعة الی الذات دون النعوت و الصفات و منها ان الحب شرطه ان تلحقه سکرات المحبة فاذا لم تکن کذلك لم تکن له حقیقه. کشاف فی تفسیر المایده.
۲ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بس (پس). تا: و بس. * ما، حر، تا: حق این مذهب را (تا: مذهب). یو: این مذهب راخود. قل: مرین مذهب را. پا، کر: خود این مذهب را.
۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: وعالم این مذهب را. یو: وعالم را. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: خواندند. حر: کردانیذند.
٤ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: توان یافتن. تا: توان یافت و. * ما، پا، کر: جون (چون) این. یو، قل، حر، تا: جون بااین.
۵ ــ ما، یو، قل، پا، کر: اندر ایشان (اندریشان). حر: از ایشان. تا: در ایشان.
۵، ۶ ــ ما، یو، حر: ومحال کردن و باکس. قل، پا، کر: ومحال کردن وبا کسی. تا: ومحال کفتند و باهیچ کس.
۶ ــ ما، حر: وهرجند که. یو، قل، پا، کر: وهرجند (چند). تا: واکرجه.
۷ ــ ما، قل: وهرجند کسی را (کسی) دیدند. یو، حر، پا، کر: وهرجند (چند) کی (که) کسی دیدند (دیذند). تا: واکرجه کسی را یافتند. * ما: که اندرین. یو، حر، پا، کر: که بدین (بذین). قل: که وی بدین. تا: که باین.
۸ ــ ما، یو، پا، کر: اندرین کناه نه کناه مران کس را (پا: مرانکس). قل: اندرین کناه نی کناه مرانرا. حر: ازین کناه نیست کناه آنراست. تا: درین کناه نی کناه آنرا. * ما، یو، قل، حر، تا: مذهب. پا، کر: مذهب خودرا. * ما: بازمذهب را. یو، قل، پا، کر، تا: ومذهب را. حر: وبکردار مذهب را.

تاخَلْق‌را در غَلَط افکَنَد. واندراین جایْ دوچیزْ اَصل است: صِدقِ اَنبیا وغُرورِ شیْطان. اَنبیا، برصدق بودندْ وصِدق فرمودند، هرکه باایشانْ صحبَت کردْ آن کَس‌را نیك آمد. وشیاطین، ۳ صِدقْ نمودندودروغْ فروختند، هرکه باایشانْ صحبَت کردْ هلاك گشت. پسْ مُتَحَقِّقانْ برراهِ اَنبیااند، ومُتَحَلّیانِ بی‌حقیقتْ برراهِ شیاطین. قَوْلُهُ:

وَٱنْفَرَدَ ٱلْمُتَحَقِّقُ فِيهِ ضَنًّا بِهِ، وَسَكَتَ ٱلْوَاصِفُ لَهُ غَيْرَةً عَلَيْهِ ـ این کَس‌ها که اهلِ ۶ حقیقت بودند اندراین مذهب، ازخَلْقْ جفا کشیدند، وبخیلی کردند به پیدا کردنِ این مذهب، عزیزداشتندْ ورا، و آن کَسْ که این مذهبْ وصف دانست کردن، خاموش گشتْ و وصف نکردْ ازرَشك، تا نااهلانْ ازسِرِّ خَبَر نیابَند.

---

۱ ــ ما: تاخلق‌را درغلط او کند واندرین جای. یو، پا، کر، تا: تاخلق‌را بغلط افکندواندراینجا (واندرینجا ـ ودرین‌جا). قل: تاخلق بغلط افکند واندرین‌جا. حر: تاخلق را بغلط افکند ودرین‌باب. * ما، یو، قل، پا، کر: شیطان. حر: شیاطین. تا: شیطان و.

۲ ــ ما، یو، قل، پا، کر: وصدق فرمودند. حر: بصدق فرمودند. تا: ندارد. * ما، یو، پا، کر: هرکه. قل، حر، تا: وهرکی (که).

۳،۲ ــ ما، یو، قل، حر، تا: امد (تا: افتاد) وشیاطین صدق نمودند ودروغ. پا، کر: آمد (آید) وکاذبان برغروربودند وراه شیطان نمودند ومی‌دروغ.

۳ ــ ما، یو، حر، پا، کر: هرکه. قل: هرکی. تا: وهرکه. * ما: هلاك شود. یو، قل، حر، پا، کر، تا: هلاك‌گشت.

۴،۳ ــ ما: متحققان برراه انبیااند علیهم‌الصلوة ومتحلیان بی‌حقیقت برراه شیاطین قوله. یو، قل، حر، پا، کر: متحققان (حر: محققان) برراه انبیااند ومتحلیان (پا، کر: ومدعیان) بی‌تحقیق برراه شیاطین قوله (یو: شیطان ـ حر، پا، کر: شیاطین). تا: متحققان براه انبیااند ومتحلیان براه بی‌تحقیق شیاطین.

۵ ــ ما، یو، قل، حر، کر، تا: وانفرد. پا: وانفراد. * ما: به فضنابه. یو: ضنابه. قل، پا، کر، تا: فیه ضنابه. حر: به‌ضنابه.

۶،۵ ــ ما، یو، قل: این کسها کی (انکسها کی) اهل حقیقت بودند اندرین. حر: کفت انکسان که اهل تحقیق بودند درین. پا، کر: آن کسانیکه (آن کسانکه) اهل حقیقت بودند اندرین. تا: وآنها که اهل حقیقت بودند درین.

۶ ــ ما، یو: جفا کشیدند. قل، حر، پا، کر، تا: جدا (حر: جُدا) کشتند. * ما، یو، قل، حر: ببیدا کردن. پا، کر: ببیدا کردن. تا: به پیدا کردن.

۷ ــ ما: عزیزداشتند ورا تاان کس که این مذهب وصف دانست کردن. یو، پا، کر: عزیزویرا (پا، کر: عزیزداشتند اورا) وان کسی که (کر: وان کسی را که) وصف دانست کردن. قل: عزیزداشتند ورا وانکسی که وصف بدانست کردن. حر: وعزیزداشتند ویرا وانکس که وصف توانست کرد. تا: ازبهرعزیز داشتن آنرا وآنکس که وصف دانست کردن.

۸ ــ ما، یو، قل، تا: ازسرخبرنیابند. حر: ازسرخبرندارند. پا، کر: مرسراین خبر نیابند.

مَعنی ِ این سخن آن است ، که چون مُتَحَقِّقان بدیدندْ که این نااهلانْ مر این را دَعویٰ[1]
کردند ، دریغ داشتندْ سخن به نااهلان دادن ، که هر کَسْ که چیزی به نااهل دهد ، از دو معنی ،
یکی حاصل آید: یا خوار داشتنِ ویْ مر آن چیز را ، یا اِستِخفافِ آن دیگرانْ بدان چیز . اگرْ خوار ۳
داشتِ ویْ باشد ، آن نعمتْ بر ویْ زوال آید ، و اگر اِستِخفافِ آن دیگرانْ باشد ، بدان استخفافْ
اندر دو جهانْ بدبخت گردد . پسْ اهلِ حقیقتْ سِرِّ خویش را پنهان دارند ، یا نگاه داشتِ حُرمَت را ،
یا بر دیگرانْ شَفَقَت کردن را . این چُنان است ، که بُزُرگانْ گفته‌اند: لَا تَمْنَعُوا ٱلْعِلْمَ أَهْلَهُ فَتَظْلِمُوهُ ، ٦
وَلَا تَضَعُوا ٱلْعِلْمَ عِنْدَ غَیْرِ أَهْلِهِ فَتَظْلِمُوهُمْ . روزی سَهل را گفتند ، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ ، مارا وصفِ صادقانْ

---

۱ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: معنی . تا: و معنی. * ما، یو ، قل، پا، کر: که (کی) جون متحققان بدیدند. حر: جون محققان بدیدند. تا: که محققان دیدند. * ما: که این نااهلان مرین را. یو، قل، پا، کر: کی (که) نااهلان مرین (کر: مراین) را. حر: که نااهلان این مذهب را. تا: که نااهلان این را.

۲ ــ ما، یو، قل، حر: بنااهلان. پا، کر: بانااهلان. تا: بنااهل. * ما: که هرکس که. یو، قل: که (کی) هر کسی که. حر، پا: که کسی که. کر: که کسی. تا: هر کسی که.

۳ ــ ما، یو، قل، پا، کر: وی مران. حر: وی ان. تا: او آن.

۳، ٤ ــ ما، قل: ان دیکران بذان (بدان) جیز اکر (از) خوار داشت وی باشد ان نعمت بروی. یو: از دیکران بدان جیز اکر خوار داشت باشد از نعمت بروی. حر: آن دیکر آن بر آنجیز بس اکر خوار داشتن وی باشد ان نعمت بروی. پا، کر: دیکران بدان جیز اکر خوار داشتن وی باشد آن نعمت بروی. تا: دیکران بآن جیز از خوار داشت او باشد آن نعمت را برو.

٤ ــ ما، یو، حر، پا، کر: و اکر. قل: اورا. تا: و از. * ما: از دیکران باشد بدان. یو: ان دیکر باشد بدان. قل، حر، پا، تا: ان دیکران باشد بدان (تا: بآن). کر: ان دیکران باشند آن.

۵ ــ ما، یو، قل، پا، کر: اندر. حر، تا: در. * ما، یو، قل، پا، کر: بدبخت کردد. حر: بذبخت اید. تا: بدبخت کردند. * ما، تا: سرخویش را (خویش) بنهان (پنهان) دارند. یو، قل، پا، کر: سرخویش بنهان (پنهان) داشتند (دارند). * حر: نیز جون سر بنهان داشتند. * ما، یو، حر، تا: یا نکاه داشت. قل: یا نکه داشت. پا، کر: تا (یا) نکاهداشتن (نکاه داشتن).

٦ ــ ما: بر دیکران شفقت بردن و این. یو، قل، حر، پا، کر: بر دیکران شفقت کردن را و این (قل، پا، کر: این). تا: بدیکران شفقت بردن را و این. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: کفته‌اند. یو: کفته‌اند کی. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: لاتمنعوا. یو: لاتمنع.

٦، ۷ ــ ما: فیتظلموهم ولا تضعوا العلم. یو، تا: فتظلموهم ولاتضعوه. قل، پا، کر: فتظلموه ولاتضعوه. حر: فتظلموه و نیز کفته‌اند ان من العلم کهیئة المکنون لایعلمه الا العلماء فی الله فاذا نطقوا به لم یعرفه الا اهل المعرفة بالله یا ایها الذین امنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم.

۷ ــ ما: غیر اهاه فیظلموه. یو، قل، حر: غیر اهله فتظلموه. پا، کر: غیر اهله فیظلموهم (فتظلموهم). تا: غیره فتظلموه. ←

بگوی، گفت: هَاتُوا أَسْرَارَ ٱلصَّادِقِینَ، حَتَّیٰ أُخْبِرَکُمْ بِوَصْفِ ٱلصَّادِقِینَ. وچون شِبْلی، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، این سخن را برسرِ عامّ آشکارا کردْ اُستادِ ویْ جُنَیْد، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُ، اورا ملامت کردْ و دُعایِ ۳ بدْ کرد، و گفت: یاأبابکرٍ! نَحْنُ حَبَّرْنَا هٰذَا ٱلْعِلْمَ تَحْبِیرًا، ثُمَّ تَکَلَّمْنَا بِهِ فِی ٱلسَّرَادِیبِ، فَجِئْتَ أَنْتَ، فَأَفْشَیْتَهُ عَلَیٰ رُؤُسِ ٱلْخَلَائِقِ، لَابَارَکَ ٱللّٰهُ فِیکَ. واگرْ بُزُرگانْ رَوا داشتندی آشکارا کردنِ سِرّْ پیشِ نااهلان، این عِتاب را و دُعای بد را فایده نبودی. شِبْلی جواب دادْ جُنَیْد را، رَضِیَ ٱللّٰهُ عَنْهُمَا، ۶ گفت: أَنَا أَقُولُ وَأَنَا أَسْمَعُ، فَهَلْ فِی ٱلدَّارَیْنِ غَیْرِی؟ — گفت: گوینده مَنَم و شنونده مَنَم، اندر دو جهانْ خودْ جُزمن | کیست؟ — این سخن را دو معنی باشد: یکی آنک، شِبْلی را وقتْ غَلَبه کرده بودْ و مشغولِ خویشْ گشته بود، در غَلَباتِ وقتِ خویشْ آنچ می گفتْ خویشتن را می گفت، و خودْ ما ـ ۵۵

⟵ * ما: روزی سهل را کفتند رحمه‌الله مارا. یو، قل: روزی سهل بن عبدالله تستری (التستری) را رحمة الله علیه کفتند مارا. حر، پا، کر، تا: وروزی (کر، تا: روزی) سهل بن عبدالله التستری (تا: تستری) را کفتند که (پا، کر: که مارا. تا: مارا).

۱ — ما: وصف. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بوصف.

۲،۱ — ما: رضی‌الله عنه این سخن را برسر عام. یو، قل، پا، کر: رحمة‌الله علیه برسرعام این سخن. حر: برسرعام این سخن. تا: رحمه‌الله این سخن برسرّ عام.

۲ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: استاد وی. تا: استاد او. * ما، تا: رضی‌الله عنه (رحمة الله) اورا. یو، قل: قدس‌الله روحه (رحمة الله علیه) مرورا. حر: اورا. پا، کر: مرورا.

۳،۲ — ما، یو، قل، حر، تا: ودعا (قل: ودعاء) بدکرد (حر: بذکرد) وکفت (کفت) یاابابکر (قل: یابابکر) نحن حبرنا هذا العلم تحبیرا. پا، کر: ودعای بدکرد کفت یا بابکر نحن حُبُرّنا (خبرنا) هذا العلم تخبیرا (تخبرا).

۴ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: فافشیته. کر: فافشیت. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: واکر بزرکان (وبزرکان اکر) رواداشتندی اشکارا کردن. یو: وبزرکان اکر مرورا رواداشتندی اشکارا.

۵ — ما، حر: را ودعا[1] (ودعاء) بذرا فایدۀ (فایده). یو، قل، پا، کر، تا: را واین (کر، تا: واین) دعای (دعا ـ دعاء) بدرا فایده. * ما: جواب داد جنید را رضی الله عنهما. یو، قل، پا، کر: جواب داد مرجنید را (پا: راو). حر: جواب داد و. تا: جنید را جواب داد و.

۶ — ما: فهل تری. یو، قل، حر، پا، کر، تا: فهل. * ما، یو: وشنونده منم اندر. قل: وشنونده هم من اندر. حر: وشنونده من ودر. پا، کر، تا: وشنونده (شنونده) هم منم اندر (ودر).

۷ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: جزمن. حر: جزازمن. * ما، یو، قل، حر، تا: این (یو: واین) سخن را. پا، کر: این سخن را خود. * ما، حر، تا: یکی انکُ (آنکه). یو، قل، پا، کر: یا انکُ (پا، کر: یا آنکه).

۸ — ما، حر: ومشغول خویش کشته بود درغلبات وقت خویش. یو، قل، پا، کر: مشغول خویش کشته بود اندر ⟵

سَماع می کرد ، ومُرادِاو خَلق نبود، خَلق به طُفیلِ اوسَماع می کردند. دیگر معنی آن است ، که مگرْشبلی از صفاتِ خویشْ فانی گشته بود ، ومُجَرَّد گشته از مُراد واختیارِ خویشْ وقایم گشته بود به صفاتِ حقّ ، ۳ تاحقّ بر اومی رانْد آنچ می راند، زبانِ شِبْلی آلَت بودْ ورانَنده حقّ، وشِبْلی خودْ فانی ، واورا ازراندَنِ خودْ خَبَرنه ،وآنچ حقّ بر زبانِ اومی رانْدْ خَلْق را خَبَر نه. اِشارتْ هم آن جا کرد ،و گفت: منْ نه مَنَم، منْ وی ام . یعنی ، به صفاتِ خویشْ قایم نه ام ، به صفاتِ اوقایم ام ، گوینده هم اواستْ و شنَونده ۶ هم او ، ملامتْ برمنْ چرا است؟

---

← غلبات وقت خویش. تا: ودرغلبات وقت خویش بخویشتن مشغول کشته بود و. * ما ، قل ، کر ، تا: خویشتن را. یو: خود را . حر ، پا: خویش را.

۱ ـ ما ، حر، تا: می کرد (میکرد) ومراد او (وی). یو، قل ، پا ، کر: همی کرد و (قل: می کرد) مراد وی . * ما ، تا: بطفیل اوسماع می کردند . یو ، قل: بطفیل وی سماع کردند و . حر، پا ، کر: بطفیل وی سماع می کردند و (همی کردند) . * ما ، تا : معنی انست که مکر . یو ، پا، کر : معنی ان بود کی (که) مکر . قل : معنی انک مکر . حر: ان بود که .

۲ ـ ما: ومجرد کشته ازمراد واختیارخویش و مراد خویش قایم کشته بود. یو: ومجرد کشته ازاختیار ومراد خود وقایم کشته. قل، تا: ومجرد کشته ازاختیارومراد خویش(خویش و) قایم کشته. حر: ومجرد کشته ازاختیارومراد خویش فانی کشته وقایم کشته . پا ، کر: مجرد ازاختیار و مراد خویش کشته بود قایم کشته.

۳ ـ ما، حر: تاحق برو (بروی) می راند انچ می راند . یو، قل: تا (تاحق) بروی راند انچ (انجه) می راند . پا ، کر : یا حق (تاحق) بروی می راند آنچه همی راند. تا: تاحق سبحانه بروی میراند آنچه میراند . * ما ، یو ، قل، حر ، پا، کر: الت . تا: آلت ترجمان . * ما، قل ، حر: حق. یو ، پا، کر، تا: حق بود.

۳، ٤ ـ ما، قل، تا: واورا (قل: ورا) ازراندن خود خبرنه (تا: خبر نبود) وانچ (تا: وآنچه). یو، پا، کر: و ویرا (واورا) ازان راندن خبر نه وازانچ (وازانجه ـ وازآنچه). حر: و ویرا ازراندن خبرنه وازانچ .

٤ ـ ما ، تا: برزبان او می راند. یو، قل، حر: برزبان وی می راند (حر: راند). پا: بزبان وی همی راند. کر: بزبان اومیراند. * ما: خبر نیست. یو ، قل، حر، پا، کر: خبر نه. تا: خبرنبود. * ما: هم ان جا کرد و کفت. یو، حر، تا: هم انجا کرد کفت (تا: و کفت). قل: همانجا کرد کفت. پا ، کر: همه آنجا همی کرد کفت .

٤، ۵ ـ ما، قل، حر: نه منم من وی ام (ویم) یعنی . یو: نه منم ویم. پا، کر: منم من ویم. تا: نه منم من اویم یعنی .

۵ ـ ما، حر: نه ام بصفات او (وی) قایم ام . یو، قل، پا ، کر، تا: نیم بصفات وی (تا: او) قایمم (قل: قایم).

۵، ۶ ـ ما: کوینده هم اوست وشنونده هم اوملامت برمن جرا است شیخ رضی الله عنه کفت روزی . یو: و کوینده وشنونده هم وی ملامت جراست روزی. قل، حر : کوینده هم ویست وشنونده هم وی ملامت برمن جراست قال الشیخ (قال الاستاد) رضی الله عنه روزی. پا، کر: وکوینده هم وی وشنونده هم وی ملامت برمن چراست روزی. تا: کوینده اوست و شنونده هم اوملامت برمن جراست شیخ رضی الله عنه میکوید روزی.

شیخ، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ، گفت، روزی عبدُالرَّحمانِ داودی مرا گفت: ای پسَر! هر گه که تورا درسِرّ چیزی پدید آید، که اگراز آن وقت نَفَس زنی، خَلقْ دربلا اُفتَندْ وتودر راحت، ۳ آن نَفَس رافروخورْ وبرخَلقْ شَفَقَت کُن، تاخَلقْ درراحت باشندْ وتودربلا. ونیز روزی مرا گفت: ای پسَر! نگَرْ این عِلمْ تورا زیان نگردَدْ چُنانك مرا گشته است، که فَلاحْ ازتوبرخیزَدْ ودردو جهانْ بدبخت گردی. پسْ پنهان داشتنِ بُزُرگانْ این سِرّرا معنی این است.

۶ وچونْ حسینِ منصوررا، رَحِمَهُ اللهُ، بکُشتَند — برآن وجهْ که یادکُنیم إنْ شاءَ اللهُ — شِبْلی گفت: منْ به سَرِ گورِ اورفتم، همهٔ شبْ نماز کردم، چون سَحَرگاه گشتْ مناجات کردمْ و گفتم، اِلٰهی! اینْ بندهٔ بود مُؤمنْ و عارفْ ودوستِ تووموَحِّد، باید که بدانَمْ که این بلا بَرویْ چرا ۹ گماشتی؟ گفتْ خواب برمنْ غَلَبه کرد، چُنان دیدمْ که قیامتَستی، واز حقّ، تَعالیٰ، مرا فرمان آمدی

---

۱ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: داودی. قل: داودی رحمه‌الله.

۲،۱ — ما: ای بسرهرکه کی ترا درسرجیزی. یو، قل، پا، کر: یا بسرهروقتی (پا: هروقت) که ترا اندرسرجیزی (کر: خبری). حر: ای بسرهروقتی ترا درسرجیزی. تا: ای پسرهروقتی که درسرّ تو جیزی.

۲ — ما، یو، قل، حر، تا: ازان وقت نفس زنی (تا: رانی). پا، کر: زان نفس. * ما، حر، تا: دربلاافتند (افتد). یو، قل، پا، کر: اندربلا افتند (افتد).

۳ — ما، یو، حر، تا: ان نفس را. قل: نفس را. پا، کر: ان نفس. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وبرخلق شفقت کن. تا: و برخلق وبرخلق خدای شفقت بر. * ما، حر، پا، کر، تا: در (پا، کر: اندر) راحت باشند. یو، قل: اندرراحت.

۴،۳ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: مرا کفت ای (قل: یا) بسر. یو: کفت مرا.

۴ — ما: این علم. یو، قل، حر، پا، کر: تااین علم. تا: تااین عمل. * ما، حر: مرا کشته‌است که. یو، پا، کر: مرا کشتست کی (که). قل، تا: مرا کشته‌است. * ما، حر، تا: ودر. یو، قل، کر: واندر. پا: واندرهر.

۵ — ما، یو، قل، حر، تا: بس. پا، کر: سر. * ما، حر، تا: این سرّ (سر) را معنی. یو، قل: مرین سررا معنی (بمعنی). پا: مراین سررا معنی. کر: مرین را معنی.

۶ — ما: را رحمه‌الله. یو، قل، پا، کر: رارحمة‌الله‌علیه. حر: را. تا: رحمه‌الله را. * ما: بکشتند که بران وجه که یادکنیم انشاالله شبلی. یو، قل، پا، کر: بکشتند بدان (بران) وجهی که یادکنیم ان شاالله (ان شاءالله) شبلی (قل: شبلی رحمت‌الله‌علیه). حر: بکشتند بدان وجه که یادکنیم شبلی. تا: بردرخت کردن بران وجه که بعدازین یادکنیم انشاء‌الله‌تعالی شبلی.

۷ — ما: من بسرکوراو. یو، قل، حر، پا، کر: من برسر (بسر) کوروی. تا: بسرکوراو. * ما، یو، حر، قل، پا، کر: همه شب (حر: وهمه شب) نماز کردم. تا: وهمه شب نمازمیکردم و. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کشت. تا: بود. * ما، تا: وکفتم. یو، قل، حر، پا، کر: کفتم.

۸ — ما، قل، حر، پا، تا: این بندهٔ (بنده). یو: این بنده‌ی. کر: بندهٔ. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: باید. تا: میباید.

۹،۸ — ما: بروی جرا کماشتی کفت. یو، قل، پا، کر: بروی (باوی) جرا کردی کفت. حر: باوی جرا کردی. ←

که: یَا أَبَابَکْرٍ! أَکْرَمْنَاهُ بِسِرٍّمِنْ سِرِّنَا ، فَأَبْدَاهُ لِغَیْرِنَا، فَأَنْزَلْنَا بِهِ‌مَاتَرَیٰ.[۱] – اورا به سِرِّخودْ راه دادیم ،دیگران را ازسِرِّ ما خَبَر کرد، این بلا بَروئ کُماشتیم که می بینی. –آنكْ سِرِّخَلْقْ برخَلْقْ نگاه ندارد ، خَلقْ باوئْ صحبَت نکُنَد، آن کَسْ که سِرِّحقْ را نگاه نداردْ صحبَتِ حقّ را کیْ شاید؟ هر که یكْ سِرّْ آشکارا کرد ازآنِ خَلْق، بیشْ خَلْقْ باوئْ سِرّ نگویند، هرکه نیزسِرِّحقّْ آشکارا کُنَد، بیشْ حقّْ باوئْ سِرّ نگوید. ۳

روزی مَردی را خَبَردادند : که درابو القاسمِ حکیمْ چندانی اَدَبِ نَفْس استْ که چهل سال است تا پیشِ عیالِ خودْ بینی پاك نکرده‌است . این مَردْ قَصدِ زیارتِ او کرد، چونْ بیامدْ ۶

---

← تا: چرا برو کماشتی کفت .

۹ – ما: که قیامتستی وازحق‌تعالی. یو، پا، کر، تا: کی (که) قیامت استی وازحق. قل، حر: که قیامت استی وازحق‌تعالی (عزوجل) .

۹ و سطراول این‌صفحه – ما: امدی که یاابابکراکرمناه بسرمن سرنا. یو، تا: ایدی (آمدی) که یا ابابکراکرمناه بسرنا . قل: آیدی که یا بابکراکرمنا بسرمن سرنا. حر، پا، کر: آمذی (آمدی) یا ابابکراکرمناه بسرمن اسرارنا (پا، کر: بسرنا) .

۱ – ما، یو، پا، کر، تا: فانزلنا به. قل، حر: فانزلناه.

۱، ۲ – ما: او را بسرّ خود راه دادیم دیکرانرا از سرّ ما خبرکرد این بلا بروی کماشتیم که می‌بینی انکك . یو: اورا بسر خویش راه دادیم سرّ با جزما بکفت کی این بلا بوی نازل کردیم انکه. قل، حر، پا، کر: اورا (ویرا) بسرخویش راه دادیم سرما با جزما (پا: باغیرما) بکفت این بلا کردیم با وی (بروی) که همی‌بینی (که بینی) انکك (انکه). تا: اوراً بسرخود راه دادیم بادیکران درمیان نهاد این بلا برو کماشتیم که می‌بینی القدرسرالله تعالی فلاتفشوه آنکه .

۲ – ما، قل، تا: برخلق. یو، پا، کر: با خلق. حر: ازخلق.

۳ – ما، یو، قل، پا، کر: خلق باوی. حر: باوی. تا: خلق بااو. * ما: نکنند انکس که. یو، قل: نکنند بس‌ان کی (انکك). حر: نکنند بس انکس که. پا، کر: نکنند پس انکه. تا: نکنندآنکسکه. * ما، یو، حر، تا: حق را. قل: حق‌راتعالی. پا، کر: حق. * ما، یو، قل، تا: حق را. حر: حق. پا، کر: ندارد.

٤ – ما، تا: هرکه. یو، پا، کر: که هر کی (که). قل: هر کی. حر: هرکك. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: اشکارا کرد ازان خلق. تا: ازان خلق اشکارا کرد. * ما: نیز باوی سرنکویند. یو، قل، پا، کر: بیش خلق (پا، کر: با خلق) باوی سرنکویند. حر: دیکرکس باوی سرنکوید. تا: نیز باوسرنکویند. – درنسخه‌های ما، پا، کر، تا: از، هرکه، تا، روزی، نیامده است.

٥ – یو: بیش. قل: بیش حق. حر: نیز حق. * یو: سرنکویند. قل، حر: سرنکوید.

٦ – ما، قل، حر، پا، کر، تا: مردی را (تا: مردیرا). یو: مرمردی را. * ما، تا: که در. یو، قل، پا، کر: کی (که) اندر. حر: در. * ما، قل، پا، کر: حکیم جندانی. یو، تا: حکیم جندان. حر: جنید جندانی. ←

اورا به مَزکتْ یافت ، ببودْ تاازدرسْ فارغ گشتْ وبراَثَرِ او برَفت، تا به خانه ازاو فایده گیرد،
به‌راهْ درمی‌رفت ، دردلِ این مَردْ بگُذَشت : کاشك بدانستَمی آنچ مراگفتندْ راست است یادروغ،
۳ ابوالقاسمْ بدید ، روی بگردانیدْ وبینی پاك كرد ، این مَردْ تَعَجُّب نمودْ وپسْ بیَندیشید ، كه‌آنچ
مراگفتندْ یادروغ گفتند ،یااینْ تازیانهٔاست مرا تادیگربارْ سِرِّ بُزُرگانْ نجویم ، ابوالقاسمْ این
نیزبدید ، روی باپسْ كرد و گفت ، ای پسر ! تورا راست گفته‌اند ، لٰكِنْ اگرخواهی تا سِرِّ همه
۶ خَلقْ برطَبَق نهَند وبه تونمایندْ مُحال‌است ، سِرِّ خَلْق را برخَلقْ نگه‌دار ، كه هر كه سِرِّ بندگانْ

---

← ۶ ، ۷ — ما، تا: که جهل سالست تا . یو: کی جهل سال. قل، حر، پا، کر: کوی (که وی ) جهل سال .
۷ — ما، یو، کر، تا: خود. قل، حر، پا: خویش. * ما، قل، حر، تا: نکرده‌است. یو، پا، کر: نکردست (نکرداست) . — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: واین ازجمله ادب است تا کسی‌را ازاب بینی وی کراهت نیاید. * ما ، تا: زیارت او. یو، قل ، حر، پا، کر: زیارت (پا: زیارة) وی .

۱ — ما، قل : اورا بمزکت . یو، حر ، پا، کر ، تا: ویرا اندر (وی را در ـ اورا در ) مسجد . * ما: ببود تاازدرس. یو: صبر کرد تا انکه کی‌ازدرس. قل: بباشید تا ازدرس. حر: قرار کرفت تاازدرس. پا ، کر: باشید تاان وقتیکه (وقت که) وی‌ازدرس. تا: منتظربود تاازدرس. * ما ، قل ، کر: وبراثراو (وی) . یو، حر، تا: براثروی. پا: وبروی‌اثروی. * ما: ازو. یو ، قل ، حر، پا، کر : ازوی. تا : برود وازو.
۲ — ما، تا: براه در (درراه) می‌رفت دردل. یو، حر: درراه (براه) که می‌رفت بردل. قل ، پا، کر: براه اندر که (براه اندر) همی رفت بردل. * ما: بکذشت کاشکك . یو، پا ، کر: بکذشت کاشکی. قل ، تا : بکذشت که کاشکی . حر: برفت که کاشکی. * ما: انج. یو، قل ، حر، پا، کر ، تا: که انج (که انجه ـ که‌آنچه).
۳ — ما، یو ، قل، حر: بدید . پا ، کر: را دیدم که . تا: بفراست دریافت و. * ما، یو، قل، حر ، تا: بکردانید . پا ، کر: کردانید. * ما، پا ، کر: این مرد تعجب نمود و (داشت) بس بیندیشید. یو، قل : این مرد (مرد) تعجب داشت بسرّ (بسر) . حر: این مرد تعجب کرد بازبانشیدید. تا: این مرد تعجب نمود وبسر اندیشه کرد.
٤ — ما، یو، قل، پا: کفتند یادروغ کفتند. حر: کفتند یا دروغ‌است . کر: کفتند. تا: کفته‌اند یادروغ کفتند. * ما، تا: تازیانهٔ‌است (حرکت تازیانه‌ایست) مرا تادیکربارسر بزرکان. یو ، پا، کر : تازیانه‌ی‌است (تازیانه‌ایست ـ تازیانهٔ است) مرا تابیش سرّ بزرکان را. قل: تازیانه‌است مرا تابیش سِر بزرکانرا. حر: تازیانه‌است مرا تانیزسرّ بزرکان.
٤، ٥ — ما، قل، حر: بوالقسم (ابوالقسم) این نیز. یو: ابوالقاسم نیزاین سرّ. پا، کر: بلقسم (نسخه بدل پا: ابوالقاسم) نیز این سررا. تا: ابوالقاسم این نیزهم.
٥ — ما، تا: روی بابس کردو (کرد). یو: روی سبس کرد و. قل: هم روی سبس کرد و. حر: روی ازبس کرد و. پا، کر: روی زپس کرد و. * ما، حر: ای بسر. یو، قل، پا، کر، تا: یا بسر (تا: یاپسر) . * ما، قل ، حر ، پا ، کر، تا: کفته‌اند لکن (ولیکن ـ ولکن) . یو: کفتند ولکن. * ما، یو ، قل، حر ، پا، کر: خواهی تا. تا: میخواهیکه.
٦،٥ — ما، قل ، حر، تا: همه خلق برطبق. یو: خلق برطبق. پا، کر: همه خلق برطبق.
←

بازگویَدْ نیزْ سِرِّ مَلِکان را نشاید. ونشانِ این درشریعتْ آن است، که هر کَسْ که سِرِّ عاصیانْ آشکارا کُنَدْ او را تازیانه زنَنَدْ وفاسق گردد، وگواهی از عاصی نپَذیرَند، وگواهی ازپَرده دَرْنَپذیرَند. ۳ کسی که سِرِّ عاصیانْ آشکارا کُنَدْ او را چُنین پیش آید، آن کَسْ که سِرِّ حقّْ آشکارا کُنَدْ او را خودْ چه پیش آید؟ قَوْلُهُ:

فَنَفَرَتِ ٱلْقُلُوبُ مِنْهُ، وَٱنْصَرَفَتِ ٱلنُّفُوسُ عَنْهُ ـ دل ها از این سخنانْ برَمید، وتن ها از ۶ صحبَتِ این طایفه برگشت.

یعنی، چون خَلقْ مُدَّعیانِ نااهلان را بدیدَند، از ایشان حقیقتْ طَلَب کردندْ| ونیافتند، ۵۶ وآن کَسانْ که اهلِ حقیقت بودندْ پنهان بودند، وآنچ داشتندْ پنهان کردند، و این مذهب را

---

→ ۶ ـ ما: وبتو نمایند محالست سرخلق را. یو، قل، حر، کر: وبتو نمایند سرّ (سر) خلق. پا: و بتو بنمایند سرحق. تا: وباتو نمایند محال است سرخلق. * ما: نکه دار که هر که سربند کان. یو، قل، حر، پا، کر، تا: نکاه دار (پا: نکاهدار) هر کی (حر: هرك ـ پا، کر، تا: هر که) سرّ (سِر) ملکان.

۱ ـ ما: نیزسر. یو، قل، حر، پا، کر، تا: سرّ (سر). * ما، تا: ونشان این درشریعت انست که هر کس که (که هر کسکه) سرعاصیان. یو، پا، کر: نشان این بشریعت آنست کی هر که (پا، کر: که هر کسی که مر) سرعاصیان را (عاصیانرا). قل، حر: نشان این بشریعت آنست کی هر کسی که (که کسی که) سر (سرّ) عاصیان (عاصی).

۲ ـ ما، تا: اورا تازیانه زنند. یو، قل، حر، کر: تازیانه خورد. پا: مرورا چنین تازیانه خورد (نسخه بدل: مراورا هشتاد چنین تازیانه خورد). ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: سِرَت خواهی سلامت سِر نکهدار. * ما: ازعاصی. یو: ازعاصی را. قل: عاصیان. حر: عاصی. پا، تا: آن عاصی. کر: آن فاسق (نسخه بدل: آن عاصی). * ما: از برده درنبذیرند. یو: ان کس که بردهٔ کسی نبذیرند. قل: برده دریده بنه بذیرند. حر: برده درنده نبذیرند بس. پا، کر: پرده درنده نپذیرند. تا: آن پرده در نه پذیرند.

۳ ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: سر (سرّ). یو: مرسرّ. * ما: کند اورا جنین بیش اید انکس که سرحق. یو: می کند او را خود جنین بیش اید بس کسی که سرّ حق. قل: کند مرورا جنین بیش اید بس انکس که سرحق تعالی. حر: کند اورا جنین باشد و این بیش آید آنکس را که سرّحق. پا، کر: کند مرورا چنین است پس کسی که سرحق. تا: کند اورا چنین پیش آید اورا که سرّحق.

۳، ٤ ـ ما، قل، پا، کر، تا: اورا خود. یو: ویرا خود. حر: ندارد.

٤، ۵ ـ ما، قل: قوله فنفرت. یو، پا، کر: باز کفت فنفرت. حر، تا: فنفرت.

۵ ـ ما، قل، حر، پا، کر: دلها (حر: کفت دلها) ازین سخنان. یو، تا: دلها ازین سخنها.

۷ ـ ما، تا: مدعیان نااهلانرا (نااهلان را). یو، پا، کر: مرمدّعیان نا اهلانرا. قل: مرمدعیان نا اهل را. حر: مدّعیانرا ونااهلانرا. * ما، یو، قل، حر، تا: حقیقت. پا، کر: حق. ←

پیشِ کَسی حقیقتی نیافتند، ازبهرِ آنك، به‌اهلانْ راه نیافت، وبانااهلانْ حقیقت ندید، طَبع ها ازاین مذهبْ گُریزان گشت، ودل ها اورا مُنکِرگشت، وهرك ایشان را دیدْ ازایشانْ بگُریخت.
۳ و گفتند: این مذهب را اصل نیست، و این طریق را حقیقت نیست، اگرْ حقیقت استی، برمُدَّعیان بر، نشان پیدا استی.

روزی شِبْلی، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، خَبَریافتْ که جائی مَردی بُزُرگْ هست، به‌زیارتِ اورفت،
۶ چونْ اورا ازدورْبدیدْ برگشت، وگفت: لَیْسَ مِنْ دَوَابِّ الْإِصْطَبْلِ. اسبِ آخُری نیست. ـ معنیِ

---

← ۸،۷ ـ ما، پا، کر، تا: ونیافتند وان کسان که (وانکسانکه). یو، قل: ونیافتند وانکسها که. حر: نیافتندو آنان که.
۸ ـ ما، حر: بودند بنهان بودند وانچ (وآنچه) داشتند. یو، قل: بودند بنهان بودند وانچ (وانچه) دانستند. پا، کر: بودند وآنچه دانستند. تا: بوده‌اند پنهان بوده‌اند وآنچه داشتند. * ما، تا: واین. یو، قل، پا، کر: مرین (کر: مراین). حر: این.

۱ ـ ما، تا: حقیقتی نیافتند (نیافت) ازبهر انك (ازبهر آنکه) باهلان راه نیافت و با نااهلان حقیقت ندید. یو: حقیقتی نیافت ازانك بااهلان راه نیافت وبا نااهلان حقیقت ندید. قل: حقیقتی نیافتند ازبهرانك بنااهلان حقیقت ندید وباهلان راه نیافت. حر: حقیقت نیافت ازبهرانك اهلانرا نیافتند و با نااهلان حقیقت ندیدند. پا، کر: حقیقت نیافت (نیافتند) ازبهرانکه اهلان (با اهلان) نیافت وبا نااهلان حقیقت ندید.
۲ ـ ما، یو، قل، حر، تا: کشت. پا، کر: کشتند. * ما، تا: اورا منکر کشت وهرک (وهرکه) ایشانرا دید (دید). یو، قل، پا، کر: مراورا (مرورا) منکر کشت هرکی (وهرکی ـ هرکه) مرایشانرا (مریشانرا) دید. حر: ویرا منکر شد هرك ایشانرا بدید.
۳،۲ ـ ما: بکریخت وکفتند این. یو: بکریخت وکفتند کی‌این. قل بکریخت وکفتند مرین. حر، تا: بکریخت وکفت‌این. پا: کریزان شد وکفتند مرین. کر: کریخته شد وکفتند مراین.
۳ ـ ما، حر، تا: واین. یو، قل، پا، کر: ومرین (ومراین).
٤،۳ ـ ما، یو، قل، پا، کر: اکر (یو: واکر) حقیقتستی (حقیقت استی) برمدعیان بر (برمدعیان) نشان بیذا استی (بیداستی ـ بیذاستی). حر: اکرحقیقت داشتی مدّعیانرا نشان بیذابودی. تا: اکرحقیقةستی برمدعیان نشان پیداستی.
۵ ـ ما، تا: شبلی رحمه‌الله علیه (رحمةالله) خبریافت که جائی (جای) مردی (مرد) بزرك هست (بزرك است) بزیارت او رفت. یو، حر، پا، کر: شبلی را رحمه‌الله (رحمةالله علیه) خبر دادند کی جای (دادند جائی ـ دادند که جائ) مردی بزرك است (بزرکست) بزیارت وی رفت (برفت). قل: مرشبلی را رحمت الله علیه خبر دادند که جای مردی بزرك است بزیارت وی رفت.
٦ ـ ما، تا: جون اورا ازدور بدید. یو، قل، کر: ازدورجون ویرا (اورا) بدید. حر: ازدور که اورا بدید. پا: چون اورا بدید. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: لیس. یو: لیس هذا. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: لطیفه. * ما، قل، پا، کر: اسب اخری (پا: اسپ آخری). یو: کفت این اسب اخری. حر: اسب آخر. تا: این اسب آخوری.

این سخنْ آن است، که اسبی که برِ رانْ داغِ مَلِکْ ندارد، بر آخُرِ مَلِکْ نبَندَند. پسْ سُتوری که اورا داغِ مَلِکْ نیستْ سُتورگاهِ مَلِک را نشاید، کَسی که اورا داغِ حقیقتْ نبُوَدْ حقّ را کیْ شاید؟
و آبویزید را، رَحِمَهُ اللهُ، خَبَر دادندْ که جایی مردی بُزُرگ است، قَصدِ زیارتِ او کردْ ۳
ودوماهه راهْ بَرفت. چونْ بدان مَردْ رسید، اورا یافتْ بانگِ نمازمی گفت. بسُرفیدْ وخیو برآوَردْ وبیَنداخت. ابویزیدْ هم از آن جا بازگشت، تابه بِسطامْ نیامدْ کَسْ بااوسخن نیارَست گفتن.
چونْ به بِسطامْ رسید، اورا گفتند: راهی بدین دوری بَرَفتی، چرا آن مَرد را نادیده بازگَشتی؟ ۶
گفت: آنچ مرا بایستْ دیدم، بی‌اَدَب است، وبی‌اَدَبان را باحقّ، تَعالیٰ، صحبَت نبُوَد. اگر

---

۱ ــ ما: انست که اسبی که بر ران داغ ملک ندارذ براخر ملک نبندند. یو، قل: انست که براخرملک نبندنداسبی را کی ران (که بر ران) داغ ملک ندارد. حر: آنست برآخر ملک نه‌بندند ستور را که برآن وی داغ نباشد. پا، کر: که بآخر (بآخُر) نبندند اسپی که بران داغ ملک نبود. تا: والله اعلم آنست که اسبیکه برران داغ ملک ندارد برآخور ملک نبندند.
۱، ۲ ــ ما، پا، کر، تا: بس ستوری که (ستوریکه ـ ستور را که ـ پس ستوریکه) اورا.
۲ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: نیست. حر: نباشد. * ما، تا: نشاید کسی که (کسیکه) اورا. یو: نشاید کسی کی مراورا. قل، حر، پا، کر: نمی‌شاید کسی که مرورا (ویرا ـ اورا).
۳ ــ ما: وابویزید را رحمه‌الله خبر دادند که جایی مردی. یو: ابویزید بسطامی را قدس الله روحه خبر دادند کی بفلان جای مردی. قل، پا، کر: و (ومر) ابویزید را خبر دادند رحمت الله (رحمه الله) علیه کی (که) جای (کر: جایٔ) مردی. حر: وابویزید را خبر دادند که فلان جای مردی. تا: وابویزید را خبر دادند که جای مرد.
۳، ٤ ــ ما، قل، حر، تا: قصد زیارت او کرد و (وی کرد ـ وی کرد و) دوماهه راه برفت. یو: بزیارت وی رفت دوماهه راه بود. پا، کر: قصد زیارت وی کرد یکماه (ویکک ماه) راه برفت.
٤ ــ ما، قل، تا: رسید اورا (ورا) یافت بانکک. یو: برسید دید کی بانکک. حر: رسیذ ویرا یافت که بانکک. پا، کر: برسید اورا یافت همی بانکک (همی باز). * ما: می‌کفت بسرفید وخیو براورد. یو: می‌کفت درمیان بانکک نماز بسرفید وخنذُو براورد. قل، پا، کر: کرد اندرمیان بانکک نماز بسرفید وخیو (وخیوه ـ و خوی) را براورد. حر: می‌کرد درمیان بانکک نماز بسلفید وخیوی براورد. تا: میکفت وبسرفید وخیوه براورد.
۵ ــ ما، یو، قل، حر، تا: ابویزید. پا، کر: بایزید.
۵، ٦ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: تا (تا: وتا) ببسطام نیامد (حر: نیامذ ـ پا: بیامد) کس بااو (وی) سخن نیارست کفتن چون ببسطام رسید (پا: امد) اورا (مرورا) کفتند (پا: پرسیدند ـ کر: ازان مرد را برسیدند) راهی (حر: راه) بدین دوری (حر: بذین درازی). یو: تا ببسطام برسید اورا برسیدند کی راهی بدین دوری.
٦ ــ ما، تا: جرا ان مرد را نادیذه (نادیده). یو، قل، حر، پا، کر: ان (مران) مرد را نادیده (حر: نادیذه ـ کر: نناندیده).
۷ ــ ما، قل، حر: انچ (آنچه) مرا بایست. یو، پا، کر: انچ مرا (مرآنچه) بایست دیدن. تا: آنچه مرا میبایست. * ما، حر، پا، کر، تا: و بی‌ادبانرا باحق تعالی (باحق). یو، قل: و مر بی‌ادبانرا (و بی ادب انرا) باحق.

این مقدار بی‌اَدَبی، نزدیکِ بُزُرگانْ قَطعِ صحبَتْ بار می‌آرَد، آن کَس را که به‌همه عُمْرِیك اَدَبْ بجای نیاورده‌است، طَمَع کردن به‌صحبَتِ ویْ مُحال است. قَوْلُهُ:

۳ فَذَهَبَ ٱلْعِلْمُ وَأَهْلُهُ، وَٱلْبَیَانُ وَفِعْلُهُ ـ این عِلمْ برَفتْ واهلِ این عِلمْ بااین عِلمْ برَفتند، وبیانِ این مذهبْ وکار کردنِ بدین‌مذهبْ ازمیانْ برخاست.

یعنی، چونْ آن کَسانْ که‌اهلِ حقیقت بودندْ پنهان گشتند، وآنچ داشتندْ پنهان کردند، وآن

۶ کَسانْ که خویشتن‌را بدین‌مذهبْ مَوْصوف کردندْ حقیقت نداشتند، خَلقْ بیش‌ازاین‌مذهبْ جائی نشان نیافتند، مذهبْ مُندَرس گشت، وازدلِ خَلقْ یك بارگی برخاست، وآن کَسانْ که اهل بودندْ ازمیانه برَفتند، وعِلمْ باخود ببُردند، کَس نمانْد که‌این‌مذهب را بیان کردی، وفعلْ

۹ نیزازمیانه برخاست، ازبهرِ آنك، فعلْ به‌بیانْ بجای توان آوردن، وبیانْ ازعِلمْ توان کردن،

---

۱ ــ ما، تا: قطع صحبت بارمی‌ارد(می‌آرد) ان‌کس(آنکس) را که بهمه(همه) عمر. یو: قطع صحبت می‌بار ارد بس ان‌کس کی اندرهمه‌عمر. قل، پا: قطع صحبت بارارد(آرد) مرانکس را کی اندرهمه‌عمر (که اندر همه). حر: قطیعت بارآرد بس آنکس راکه درعمرخویش. کر: قطع صحبت بارآرد مرآنکس را که اندرهمهٔ عمر.

۲ ــ ما، قل: نیاورده‌است طمع کردن. یو، پا، کر: نیاوردست (نیاورد است) طمع کردن. حر: نیارذ طلب کردن. تا: نیاورده‌است‌طمع. * ما، قل: بصحبت‌وی. یو، پا، کر: بصحبت. حر: صحبت حق. تا: بصحبت داشتن.

۲،۳ ــ ما، قل: قوله فذهب. یو، حر، پا، کر، تا: فذهب.

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: این (حر: کفت این) علم برفت. یو: این علم برفت وبیان‌این‌مذهب. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: بااین. پا: باین. ـ دردونسخهٔ پاوکر: از، وبیان، تا، یعنی، نیامده‌است.

۴ ــ ما، یو، قل: بدین. حر، تا: باین. * ما، حر، تا: ازمیان برخاست (تا: برخواست). یو، قل: ازمیانه برخاست.

۵ ــ ما، تا: ان‌کسان‌که (آنکسانکه). یو، قل: ان‌کسهاکی. حر: آنان‌که. پا، کر: آنکسانی‌که. * ما، یو، حر، پا، کر: وانچ (وآنچه) داشتند. قل، تا: وانجه (وآنچه) دانستند.

۵، ۶ ــ ما، تا: وان‌کسان‌که (وآنکسانکه) خویشتن‌را بدین (بااین) مذهب موصوف کردند حقیقت (حقیقتی) نداشتند یو: وانکسهاکی خویشتن بدین مذهب موصوف کردند حقیقت ندانستند. قل: واین کسها کی خویشتن‌بدین‌مذهب منسوب کردند حقیقت ندانستند. حر: وانکسان‌که خویش باین‌مذهب منسوب کردند حقیقت نداشتند. پا، کر: وآنکسانکه خویشتن‌بدین موصوف کردند حقیقت ندانستند.

۷ ــ ما، قل، پا، تا: جای. یو، حر: جائی. کر: جائی. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: مذهب. حر: ومذهب. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: وازدل خلق یکبارکی برخاست. تا: وبیکبارکی ازدل خلق برخواست. * ما، تا: وان‌کسان‌که (وآنکسانکه). یو: ان‌کسها کی. قل: وانکسها که. حر: وآنان‌که. پا، کر: آنکسانکه.

۸ ــ ما، تا: برفتند وعلم باخود. یو، قل، پا، کر: برفتند (کر: برفتن) علم باخویشتن. حر: نرفتند وعلم باخویشتن. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: کس. تا: وکس. * ما، قل، حر، تا: که این. یو، پا: کی (که) مرین. کر: که مراین. ←

وعِلْم از اهلْ توان گرفتن. چونْ اهل شدْ عِلم شد، وچونْ عِلم شدْ بیان شد، وچونْ بیان شدْ فِعل شد.
واینْ تنها در عِلمِ حقیقتْ نیست، در عِلمِ شریعتْ نیز همین است، چُنانك پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلسَّلام،
گفت: «إِنَّ ٱللّٰهَ لَا یَقْبِضُ ٱلْعِلْمَ ٱنْتِزَاعًا یَنْتَزِعُهُ مِنَ ٱلنَّاسِ، ولٰكِنْ یَقْبِضُ ٱلْعِلْمَ بِقَبْضِ ٱلْعُلَمَاءِ، ۳
فَإِذَا لَمْ یَبْقَ عَالِمٌ، اتَّخَذَ ٱلنَّاسُ رُؤَسَاءَ جُهَّالًا، فَسُئِلُوا، فَأَفْتَوْا بِغَیْرِ عِلْمٍ، فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا.».
چونْ عِلمِ شریعت را حالْ این باشد، که هر گَهْ نا اهلانْ جایِ اهلانْ بگیرند، خود گُم گردندْ وخَلْق را
گُم گَردانند، پسْ عِلمِ حقیقتْ خود چگونه باشد، که نا اهلانْ دعویِ حقیقت کُنند، که حقیقتْ ۶
خاصّ را است وشریعتْ عامّ را. فَواتِ عِلمِ عمومْ چُنین کند، فَواتِ عِلمِ خصوصْ چگونه کُنَد؟

---

← ۸، ۹ ـ ما، تا: و فعل نیز از میانه برخاست (برخواست). یو، قل، حر، پا، کر: فعل نیز از میانه (کر: از میان) برخاست.

۹ ـ ما، یو، حر، تا: بجای توان (حر: تو آن) اوردن. قل، پا، کر: توان بجای اوردن (کر: اوردند ـ نسخه بدل: آوردن).
* ما، یو، قل، پا، کر، تا: توان کردن. حر: توان کرد.

۱ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: جون (تا: که چون) اهل شد علم شد. حر: جون اهل شد. ـ در نسخهٔ پا: همه‌جا، زیرِ شُد، رفت، آورده است. ـ در حاشیهٔ نسخهٔ پا: خذوا العلم من افواه الرجال حیث یحکی...

۲ ـ ما، تا: درعلم حقیقت. یو: علم حقیقت را. قل، حر، کر: بعلم حقیقت. پا: خاص بعلم حقیقت. * ما، قل، تا: درعلم (بعلم) شریعت نیز همین است. یو: بل علم شریعت را همین است. حر: که بعلم شریعت نیز همجنین است. پا، کر: بعلم شریعت همین است.

۲، ۳ ـ ما، پا، کر: بیغمبر علیه السلم (صلی الله علیه وسلم) کفت. یو: بیغامبر کفت صلی الله علیه وسلم. قل، حر: بیغامبر صلی الله علیه (علیه السلام) کفت. تا: بیغمبر علیه السلام میکوید.

۳ ـ ما، یو، حر، تا: ان الله تعالی. قل، پا، کر: ان الله. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ینتزعه (کر: بنزعة) من الناس. یو: ینتزعه. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: مفعول مطلق من غیر فعله او مقدم علی فعله.

٤ ـ ما، حر: عالما. یو، قل، پا، کر، تا: عالم. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: رؤساً جهالا. یو: رؤساً جهلا. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: وقال صلی الله علیه وسلم لم یزل امر بنی اسرائیل مسمتما حتی کثر فیهم اولاد السبایا فقاسوا بما لم یکن بما قد کان فضلوا واضلوا وکل اولاد السبایا غیر رشید حدیث شرح الیق است بحال این مبتدعان.

٥ ـ ما: که هر که. یو: کی هر کاه کی. قل: کی هر کاه. حر: هر کاه که. پا، کر: که هر کاه که. تا: هر کاه. * ما، یو، قل، حر: بکیرند خود کم کردند. پا، کر: کیرند خود کم کردند. تا: بکیرند هم خود را کم کنند. * ما، یو، قل، پا، کر: وخلق را. حر: وحق را. تا: وهم خلق را.

٦ ـ ما، یو، حر، تا: بس علم (حر: علم) حقیقت خود جکونه باشد. قل: بس علم حقیقت را جکونه باشد. پا، کر: بس علم حقیقت خود جکونه بود.

۷ ـ ما، یو، حر، پا، کر: خاص را است (راست). قل، تا: خاص را. * ما، یو، قل، تا: عام را. حر: عالم را جون. پا، کر: عوام را. ـ درحاشیهٔ نسخهٔ پا: ونیز جون شریعة از توحید و معرفت صفات ثبوتی وسلبی خاص وعام مخاطب اند وبعض احکام شریعت نسبت بعام دروفی روا بود. * ما، یو، قل، پا، کر: جنین کند. حر: جنین می داند کردن. ←

عِلمِ شریعتْ شایدْ که فاسقی بدانَد، وعِلمِ حقیقتْ جُز صِدّیقان ندانند. آن عِلمْ که فاسقانْ شایدْ
که بدانند، چون نااهلی در آن جا اُفتَدْ ضالّ ومُضِلّ گردد، تا گُم شوَدْ وخَلْق را گُم گرداند، پسْ
۳ آن عِلمْ که جُز نصیبِ صِدّیقان نیامده است، هرگاه نااهلی در آن جا خَوض کُنَدْ وخَلْق را
ما-۵۷
برآنْ دعوَت کُنَد، مُخاطره باشد، که عالَمی به سببِ او بی‌راه گردد، وفتنهٔ او درخَلق بَتَر از فتنهٔ
ابلیسْ گردد. وَنَعُوذُ بِاللهِ مِنْ خِذْلَانِ ٱللهِ، تَعَالَىٰ. قَوْلُهُ:

۶ فَدَعَانِي ذٰلِكَ إِلَىٰ أَنْ رَسَمْتُ فِي كِتَابِي هٰذَا وَصْفَ طَرِيقَتِهِمْ، وَبَيَانَ نِحْلَتِهِمْ وَسِيرَتِهِمْ،
مِنَ ٱلْقَوْلِ فِي ٱلتَّوْحِيدِ وَٱلصِّفَاتِ وَسَائِرِ مَايَتَّصِلُ بِهِ مِمَّا وَقَعَتْ فِيهِ ٱلشُّبْهَةُ عِنْدَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ
مَذَاهِبَهُمْ، وَلَمْ يَخْدُمْ مشائِخَهُمْ - گفتْ بخواند مرا آن، بدان که پدید کردم در کتابِ خویشْ

---

← تا: چنین کنند. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: جکونه کند. تا: چکونه کنند.

۱ — ما، قل، حر، پا، کر: علم شریعت شاید که فاسقی (حر: که فاسق). یو: شریعت شاید که فاسقی. تا: علم شریعت را روا باشد که فاسقی. * ما، قل، حر: وعلم حقیقت. یو، پا، کر: علم حقیقت. تا: وعلم حقیقت را.

۱، ۲ — ما، پا، کر: ان علم که فاسقان (فاسقانرا) شاید که بدانند. یو، قل: ان علمی کی (که) فاسقان شاید کی بدانند. حر: آن علم که شاید که فاسقی بداند. تا: آن علم که روا باشد که فاسقان بدانند.

۲ — ما، قل، تا: جون نااهلی درانجا. یو: نا اهلی دران. حر: جون نااهلی دران علم. پا، کر: نا اهل اندر آنجا. * ما، قل، پا، کر: تا کم شود. یو: تا کم کردد. حر: تا کمراه شود. تا: وکم شود.

۳ — ما، حر، تا: ان علم که جز. یو، پا، کر: ان علمی کی (که) جز. قل: این علم که. * ما، حر، تا: نیامده (نیامذه) است. یو، پا، کر: نیامدست (نیامداست). قل: بیامده‌است. * ما، تا: هر کَه (هرکاه که) نااهلی درانجا. یو، قل، پا، کر: هر کاه کی (هر کاه - هر کاه که) نااهلی (کر: اهلی) اندرانجا. حر: هر که که نااهلی در آن جای.

٤ — ما، حر، تا: بران (بآن - باآن) دعوت کند. یو، قل، پا، کر: بدان دعوت کنند (کند). * ما، تا: او بی راه بی راه (بیراه) کردند وفتنهٔ او در. یو، قل، پا، کر: وی بی راه (بیراه) کردد وفتنه‌ی (فتنهٔ) وی اندر. حر: وی کم راه کردند وفتنه وی در. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بتراز. حر: جون.

۵ — ما، یو، حر، تا: ونعوذ. قل، پا، کر: نعوذ. * ما: الله تعالی. یو، قل، پا، کر، تا: الله. حر: الله عز وجل.

۵، ٦ — ما، قل: قوله فدعانی. یو، حر، پا، کر، تا: فدعانی.

٦ — ما، تا: ان وصفت (نسخه بدل ما: ان رسمت). یو، قل، حر، پا، کر: ان رسمت. * ما، قل، پا: تحلیهم (تحلیهم - نسخه بدل پا: نحلتهم). یو، حر: نحلتهم. کر: تخلتهم. تا: دین ملتهم.

۷ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: من القول. یو: عن القول. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: وسایر (وسایر) ما. قل: وما.

۸ — ما، یو، حر: کفت (کفتا) بخواند مرا ان بذان که (کی). قل: کفتا بخواند مرا بان بیان. پا: بخواند مرا بدان انکه. کر: بخواند مرا ان بدان که. تا: کفت بخواند مرا با آنکه. * ما، تا: در کتاب. یو، قل، پا، کر: اندر کتاب. حر: درین کتاب. →

وصفِ راهِ ایشان، وبیانِ مذهبِ ایشانْ وسیرتِ ایشان، ازآنچ گفته اند در تَوْحید و صفات و دیگر چیزها که بدین پیوَندد، ازانچ دراو شُبهَتْ اُفتَدْ نزدیکِ آن کَسْ که مذهبِ ایشانْ نشناخته باشد، وپیرانِ ایشان را خدمتْ نکرده باشد. ۳

معنیِ این سخن آن است، که پدید می کُنَدْ که علّتْ چه بودْ مر تصنیف کردنْ این کتاب را. وآنْ آن بود، که درپیش یاد کردیم، که چون نااهلانْ خویشتن را بدین مذهبْ منسوب کردند، واهلِ حقیقتْ آنچ داشتندْ پنهان کردند، نزدیکِ خَلقْ چُنان افتادْ که این مذهب را اصل نیست، ۶ بیرون دادند این مذهب را واهلِ این مذهب را. واین حالْ بدان آوردْ تا آن کتاب را جَمع کردم، تا هر که دراو نگَرَدْ دانَدْ که مذهبْ راست است، و کژی در مُدَّعیانِ مذهب است نه در مذهب،

---

۱ ـ ما، یو، قل، تا: راه ایشان وبیان مذهب ایشان وسیرت ایشان. حر: راه ومذهب وسیرت ایشان. پا، کر: راه ایشان. * ما، تا: درتوحید و. یو، قل، پا، کر: اندر توحید و. حر: درتوحید ودر.

۲ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: که (کی) بدین. تا: که باین. * ما، یو، تا: ازانچ (تا: وازانجه) درو (یو: دروی) شبهت افتد نزدیک ان کس که (ان کسی کی ـ آنکس که). قل: ازانجه اندر وی شبهت اید بنزدیک انکس که. حر: ازانک ازوی شبهت افتد نزدیک انکسی که. پا، کر: وآنچه اندروی شبهه افتد نزدیک آنکسی که.

۳ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: خدمة (خدمت). تا: خدمت.

٤ ـ ما، حر: که بدیذ می کنند (می کند) که. یو، قل، پا، کر: کی (که) همی پدید کند کی (که). تا: که پدید میکند. * ما، یو، قل: جه بود مر. حر، پا، کر، تا: جه بود. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: این کتاب را (کتابرا). حر: این کتاب.

٥ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: وان. تا: وآن علت. * ما، یو، حر، تا: که (کی) در بیش. قل، پا، کر: که اندر بیش (پیش). * ما، قل، حر، پا، کر، تا: که (کی) جون. یو: جون. * ما، یو، حر، تا: خویشتن را (خویشتن) بدین (باین) مذهب. قل: بدین مذهب خویشتن. پا، کر: خویشتن بدین.

٦ ـ ما، یو، تا: انچ (آنجه) داشتند. قل، حر، پا، کر: آنجه (آنچه) دانستند. * ما، قل، حر، تا: نزدیک (تا: نزدیک ـ نزدیک) خلق جنان افتاد که این (که مرین). یو، پا، کر: جنان (چنان) افتاد نزدیک خلق کی مرین (که مرین ـ که مراین). * ما، یو، قل، پا، کر، تا: اصل. حر: اصلی.

۷ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: بیرون دادند این مذهب را (پا: مذهب) واهل این مذهب را. تا: بترک این مذهب بکفتند واهل این مذهب را التفات نکردند. * ما: واین حال بذان اورد تا ان کتاب را. یو، قل، پا، کر: مرا بدان اورد (آورد) این حال تااین کتاب. حر: تا مریدان واهل این مذهب را بذان آوردند تا این کتاب. تا: واین حال مرا بان آورد تااین کتاب را.

۸ ـ ما، حر، تا: تاهر که درو (بوی) نکرد داند که. یو، قل، پا، کر: تاهر کی (هر که) بدو (بوی) اندر نکرد بداند کی (داند که ـ بداند که). * ما، حر، تا: و کژی در. یو، قل، کر: کژی اندر. پا: کژی. * ما: نه در. یو، پا، کر: نه اندر. قل، حر، تا: نه اندر (نه در) اصل.

تا اگر طَعنی کُنَدْ در کژیِ مُدَّعیان کُنَدْ نه در اصلِ مذهب، تادینِ اورا زیان ندارد. واینْ چُنان است، که اگر کَسی ازبازَرگانْ خیانت بیند، طَعنْ خاینان را کُنَدْ نه اصلِ تجارت را. چه، اصلِ تجارتْ حقّ استْ وفرمانِ شریعت است، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «...لَا تَأْكُلُوٓاْ أَمْوَٰلَكُم بَيْنَكُم بِٱلْبَٰطِلِ إِلَّآ أَن تَكُونَ تِجَٰرَةً عَن تَرَاضٍ مِّنكُمْ،». چونْ غیرِ تجارت را باطل خوانْدْ وتجارت را ازاو مُستَثنیٰ کرد، دُرُست شدْ که تجارتْ حقّ است. ونیز گفت: «فَإِذَا قُضِيَتِ ٱلصَّلَوٰةُ فَٱنتَشِرُوا۟ فِى ٱلْأَرْضِ وَٱبْتَغُوا۟ مِن فَضْلِ ٱللَّهِ،». بیش‌ترِ مُفَسِّرانْ برآنَندْ که این فَضلِ خدای، تَعالیٰ، کسب است، تااهلِ سُنَّت وجماعتْ بدین آیتْ حُجَّت کردندْ که کَسبْ فریضه است، تا خویشتن را وَبالِ خَلقْ نکُنَند. چه، فریضه‌تَرِ فریضه، بار کشیدن‌است وبارنانهادن.

---

۱ — ما، یو، پا، کر، تا: کند در (اندر) کژی مدعیان کند نه در. قل: اندر کژی مدعیان کنند نه اندر. حر: درمدعیان کنند نه در. * ما، پا، کر، تا: اورا. یو، حر: ویرا. قل: ورا. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: واین. حر: این.

۲ — ما، پا، کر: ازبازرکان خیانت بیند. یو، حر، تا: ازبازرکانان خیانت (تا: خیانتی) بیند (حر: کند). قل: را ازبازرکانان خیانت بیند. * ما، حر، تا: خائنانرا (خاینانرا) کند. یو: خاینان را باید کرد. قل، پا، کر: خاینانرا باید کردن.
* ما، قل، پا، کر، تا: جه (چه). یو: جی. حر: که.

۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: وفرمان شریعت است (شریعتست). حر: بفرمان شریعت. * ما، قل: خدای تعالی کفت. یو: خدای عزوجل کفت. حر: خداوند عزوجل کفت. پا، کر: خدای کفت عزوجل. تا: خدای میکوید.

۳، ۴ — لاتاکلوا... آیهٔ ۲۹، سورهٔ ٤ (سورة النساء). یا ایها الذین ءامنوا لاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض منکم ولاتقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما. — ما، قل: لاتاکلوا. یو، پا، کر: ولاتاکلوا. درنسخهٔ حر، این قسمت: لاتاکلوا اموالکم بینکم بالباطل، نیامده‌است. تا: یا ایها الذین امنوا لاتاکلوا.

٤ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: غیرتجارت (تجارة) را. حر: تجارة.

٥ — ما، تا: وتجارت (وتجارة) را ازو مستثنی کرد درست شدکه. یو، پا: وتجارة را (وتجارت) ازوی مستثنا (مستثنی) کرد درست شدکی (که). قل: وتجارت را ازوی مستغنی کرد درست شود کی. حر: وتجارة را ازوی مستثنی کرد درست شودکه. کر: وتجارت ازوی مستثنا کرد درست که.

٥، ٦ — فاذا... آیهٔ ۱۰، سورهٔ ٦۲ (سورة الجمعة). فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون.

٦ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: بیشتر. کر: بیشتر از. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: برانندکه. یو: بران اندکی.

۷ — ما، حر: خدای تعالی. یو، قل، پا، کر: خذای (خدای). تا: الله. * ما، یو، قل: بدین. حر، پا، کر، تا: باین. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: که (کی) کسب. قل: بدانکئ کسب.

۸ — ما، یو، پا، کر: تاخویشتن را. قل، حر: تاخویشتن. تا: نزد حاجت تاخویشتن را. * ما: نکند جه فریضه‌تر فریضه. ←

ونیزْ اگر کَسی از اهلِ غَزوْ درغَزوْ تقصیر بینند، عیبْ مُقصِّران را کُنَدْ نه جِهاد را، که جِهادْ
بَرتَرینِ طاعت‌ها است از پسِ ایمان، چُنانك خدای، تَعالیٰ، گفت: «یَا أَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُوا هَلْ
أَدُلُّکُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِیکُم مِّنْ عَذَابٍ أَلِیمٍ. تُؤْمِنُونَ بِٱللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ ٱللّٰهِ،»، ۳
جِهادرا قرینهٔ ایمانْ کرد، ازبهرِ آنك، ایمانْ به جِهادْ برپای باشد، وچون جِهادْ برخیزدْ مسلمانی
برخیزد. ونیز جِهادْ پیشهٔ پیغمبر است، عَلَیْهِ ٱلسَّلَام، چُنانك گفت: «لِی حِرْفَتَانِ: ٱلْفَقْرُ
وَٱلْجِهَادُ.». ونیزْ اگر کَسی ازسلطانانْ جَوْر بینند، طَعنْ جَوْرِ جابران را کُنَدْ نه اصلِ سلطانی را، ۶

---

← یو، حر، پا، کر: نکنند کی (که) فریضه‌ترین فریضه. قل: نکنند که فریضه‌ترین فریضه‌ی. تا: نکنند چه فریضه‌ترین فریضه. درحاشیهٔ نسخهٔ پا: وعیال‌شان نشود.

۸ وسطر اول این صفحه ــ ما: وبار نهادن ونیز اکر. یو، قل، حر، تا: و بار نانهادن ونیز اکر (حر: ونیز). پا، کر: و بار ننهادن ونیز اکر.

۱ ــ ما، تا: درغزو تقصیر بینند. یو، قل، پا، کر: اندرغزو تقصیر کند (قل: بینند). حر: تقصیر بینند. * ما، یو، تا: کند نه. قل، پا، کر: کنند (کند) نه مر. حر: بآید کرد نه.

۱، ۲ ــ ما، یو، حر، تا: که (کی) جهاد برترین (تا: برترین همه). قل: کی برترین. پا، کر: جهاد برتر.

۲ ــ ما، یو، قل، پا، کر: ازبس (ازپس). حر: بعداز. تا: بس‌از. * ما، قل، حر، کر: خدای (خدای) تعالی (عزوجل) کفت. یو: خدای کفت عزوجل. پا: کفت عزوجل. تا: خدای میکوید.

۳، ۲ ــ یاایها الذین... دوآیهٔ ۱۰ و ۱۱، سورهٔ ۶۱ (سورة الصف). یاایها الذین ءامنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم. تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون. ــ ما، قل، تا: فی سبیل‌الله. یو، پا، کر: فی سبیل الله باموالکم وانفسکم. حر: تنجیکم الآیة.

۴ ــ ما، قل، حر: ازبهرانک. یو: ازبهران کی. پا، کر، تا: ازبهر آنکه. * ما، یو، پا، کر، تا: بربای (برپای) باشد. قل، حر: بپای (ببای).

۴، ۵ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: وجون (جون ـ چون) جهاد برخیزد مسلمانی برخیزد. حر: جون جهاد برخیزد.

۵ ــ ما: بیشهٔ بیغمبرست علیه‌السلم جنانک کفت. یو: بیشه‌ی بیغامبراست علیه‌السلام کی کفت. قل: بیشه بیغامبرست صلی الله علیه جنانک کفت. حر: بیشه بیغامبر است جنانک بیغامبر علیه‌السلام کفت. پا: بیشه وکار بیغمبر است صلی الله علیه و سلم چنانکه کفت. کر: بیغامبراست صلی الله علیه و سلم چنانکه کفت. تا: بیشه بیغمبرانست چنانکه میکوید.

۵، ۶ ــ ما، یو، قل، حر، پا، تا: حرفتان الفقر والجهاد (الجهاد والفقر). کر: الحرفتان جهاد والفقر.

۶ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیز اکر کسی (قل: ونیز کسی اکر) ازسلطانان (کر: سلطان آن) جور بیند (کند). یو: ونیز اکر کسی ازسلطان جور بینند. * ما، قل، تا: طعن جور (مرجور) جابرانرا کند نه (نه مر). یو: طعن مرجور سلطانرا باید کرد نه. حر: طعنه جورجابرانرا کنند نه. پا، کر: طعن مرجورجائر (جایر) را باید کردن نه.

ازبهرِ آنك، سلطانْ سايهٔ خدا است، چنانك پيغمبر، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام، گفت: «أَلسُّلْطَانُ ظِلُّ ٱللهِ فِى ٱلْأَرْضِ، »، وخداى، تعالىٰ، فرمودْ طاعت داشتنِ سلطان، چنانك گفت: «... أَطِيعُوا ٱللهَ

۳ وَأَطِيعُوا ٱلرَّسُولَ وَأُولِى ٱلْأَمْرِ مِنكُمْ، ». بيشتر مُفَسِّرانْ برآنَند، كه أُولِى ٱلْأَمرْ سلطان است. ونيزْ اگركَسى درفرزَندانِ رسول، عَلَيْهِ ٱلسَّلَام، مُحالى بينَد، طَعنْ دركُنَندهٔ مُحالْ كُنَدْ نه دراصلِ قَرابَتِ رسول، كه دينِ او را زيانْ دارد. كه پيغمبر، عَلَيْهِ ٱلسَّلَامُ، همْ چُنانك كتابِ خداى را

۶ به اُمَّتْ زنهار نهاد، فرزَندانِ خود را نيزْ زنهار دادْ وگفت: «... كِتَابَ ٱللهِ، تَعَالىٰ، وَعِتْرَتِى.».

---

۱ — ما: سايه‌ى خذا است جنانكْ بيغمبران عليه‌السلم كفت. يو: سايه‌ى خذاى است كى. قل: سايه خدايست عزوجل جنانكْ بيغامبر عليه‌السلام كفت. حر: سايهٔ خدايست جنانكْ بيغامبر كفت. پا، كر: سايهٔ عرش خدايست عزوجل چنانكه بيغمبر (بيغامبر) كفت صلى‌الله عليه وسلم. تا: سايهٔ خداى‌ست چنانكه بيغامبر عليه‌السلام كفت.

۲ — ما، قل: وخداى تعالى (عزوجل) فرمود طاعت داشتن سلطان جنانكْ كفت. يو: وخذاى عزوجل بطاعت داشتن سلطان فرمود كى. حر: وخداوند عزوجل بفرمود طاعت داشتن سلطانرا جنانكْ كفت. پا، كر: خداى فرمود طاعت داشتن سلطانرا چنانكه كفت. تا: وخداى تعالى اطاعت داشتن سلطان فرموده‌است چنانكه ميكويد.

۳،۲ — اطيعوا... آيهٔ ۵۹، سورهٔ ۴ (سورة النساء). يا ايها الذين ءامنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامرمنكم فان تنازعتم فى شىء فردوه الى‌الله والرسول ان كنتم تؤمنون بالله و اليوم الاخر ذلك خير و احسن تاويلا. — ما، يو، قل، حر، كر: اطيعوا. پا، تا: و اطيعوا. ما، قل، حر، پا، كر، تا: واولى الامر. يو: واولوا الامر.

۳ — ما، يو، قل، پا، كر، تا: بيشتر. حر: بيشترين. * ما، يو، پا، كر، تا: كه (كى) اولى الامر. قل: كى اولى الامرمنكم. حر: كه اولوا الامر.

۴ — ما، يو، قل، حر، تا: ونيز اكر. پا، كر: ونيز. * ما، قل، حر، تا: در (اندر) فرزندان. يو، پا، كر: در (اندر) فرزند. * ما، تا: عليه‌السلم (عليه‌السلام) محالى (محالى وناشايستى) بيند طعن دركنندهٔ محال كند نه در. يو، قل: عليه‌السلام محال (محالى) بيند طعن مران كننده‌ى (كنندهٔ) محال را كند نه. حر: عليه‌السلام محالى بيند طعن ان كننده محال را كنند نه. پا، كر: صلى‌الله عليه وسلم محال بيند مران كنندهٔ محال را (محالى را) عيب كنند نه مر (نه).

۵ — ما، تا: رسول. يو: سيد را عليه‌السلام. قل: رسول را عليه‌السلام. حر: رسول را واكرطعن كند اصل قرابت رسول را. پا، كر: رسول را. * ما: كه دين اورا. يو: كى دين ويرا. حر: دين را. پا، كر: كه مردين وى را. تا: كه دين او مرا. — درنسخهٔ قل: از، كه دين، تا، هم جنانكْ، نيامده‌است. * ما، يو: كه (كى) بيغمبر (بيغامبر) عليه‌السلم (عليه‌السلام). حر: بيش‌كه رسول عليه‌السلام. پا، كر: بيغمبر (بيغامبر) كفت صلى‌الله عليه وسلم. تا: ندارد.

۶،۵ — ما: همجنانكْ كتاب خداى را بامت زنهارنهاد. يو: هم جنان كى كتاب خداى را تعالى زينهارنهاد. قل، پا، كر: هم جنان (همچنان) جون كتاب خداى عزوجل را (عزوجل) بامت زينهارنهاد (نهاد با). حر: همجنانكْ كتاب عزوجل بامت زنهار نهاذ. تا: كه‌همچنانكه بيغمبر عليه‌السلام كتاب خداى باامت زنهارنهاد.

۶ — ما، تا: خود را نيز زنهارداد (نهاد) و كفت. يو، قل، حر، پا، كر: خود را هم (خويش را نيز هم ـ خويش را نيز) زينهارنهاد كفت. * ما: الله تعالى. يو، قل، حر، پا، كر، تا: الله.

ونیزْ اگر کَسی درعُلَما مُحالی بیند، آن کُنَندهٔ مُحال را عیْب کُنَدْ نه عِلمِ شریعت را ، که اسلامْ به عِلمِ شریعتْ برپای است، وستونِ دینْ عُلَما اند، بدانك، عُلَما شریعت را | خِلاف کُنَندْ شریعتْ ویران نگردد . وجمله جوابْ آن است ، که چونْ سلطانْ عُمَرِ خَطّابْ باشد ، و غازی عَلِیٌّ بْنُ ۳ أَبِی طَالِب ،وتاجرعَبْدُ ٱلرَّحْمٰنِ بْنُ عَوف ، وفقیهٔ عَبْدُ ٱللهِ بْنُ مسعود ، ومُقری أُبَیُّ بْنُ کَعْب ، واهلِ بیْتْ حسن وحسین، لاجرَمْ اهلِ تَصَوُّفْ سلمان وصُهَیْب و بوذَر و بَلال باشند ، رَضِیَ ٱللهُ عَنْهُم. چونْ سلطانْ جایر گردد، وتاجرْ خاین گردد ، وعَلَوی فاسق گردد ،وعالِمْ مُرتَشی گردد ،وغازی ۶ اهلِ غُلولْ گردد،لاجرَمْ صوفی نیزسرودگویْ وپای کوبْ بُوَد ،واهلِ هرزمانی به‌همْ ساخته‌اند.

---

۱ ــ ما، یو، قل، حر، تا: ونیز اکر. پا، کر: ونیز. * ما : درعلما محالی. یو، قل، پا، کر: اندرعلما محالی (پا، کر: محال) . حر: ازما عالمی محال. تا: درعلما ناشایستی. * ما، قل، حر، پا، کر: ان (مران) کنندهٔ محال‌را. یو: مران محال کننده را. تا: کنندهٔ محال را. * ما، یو، حر: کند نه علم (علم‌را) وشریعت را که (کی). قل، پا، کر: کند (کنند) نه مرعلم را وشریعت کی (وشریعت راکه) . تا: نه علم وشریعت که.

۲ ــ ما، یو، حر، پا، کر، تا: بعلم. قل: برعلم. * ما، حر: برپای است ( برپایست). یو، قل: ببای‌است ( ببایست ) . پا: بپائست. کر: بپایست. تا: برپاست. * ما ، قل: بدانکٔ علما. یو: نه انکٔ علما. حر: بانکٔ علماء. پا ، کر: بدانکه علماء . تا: وباآنکه علما . * ما، قل، حر، پا، کر، تا: خلاف کنند ( کر: کنندو) . یو: خلاف کند .

۳ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: ویران نکردد وجمله (حر: نکردذ وجملهٔ) . یو: ویران کردد وجمله‌ی . * ما، یو، قل، حر، کر، تا: که (کی) جون. پا: که. * ما، یو، قل: عمرخطاب. حر، پا، کر: عمربن‌الخطاب. تا: عمرابن خطاب .

۴ ــ ما، حر: ابی طالب . یو، قل، پا، کر: ابی‌طالب باشد. تا: ابوطالب . * ما، حر ، تا: بن‌عوف . یو، قل، پا ، کر: عوف (بن‌عوف) باشد. * ما، حر: بن‌مسعود. یو: مسعود وعبدالله‌عمرباشند. قل، پا، کر: بن‌مسعود باشد. تا: مسعود . * ما، قل: بن (ابن) کعب. یو، پا ، کر: بن کعب باشد. حر: ابن ابی کعب. تا: کعب.

۵ ــ ما، تا: حسین (حسن) وحسین واهل. یو، حر: حسن وحسین باشند لاجرم اهل. قل، پا، کر: حسن (کر: امام‌حسن) وحسین باشد . * ما، یو، پا، کر، تا: وبوذر. قل، حر: وابوذر. * ما، تا: و بلال رضی الله عنهم. یو: وبلال باشد رضی الله عنهم. قل، حر، پا، کر: و بلال باشند رضی الله (کر: الله تعالی) عنهم اجمعین (حر: اجمعین‌و) .

۶ ــ ما، یو، قل، حر، پا، کر: جایر (جائر) . تا: جابر. * ما، یو، قل، پا، تا: وتاجر. حر: وبازرکان. کر: تاجر. * ما: مرتشی. یو: وقاضی مرتشی شوند. قل، حر، پا، کر، تا: مرتشی کردد.

۷ ــ ما، تا: وصوفی. یو: کردد لاجرم صوفی نیز. قل: کردد وصوفی. حر، پا، کر: کردد (کرددو) صوفی نیز. * ما، قل: سرودکوی و بای کوب کردد اهل هرزمانی (کردد هرزمانی) بیکٔ جای (بیکجای) ساخته‌اند. یو: سرود کوی وپای کوب بود واهل هرزمانه‌ی بهم ساخته‌اند. حر: قول کووبای کوب کردذ اهل هرزمانی بایکدیکرساخته‌اند. پا ، کر: شروی کوی (سرود کوی) و پای کوب کردد اهل هرزمانه همه بیکٔ حال ساخته‌اند . تا: سرود کوی ورقاص کردد وهروقت بیکجای بسازند .

اصولْ همه راست است، امّا مُتَحلّیانْ کژ گشته‌اند. آنک، هرطایفهٔ عیْبِ خودْ به‌یك سوی نهاده‌اند وبه عیْبِ دیگرانْ مشغول گشته‌اند.

۳ شیخ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ، گفت: چونْ دراین زمانه کَسان بودندْ که مذهبْ نشناختَند، وپیران را خدمت نکردند، واصولِ مذهبْ ندانستَند، مردمان را درمذهبْ به غَلَطْ افکندند، مااین کتاب را تصنیف کردیم، تا اصولِ مذهب‌را بیان کنیم، تا کَسی به گَزافْ چیزی نگویدْ

۶ که دینِ اورا زیانْ دارد. قَوْلُهُ:

وَكَشَفْتُ بِلِسَانِ ٱلْعِلْمِ مَاأَمْكَنَ كَشْفُهُ، وَوَصَفْتُ بِظَاهِرِ ٱلْبَيَانِ مَاصَلُحَ وَصْفُهُ. وگُشاده کردم به زبانِ عِلمْ آنچ بتوانست گُشادن، ووَصف کردم به‌ظاهرِ بیانْ آنچ وصف شایست کردن.

---

۱ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: اصول (تا: واصول) همه. یو: اصول. * ما: متحلیان کژ. یو: اما متحلیان کژ. قل، پا: متنحلان کژ. حر: متحلیان کم. کر: منخلان کج. تا: منتحلان کژ. * ما، یو، حر: انکه. قل: انکٔ. پا، کر، تا: انکاه (آنگاه).

۲،۱ — ما، تا: عیب خود بیکٔ سوی (بیکسو) نهاده‌اند. یو، قل، حر، پا، کر: عیب خویش (پا: خویش را) بیکٔ سو (بیکسو) نهادند (نهاده‌اند).

۲ — ما: مشغول کشته‌اند. یو، قل، پا، کر: مشغول کشتند. حر: مشغول کشته. تا: مشغولند.

۳ — ما، پا، کر، تا: رحمة‌الله علیه (تا: رحمه‌الله) کفت (چنین میکوید رحمة‌الله علیه) جون درین زمانه (زمان) کسان (کسانی) بودند که. یو: رحمة‌الله علیه جنین می کوید کی جون بدین زمانه کسها بو دند کی. قل: می جنین کوید رحمت الله علیه جون بدین زمانه کسها بودند که. حر: من جنین کفت رحمه‌الله که جون درین زمانه قومی بودند که.

۴،۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: نشناختند (تا: نشناخته‌اند) و بیرانرا (تا: وپیران را) خدمت نکردند (تا: نکرده‌اند). حر: نشناختند.

۴ — ما، قل، پا، کر: ندانستند. یو: نیزندانستند. حر: مذهب ندانستند. تا: ندانسته‌اند. * ما، یو، پا، کر: مردمانرا در (اندر) مذهب بغلط او کندند (افکندند). قل: مردمان ما اندرمذهب بغلط افکندند. حر: مردمانرا بمذهب درغلط افکندند. تا: ومردم را درمذهب بغلط افکنده‌اند.

۵ — ما، تا: این کتاب را. یو، قل، حر، پا، کر: این کتاب. * ما، تا: مذهب را. یو، قل، پا، کر: مذهب. حر: این مذهب.

۶ — ما، حر، تا: که دین اورا (ویرا). یو: کی مردین ویرا. قل، پا، کر: که‌مردین را (اورا).

۷،۶ — ما، قل: قوله وکشفت. یو، پا، کر: باز کفت وکشفت. حر، تا: وکشفت.

۸،۷ — ما، قل: وکشاده کردم. یو، کر: وکشاده کردیم. حر: کشاده کردیم. پا: وکشادیم. تا: وروشن کردانیدم.

۸ — ما، یو، قل، پا، کر: انج (انجه ـ آنچه) بتوانست کشادن ووصف کردم (کردیم). حر: انجه بتوانستیم کشاذن ووصف کردیم. تا: آنچه روشن شایست کردانید ووصف کردم. * ما، تا: بظاهر هربیان انج (بظاهربیان آنچه) وصف سانست (شایست) کردن. یو، قل، حر، پا، کر: بظاهربیان (حر: بظاهر) انج (آنچه) خوب امد (آمد) وصف کردن.

معنیِ این سخنْ آن باشد ـ وَٱللهُ أَعْلَمُ ـ که ما آن مقدارْ بیان کردیمْ که در وصف گُنجید،
وچندانی کشف کردیمْ که در عبارت گُنجید. از بهرِ آنك، آنچ مقتضیِ حقیقتِ حقّ استْ در بیان
وعبارتْ نگُنْجَد، که بیانْ مُعَبِّرِ سِرّ است، وسِرّْ مُشیرِ حقیقت است، وحقیقتْ صفتِ حقّ، ۳
وکمالِ حقیقتْ در سِرّْ نگُنْجَد. از حقیقتِ حقّْ در سِرّْ چندانی پدید آیدْ که طاقتِ سرّ است،
اگرْ فزون از طاقتِ سِرّْ مرسِرّرا کشف افتَدْ همه اَسرارِ عالَمْ زیروزبَرْ گردد. باز از سَرِ زبانْ چندانی
بیان کُنَدْ که طاقتِ عبارت است، اگرْ کمالِ آنچ سِرّ بیند به مُشاهَدتْ به بیان وعبارت پدید ۶
آید، مُستَمِعانْ در سَماعْ هلاك شوَند.

تا بعضی از بُزُرگانْ چُنین گفته‌اند: مَثَلِ عبارتْ چون قَی است، آنچ از غذا طَبع را بشایَدْ

---

۱ ـ ما، یو، پا، کر: ان باشد والله اعلم. قل، حر: انست والله اعلم. تا: والله اعلم آن باشد. ٭ ما، یو، قل، پا، کر، تا: بیان کردیم. حر: که بیان کردیم.

۱، ۲ ـ ما، حر، تا: که در وصف کنجید وجندانی (تا: وآن چندان) کشف کردیم که درعبارت کنجید. یو: کی اندر وصف کنجد. قل: که اندر وصف ما کنجید وجندان کشف کردیم که اندر بیان عبارت کنجید. پا، کر: که اندر عبارت کنجید.

۲ ـ ما، قل، پا، کر: ازبهر انرا (آنرا) که (کی) انچ (آنجه ـ آنچه) مقتضی (پا، کر: مقتضای). یو: ازبهر ان کی انچ مقتضی. حر: ازبهر انکئ انجه مقتضی. تا: ازبهر آنکه آنچه مقتضی.

۲، ۳ ـ ما، حر، پا، کر، تا: در (اندر) بیان و عبارت. یو: اندر عبارت و بیان. قل: اندر بیان عبارت.

۳ ـ ما، قل، پا، کر، تا: که بیان معبر سرست (سِرست). یو: کی بیان معنی است. حر: که بیان معبّر سرّ. ٭ ما، یو، قل، پا، کر، تا: وسر (وسرّ). حر: سرّ. ٭ ما، یو، پا، کر، تا: حقیقتست (حقیقت است). قل، حر: حقیقت.

۴ ـ ما، تا: وکمال حقیقت در. یو، قل: کمال حقیقت اندر. کر: وکمال اندر. حر، پا: وکمال حق در (اندر). ٭ ما، یو، قل، حر، تا: ازحقیقت حق ودر (در ـ اندر) سرّ (سر). پا، کر: حقیقت حق اندر سر. ٭ ما، یو، قل، حر، کر، تا: که (کی) طاقت. پا: طاقت.

۵ ـ ما، تا: اکر فزون. یو، قل، حر، پا، کر: اکر افزون. ٭ ما، یو، قل، پا، کر: مرسر (سرّ) را. حر، تا: سرّرا.

۵، ۶ ـ ما، یو، قل: باز ازسرزبان جندانی (قل: جندان) بیان (یو: عبارت) کند. حر: باز ازسرّ بزبان جندانی عبارت بدیذ آیذ. پا، کر: باز آن سر بزبان چندان عبارت کند. تا: پس ازسرزبان چندان بیان کند.

۶ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: اکر کمال انچ سرّ (قل: انجه سِر ـ پا، کر، تا: آنچه سر) بیند بمشاهدت (پا، کر، تا: بمشاهده). ٭ ما، حر، تا: وعبارت. یو، قل، پا، کر: عبارت.

۷ ـ ما، حر، تا: مستمعان (ومستمعان) درسماع. یو، قل، پا، کر: مستمعان اندرسماع.

۸ ـ ما، قل، پا، کر: کفته‌اند. یو، حر، تا: کفته‌اند کی (که). ٭ ما، یو، قل، پا، کر، تا: قی است. حر: غذاست. ٭ ما، حر، تا: ازغذا (حر: غذا) طبع را بشاید (شاید). یو، قل، پا، کر: ازغذا مرطبع را بشاید.

باطَبعْ قرار گیرد، وآنچ غذا را نشایَدْ قَذفْ کُنَد. ۲آنچ ازمُشاهَدتْ نیزسِرّرا بشایَدْ باسِرّْ قرار کُنَد، وآنچ سِرّرا نشایَدْ عبارت گردد. اگرْ کمالِ غذا باطَبعْ صحبَت نکُنَدْ طبیعتْ ویران گردَدْ

3 وهلاك شوَد، اگرنیز کمالِ مُشاهَدتْ باسِرّْ صحبَت نکُنَد، چه همه عبارتْ گردد، سِرّْ ویران شوَد وهلاك گردد.

ونیکوتَر ازاین مثالْ آن است، که مَثَلِ مُشاهَدتِ سِرّْ مَثَلِ سوختنِ آتش است، اصلِ

۶ آتشْ مُشاهَدت است، وزبانه زدنِ اوچوجوششِ اشتیاق است، خُدرَه‌های اواِشارت است، و دودِ اوعبارت است. چونْ آتشْ قوی باشدْ همْ خودرا سوزدْ وهمْ اغیاررا، وچونْ ضعیف گردَدْ برغیرْ قدرت نیابدْ وازخویشتنْ تَعَدّی نکُنَد. وچونْ قوی باشد به حرارتْ بسوزَد وبه ضیا بنمایَد،

---

۱ — ما، یو، پا، کر، تا: قرار کیرد. قل، حر: قرار کند. * ما، حر، تا: غذا را. یو، قل، پا، کر: مرغذا (قل: غدا) را. * ما، یو، حر: نیز سرّ را. قل، پا، کر: نیزمرسررا. تا: سررا.

۲،۱ — ما، یو، حر: قرار کند وانچ. قل، پا، کر: قرار کند وانچ (وآنچه) مر. تا: قرار کیرد وآنچه.

۳،۲ — ما، قل، پا، کر، تا: ویران کردد (پا: شود) وهلاك شود (تا: کردد). یو، حر: ویران شود واو هلاك (وهلاك) کردد (کرذ). — درنسخهٔ حر: از، اکرنیز، تا، ونیکوتر، نیامده‌است.

۳ — ما، یو، تا: مشاهدت. قل، پا، کر: مشاهده. * ما، پا، کر: جه (چه) همه. یو: جی همه. قل: جون همه. تا: همه. * ما، تا: وسرّ (وسر). یو، قل، پا، کر: سرّ (سر).

٤ — ما، تا: وهلاك کردد. یو: هلاك کردد. قل، پا، کر: وهلاك شود. — درحاشیهٔ نسخهٔ پا: عبارة واشاره عرفا برای تربیت مبتدیان صعالیك راه است وآن حامل سرومعنی است پس این تشبیه درینجا بسیع ؟ بود.

۵ — ما، قل، حر، پا، کر، تا: ونیکوترازین مثال (حر: مثل). یو: نیکوترازین مثل. * ما، حر، تا: که مثل مشاهدت (مشاهده ـ مشاهدهٔ). یو، قل: کی مثل مشاهدت (مشاهدة). پا، کر: مثل مشاهده (مشاهدهٔ).

٦ — ما، یو: مشاهدت است (مشاهدتست). قل، حر، پا، کر، تا: مشاهده (مشاهدة) است. * ما: وزبانه زدن او جو. یو: زفانه زدن وی. قل، حر، پا، کر، تا: وزبانه (پا، کر: زبانه) زدن وی (تا: او). * ما: اشتیاقست خدرهاء او. یو: اشتیاق است خیدرها وی. قل: اشتیاق است وخیدرهای وی. حر: اشتیاق وضیاء (نسخه بدل: خدرهاء) وی. پا، کر: اشتیاقست چندرهای (جندرهای) وی. تا: اشتیاق است وشرارهای او.

۷،٦ — ما: وَدوُذ اوعبارتست. یو، قل، پا، کر: دود (قل: ودود) وی عبارت است (عبارتست). حر: ودوذ عبارتست. تا: ودود اوعبارة است.

۷ — ما، قل، حر، تا: قوی باشد. یو: قوی کردد. پا، کر: قوی‌تر کردد. * ما، قل، حر، پا، تا: وهم. یو، کر: هم.

۸،۷ — ما: وجون ضعیف کردد برغیر قدرت ندارد ازخود تعدی کند وجون قوی باشد هم خود را سوزد وهم اغیاررا بحرارت بسوزد. یو، قل، حر، پا، کر: جون (حر، پا، کر: وجون) ضعیفی کیرد برغیر قدرت (قل: قدرة) نیابد از (حر: واز) خویشتن تعدی نکند وجون قوی باشد بحرارت بسوزدوبضیا بنماید. تا: وچون فاتر کردد برغیری ←

یکی از او نمایشْ بردارَدْ و یکی از او سوزشْ بردارد، نمایشْ عامّ را است و سوزشْ خاصّ را. انك نمایشْ بردارَدْ به صفاتِ خویشْ قایم است، و انك سوزشْ بردارَدْ از صفاتِ خویشْ فانی است، سوخته را صفتْ نبُوَد، هرچه را سوختَندْ جَوْهَری دیگر گردَدْ جُز آن جَوْهَرْ که پیش از سوختن است. ۳ آمدیم به زبانهٔ آتش. گفتیم زبانهٔ آتشْ غَلَباتِ شَوْق است، هرچند آتشْ قوی‌تَرْ زبانهٔ او صعْب‌تَر. از سِرّها سِرّ استْ که ضیایِ آتشِ وی بیش از ساحتِ صَدر را نور ندهد، چونْ چراغی که بیش از خانه روشن نکُنَد. و از سِرّها سِرّ استْ که عالَمی را روشن کُنَد، چون آتشِ حریق. و از ۶ سِرّها سِرّ استْ که زبانهٔ او از عَرش بگذَرد. لٰکِنْ بباید دانستنْ که قُوَّتِ ضیایِ زبانهٔ آتش—

---

← قدرة ندارد و از خود تعدّی نکند و چون قوی باشد هم خود را سوزد و هم اغیار را بحرارة سوزد و چون ضیا بنماید.

۱ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: یکی از و. حر: یکی ازوی. * ما، تا: ویکی ازوسوزش بردارد. یو، قل، پا، کر: ویکی سوزش بردارد. حر: و یکی سوزش. * ما، یو، قل، حر، پا، تا: عام. کر: مرعام. * ما، حر، تا: خاص را انکٔ (انکه ـ آنکه). یو، قل، پا: خاص راست ان کی (انکٔ ـ انکه). کر: مرخاص راست آنکه.

۲ — ما، قل، حر، پا، کر: بصفات خویش. یو: بصفت خویش. تا: بصفات خود. * ما، قل، حر: وانکٔ. یو: و انچ. پا، کر، تا: وانکه (وآنکه).

۳ — ما، یو، قل، کر، تا: سوختند جوهری. حر: سوختند جوهر. پا: بسوزند جوهری. * ما، تا: که بیش از سوختن است. یو، قل، حر، پا، کر: کی (که) بیش از سوختن بودست (بوده‌است ـ بوذه‌است ـ بوداست).

٤ — ما، تا: بزبانهٔ (بزبانه) اتش و کفتیم. یو، قل، حر، پا، کر: بزفانهء (بزبانه ـ برزبانهٔ) اتش کفتیم (کر: کفتم).
* ما، یو، قل، حر، کر، تا: غلیان. پا: غلبات.

٤، ٥ — ما، حر، پا، کر، تا: زبانهٔ او (زبانه وی) صعب‌تر (صعبتر). یو: زبانهء وی ضعیف تر. قل: زبانه وی قوی‌تر وهرجند اتش ضعیف‌تر زبانه وی ضعیف‌تر.

٥ — ما: سراست که زبانهٔ او ازعرش بکذرد صدر را. یو، قل، حر، پا، کر: سرّ است (سِری است ـ سریست ـ سرست ـ سراست) کی (که) ضیا (ضیاء) اتش وی بیش از ساحت (یو: ساخت؟) صدر را (حر: صدر وی). تا: سرست که چون ضیای آتش وی بیش از و ساحت صدر را.

٥، ٦ — ما، حر، تا: جراغی که (حر: چراغ که ـ تا: چراغیکه). بیش از خانه روشن نکند. قل: جراغی که بیش از خانهٔ روشنای ندهد. یو، پا، کر: جراغی کی (چراغی که) بیش از خانه‌ی (خانه) را روشن نکند.

٦ — ما، یو، پا، کر: سرست (سراست) که عالمی را. قل: سِری است کی عالمی را. حر: سرّیست که زبانه وی عالمی را. تا: سرست که عالمی. * ما، قل، پا، کر: جون اتش حریق. یو: جون اتش حریق کی درجای افتد. حر: وازعرش بکذرد. تا: چنانکه آتش حریق. — درنسخهٔ حر: از، وازسرها، تا، لکن، نیامده است.

۷ — ما، یو، پا، کر، تا: سرست (سراست ـ سرّست ـ سرّاست). قل: سِری‌است. * ما، قل، تا: که زبانه (زبانهٔ) او. یو: کی زبانه‌ی او. پا، کر: که زبانهٔ وی. * ما، تا: لکن. یو، حر، پا، کر: ولکن. قل: ولیکن. * ما، قل، ←

به مقدارِ بلا ـ حُرقتِ جَوْهَرْ باشد، آنكْ نظارهٔ بود ضیا بینَدْ| واز سوختنْ خَبَر ندارد. ما-۵۹

آمدیم به وصفِ خُدرَهٔ آتش که بزَنَد. آن خُدرَه که بزَنَدْ چون سوخته را بینَدْ هم آن گه

۳ بگیرَد، سوخته را بویِ آتشْ بسَنده باشد، وناسوخته را آتشِ قوی بایَدْ تا بسوزد.

آمدیم به دود. گفتیمْ که دودْ عبارت است. ازدود فایدهٔ حاصل نیایَدْ جُز دانستنْ که

از آن جا که دود آیَدْ در آن جا آتش است. دانستنِ آتشْ گرمیِ آتشْ نکُنَد، دانستنِ حَلاوَتْ

۶ دهان را شیرینْ نکُنَد، دانستنِ طعامْ شکَم را سیرْ نکُنَد، ودانستنِ آب تشنگی نبَرَد. واگرْ همه

واصفانِ عالَمْ گِرد آیَندْ تاچیزی را وصف کُنَند به عِبارت، پیشِ کَسی که اوآن چیز را ندیده

باشدْ یا مِثلِ آن ندیده باشد، هرچند وصف و عِبارتْ بیش‌تَر کُنَندْ کورتَر گردد. مثلاً، اگر

---

← حر: قوت ضیا زبانه (حر: وزبانه). یو: قوت ضیا زبانه‌ی. پا، کر: قوت ضیاء زبانهٔ (زبانه). تا: قوة ضیای زبانهٔ.

۱ ــ ما، قل: بلا. یو، پا، کر: بلای. حر: بلاو. تا: ندارد. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: باشد. حر: آتش باشد. * ما، قل، حر: انکُ نظارهٔ (حر: نظّاره). یو، کر: ان کی (که) نظاره. پا، تا: انکه بنظاره (نظاره).

۲ ــ ما: جیده اتش که بزندان جیده کی بزند. یو: خیدر اتش کی بزند. قل: خیدره اتش ازخیدره اتش کیرند. حر: خیذرهٔ آتش آن خیذر آتش که بزند. پا، کر: جندره (جندرهٔ) آتش شرر آتش که بزند. تا: شرر آتش که زند آن زبانه که بزند.

۳،۲ ــ ما: جون سوخته را بیند هم انکه. یو: جون سوخته بیابد هم ان ساعت. قل: جون سوختهٔ بیابد همانکه بکیرد. حر، پا، کر، تا: جون سوخته را بیابد (پا: بیاید ـ تا: ببینند) هم انکاه (پا، کر: آنکاه) بکیرد (تا: در کیرد).

۳ ــ ما، قل، حر، تا: بسنده باشد و. یو، پا، کر: بسنده بود. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: تابسوزد. تا: تاآنرا بسوزد.

۴ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: کی (که) دوذ (دود). یو: کفتیم کی دود. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: از. تا: واز. * ما: فایدهٔ حاصل. یو، قل، حر، پا، کر، تا: فایده‌ی (فایدهٔ) حاصل نیاید (حر: نیایذ).

۵،۴ ــ ما، تا: که ازانجا که دوذ (دود) اید (آید) درانجا. یو، قل، پا، کر: که ازانجا کی (که) دود امد (آمد) انجا (اندر انجا). حر: که آنجا که دوذ آمذ آنجا.

۵ ــ ما، یو، پا، کر: دانستن. قل، حر، تا: ودانستن.

۶،۵ ــ ما، قل، تا: دانستن (ودانستن) حلاوت دهانرا (دهان). درنسخهٔ حر: از، دانستن حلاوت، تا، دانستن طعام، نیامده‌است. یو، پا، کر: ودانستن حلاوت (پا: حلاوة) دهن.

۶ ــ ما، یو: دانستن. قل، حر، پا، کر، تا: ودانستن. * ما، تا: شکم را. یو، قل، حر، پا، کر: شکم. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: ودانستن اب تشنکی (پا، کر: تشنکی آب) نبرَد (نبرد). یو: دانستن اب مر تشنکی را نبرد.

۷،۶ ــ ما، قل، تا: واکر همه واصفان عالم. یو، پا، کر: اکر همه واصفان. حر: اکر واصفان عالم.

۷ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: تاچیزی را (تا چیزیرا). حر: تاچیزرا.

←

به زمینی همه غذاها تُرُش باشدْ و واصفانْ شیرینی گفتن گیرند، هرگزْ ایشان را معلوم نگردد. ازاین معنی گفت، که چندانی وصف کردیمْ که دربیانْ گُنْجید، وچندانی کشف کردیم که در زبانِ عِلمْ آمد، نه چندانی که مُقتَضیِ حقیقتِ حقّ است. قَوْلُهُ: ۳

لِیَفْهَمَهُ مَنْ لَمْ یَفْهَمْ إشَارَاتِهِمْ، وَیُدْرِکَهُ مَنْ لَمْ یُدْرِکْ عِبَارَاتِهِمْ- گفتْ این کتاب را ازبهرِ آن جمع کردیم، تافَهم کُنَد این مذهب را آن کَسْ که اِشاراتِ این طایفه را فهم نکرده باشد، ودریابَدْ اورا کَسی که عِبارات ایشانْ درنیافته باشد. ۶

---

۸،۷ — ما: که او ان جیزرا ندیده باشد یا مثل ان ندیده باشد. یو: بیش‌ازان کی وی ان خبر ندیدست یا مثل ان ندید است. قل: که وی ان جیزرا ندیدست و یامثل‌ان ندیدست. حر: که وی آن جیزندیده باشد یا مثل ان ندیذه. پا، کر: بیش ازانکه وی‌آنجیزرا ندیده‌است یا مثال‌آن ندیده‌است. تا: بیش کسیکه آن جیزرا ندیده باشد. یا مثل آن ندیده باشد و. ←

۸ — ما، یو، قل، حر، تا: وصف. پا،کر: وصف کنند. * ما، تا: بیشتر. یو، قل، حر، پا، کر: بیش. * ما، یو، قل،حر، پا،کر: کورتر. تا: کوردل‌تر. * ما، تا: مثلا اکر. یو، قل، پا، کر: اکرمثلا. حر: تا مثلا اکر.

۱ — ما، قل، حر، تا: همه (قل: که همه) غذاها. یو: همه غذاهای. پا، کر: که همه غذاهاشان. * ما: وواصفان. یو، پا، کر، تا: واصفان (تا: و واصفان) وصف. قل: واصفان. حر: وصفان صفت. * ما، قل، حر، تا: هرکز ایشانرا (مرایشان را). یو، پا، کر: مرایشان را (مرایشانرا). * ما، یو، قل، حر، پا، کر: نکردد. تا: نکردد که شیرینی چکونه باشد.

۲ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: که (کی) جندانی. تا: که جندان. * ما، قل، حر، تا: که در (که اندر) بیان کنجید. یو، پا، کر: که اندربیان نکنجد (بکنجد ـ کنجد).

۳،۲ — ما، حر، تا: وجندانی (تا: وجندان) کشف کردیم که درزبان (حر: زفان). یو، پا، کر: وجندانی کشف کردیم کی (که) اندر زبان. قل: و کشف کردیم جندانی که اندرزبان.

۳ — ما، قل، پا، کر: نه جندانی که مقتضی (کر: مقتضای). یو: نه جندان کی مقتضا. حر، تا: نه جندانکه مقتضی.

۴،۳ — ما، قل: قوله لیفهمه. یو، پا، کر: باز کفت لیفهمه. حر، تا: لیفهمه.

۴ — ما: کفت این کتاب را. یو، قل، حر، پا، کر: کفت (پا: کفته) این کتاب. تا: میکوید این کتابرا.

۵ — ما، حر: جمع کردیم تا فهم کند این مذهب را. یو، قل، پا، کر: جمع کردم تا (کر: جمع کردم که) فهم کند مرین (کر: مراین) مذهب را (قل: مذهب). تا: جمع کردیم تااین معنی را فهم کند.

۶،۵ — ما، پا، کر، تا: انکس که (پا، کر: انکسی که. تا: انکسکه) اشارات این طایفه‌را فهم نکرده‌باشد و دریابد (واندر یابد ـ واندریابند) اورا کسی که (تا: آنرا کسیکه) عبارت (پا، کر: عبارات ـ تا: عبارة) ایشان (تا: ایشانرا) درنیافته (اندرنیافته) باشد. یو: انکسی که اشارت این طایفه فهم نکرده باشد و اندریابد ویرا کسی که عبارت ایشانرا اندرنیافته باشد. قل: انکس که اشارات این طایفه را فهم نکرده باشند و اندر یابد ورا کسی که ←

معنیِ این سخنْ آن است ـ وَٱللّٰهُ أَعْلَمُ ـ که این طایفه هرچه گویندْ به اِشارتْ گویند، که هر کَسْ که در چیزی مُتَحَقِّق گشته باشد، او را اِشارتی در آن چیزْ بَسَنده باشد، به بیان و عبارتْ ۳ حاجت نیاید. و این چُنان است، که مُتعارَف است میانِ خَلقْ که چونْ کَسی را با کَسی دوستی باشد، به رَمز و اِشارتْ با ویْ سخن گویَدْ که دیگرانْ در نیابند. این طایفه نیزْ اَنفاسِ خویش را بر رُموز و اِشاراتْ نهادند، تا اگرْ با اهلْ سخن گویَندْ نا اهلْ ندانَدْ که ایشانْ چه می گویند. آن کَسْ ۶ که از این خَبَر ندارَدْ ظاهرِ آن اشارت را بر نیُفتد، به جهلْ منسوب کُنَدْ و هَذَیان. شیخ، رَحِمَهُ ٱللّٰهُ، گفت: ما این کتاب را از بهرِ آنْ تصنیف کردیمْ تا کَسانْ در ایشانْ بد گُمان نگردند، بدانَندْ که

← عبارات ایشانرا اندر نیافته باشد. حر: انکس که اشارات این مذهب را فهم نکند ودریابد کسی که عبارات ایشان درنه یافته است.

۱ ـ ما، یو، قل، حر، پا، کر: معنی. تا: ومعنی. * ما، یو، قل، پا، کر: انست والله اعلم که (کی). حر: انست که. تا: والله اعلم انست که. * ما، یو، حر، تا: باشارت. قل، پا، کر: باشارات.

۲ ـ ما: که هر کس که درجیزی متحقق کشته باشد او را. یو، قل، پا، کر: کی (که) هر کسی که اندر جیزی متحقق کشته باشد او را (مر او را). حر: که هر کسی که درجیزی محقق کردد او را. تا: که هر کسکه درجیزی متحقق کشته باشد دران جیز او را. * ما، حر: دران جیز (درآن جیزی) بسنده. یو، قل: اندران جیز بس. * پا، کر: اندران جیز هم بس. تا: بسنده. * ما: وعبارت. یو، قل، حر، پا، کر: ببیان (پا: وببیان) وعبارت. تا: وبعبارت.

۳ ـ ما، یو، قل، پا، کر، تا: که متعارَف است (متعارف است ـ متعارفست). حر: متعارفست. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که (کی) جون کسی را (کر: که کسی را) با کسی. حر: جون کسی را.

۴ ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: برمز. یو: برموز. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: با وی. تا: باو. * ما، یو، تا: کوید که (کی) دیکران درنیابند. قل، پا، کر: کوید (کوید که) دیکران اندر نیابند. حر: کفتن شاید تا دیکران درنیابند. * ما، یو، قل، حر، تا: انفاس. پا، کر: بانفاس.

۵ ـ ما، تا: را بررموز (برموز) واشارات. یو، پا، کر: را باشارات (باشارات) ورموز. قل: باشارات ورموز. حر: باشارت ورمز. * ما، قل، حر، تا: تا اکر با اهل سخن کویند. یو: کی اکر با اهل سخن گوید. پا، کر: تا اکر با اهلی سخن کوید. * ما، یو، قل، حر، تا: نداند که (کی). پا، کر: اندر نیابد که. * ما، حر، تا: جه می کویند (چه میکویند). یو، قل، پا، کر: همی جه کویند (پا: همی چکویند).

۶،۵ ـ ما، قل، حر، تا: انکس (تا: وآنکس) که ازین خبر ندارد (حر: ندارذ) ظاهر (تا: بظاهربسر). یو: ان کسی که خبر ندارد ازین ظاهر. پا، کر: انکسی که ازین خبر ندارد ازین ظاهر.

۶ ـ ما، قل: را برنیفتد. یو: را بی نیفتد. حر: را نداند. پا: را بیفتد. کر: بر بیفتد. تا: نیفتد. * ما، قل، تا: منسوب کند وهذیان (تا: وبهزیان). یو، حر، پا، کر: وهذیان منسوب کند.

۷،۶ ـ ما، قل: شیخ رحمه الله (رحمت الله علیه) کفت. یو: شیخ کفت. حر: شیخ کفت رحمه‌الله علیه. ←

اِشاراتِ ایشانْ مُحال نیست. قَوْلُهُ:

وَيَنْتَفِي عَنْهُمْ خَرْصُ الْمُتَخَرِّصِينَ، وَسُوءُ تَأْوِيلِ الْجَاهِلِينَ – و تا دور شوَد از ایشانْ

دروغِ دروغ زنان، وتأویلِ بدِ جاهلان. ۳

یعنی، این کتاب را از بهرِ آن تصنیف کردیم، که هیچ طایفهٔ نیستندْ که بر ایشان

چندانی دروغ بستندْ که بر این طایفه، و چندانی زور و بُهتان نهادندْ که بر این طایفه. و آنْ از حَسَدْ

بود، از بهرِ آنك، هر که را نعمتْ بُزُرگ‌تَر حاسدْ بیش‌تَر، و ازاین معنی بودْ که پیغمبر، عَلَيْهِ السَّلَامُ، ۶

دُعا کردی و گفتی: «اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي مَحْسُودًا وَلَا تَجْعَلْنِي مَرْحُومًا.». و نعمتِ این طایفه از آن

همه خَلقْ بَرتَر است، از بهرِ آنک، هر گروهی به چیزی سیر گردند، و این طایفه را هر دو کَوْنْ

---

← پا، کر: شیخ چنین کفت. تا: وشیخ رحمه‌الله میکوید.

۷ ـ ما، پا، کر: کتاب‌را ازبهران تصنیف کردیم تا کسان در (اندر). یو: تصنیف کردیم ازبهران تا کسها در. قل: کتاب تصنیف ازبهراین کردیم تا کسها اندر. حر: کتاب ازبهران تصنیف کردیم تا کسی از. تا: کتابرا از بهرآن تصنیف کردیم که تا مردم در. * ما، قل: نکردند بدانند که (کی) اشارات. یو، پا، کر، تا: نکردند بدانند (پا، تا: وبدانند) کی (که) اشارت. حر: نکردد وبداند که اشارت.

۱، ۲ ـ ما، قل: قوله وینتفی. یو: باز کفت وینتفی. حر، پا، کر، تا: وینتفی.

۲ ـ ما، یو، قل، حر، کر، تا: خرص المتخرصین (کر: المتحرصین). پا: حرص المتحرصین. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: الجاهلین. پا: المجاهلین. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وتا. حر: کفت تا.

۳ ـ ما، یو، قل، حر، کر، تا: دروغ دروغ زنان. پا: دروغ زنان. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: و تاویل بذ (بد). قل: وتاویل.

٤ ـ ما، پا، کر، تا: این کتاب را (کر: کتاب را ـ این کتابرا) ازبهران (آن) تصنیف کردیم (تا: کردم). یو، قل، حر: این کتاب ازبهراین (حر: آن) تصنیف کردیم. * ما، تا: که هیچ طایفهٔ (طائفه) نیستند که. یو: کی هیچ طایفه‌ی نیندکی. قل، پا، کر: که هیچ طایفه (طایفهٔ) نیند که. حر: که هیچ طایفه نهاند که.

۵ ـ ما، قل، حر، پا، کر، تا: جندانی. یو: جندین. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: بستند که (کی) برین. حر: بسته‌اند که بدین. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وجندانی. حر: یا جندان.

٦ ـ ما، قل، حر: ازبهرانک. یو: ازبهران کی. پا، کر، تا: ازبهرانکه (آنکه). * ما، یو، حر، پا، کر، تا: بزرکتر. قل: بیشتروبزرکتر. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: وازین معنی بود (بوذ) که بیغمبر (بیغامبر) علیه‌السلم (صلی الله علیه ـ صلی‌الله علیه وسلم ـ علیه‌السلام). یو: واین معنی بود کی سید علیه‌السلام.

۷ ـ ما، حر، تا: وکفتی. یو: کی. قل، پا، کر: ندارد. * ما، یو، قل، حر، کر: مرحوما. پا: مرجوما. تا: حاسدا ولامرجوما. * ما، یو، قل، حر، کر، تا: ونعمت. پا: وهمت. ←

سیر نگر دانَدْ تا به حقّْ نرسند. شِبْلی چُنین گویَد : اگرْ همه دنیا لُقمهٔ گردَدْ و در دهانِ کودکِ شیرخوارهٔ نهَند ، مرا براو رَحم آیَدْ که گُرسنه مانده است. ونیزْ شِبْلی گوید ، رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ :
۳ اگرْ همه دُنیا مرا باشدْ و به جهودی دهم ، بُزُرگْ منّتی دانم اورا برخود ، اگرْ آنْ ازمنْ بپذیرد. اورا که غنایِ به حقّْ چُنین باشد ، که همّتْ او را بدین جای گاه رسانَد – واینْ خودْ کَم‌ترین مقام است – برابرِ آن نعمتْ چه باشد ؟ از بهرِاین معنیٰ محسود گشتند ، تا خَلقْ برایشانْ زور
۶ و بُهتان نهادند.

---

→ ۸ – ما ، تا : خلق برتراست ازبهرانکث (آنکه) . یو : خلق برتر و بزرکتر ازبهرانکث . قل ، پا ، کر : خلق برتر ازبهر انکث (آنکه) . حر : بزرکتر که .

۸ وسطر اول این صفحه – ما ، قل ، حر ، پا ، کر ، تا : واین (پا ، کر : این) طایفه را هردو کون سیر نکرداند (حر : نکند) تا بحق نرسند (پا ، تا : نرسد) . یو : این طایفه بهردو کون سیر نکردند تا بحق نرسند .

۱ – ما ، قل : شبلی (شبلی رحمت الله علیه) جنین کوید . یو ، پا ، کر : شبلی رحمه‌الله (رحمة الله علیه) . حر : شبلی جنین کویند . تا : شبلی رحمه‌الله چنین میکوید که . * ما ، یو ، حر ، تا : اکر . قل ، پا ، کر : ار . * ما ، حر ، تا : ودر . یو ، قل ، پا ، کر : واندر .

۱ ، ۲ – ما ، یو ، کر ، تا : کودك شیرخواره . قل : کودك شیرخوار . حر : کوذکی شیرخوره . پا : کودکی شیرخواره .

۲ – ما : براو رحم اید . یو ، قل ، حر ، پا ، کر : بروی رحم اید . تا : بر و شفقت آید . * ما ، قل ، حر ، تا : که کرسنه مانده‌است . یو : کی کرسنه ماندست . پا ، کر : که هنوز کرسنه ماندست (مانداست) .

۲ ، ۳ – ما ، حر ، پا ، کر : ونیز شبلی کوید رحمت الله علیه (حر : کویذ – پا ، کر : کوید – کر : رحمةالله علیه) اکر همه دنیا . یو : و هم شبلی کوید کی اکر همه دنیا . قل : و نیز شبلی رحمت الله علیه کوید که اکر دنیا همه . تا : و نیزشبلی میکوید اکر همهٔ دنیا .

۳ – ما ، قل ، حر ، تا : وبجهودی (حر : وبجهوذی) . یو ، پا ، کر : بجهودی . * ما ، تا : بزرك منتی دانم اورا برخود اکر ان (اکراوان) . یو : منتی دانم ویرا برخویشتن کی . قل ، حر ، پا ، کر : بزرك منتی دانم ویرا (اورا) برخویشتن که (که‌آن) .

۳ ، ۴ – ما : ببذیرد اورا که . یو : ببذیرد ان کی ویرا . قل ، حر : ببذیرا انکث ورا (ویرا) . پا ، کر : ببذیرد انکه اورا (ورا) . تا : قبول کند آنکسکه اورا .

۴ – ما ، تا : غنا بحق جنین (جنان) باشد که همت اورا بدین جایکاه رساند (برساند) واین خود . یو : غنا بحق باشد هم جنین که همت ویرا بدین جایکاه رساند واین خود . قل : غنی بحق جنین باشد و همت اورا بدین جایکاه رساند واین . حر : غنا بحق بود جنین باشد که همت وی ویرا باین جایکاه رساند واین . پا ، کر : غنا جنین باشد بحق که همت وی بدان جایکاه رسیده باشد واین خود .

۵ – ما ، قل ، پا : مقامست (مقام است) برابران (این) نعمت . یو ، کر ، تا : مقامی است (مقامیست) برابراین نعمت . حر : مقامیست برترازین نعمت . * ما ، یو ، پا ، کر ، تا : ازبهراین معنی . قل : ازبهراین معنی را . حر : ازین معنی .

وآن نیز که سخنِ خویشْ به رُموز و اشاراتْ گفتند، از بهرِ آن بودْ تا حاسدْ درنیابد، که پیغمبر، عَلَیْهِ ٱلسَّلام، گفت: «إِسْتَعِینُوا عَلَیٰ إِنْجَاحِ ٱلْحَوَائِجِ بِالْکِتْمَانِ، فَإِنَّ کُلَّ ذِی نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ.». وازاین معنی است، که مُصطَفیٰ، عَلَیْهِ ٱلسَّلَامُ، چونْ اورا مُراد بودْ گردانیدنِ ۳ قِبله، به زبان نیاوَرد، از بهرِ آنک، دلْ به حقّ، تَعالیٰ، از زبانْ نزدیک تَر است. دورتَرْ سخن نزدیک تَر گویَد؟ مُحال است. عِبارتِ زبانْ آن را بایَدْ که ازسِرّْ خَبَر ندارد. تا بُزُرگانْ چنین گفته‌اند: أَلسُّؤَالُ بِاللِّسَانِ تُهْمَةٌ، وَبِالْقَلْبِ حِجَابٌ، وَبِالسِّرِّ شِرْکٌ. کَفَیٰ بِالسُّؤَالِ عِلْمُهُ ۶ بِصَلاحِ عَبْدِهِ. قَوْلُهُ:

وَیَکُونَ بَیَانًا لِمَنْ أَرَادَ سُلُوکَ طَرِیقِهِ، مُفْتَقِرًا إِلَی ٱللهِ فِی بُلُوغِ تَحْقِیقِهِ — ونیزْ چنین

---

۱ — ما، قل، تا: وان نیز که. یو، پا، کر: واین نیز کی (که). حر: وانک.

۲،۱ — ما، تا: کفت (کفتند) ازبهران بود تاحاسد درنیابد که بیغمبر علیه‌السلم (علیه‌السلام) کفت (میکوید). یو: کفت ازبهراین بود تاحاسد اندرنیابد کی بیغامبر علیه‌السلام جنین کفت. * قل: کفت از بهرانک تا حاسد اندر نیابد که بیغامبر صلی الله علیه کفت. حر: کفتند ازبهر این بوذ تا حاسدان درنیابند که بیغامبر علیه‌السلام. پا، کر: کفت (کفتند) ازبهراین بود تا حاسد اندرنیابد چه بیغامبر کفت صلی‌الله‌علیه‌وسلم که.

۲ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: علی نجاح. تا: علی النجاح. * ما، یو، قل، حر، تا: فان. پا، کر: وان.

۳ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: ذی نعمة. حر: نعمة. * ما، قل، پا، کر: وازین معنی‌است (پا: وازینمعنیست ـ کر: وازین معنیست) که (کی) مصطفی علیه‌السلم (صلی الله علیه ـ صلی الله علیه وسلم) جون اورا (ورا). یو: وزین معنی بود کی جون سید را علیه‌السلام. حر، تا: وازین معنی است که جون مصطفی علیه‌السلام را.

۴،۳ — ما، یو، قل، پا، کر: کردانیدن قبله. حر، تا: قبله کردانیدن.

۴ — ما: بزبان نیاورد. یو، قل، حر، پا، کر، تا: بزفان (بزبان) برنیاورد. * ما، قل: بحق تعالی (عزوجل) از زبان. یو، پا، کر، تا: بحق از زبان. حر: بحق از زفان.

۵،۴ — ما، یو، قل، پا، کر: دورتر (کر: دور) سخن نزدیک‌تر (نزدیکتر) کوید (کویذ) محالست. حر: محالست که دورتر آن سخن نزدیکان کویند که. تا: ومحال است که دورترسخن نزدیکتر کوید و.

۵ — ما، یو، حر، پا، کر، تا: خبر ندارد. قل: خبر ندارند.

۶،۵ — ما، قل، حر: تا بزرکان جنین کفته‌اند. یو، پا، کر: تا جنین کفته‌اند بزرکان. تا: وتا بزرکان کفته‌اند.

۶ — ما، یو، قل، حر، کر، تا: بالسّوال. پا: السّوال.

۸،۷ — ما، قل: قوله ویکون. یو، پا، کر: باز کفت ویکون. حر، تا: ویکون.

۸ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: لمن اراد. تا: لمن ادرک. * ما: الی الله عزوجل. یو، قل، حر، تا: الی الله. ـ دردونسخهٔ پا و کر: ← این جمله، مفتقرا الی الله فی بلوغ تحقیقه، نیامده است.

می گوید: مااین کتاب را برایِ آن جمع کردیم، تابیان گردد آن کَس را که بدین راه بخواهد رفتن، ونیازمند باشد به خدایْ ورسیدنِ به حقیقت.

۳ یعنی، این کتاب را ازبرایِ آن نهادیم، تااگرْ کسی خواهدْ که بدین راه برود، و کسی را نیابد که اورا راه نماید، کتابِ ما او را راه‌نمای گردد، تا کَسی به ویْ بازنخورَدْ که اورا از راه ببَرَد. چونْ طریقت ومذهبْ دانسته باشد بدین کتاب، اگرْ کَسی او را تلبیسی کُنَدْ وراهی

۶ نمایَدْ که راهِ این طایفه نیستْ قبول نکُنَد.

وباز گفت: مُفْتَقِرًا إِلَى ٱللهِ، تَعَالَىٰ. یعنی، بانگرِستنْ در کتابِ ما، بایدْ که‌اورا به‌خدای،

---

← ۸ وسطراول این صفحه ــ ما، یو، قل، تا: ونیز جنین می کوید (تا: میکوید که). حر: کفت. پا، کر: وباز کفت که.

۱ ــ ما، تا: این کتاب را (کتابرا) برای ان. یو، قل، حر، پا، کر: این کتاب برای ان (قل: بسوی ان).

۲،۱ ــ ما، حر، پا، کر: تا بیان کردد ان کس (انکس ـ مرآنکس) را که بدین (بدان) راه بخواهد رفتن (حر: خواهد رفتن). یو، قل: تا بیان کردد مران کسی را کی (که) بدین‌راه بخواهد رفتن. تا: تاروشن کردد برآنکسکه باین راه خواهد رفتن.

۲ ــ ما، تا: برسیدن تحقیق (بتحقیق) این. یو، قل، پا، کر: بخدای برستیدن (برسیدن) بحقیقت این. حر: بخدای و رسیدن بحقیقت.

۳ ــ ما: یعنی این کتاب را ازبرای ان نهادیم. یو، قل: یعنی این کتاب ازبهر ان نهادیم. حر: این کتاب برای ان جمع کردیم. پا، کر: معنی این کتاب ازبهر آن نهادند. تا: یعنی این کتابرا ازبهر ان جمع کردیم.

۴،۳ ــ ما، تا: تا اکر کسی خواهد که بدین (باین) راه برود و کسی را نیابد که اورا راه نماید. یو: تا اکر کسی خواهد کی بدین راه برود و کس نیابد کی ویرا راه نماید. حر: تابیان کردد انکس را که باین راه روذ و کس را نیابذ که اورا راه نمای کردد. قل، پا، کر: تااکر کسی خواهد که بدین‌راه (پا: راه‌نماید) برود و کسی نیابد که ورا راه‌نماید.

۴ ــ ما، تا، پا، کر: کتاب ما (پا، کر: من) اورا راه‌نمای کردد. یو، قل: کتاب مامرویرا (مرورا) راه نمای کردد. حر: این کتاب ما ویرا راه‌نمائی کردذ. * ما، قل، تا: بازنخورد که اورا (ورا). یو، حر: بازنخورد (بازنخوارد) کی (که) ویرا. پا، کر: بازی نخورد که ورا (ورا).

۵ ــ ما، قل، حر، پا، کر، تا: طریقت ومذهب (حر: طریقت مذهب) دانسته باشد (قل: باشند) بدین (تا: ازین). یو: مذهب وطریقه دانسته بود بدین. * ما: اکر کسی ورا تلبیسی. یو، قل: اکر کسی مراورا تلبیسی. حر: اکر کسی ویرا تلبیس. پا، کر: کسی مراورا (مرورا) تلبیس. تا: واکر کسی بروتلبیسی.

۶،۵ ــ ما، یو، قل، پا، کر، تا: وراهی نماید. حر: وراه نماید.

۷ ــ ما، قل، پا، کر: و باز کفت. یو: باز کفت و. حر: باز کفت. تا: پس کفت. * ما، تا: الی الله تعالی. یو، قل، حر: الی‌الله. پا: الی الله فی تحقیقه. کر: الی‌الله تعالی فی بلوغ تحقیقه. * ما، قل، حر: بانکرستن در (اندر) کتاب. یو: ←

تَعالیٰ، فَقری بُوَدْ صادق، تا راه یابَدْ که به کتاب خواندن و تَعَلُّم کردنْ بی صِدقِ اِفتِقار، به حقّ،
تَعالیٰ، راه نیابَد، بل، چون فقرْ صادق گرددْ بی کتاب و بی تَعَلُّمْ خودْ راه یابَد. از بهرِ آنك، خدای،
تَعالیٰ، گفت: «يَا أَيُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلْفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱللَّهُ هُوَ ٱلْغَنِيُّ ٱلْحَمِيدُ.»، هر کَسی را صفتِ ۳
خویشْ نیکوتَر. چونْ صفتِ حقّ غِنا است، هرك به غیْرِ این وصفْ دانَدْ کا فِر است. چونْ صفتِ
بندگی فَقر است، هرك خود را به غیْرِ این صفتْ بینَدْ ضالّ است. هرك چُنان دانَدْ که یك ساعت،
یا یك نَفَس، یا یك لَحظة، یا یك خَطْرة، یا نیز کَم از این، از حقّ، تَعالیٰ، بی نیاز است، او هنوزْ ۶
ایمان نیاورده است. چونْ صِحَّتِ ایمانْ اِفتِقار باشد، هرچندْ بنده خویشتن را به فقرْ مَوْصوف تَر

---

← بازنکریستن اندر کتاب. پا، کر: بانکریستن اندر کتاب. تا: با وجود نکرستن او در کتاب.
۷ وسطر اول این صفحه — ما، قل، پا، کر: باید که اورا بخدای تعالی (بخدای - بخدای عزوجل) فقری باشد (پا: فقری بود - کر: فقیری بود). یو، حر: کی ویرا بخدای (که ویرا بخدای) فقری باشد (بود). تا: باید که اورا فقری بود.

۱ — ما، یو، قل، تا: بکتاب خواندن وتعلم (قل، تا: وبتعلم) کردن. حر: بخواندن کتاب وتعلم کردن. پا: بکتاب خواندن وبعمل کردن. کر: بکتاب خواندن وبعلم کردن.
۱،۲ — ما، قل: بحق تعالی. یو، حر، پا، کر، تا: بحق.
۲ — ما، قل، پا، کر: بل جون. یو: جون. حر: بلکه جون. تا: بلی جون. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: خود راه یابد (حر: یابذ - پا، کر: بیابد). یو: خود راه نماید.
۲،۳ — ما، حر: خدای تعالی کفت. یو، قل: خدای عزوجل کفت. پا، کر: خدای کفت. تا: خدای میکوید.
۳ — یا ایها الناس... آیهٔ ۱۵، سورهٔ ۳۵ (سورة فاطر). * ما، یو، قل، حر، پا، کر: هر کسی را. تا: و هر کس را.
٤ — ما، قل، تا: جون (تا: وجون) صفت حق غنا است (غناست) هرک (هر کی - هر که) بغیر این وصف داند. یو: جون صفت حق غناست هر کی غیر این وصف داند وی. حر: جون صفت حق عزوجل غناست هر که بغیر حق این وصف داند. پا، کر: جون صفت حق نیکوتر غنی آمد (حق غنی آمد) هر که ویرا بغیر آن وصف داند. * ما، یو، قل، پا، کر: جون. حر، تا: وجون.
۵ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: بندکی. تا: بنده که. * ما: هرک. یو، قل: هر کی. حر، پا، کر، تا: هر که. * ما، قل، تا: این صفت بیند. یو: این صفت داند. حر: این حق داند. پا، کر: این وصف داند. * ما: هرک. یو، قل: هر کی. حر، پا، کر: هر که. تا: و هر که. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: که (کی) یک ساعت (تا: یکساعت). حر: که ساعت.
۶ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: یا یک لحظه (لحظة - لحظت - تا: یایکلحظه). * ما، قل، تا: خطرة (خطره). یو، حر، پا، کر: خطرت. * ما، قل: کم ازین ازحق تعالی. یو، پا، کر: کم ازین ازحق. حر، تا: کمتر ازین ازحق (حق تعالی). * ما، تا: او هنوز. یو، قل، پا، کر: وی هنوز. حر: هنوز.
۷ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: جون صحت (پا: چون صحة) ایمان. تا: وچون صحت. * ما، قل، پا، کر: بنده خویشتن را. یو، حر: بنده خود را (خوذ را). تا: که بنده خویشتن.

دانَد، نزدیک‌تَرْ شوَد. قَوْلُهُ:

بَعْدَ أَنْ تَصَفَّحْتُ كُتُبَ ٱلْحُذَّاقِ فِيهِ، وَتَتَبَّعْتُ حِكَايَاتِ ٱلْمُتَحَقِّقِينَ لَهُ، بَعْدَ ٱلْعِشْرَةِ

۳ لَهُمْ وَٱلسُّؤَالِ عَنْهُمْ - گفت: این کتاب را از پسِ اینْ تصنیف کردم، که کتاب‌هایِ اُستادان‌را نیکونگَه کردم، وحِکایت‌هایِ ایشان‌را دُم بُردم، وبا ایشانْ عشرَت کردم، و از ایشانْ سُؤال پُرسیدم.

معنیِ این سخنْ آن است، که اعتقادِ ایشانْ از کتاب‌هایِ ایشانْ برداشتم، که هر کَسی

۶ اعتقادِ خویشْ در کُتُب‌ها پدید کُنَد. چونْ اعتقادِ ایشانْ بدانستمْ تَتَبُّعِ حِکایاتْ کردم، تا رُموز واشاراتِ ایشانْ فهم کردم، که رُموز واشاراتْ در حِکایاتْ پدید آید. و با ایشانْ عشرت کردمْ تا خُلْقْ آموختم، که اخلاقْ در عشرتِ پیرانْ مُهَذَّب گردد، هرچندْ پیرْ رایض‌تَرْ مُریدانش پاکیزه‌تَرْ

---

۱، ۲ — ما، قل: قوله بعد ان تصفحت. یو: باز کفت بعد ان تفحّصت. حر: تصفحت. پا، کر، تا: بعد ان تصفحت.

۲ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: الحذاق فیه وتتبعت حکایات المتحققین له. حر: الحذاق وتبعت حکایات المحققین له.

۳ — ما، یو، قل، حر، پا، کر: کفت. تا: ومیکوید. * ما: کتاب را از بس این. یو، قل: کتاب را از بس ان. حر: کتاب را بعدازان. پا، کر: کتاب از پس آن. تا: کتابرا پس ازان.

۳، ۴ — ما: که کتابهاء استادانرا نیکونکه کردم وحکایتها ایشانرا تتبع کردم. یو، قل: کی کتابها (که کتابهای) استادان‌را (استادانرا) نیکونکاه کردم وحکایتهای ایشانرا دم بردم (دُم بردم). حر: که کتابها ایشانرا نیکو نکاه کردم وحکایتها ایشانرا تتبع کردم. پا، کر: که کتابهاء استادان نکونکاه کردم وحکایتهای (وحکایتهاء) ایشان بخواندم. تا: که کتابهای استاذانرا نیکث تامل کردم وحکایتهای ایشانرا تتبع کردم.

۴ — ما، یو، پا، کر، تا: برسیدم (پرسیدم). قل: برسیدم من. حر: کردم واشکال برکرفتم.

۵ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: این سخن. کر: این. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: که اعتقاد ایشان (حر: ایشانرا). قل: کی اعتقادهای ایشان. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: از کتابها (قل، حر: از کتابهاء - کر: از کتاب. نسخه بدل: از کتابهاء - تا: از کتابهای) ایشان. یو: از کتب ایشان.

۵، ۶ — ما: که هر کسی اعتقاد خویش در کتبها بدید کند جون اعتقاد ایشان بدانستم. یو: کی هرکه اعتقاد خویش اندر کتب بدید کند جون اعتقادهاشان بدانستیم. قل، پا: که هرکسی اعتقاد خویش اندر کتب خویش بدید (پدید) کند جون (چون) اعتقادهاشان بدانستم. حر: که هر کس اعتقاد خویش در کتاب خویش بدیذ کنند اعتقادهای شان بدانستم و. کر: که هر کسی اندر کتاب خویش اعتقاد خویش پدید کند چون اعتقادهاء شان بدانستم. تا: که هرکس اعتقاد خویش در کتب‌های خویش پدید کند وچون اعتقاد ایشان بدانستم.

۶ — ما، یو، قل، حر، کر: حکایات. پا: حکایتها. تا: حکایات ایشان.

۷ — ما، یو، قل، حر، پا، تا: واشارات. کر: واشارت. * ما، حر، تا: درحکایات. یو، قل، پا، کر: اندرحکایات.

۸ — ما، یو، قل، پا، کر، تا: تاخلق اموختم. حر: تا خلق ایشان بیاموختم. * ما، تا: درعشرت بیران (پیران). یو، قل، پا، کر: اندرعشرت بیران. حر: درعسرت. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: بیر (پیر). تا: پیران. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: مریدانش. حر: مرید.

واخلاق‌شان صافی‌تَر. وسیاست وریاضتِ پیرانْ مُریدان را، از کمالِ شَفَقَتْ باشد، که نخواهندْ که برمُریدانِ ایشانْ عیْبی پدید آید، تاایشانْ به شَفَقَت نا کردنْ مُتَّهَم نگردند، وحقِّ صحبَتْ گُزارده باشند. وسُؤال کردنْ برایِ حلِّ اِشکالْ بایَد، که تا مُریدْ برسُؤال کردنْ حریص نباشدْ ۳ اِشکال‌هاشْ گُشاده نگَردد. اینَك این چهار فصلْ بر این چهار ترتیب استْ که یاد کردیم: اعتقادْ از کُتُب برداشتن، واشاراتْ درحِکایاتْ جُستن، وخُلْقْ درعشرتْ راست کردن، و اِشکال‌ها به سُؤالْ بجای آوردن. تااین هرچهارْ جمع نگرددْ نامِ تَصَوُّف را اهلْ نگردد. این خودْجُستنِ ۶ نام را است، تا آن گاهْ که از این جا بگذَرد، تا کتاب وحِکایات وعِشرَت وسُؤالْ اورا همه حجاب گردد، که این همه، صفاتِ مُریدان است، وابتدایِ حالِ طالبان است. چونْ اَثَری از حقیقتْ وسِرِّ او

---

۱ ــ ما، یو، قل، پا، تا: واخلاق‌شان (پا، تا: واخلاقشان). حر: واخلاق ایشان. کر: واخلاق. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: وریاضت. قل: ریاضت. * ما، حر، تا: مریدانرا. یو، قل: مرمریدانرا. پا، کر: ندارد. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: شفقت. حر: شفقت ایشان. * ما، یو، حر، پا، کر، تا: که (کی) نخواهند. قل: که نخواهد.

۲ ــ ما، یو، پا، کر، تا: ایشان. قل: ایشان بر. ــ در نسخهٔ حر: از، ایشان، تا، تاایشان، نیامده‌است. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: متهم نکردند. تا: متهم کردند.

۳ ــ ما، تا: کزارده باشند. یو، قل، حر، پا، کر: بجای (پا: بجاء) اورده (آورده) باشند. * ما، پا، کر، تا: اشکال (تا: مشکلات) باید که تا مرید. یو، قل، حر: اشکال باید (حر: باشد) تا مرید.

٤ ــ ما: اشکالهاش کشاده نکردد. یو، قل، پا، کر: اشکالهاش کشف نکردد. حر: اشکالها بروی کشف نکردد. تا: اشکالهاش روشن نکردد. * ما، یو، حر، تا: برین. قل: بدین. پا، کر: بر. * ما، یو، قل، حر، تا: ترتیب است. پا، کر: ترتیب. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: اعتقاد. یو: اول اعتقاد.

۵ ــ ما، قل، پا، کر، تا: واشارات در (اندر). یو: دوم اشارات در. حر: واشارات. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: وخلق در (اندر). یو: سیم خلق اندر. * ما، قل، حر، پا، کر، تا: واشکالها. یو: چهارم اشکالها.

٦ ــ ما، قل، حر، تا: تا (تا: وتا) این هرچهار. یو: تااین جهار. پا، کر: تااین همه چهار. * ما، حر، تا: نام. یو، قل، پا، کر: مرنام. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: اهل نکردد. تا: سزاوارنکردد.

۷،٦ ــ ما، قل، حر، کر: این خود جستن (مرجستن) نام راست. یو: این خود مرجستن نامراست. پا: این خود مرنام جستن نام راست. تا: واین خود جستن نام است.

۷ ــ ما، تا: تا انکاه که (تا آنکاهکه) از ینجا. یو، قل، پا: تاانکه کی (که) ازینجا. حر، کر: تا آنکه ازینجا. * ما: یا کتاب. یو، قل، حر، پا، کر: تا کتاب. تا: کتاب. * ما: وعشرت وسوال اورا همه. یو: وعشرت وسوال مراورا همه. قل، پا: وعشرت وسوال همه مرورا. حر: وعشرت سوال وسوال همه اورا. کر: وسوال مرورا. تا: وعشرت وسوال همه اورا.

۸ ــ ما، یو، پا، کر، تا: که (کی) این همه (اینهمه). قل: کین. حر: این. * ما، کر: مریدانست وابتداء. یو، قل، پا: مریدانست وابتدا. حر: مریدان وابتداء. تا: مریدان است وابتدای. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: طالبانست ←

پدید آید، این همه را خودْ بااو نیاز افتد، واورا بدین چیزها نیاز نماند. قَوْلُهُ:
وَسَمَّيْتُهُ بِكِتَابِ ٱلتَّعَرُّفِ لِمَذْهَبِ ٱلتَّصَوُّفِ – واین کتاب را اینْ نام نهادم، کتابِ
۳ تعرُّف کردنِ مذهبِ صوفیان است. ما-۶۱

واینْ جُستنِ مذهب استْ نه جُستنِ حقیقت. مذهبْ هر کَسی جویَدْ وبه جُستنْ یابَد،
وحقیقتْ هر کَسْ نتوانَد جُستن، وهرجوینده نیابَد. قَوْلُهُ:
۶ إِخْبَارًا عَنِ ٱلْغَرَضِ بِمَا فِيهِ.
بدین نامْ خواستمْ تاخبَرکُنَم خلْق را، که غَرَضِ ما در تصنیفِ این کتابْ چیست؟ قَوْلُهُ:
وَبِٱللهِ أَسْتَعِينُ، وَعَلَيْهِ أَتَوَكَّلُ، وَعَلَى نَبِيِّهِ أُصَلِّي، وَبِهِ أَتَوَسَّلُ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِٱللهِ –

---

← (طالبان است). تا: طالبان. * ما، حر، تا: جون (وچون) اثری ازحقیقت وسراو (برسرّوی ـ برسرّاو). یو، قل، پا، کر: جون اثر (اثری) حقیقت برسرّ (سرِ) وی.

۱ – ما: خود بااو. یو: بوی. قل، حر، پا، کر: خود بوی. تا: خود باو. * ما، یو، قل، حر، پا، کر: افتد. تا: نیفتد. * ما، قل، پا، کر: واورا (وورا ـ اورا) بدین. یو: ویرا بدان. حر: وویرا باین. تا: واورا باین.

۲،۱ – ما، قل: نیاز نماند (نیاز نیاید) قوله وسمیته بکتاب. یو، پا، کر: نیاز نماند باز کفت وسمیته کتاب (بکتاب). حر، تا: نیاز نماند (نماند) وسمیته بکتاب.

۲ – ما، یو، قل، پا، کر، تا: لمذهب. حر: فی مذهب. * ما، یو، حر: واین (این) کتاب را (کتابرا) این نام نهادم کتاب (یو، حر: کی ـ که ـ این کتاب). قل، پا، کر: مرین (مراین) کتابرا (کتاب را) نام (این نام) نهادم که این کتاب. تا: واین کتاب را نام این نهاده‌ام کتاب.

۳ – ما، یو، قل، حر، پا، کر: صوفیانست (صوفیان است). تا: صوفیان. ـ درنسخهٔ پا: بالای کلمهٔ تعرف، شناختن، آمده است.

۴ – ما، یو، قل، حر، پا، کر: واین. تا: این. * ما، یو، قل، پا، کر: نه جستن حقیقت. حر: به جستن مذهب. تا: نه جستن حقیقت مذهب است. * ما، یو، حر، پا، کر: مذهب (پا: ومذهب را) هر کسی (حر: هر کسی که). قل، تا: مذهب (ومذهب) هر کس. * ما، یو، قل، پا، کر، تا: وبجستن یابد. حر: بجستن نیابد.

۵ – ما، قل، تا: وحقیقت هر کس نتواند جستن وهرجویندهٔ (جوینده). یو: اما حقیقت هرکسی نتواند جستن وهرجوینده‌ی. حر: فاما بحقیقت هر کسی نتوان جستن وهرجوینده. پا: حقیقت را هر کسی نتواند جستن وهرجویندهٔ. کر: حقیقت را هر کسی جستن نتواند وهرجوینده.

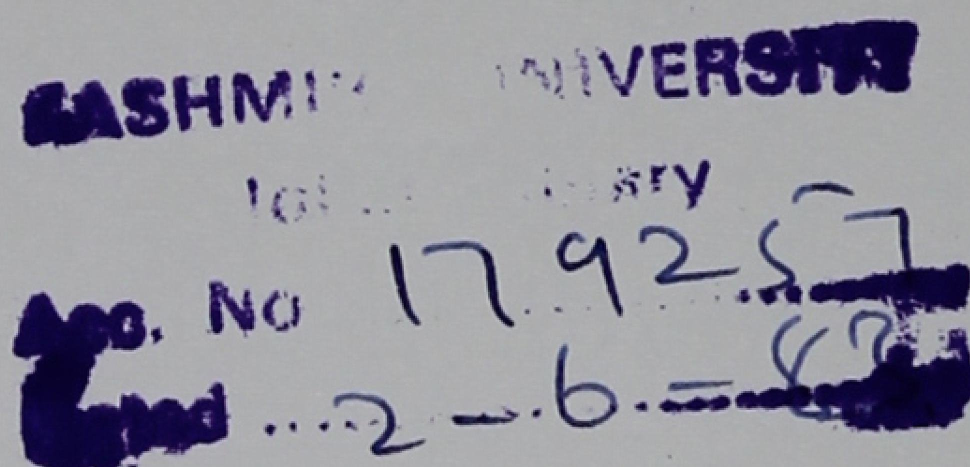
۶،۵ – ما، قل: قوله اخبارا. یو، پا، کر: باز کفت اخبارا. حر، تا: اخبارا.

۶ – ما، یو، قل، پا، کر، تا: فیه. حر: بما فیه.

۷ – ما، حر: درتصنیف کردن. یو: اندرین تصنیف کردن. قل، پا، کر: اندر تصنیف کردن. تا: درتصنیف. ←

وازخدای، تَعالیٰ، نیروخواهم، وخویشتن را به‌ویْ سپارَم، وبرپیغمبرِ او دُرودْ دهَم، وبه‌خدای،
تَعالیٰ، نزدیکی به‌ویْ جویَم، و بازداشت نیستْ ازمعصیَت، و قُرب نیستْ برطاعت، مگَرْ
به‌خدای، سُبْحانَهُ وتَعالیٰ. ۳

تمام شد چاپ جزء اول شرح تعرّف، روز
شنبه ۱۷ دی ماه ۱۳۴۵ هجری شمسی
حسن مینوچهر



ASHMI... UNIVERSITY
...RY
Acc. No 17925
...2-6-...


← ۸، ۷ — ما: قوله وبالله استعین وعلیه اتوکل و علی نبیه اصلی وبه اتوسل ولاحول ولاقوة الابالله و ازخدای تعالی نیروخواهم وخویشتن را بوی سبارم و بر بیغمبراو درود دهم وبخدای تعالی نزدیکی بوی جویم وبازداشت نیست از معصیت وقرب نیست برطاعت مکر بخدای سبحانه وتعالی. یو، قل، پا، کر، تا: وبالله (قل: قوله وبالله) استعین واز خدای تعالی (وازخدای) نیروخواهم وعلیه (قل: قوله وعلیه) اتوکل وخویشتن (وخویش) بدوسبارم وعلی نبیه اصلی وبر بیغامبراو (بیغمبروی) درود نهم (دهم) وبه‌اتوصل (قل: قوله وبه‌اتوسل — درهمهٔ نسخه‌ها، اتوسل، ودر کر، اتوکل، آمده است) وبخدای (وبخدای عزوجل) نزدیکی جویم (قل: بوی جویم) ولاحول (قل: قوله ولاحول) ولاقوه الا بالله وبازداشت نیست ازمعصیت وقوت نیست برطاعت مکرخدای (بخدای) عزوجل (پا، کر: عزوجل اشهدان لااله واشهد ان محمدا عبده ورسوله). حر: وبالله استعین وازخدای نیروبخواهم وعلیه اتوکل وعلی نبیه اصلی وبروی اعتمادکنم وخویشتن بوی سبارم و بر بیغمبروی درود دهم و به‌اتوصل وبخدای تعالی نزدیکی جویم ولاحول ولاقوه الا بالله العلی العظیم وبازداشت نیست ازمعصیت وقوت نیست برطاعت مکر بخدای تعالی وبتوفیق وی.

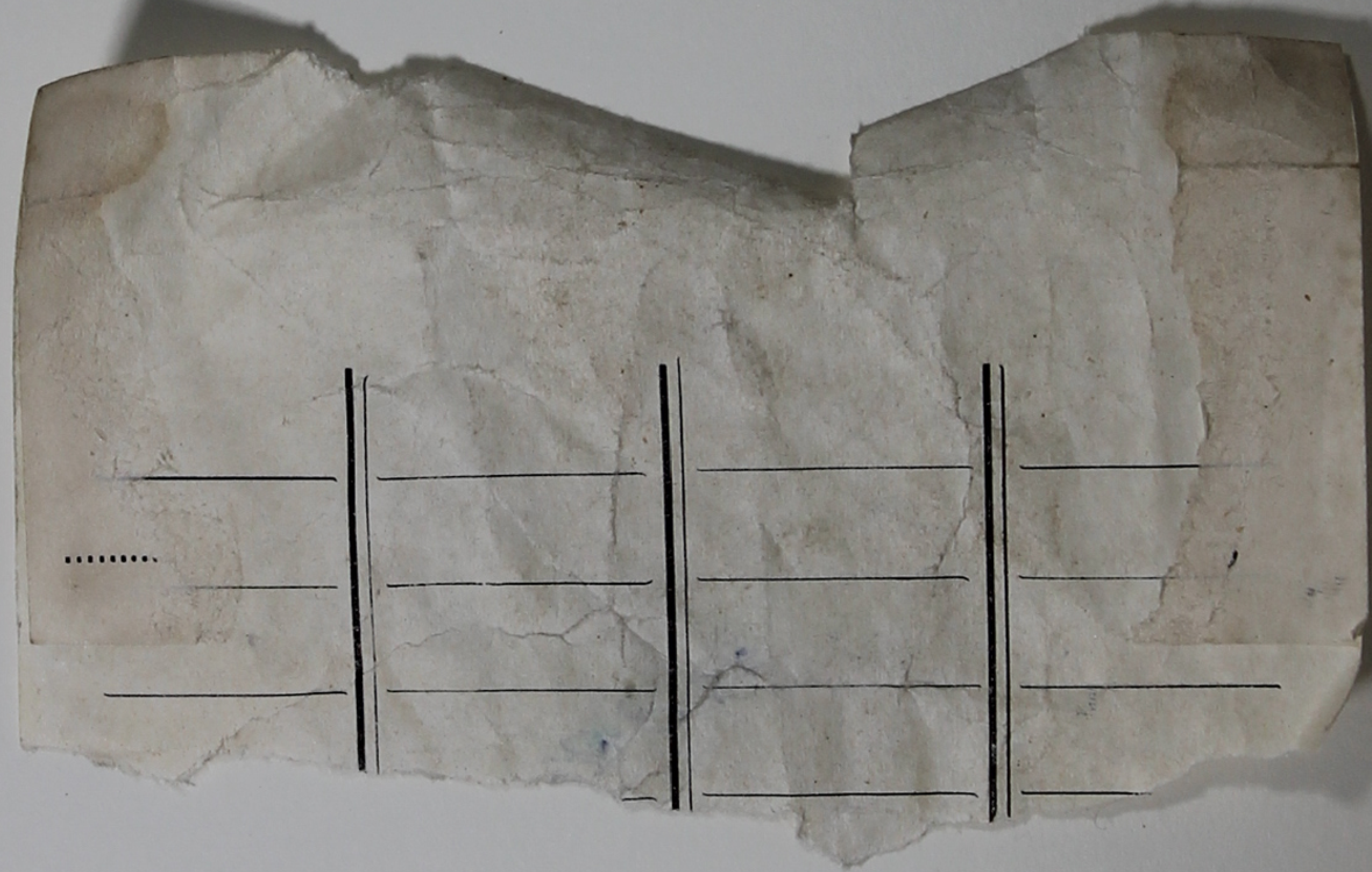
THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. ______ Book No. ______

Vol. ______ Copy ______

Accession No. ______



THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No. ______ Book No. ______

Vol. ______ Copy ______

Accession No. ______

| | | | |
|---|---|---|---|
| 743 | 21/1/64 | | |
| 733 | 6/2/64 | | |
| 72[illegible] | | | |

